

ترجمہ و شرح

# جوابہرا لکلامہ

حسن عرفان

جلد اول

عنوان کتاب : ترجمه و شرح جواهر البلاغة

نام ناشر : بلاغت

جلد : 1

نام و نام خانوادگی کاربر: محمد باقری

نام سایت : [www.noorlib.ir](http://www.noorlib.ir) ( کتابخانه دیجیتال نور )

تاریخ دانلود : 1395/11/13

تعداد صفحات دانلود شده: 448

# بخش: ج 1

از صفحه 1 تا صفحه 448 (معادل 448 صفحه)

ترجمہ و شرح  
**جواهر البلاغة**



تألیف: احمد الهاشمی  
ترجمہ: استاد حسن عرفان



هاشمی، احمد، ۱۸۷۸ - ۱۹۴۳ [جواهر البلاغة (فارسی)]  
ترجمه و شرح جواهر البلاغة / تألیف احمد الهاشمی، مترجم حسن عرفان - قم:  
بلاغت، ۱۳۸۳  
ج ۲

ISBN:964-90784-1-X (VOL.1) (جلد اول): ۲۵۰۰۰ ریال

دوره دو جلدی (2VOLSET) 964-90784-9-5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیرنویس

مندرجات: ج. ۱. معانی. ج. ۲. بیان و بدیع الف. عرفان، حسن، ۱۳۲۶

مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: جواهر البلاغة (فارسی).

PJA ۲۰۲۸/۸۲ ج ۱۰۴۱۶

۱۳۸۳

۴۹۲/۷۵



نشر بلاغت

کتابخانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شماره ثبت: ۳۴۰۸۴

تاریخ ثبت:

□ نام کتاب: ترجمه و شرح جواهر البلاغة جلد اول (معانی)

□ تألیف: احمد الهاشمی

□ مترجم: استاد حسن عرفان

□ نوبت چاپ: دهم / ۱۳۸۸

□ قطع و صفحه: وزیری / ۴۴۸ صفحه

□ چاپ و صحافی: چاپ قدس / قم

□ تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

□ قیمت: ۵۴۰۰ تومان

□ ناشر: نشر بلاغت - قم

خیابان ارم - پاساژ قدس - پلاک ۷۴

تلفن: ۷۷۴۱۰۲۲ دورنگار: ۷۷۴۲۷۰۲

\* حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است \*

شابک: X - ۱ - ۹۰۷۸۴ - ۹۶۴ - شابک دوره دو جلدی: ۵ - ۹ - ۹۰۷۸۴ - ۹۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیم به میثم تمار که در راه دلداری بردار  
رفت، تیغ فصاحت از ستیغ بلاغت برکشید  
و از کرامت امیر بیان، مولا علی علیه السلام سخن  
بدیع گفت و دفتر معانی را به شهادت،  
مسجع ساخت.

سلام ما تا کرانه‌های زمان، بر زبان  
جواهر پردازش باد و فریب زمان و زبان  
دشمنانش بر باد، باد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَمْدًا لِمَنْ خَصَّ سَيِّدَ الرُّسُلِ بِكَمَالِ الْفَصَاحَةِ بَيْنَ الْبَدْوِ وَالْحَضَرِ. أَلْطَفَهُ بِجَوَامِعِ  
الْكَلِمِ فَأَعَجَزَ بُلْغَاءَ رَبِيعَةٍ وَمُضَرٍّ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ الْمُفْجَمَ بِتَحْدِيثِهِ مَضَاقِعَ بُلْغَاءِ  
الْأَعْرَابِ وَأَتَاهُ بِحِكْمَتِهِ أَسْرَارَ الْبَلَاغَةِ وَقُضِلَ الْخِطَابُ وَمَنْحَةُ الْأَسْلُوبِ الْحَكِيمِ فِي  
جَوَامِعِ كَلِمِهِ وَخَصَّ «السَّعَادَةَ الْأَبَدِيَّةَ» لِمُقْتَنِي آثَارِهِ وَحِكْمِهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ  
وَاصْحَابِهِ «جَوَاهِرِ الْبَلَاغَةِ» الَّذِينَ نَظَّمُوا لآلِيَاءَ الْبَدِيعِ فِي عُقُودِ الْإِيْجَازِ وَالْإِطْنَابِ،  
فَقَهْنَاهَا بَعْدَ اللَّكْنِ «بِجَوَاهِرِ الْإِعْرَابِ» وَنَطَقْنَا «بِمِيزَانِ الذَّهَبِ» وَطَرَّزْنَا سَطُورَ الطُّرُوسِ  
«بِجَوَاهِرِ الْأَدَبِ» فَصَارَتْ «الْمُفْرَدُ الْعَلَمُ» فِي بَابِ النِّسْبِ (وَعَد) فَإِنَّ الْعُلُومَ أَرْفَعُ  
الْمَطَالِبِ وَأَنْفَعُ الْمَآرِبِ، وَعِلْمُ الْبَلَاغَةِ مِنْ بَيْنِهَا أَجْلَاهُ شَأْنًا وَأَيُّهَا تَبَيَّنَا إِذْ هُوَ الْكَفِيلُ  
بِإِضْحَاحِ حَقَائِقِ التَّنْزِيلِ وَإِفْصَاحِ دَقَائِقِ التَّأْوِيلِ وَإِظْهَارِ «دَلَائِلِ الْإِعْجَازِ» وَرَفْعِ مَعَالِمِ  
الْإِيْجَازِ وَلا شْتَغَالِي بِتَدْرِيسِ الْبَيَانِ بِالْمَدَارِسِ الثَّانَوِيَّةِ، كَانَتْ الْبَوَاعِثُ دَاعِيَةً إِلَى  
تَأْلِيفِ كِتَابِ «جَوَاهِرِ الْبَلَاغَةِ» جَامِعًا لِلْمَهْمَاتِ مِنَ الْقَوَاعِدِ وَالتَّطْيِيقَاتِ وَأَسْأَلُ  
الْمَوْلَى جَلَّ شَأْنُهُ أَنْ يَنْفَعُ بِهِذَا الْكِتَابِ وَهُوَ الْمُؤَفَّقُ لِلْحَقِّ وَالصُّوَابِ.

المؤلف السيّد أحمد الهاشمي

## به نام خداوند بخشاینده مهرورز

ستایش، کسی را باد که اوج فصاحت را از میان بیابان گرد و شهربوند، ویژه محمد ﷺ ساخت. و او را به سخنان جامع، گویا کرد تا آن که سخنوران قبیله «ریعه» و «مضر» را به ناتوانی کشاند و بر او کتابی فرو فرستاد که با هم‌آوردخواهی و مانند طلبی‌اش، زبان را در کام زبان‌آوران بلیغ عرب، فرونشاند. و خداوند، بر اساس حکمتش، رازهای سخن پرداختن و کلام روشنگر حق و باطل را به او داد و به گفتار فراگیرش، شیوه حکیمانه بخشید و خوشبختی جاودانه را مخصوص جویندگان آثار و حکمت‌هایش ساخت. درود خدا بر او و بر آل و اصحابش باد. آن گوهرهای بلاغت که لؤلؤهای بدیع را در بندهایی از سخنان کوتاه و بلند به رشته کشیدند. و ما هم پس از بی‌زبانی به «جواهر إعراب» دهان گشودیم و بر «میزان ذهب» (ترازوی طلا) سخن گفتیم و صفحه‌ها و صحیفه‌ها را به «جواهر ادب» آراستیم و آن نگارش‌ها به «مفرد علم» (یگانه معروف) منسوب گردید. بی‌تردید، دانش‌ها والاترین آرمان‌ها و سودبخش‌ترین خواسته‌هاست. بلاغت، در بین دانش‌ها موقعیتی برتر و بی‌انگیزی افزون‌تری دارد، زیرا بلاغت، حقیقت‌های قرآن را بیان می‌کند، نکته‌های تأویل را روشن می‌سازد، «دلائل اعجاز» را نشان می‌دهد و نشانه‌های ایجاز را بر می‌افرازد. و من چون در دبیرستان‌ها به آموزش «بیان» اشتغال داشتم، انگیزه‌هایی مرا به نگارش کتاب «جواهر البلاغة» فرا خواند؛ کتابی که فراگیرنده قواعد و نمونه‌های مهم است. از خدای برین مرتبت، می‌خواهم که: این کتاب را سود ده سازد. او یاری‌بخش حق و درستی است.<sup>۱</sup>

نگارنده: سید احمد هاشمی

۱. «الاسلوب الحکیم»، «الشعاعة الابدیة»، «جواهر البلاغة»، «جواهر الإعراب» و «جواهر الأدب»، «میزان الذهب» و «المفرد العلم» که در این خطبه، ذکر شده، نام‌های برخی از کتاب‌های چاپ شده مؤلف است. وی کتاب‌های دیگری نیز دارد چون: «القواعد الأساسية للغة العربیة» و «مختار الأحادیث النبویة» و «الحکم المحمديّة» و «الشعر الحلال فی الحکم و الأمثال».

توضیح: مقصود از «سید الرسل» حضرت محمد ﷺ است.

«بَدُو»: بیابان، بیابان نشین<sup>۱</sup>. در اینجا، بیابان نشینان مرادند.

«حَضَر»: شهر وند<sup>۲</sup>.

«جوامع الکلم»: سخنان جامع و فراگیر<sup>۳</sup>.

«ربیعہ»: نام پدر تیره‌ای از هوازن است<sup>۴</sup>.

«مُضَر»: به ضم میم و فتح ضاد، پدر قبیله‌ای از عرب است<sup>۵</sup>.

«مُفْجَم»: به سکوت آورنده، لال کننده<sup>۶</sup>.

«تَحْدِی»: مانند طلبی، همانند و هم‌آوردخواهی<sup>۷</sup>.

«مصاقع»: / بفتح و کسر قاف / جمع مصقع به کسر میم و به معنی فصیح و بلیغ است<sup>۸</sup>.

«فصل الخطاب»: سخن روشنگر، کلامی که حق از باطل را جدا می‌سازد<sup>۹</sup>.

«اسلوب حکیم»: شیوه حکیمانه و در اصطلاح بلاغت، پاسخ دادن به مخاطب است به گونه‌ای که انتظار ندارد<sup>۱۰</sup>.

«ایجاز»: در اصطلاح اهل بلاغت، کوتاه‌تر آوردن لفظ از معناست. یا به تعبیر دیگر، لفظ اندک و معنی بسیار آوردن.

«إطناب»: گسترده گویی و به درازا کشاندن سخن.

۱. منتخب اللغات، ص ۸۹ و لسان العرب، ج ۱۴، ص ۱۷.

۲. «حَضَر»/بفتح ح/ به معنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و به شهر آمدن از صحرا و... غیاث اللغات، ص ۳۵۰.

۳. «جوامع الکلم»/بفتح کاف و کسر لام/ چند احادیث اند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت، مطالب کثیر را مشتمل است. غیاث اللغات، ص ۳۱۶.

و هو مِنْ قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ: «أَوْثَيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ يَعْنِي الْقُرْآنَ وَ مَا جَمَعَ اللَّهُ مَرْجُلٌ بِلُغَتِهِ مِنَ الْمَعَانِي الْجَمَّةِ فِي الْأَلْفَاظِ الْقَلِيلَةِ». لسان العرب، ج ۸، ص ۵۴.

۴. «و ربیعہ ابو حَیٍّ مِنْ هَوَازِنَ، وَ هُوَ رَبِيعَةُ بْنُ عَامِرٍ بْنِ صَعْصَعَةَ وَ هُم بَنُو مَجْدَه» لسان العرب، ج ۸، ص ۱۱۲.

۵. غیاث اللغات، ص ۸۳۴. ۶. نه‌ایه ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۱۷.

۷. قرآن مجید، چندین بار، از مشرکان دعوت کرده که اگر می‌توانند همانند قرآن یا سوره‌ای یا سوره‌هایی از آن را بیاورند. این دعوت به همانند آوری «تحدی» نامیده می‌شود.

۸. غیاث اللغات، ص ۳۷۷. «مصقع - بالكسر، بیار فصیح و بلیغ. مصاقع جمع» منتخب اللغات، ص ۵۰۷.

۹. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۵۲۱. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۴۴۰. قاموس قرآن، ج ۲، ص ۲۶۲.

۱۰. کرانه‌ها، ج ۱، ص ۵۱۱. المستطرف، ج ۱، ص ۱۱۰.

«فَقَهْنَا بَعْدَ اللَّكْنِ»: پس از لکنت، زبان آور شدیم.  
 «طَرُوسٌ»: جمع «طَرَسٌ» به معنی کاغذ و صحیفه است.<sup>۱</sup>  
 «تَنْزِيلٌ»: به معنی فروفرستادن و فروآوردن است ولی در اینجا، مقصود، قرآن مجید است.  
 «إِفْصَاحٌ»: روشن شدن.  
 «تَأْوِيلٌ»: بیان کردن آنچه سخن به آن بازگردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر به خلاف ظاهر.<sup>۲</sup>  
 «دَلَائِلُ الْإِعْجَازِ»: به معنی نشانه‌ها و دلالت‌های اعجاز و نام یکی از کتابهای شیخ عبدالقاهر جرجانی است.

### تمهید

لَمَّا وُضِعَ «عِلْمُ الصَّرْفِ» لِلنَّظَرِ فِي أُبْنِيَةِ الْأَلْفَاظِ وَ وُضِعَ عِلْمُ النَّحْوِ لِلنَّظَرِ فِي إِعْرَابِ مَا تَرَكَّبَ مِنْهَا، وَ وُضِعَ «الْبَيَانُ» لِلنَّظَرِ فِي أَمْرِ هَذَا التَّرَكُّيبِ، وَ هُوَ ثَلَاثَةُ عُلُومٍ: الْعِلْمُ الْأَوَّلُ: مَا يُخْتَرَزُ بِهِ عَنِ الْخَطَأِ فِي تَأْدِيَةِ الْمَعْنَى الَّتِي يُرِيدُهَا الْمُتَكَلِّمُ لِإِيصَالِهِ إِلَى ذِهْنِ السَّامِعِ وَ يُسَمَّى «عِلْمَ الْمَعَانِي».

الْعِلْمُ الثَّانِي: مَا يُخْتَرَزُ بِهِ عَنِ التَّعْقِيدِ الْمَعْنَوِيِّ - أَيْ عَنْ أَنْ يَكُونَ الْكَلَامُ غَيْرَ وَاضِحٍ الدَّلَالَةِ عَلَى الْمَعْنَى الْمُرَادِ وَ يُسَمَّى «عِلْمَ الْبَيَانِ».

الْعِلْمُ الثَّالِثُ: مَا يُرَادُ بِهِ تَحْسِينُ الْكَلَامِ وَ يُسَمَّى «عِلْمَ الْبَدِيعِ».

فَعِلْمُ الْبَدِيعِ تَابِعٌ لَهُمَا إِذْ بِهِمَا يُعْرَفُ التَّحْسِينُ الذَّاتِي، وَ بِهِ يُعْرَفُ التَّحْسِينُ الْعَرَضِيُّ.

### پیش‌درآمد

چون علم صرف، برای نگرش در بنیاد واژه‌ها قرار داده شد و علم نحو، برای نگرستن در إعراب آنچه از واژه‌ها ترکیب یافته است؛ علم بیان هم برای ارزیابی و نگرستن به

۱. منتخب اللغات، ص ۳۲۲. لسان العرب، ج ۶، ص ۱۲۱.

۲. منتخب اللغات، ص ۱۱۲. و نگاه کنید به لسان العرب، ج ۱۱، ص ۳۳.

موقعیت این ترکیب، وضع گردید.

علم بیان، سه دانش را فرا می‌گیرد:

۱- دانشی که به وسیله آن از اشتباه در ادای معنایی که گوینده می‌خواهد به ذهن شنونده

برساند، پرهیز می‌شود. و این دانش، «علم معانی» نام می‌گیرد.

۲- دانشی که با آن، از پیچیدگی معنوی یعنی ناآشکاری دلالت سخن بر مقصود، پرهیز

می‌گردد و آن را «علم بیان» می‌نامند.

۳- دانشی که هدف آن، نیکوسازی سخن است. و به آن «علم بدیع» گفته می‌شود.

بنابراین، علم بدیع، تابع علم معانی و بیان است. زیرا با آن دو نیکوسازی بنیاد اصلی

سخن، شناخته می‌شود و با بدیع، نیکوسازی عرضی آن<sup>۱</sup>.

و الکلام باعتبار «المعانی و البیان» يقال: إنه «فصيح» من حيث اللفظ لأن النظر في

الفصاحة إلى مجرد اللفظ دون المعنى و «بليغ» من حيث اللفظ و المعنى جميعاً لأن

البلاغة يُنظر فيها إلى الجانبين<sup>۲</sup> و أما باعتبار البديع فلا يقال: إنه فصيح و لا بليغ، لأن

البديع أمرٌ خارجيٌّ يُراد به تحسين الكلام لا غير.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

۱. علم بیان، در اصطلاح پیشوایان پیشین بلاغت، بر سه فن (معانی، بیان و بدیع) به کار می‌رفته است. از این رو که نام یک قسمت را بر همه آن مجموعه می‌نهادند. ولی دانشمندان اخیر، واژه «بیان» را تنها برای علمی به کار می‌برند که از مجاز، استعاره، تشبیه و کنایه بحث می‌کند.

هدف بیان، ایجاد سخن در ساختاری است که آرمانهای گوینده را نشان دهد و واکنش مطلوب را در شنونده پدید آورد.

۲. بدین بیان که: همه ابزار بیان، فصاحت است پس فصاحت، در لفظ انحصار دارد. چون ابزار، وابسته به لفظ

است. بنابراین، فصاحت، کمال لفظی است و وصف کلمه و کلام قرار می‌گیرد.

و بلاغت، رساندن معنی به قلب است؛ پس گویا منحصر بر معنا می‌شود.

و از ادله کاربرد فصاحت در قلمرو لفظ و استعمال بلاغت، در معنی این است که: به طوطی، فصیح می‌گویند ولی بلیغ، نمی‌گویند زیرا حروف را نیکو ادا می‌کند اما از روی آگاهی نیست.

با این حال، می‌توان یک سخن را، فصیح و بلیغ خواند زمانی که معنایش روشن، واژه‌هایش آسان و شیوه‌اش شیوا باشد و برگوش، گران و ناسازگار نیاید. و بازدارنده‌ای نسبت به کاربرد این دو اسم نیست چون معنایش آشکار و حروفش استوار است.

و بدان که: واژه فصیح، واژه‌ای است که آشکار و روشن باشد. و آشکار بودنش پدیده کاربرد مانوس آن است و

کاربرد مانوس و گسترده آن در بین نویسندگان و شاعران غنیمت‌گزین به جهت نیکویی آن است. و حسن کلمه با

گوش، درک می‌گردد و آنچه با گوش درک شود، لفظ است. چون آن، آهنگ و آوایی برآمده از مخارج حروف

است. پس آنچه برای گوش لذت‌آور باشد نیکو و آنچه ناگوار باشد، قبیح است. و واژه نیکو موصوف به

فصاحت می‌شود و واژه ناشایست به جهت ناهنجاری، موصوف به فصاحت نمی‌گردد.



سخن، با سنجشهای «معانی و بیان» از حیث لفظ، «فصیح» نامیده می‌شود. چون فصاحت، تنها به لفظ می‌نگرد و از جهت لفظ و معنی «بلیغ»، نام می‌گیرد زیرا در بلاغت، به دو بعد (لفظ و معنی) توجه می‌شود. اما با سنجش بدیعی به سخن، فصیح و بلیغ گفته نمی‌شود زیرا بدیع، چیزی خارج از ساختار اصلی سخن است و تنها برای نیکوسازی سخن، به کار می‌رود.

إِذَا تَقَرَّرَ ذَلِكَ وَجَبَ عَلَى طَالِبِ الْبَيَانِ أَنْ يَعْرِفَ قَبْلَ الشَّرُوعِ فِيهِ مَعْرِفَةً مَعْنَى وَالْفَصَاحَةِ وَ «الْبَلَاغَةِ» لِأَنَّهُمَا مِخْوَرَةٌ وَ إِلَهُمَا مَرْجِعُ أَبْحَاثِهِ.

فَهُمَا الْغَايَةُ الَّتِي يَقِفُ عِنْدَهَا الْمُتَكَلِّمُ وَ الْكَاتِبُ وَ الضَّالَّةُ الَّتِي يَنْشُدَانِهَا.

هرگاه آنچه گفتیم آشکار گشت، بر جوینده «بیان» لازم است که: قبل از آغاز «بیان» معنی «فصاحت» و «بلاغت» را بشناسد. چون این دو، محور (چوب مرکزی چرخ) بیان است و کاوشهای بیانی به این دو برمی‌گردد. و فصاحت و بلاغت، دو هدف، فراروی گوینده و نویسنده و گم‌شده‌ای است که آن را می‌جویند.

وَ مَا عَقَّدَ أَئِمَّةُ الْبَيَانِ الْفُصُولَ وَ لَا بَوَّيُوا الْأَبْوَابَ إِلَّا بُغْيَةً أَنْ يَوْقِفُوا الْمُشْتَرِشِدَ عَلَى تَحْقِيقَاتٍ وَ مَلاحِظَاتٍ وَ ضَوَابِطٍ إِذَا رُوِعِيَتْ فِي خُطَابَةٍ أَوْ كِتَابَةٍ بَلَغَتْ الْحَدَّ الْمَطْلُوبَ مِنْ سَهُولَةِ الْفَهْمِ وَ إِيجَادِ الْأَثَرِ الْمَقْصُودِ فِي نَفْسِ السَّامِعِ وَ اتَّصَفَتْ مِنْ ثَمٍّ بِصِفَةِ الْفَصَاحَةِ وَ الْبَلَاغَةِ.

و پیشوایان دانش بیان، فصلها و بابها را تدوین نکرده‌اند مگر برای این که جوینده را بر پژوهشها، نگرشها، و قانونهایی آگاه سازند که اگر آنها در گفتار یا نوشته‌ای به کار گرفته شود، فهم آن تا میزانی دلپذیر، آسان گردد و واکنش دلخواه را در شنونده پدید آرد و به وصف فصاحت و بلاغت، موصوف شود!

توضیح: «بُغْيَةً»: طلب، جستن.

۱. نظر عبدالقاهر جرجانی و گروهی از پیشانیان این است که:

فصاحت، بلاغت، بیان و براعت، واژه‌های مترادفی است که صفت مفردات قرار نمی‌گیرد و تنها صفت سخنی می‌شود که معانی نحوی آن بر اساس هدفهایی که ساختار کلام، برای آن به وجود آمده، شایسته باشد. و ابوهلال عسکری در کتاب «صناعتین» گفته: فصاحت و بلاغت به یک معنا برمی‌گردد گرچه در بنیاد، با هم اختلاف دارد چون وظیفه هر یک از این دو پرده‌گیری از معنا و نمودن آن است. و رازی در «نهایة الإيجاز» گفته: بیشتر بلیغان، بین فصاحت و بلاغت فرقی ننهاده‌اند. و جوهری در کتاب «صالح» گفته: فصاحت، همان بلاغت است.

«أَنْ يُوقِفُوا»: برای این که آگاه کنند.

«مُسْتَرَشِدٌ»: جوینده، پژوهشگر، طالب آگاهی.

فاعل «بَلَّغَتْ» و «اتَّصَفَتْ» ضمیری است که به هر یک از «خطابه» و «کتابه» برمی گردد.



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## مقدمة

### فى معرفة الفصاحة و البلاغة

#### الفصاحة

«الفصاحة» تُطلق فى اللغة على معانٍ كثيرة - منها البيان و الظهور قال الله تعالى: «و أخى هارون هو أفصح منى لساناً» أى أبين منى منطقاً و أظهر منى قولاً و يُقال: أفصح الضبى فى منطقهِ إذا بانَ و ظهر كلامهُ و قالت العرب: أفصح الصُبح، إذا أضاء، و فصَح أيضاً و أفصح الأعجمى، إذا أبان بعد أن لم يكن يفصح و يُبين.

و فصَح اللّحان، إذا عبّر عَمّا فى نفسه و أظهره على وجه الصواب دون الخطأ و «الفصاحة» فى اصطلاح أهل المعانى، عبارة عن الألفاظ البَيِّنَةُ الظَّاهِرَةُ، المتبادرة إلى الفهم و المأنوسة الإستعمال بين الكتّاب و الشعراء لِمَكان حُسْنِها و هى تقع وصفاً للكلمة و الكلام و المتكلم، حَسَبَما يعتبر الكاتب اللفظة و حَداها أو مَسبوكةً مع أخواتها.

## پیشگفتاری در شناخت فصاحت و بلاغت<sup>۱</sup>

### فصاحت

واژه «فصاحت»، از نظر لغوی بر معنی‌های فراوانی به کار می‌رود، از آن معانی است: آشکار کردن و هویدا بودن. خداوند برین، به حکایت از حضرت موسی علیه السلام - فرموده: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا»<sup>۲</sup> یعنی: «برادرم، هارون گفتارش از من آشکارتر و سخنش روشن‌تر است».

و هرگاه که کودک، گفتارش واضح و روشن گردد، گفته می‌شود: «أَفْصَحَ الصَّبِيُّ فِی مَنْطِقِهِ» و هنگامی که در بامداد هوا روشنی می‌یابد، عرب می‌گوید: «أَفْصَحَ الصَّبْحُ» و «فَصَحَ الصَّبْحُ» نیز می‌گوید. و اگر غیر تازی پس از این که زبانش بدون فصاحت و کلامش ناآشکار بوده به فصاحت، زبان گشاید، می‌گویند: «أَفْصَحَ الْأَعْجَمِيُّ». و اگر «لَعَّانٌ» یعنی: کسی که بسیار غلط می‌گوید بدون اشتباه، از آنچه در درون دارد،

---

۱. واژه «مقدمه» از «قدم» بی که معنای لازمی دارد، گرفته شده است. و این مقدمه، «مقدمة الكتاب» نامیده می‌شود چون مجموعه‌ای از واژه‌هاست که جلوتر از مقصود آمده برای پیوندی که با مقصود دارد و در آن، مورد بهره‌ر قرار می‌گیرد. ولی «مقدمة العلم» مجموعه‌ای از معانی است که آغاز کردن آن علم، به دانستن آن مجموعه وابسته است. مثل دانستن تعریف علمی که آغاز شده و دانستن موضوع و هدفش.

و بدان که: علوم بلاغت، در میان دانشهای ادبی، ارزشی والا تر، بنیادی استوارتر، شاخه‌ای فراتر، میوه‌ای شیرین‌تر و آب‌بخوری‌گوارتر دارد، زیرا این علوم، توان دارد تا دُرهای سخن را از گنجینه‌هایش برآورد و نکته‌ها و لطیفه‌های نیکو را در نهانخانه‌هایش نشان دهد.

و اگر علوم بلاغت نبود زبانی را که جامه سخن بیافد و دُر بیفکند و جادو بدمد و شکوفه‌های تازه بنمایاند و میوه رسیده در پیشت بنشاند، نمی‌دید (پس این علوم، هدف اندیشه‌های پژوهشگران است. و لؤلؤهایی است که غواصان دریاها آنها را می‌جویند و از همین‌رو جایی در کنار علم توحید خداوند متعال یافته است.

پرده برگردد و از خواسته‌هایش، درست تعبیر کند، می‌گویند: «فَصَحَّ اللَّحَانُ». و «فصاحت»، در اصطلاح دانشمندان معانی عبارت است از: واژه‌های روشن و بی‌پرده‌ای که زود به فهم آید و به جهت زیبایی‌ش در بین نویسندگان و سُراینندگان، کاربردی آشنا داشته باشد.

«فصاحت»، وصف کلمه، کلام و متکلم قرار می‌گیرد، بر این اساس که نویسنده، گاه یک واژه را به تنهایی می‌سنجد و گاه ساختار چندین واژه را با هم ارزیابی می‌کند. توضیح: «فصاحت»، وصف کلمه قرار می‌گیرد، یعنی: به هر واژه‌ای که هماهنگ با قواعد فصاحت کلمه باشد می‌گوییم: این واژه، فصیح است. و «فصاحت»، وصف کلام قرار می‌گیرد، یعنی: مثلاً به یک غزل، به یک خطابه یا به یک جمله می‌گوییم: غزل فصیح، خطابه فصیح و جمله فصیح. و «فصاحت»، وصف متکلم قرار می‌گیرد بدین معناست که: ما به شاعر، نویسنده یا گوینده‌ای می‌گوییم: شاعر فصیح، نویسنده فصیح و گوینده فصیح.

### فصاحة الكلمة

- ۱ - خلوصها من تنافر الحروف لتكون رقيقة عذبة تخف على اللسان ولا تثقل على السمع، فلفظ «أَسَدٌ» أخف من لفظ «فَدَوْكَسٌ».
- ۲ - خلوصها من الغرابة و تكون مألوفة الإستعمال.
- ۳ - خلوصها من مخالفة القياس الصرفي حتى لا تكون شاذة.
- ۴ - خلوصها من الكراهة في السمع<sup>۱</sup>.

۱. پس: فصاحت کلمه، پدید آمدن آن، از حروف هماهنگ و همخوانی آن حروف است بدین شکل که آسان و بدون رنج گفته شود، معنایش آشکار و کاربردش در میان گویندگان، گسترده باشد و با قواعد صرف موافق بیاید. بازگشت این شناختها به ذوق سالم، واژه‌شناسی و آگاهی از قواعد صرف است و با اینها ماده، صیغه و معنای کلمه از تباهی سالم می‌ماند.

و بدان‌که: نزدیکی مخارج حروف، همیشه انگیزه تنافر نیست. همانگونه که دوری مخارج نیز عامل سبکی کلمه نمی‌شود. واژه «بغمی» زیباست با این‌که همه حروفش از مخرج «شَفَّة» (لب) ادا می‌گردد و واژه «ملع» سنگین و تنافرآمیز است با این‌که مخارج حروفش دور از هم است.

## فصاحت واژه

فصاحت کلمه وابسته به این شروط است:

۱- آن واژه، از تنافر (رمندگی و ناهنجاری) حروف، پیراسته باشد تا نرم آهنگ و گوارا گردد، سبک بر زبان بگذرد و بر گوش، گران نیاید. بنابراین، واژه «أسد» سبکتر از واژه «فَدَوَکَس» است.

۲- از غرابت و ناآشنایی دور و کاربردش آشنا و مأنوس باشد.

۳- آن واژه، مخالف قواعد صرفی، شاذ و جدا شده از قانون نباشد.

۴- کلمه از گوش آزاری و ناگواری بر آن تهی باشد.

أَمَّا «تنافر الحروف»، فهو وَصْفٌ فِي الْكَلِمَةِ يُوجِبُ ثِقَلَهَا عَلَى السَّمْعِ وَصَعُوبَةَ أَدَائِهَا بِاللِّسَانِ بِسَبَبِ كَوْنِ حُرُوفِ الْكَلِمَةِ مُتَقَارِبَةً الْمُخَارِجِ وَهُوَ نَوْعَانِ:

۱- شَدِيدٌ فِي الثَّقَلِ كَالظُّشِ لِلْمَوْضِعِ الْخَشْنِ وَنَحْوِ: هُعْخُعٌ لَنَبْتٍ تَرَعَاهُ الْإِبِلُ مِنْ قَوْلِ أَعْرَابِي: «تَرَكْتُ نَاقَتِي تَرَعَى الْهُعْخُعَ».

۲- وَخَفِيفٌ فِي الثَّقَلِ كَالنَّقْنَقَةِ لِصَوْتِ الضَّفَادِعِ وَالتَّقَاخِ لِلْمَاءِ الْعَذْبِ الصَّافِي.

أَمَّا تنافر حروف (رمندگی و ناهنجاری) حالت ویژه‌ای در کلمه است که انگیزه سنگینی آن کلمه بر گوش و سختی ادای آن بر زبان می‌گردد. و این حالت، برای این است که مخرجهای حروف آن کلمه به هم نزدیک است. تنافر حروف، دو گونه است:

۱- آنچه شدیداً سنگین و در اوج ثقل است؛ چونان واژه «ظش» که به معنی جای ناهموار است. و مانند واژه «هُعْخُع» که به معنی گیاهی است که شتر در آن می‌چرد. و این گرفته شده است از سخن عرب بادیه‌نشینی که گفت: «تَرَكْتُ نَاقَتِي تَرَعَى الْهُعْخُعَ» یعنی شترم را رها کردم تا در «هُعْخُع» بچرد.

۲- آنچه سنگینیش اندک است. مانند واژه «نقنقه» که بر آوای غوک‌ها به کار می‌رود و مثل کلمه «نقاخ» که به معنی آب گوارا و زلال است.

و نحو: مُسْتَشْزِرَاتٍ بِمَعْنَى مَرْتَفَعَاتٍ مِنْ قَوْلِ امْرِؤَالْقَيْسِ يَصِفُ شَعْرَ ابْنَةِ عَمِّهِ.

و مانند کلمه «مستشزرات» به معنی برآمده‌ها از شعر امرؤالقیس، که در وصف گیسوی

دختر عمویش گفته:

عَدَائِرُهُ مُسْتَشْزِرَاتٌ إِلَى الْعُلَا      تَصِلُ الْعُقَاصُ فِي مُنَى وَ مُرْسَلِ

گیسوهای به هم بسته آن، بر بلندیه‌های سرش، برآمده بود و مجموعه‌های به هم بسته در زیر گیسوه‌های بافته و نابافته گم می‌شد.<sup>۱</sup>

ولا ضابط لمعرفة الثقل والصعوبة سوى الذوق السليم، والحس الصادق الناجمين عن النظر في كلام البلغاء وممارسة أساليبهم.

و قانونی برای شناخت سنگینی و سختی واژه، غیر از ذوق و دریافت سالم و احساس راستینی که پدیده نگرش در سخن بلغاء و پژوهش در سبک‌ها و شیوه‌های آنان است، وجود ندارد.<sup>۲</sup>

۱. «غداثر»: گیسوه‌های بسته شده است و ضمیر آن به واژه «فرع» که در شعر پیشین است برمی‌گردد. پیش از این شعر آمده:

اذهب كفنوا لئلا تلتخله المتشاكل

و فرع یزین المتن اسود فاحم  
«استشزار»: برآمدن؛ بالا آمدن.

«عفاص»: جمع عقیصه و عقیصه، مجموعه‌ای از مرست.

«المتنی»: موی بافته شده.

«المرسل»: موی نابافته.

شعر، به این معناست که: دختر عموی [عزیزه] به جهت انبوهی موهایش، قسمتی را بالا برده، پاره‌ای را بافته، بعضی را رها کرده است (آویخته و شانه زده) و برخی را پیچانده (گرده کرده و انارگونه بر سر نهاده).

۲. واژه‌ها سه گونه است دو قسم، نیکو و یک قسم ناشایست.

دو قسم نیکو عبارت است از:

(الف) آنچه کاربردش در بین پیشینیان و نسل‌های پس از آنان تاکنون رواج داشته و نام وحشی نگرفته است.

ب. آنچه پیشینیان آن را به کار می‌برده‌اند و نسل‌های بعدی به کار نبرده‌اند و در استعمالش نسبت به زمان و اهل آن اختلاف نظر وجود دارد و این همان چیزی است که عرب، کاربردش را نکوهش می‌کند. چون این واژه، نزد پیشینیان ناشایست نبوده و اکنون پیش ما ناشایست است.

و اندیشه تو به سوی سخن کوتاه‌اندیشان نشتابد که می‌گویند: عرب، فلان واژه و فلان واژه را به کار می‌برده است و این، دلیل نیکویی آنهاست. بل شایسته است بدانی آنچه را که ما اکنون ناشایست می‌دانیم پیش آنان نیز قبیح بوده و به کار بردن یک واژه، نشانه نیکویی آن نیست. محققاً ما اکنون واژه‌های غیرنیکویی را تنها برای ضرورت به کار می‌گیریم. بنابراین، به کارگیری واژه‌های نیکو در هر حال، ممکن نیست. و بدان که نیکو دانستن واژه‌ها یا زشت شمردن آنها تقلیدی نیست. زیرا تقلید، در این قلمرو راهی ندارد. بل با ویژگی‌ها، نموده‌ها و نشانه‌ها، زیبایی از زشتی شناخته می‌شود.

آیا نمی‌بینی که واژه «مزنه» مثلاً پیش همه مردم چه تازی و چه غیرتازی زیباست و کسی در زیباییش تردید ندارد و همین‌طور کلمه «بعاق» نزد همه مردم، چه عرب و چه غیرعرب نازیباست. پس هرگاه عرب، این کلمه را به کار گیرد این به کارگیری، آن را از زشتی بیرون نمی‌آورد و به استعمال عرب، در این هنگام اعتناء نمی‌شود. بل به کارگیرنده آن، نکوهش می‌گردد و نکوهش‌گر، بر او تندی می‌کند. و مهندار که: واژه وحشی گوش‌آزار که



توضیح: «ضابط»: قاعده.

«الناجمین»: صفت ذوق سلیم و حسّ صادق است.

«ناجم»: پدید آمده و برآمده.

«ممارست»: بررسی، پژوهش.

و أمّا «غربة الإستعمال»، فهي كون الكلمة غير ظاهرة المعنى و لا مألوفة الإستعمال عند العرب الفصحاء، لأنّ المعوّل عليه في ذلك إستعمالهم.

أمّا «غرابت استعمال»، ناآشکاری معنی کلمه و ناآشنایی کاربرد آن، پیش سخنوران تازی است. چون بی تردید، تکیه گاه و ملاک در شناخت «غرابت»، استعمال فصیحان عرب است.

و الغربة قسمان:

القسم الاول: ما یوجب حيرة السامع فی فهم المعنى المقصود من الكلمة لتردها بین معینین او اکثر بلاقرینة و ذلك فی الألفاظ المشتركة «كُمُسْرَج» من قول رؤبة بن العجاج:

و مُقْلَةٌ و حاجباً مزَجَجاً و فاجِماً و مَرَبِناً مُسْرَجاً  
فلا یعلم ما اراد بقوله «مُسْرَجاً» حتی اختلف أئمة اللغة فی تخریجه  
«غرابت» دو گونه است:

قسم نخست: غرابتی است که انگیزه سرگردانی شنونده در شناخت معنی مقصود از کلمه می گردد. چون کلمه، بدون قرینه به دو معنا یا بیشتر بازگشت دارد و این در واژه های «مشترک» و چند معنایی است؛ مانند واژه «مُسْرَج» در سخن «رؤبة بن عجاج» که گفته: چشم و ابروی باریک خویش و گیسوی زغال رنگ و بینی چراغ گونه اش را [می نمود] مراد شاعر، از واژه «مُسْرَج» در این شعر، دانسته نمی شود؛ پیشوایان لغت، برداشت ها و

→ گفتنش، بر زبان دشوار می آید، با کلمه غریب کم استعمال، یکی است.

گاهی واژه غریب برگوش آسان است و ناگواری در آن نمی یابی و گاه برگوش گران می آید و ناگواری می یابی و اینها دو عیب است:

۱ - استعمال ناآشنا داشتن. ۲ - برگوش، ناگوار بودن.

و فراتر از این، عیبی نیست و این واژه را به کار نمی گیرد مگر نادان ترین مردم، کسی که هیچ گاه چیزی از شناخت این فن به خاطرش نرسیده است.

(از کتاب «المثل السائر» با تصرف)

برآوردهای گوناگونی داشته‌اند.<sup>۱</sup>

فقال «ابن دُرید»: یُرید أنَّ أنفه فی الإستواء وَ الدُّقَّة کالسَّیْف السَّریجی وَ قال «ابن سیده»: یرید أنَّه فی البرق وَ اللَّمَّعَان کالسَّراج فلَهذا یَحْتار السَّامع فی فِهم المعنی المقصود لتردد الكلمة بین معنیین بدون قرینة تُعین المقصود منهما.

«ابن دُرید» گفته<sup>۲</sup>: شاعر می‌خواهد بگوید: بینی‌اش در راست بودن و باریکی چون شمشیر سریجی است. و «ابن سیده» گفته<sup>۳</sup>: می‌خواهد بگوید: بینی او در درخشش و پرتو، به چراغ می‌ماند. از این رو شنونده در دریافت معنی مقصود، سرگردان می‌شود چون کلمه به دو معنی باز می‌گردد و قرینه‌ای مراد را مشخص نمی‌کند.<sup>۴</sup>

فَلأجل هذا التُّردّد ولأجل أنَّ مادَّة «فَعَّل» تدلُّ علی مجرد نسبة شیء لشیء، لا علی النسبة التشبیهیة كانت الكلمة غیر ظاهرة الدلالة علی المعنی فصارت غریبة.

پس برای آمد و شد «سَرِج» بین دو معنی و برای این که مادّه «فَعَّل» تنها نسبت چیز را به چیز دیگر می‌فهماند و بر نسبت تشبیهی دلالت نمی‌کند، کلمه «سَرِج» دلالتش بر معنا آشکار نیست و از این رو «غریب» و ناآشناست.

### مرکز تحقیقات کتب و اسناد

۱. «مُرَجَّجاً»: باریک و دراز گردیده. «فاجماً»: موی سیاه زغال‌گونه.

«مُرَّسَن»: به کسر میم و فتح سین مانند: «منبر» یا به فتح میم و کسر سین مانند «مجلس» است. (مرسن به معنی بینی راسن دار است ولی اینجا مطلق بینی از آن اراده شده است.) و معنای شعر این است:

بینی درخشنده‌ای که چونان چراغ، صفا دارد و مثل شمشیر «سریجی» است در باریکی و راستی. یعنی: مثل شمشیر منسوب به «سریج» است. «سریج» دهکده آهنگری بوده و شمشیرها به آنجا منسوب می‌شده است.

۲. ابن درید (محمد بن حسن) شاعر، واژه‌شناس و ادیب توانمند اسلامی است. بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که وی شیعه بوده است. از آثار اوست: «المقصوده»، «الشرح و اللجام»، «الحجاب و الفیث»، «دیوان الشعر»، «الجمهرة فی اللغة»، «الامالی» و چندین کتاب دیگر. نگاه کنید به: ریحانة الادب، ج ۷، ص ۵۱۹-۵۱۷. نامه دانشوران، ج ۱، ص ۹۸۳. تاریخ ابن خلیکان، ج ۲، ص ۷۴. و الشيعة و فنون الاسلام، ص ۸۲ و ۸۳.

۳. «ابن سیده» از ادبای نایب‌اندلسی است که در سال ۴۴۸ یا ۴۵۸ هجری جهان را بدرود گفته. از آثار اوست: «الانیق»، «المحكم و المحيط الاعظم» و... (مترجم).

۴. واژه «سَرِج» دلالتش بر برداشتهایی که گفته شد آشکار نیست. زیرا «فَعَّل» بر نسبت دلالت می‌کند نه بر تشبیه. و برداشت تشبیه از آن بعید است. و از این رو شنونده سرگردان می‌گردد که «سَرِج»، بین دو معنا یا بیشتر بدون قرینه آمد و شد دارد؛ مانند این سخن شاعر:

ولو كنت اعلم أنَّ آخر عهدكم      يوم الرّحيل فعلتُ ما لم أفعل

اگر می‌دانستم پایان آشنایمان روز کوچیدن است می‌کردم آنچه را نکرده‌ام. مقصود شاعر، از «می‌کردم آنچه را نکرده‌ام» مشخص نیست که آیا هنگام کوچیدن آنان، می‌گریست یا از اندوهی که به او رسیده بر چهره می‌زده یا به دنبال آنان می‌رفته یا از رفتن، بازمان می‌داشته است.

توضیح: واژه «مَسْرَج» از یک سو بین دو معنا تردد دارد و از سوی دیگر، «مَسْرَج» به شکل اسم مفعول از باب تفعیل است و صیغه‌هایی که از این باب گرفته می‌شود تنها نسبت چیزی را به چیز دیگر می‌فهماند. مثلاً «حَصَلَ» نسبت «تحصیل» را به فاعل می‌رساند و بر نسبت تشبیهی دلالت ندارد و «محصل» را به چیزی مانند نمی‌کند.

بنابراین، در اینجا نیز «مَسْرَج» طبق قاعده نباید بر همانندی به «سراج» (چراغ) دلالت کند.

گفتنی است: مراد مؤلف، از «فَعَّلَ» صیغه و هیئت آن است. یعنی می‌خواهد بگوید: «مَسْرَج» که از باب تفعیل آمده نشان‌دهنده تشبیه نیست و نمی‌توان آن را به بینی مانند چراغ، معنا کرد.

و أما مع القرينة فلا غرابة كلفظة «عَزَّزَ» في قوله تعالى: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ» فإنها مشتركة بين التَّعْظِيمِ وَالْإِهَانَةِ وَلَكِنْ ذَكَرَ النَّصْرَ قَرِينَةً عَلَى إِرَادَةِ التَّعْظِيمِ. أما اگر واژه مشترک، با قرینه بیاید دیگر «غریب» نخواهد بود. مانند واژه «عَزَّزَ» در سخن خداوند متعال: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ» یعنی: کسانی که به او گرویدند و بزرگش داشتند و یاریش کردند. واژه «عَزَّزَ» مشترک بین تعظیم و اهانت است و هم برای بزرگداشت به کار می‌آید و هم برای کوچک داشت.

لكن آمدن «نصروه» قرینه است برای این که: از «عَزَّرُوهُ» بزرگداشت، اراده شده است. القسم الثاني: ما يُعَابَ إِسْتِعْمَالُهُ لِإِحْتِيَاجٍ إِلَى تَتَبُّعِ اللُّغَاتِ وَكَثْرَةِ الْبَحْثِ وَالتَّفْتِيشِ فِي الْمَعْجَمِ (قوامیس متن اللغة المطولة).

قسم دوم: آنگونه غرابتی است که استعمال کلمه، نکوهش می‌شود چون نیاز به پژوهش واژه‌ها دارد و کاویدن فراوان و جستجوی معجمها و لغتنامه‌های گسترده را می‌طلبد.

توضیح: «معجم» جمع مُعْجَم است و مقصود از آن، فرهنگهای لغت است.

«قوامیس» جمع «قاموس» است. قاموس، به معنی دریاست لکن در اینجا از آن، «لغتنامه» اراده شده است.

«متن اللغة» یعنی اصل واژه‌ها و لغتها. اصطلاح «متن اللغة» در برابر اصطلاح

«علم اللغة» به کار می‌رود. «علم اللغة» چندین دانش ادبی را فرامی‌گیرد ولی «متن اللغة» تنها شامل شناخت خود واژه‌ها و معنی آنها می‌شود.

الف - فمنه ما يُعثر فيها على تفسير بعد كد و بحث، نحو: تَكَا كَأْتُمْ بمعنی اجتماع من قول عيسى بن عمرو النحوى: مَا لَكُمْ تَكَا كَأْتُمْ عَلَى كَتَا كُتِكُمْ عَلَى ذِي جَنَّةٍ إِفْرَنْقِعُوا عَنِّي<sup>۱</sup>.

و نحو: «مُشْمَخِرٌ» فى قول بشر بن عوانة يصف الأسد:

فَخَرَّ مُدْرَجاً بدم كائى هَدَمْتُ به بناء مُشْمَخِرٌ

از واژه‌هایی که دریافتش، نیاز به کاوش فراوان دارد، برخی این گونه است. که پس از تلاش و رنج و کاوش در لغتنامه‌ها به تفسیری بر آن واژه، برخورد می‌شود، مانند واژه «تَكَا كَأْتُمْ» به معنی «اجتماع» در سخن عيسى بن عمرو نحوى که گفته: «مَا لَكُمْ تَكَا كَأْتُمْ عَلَى، كَتَا كُتِكُمْ عَلَى ذِي جَنَّةٍ إِفْرَنْقِعُوا عَنِّي» چیست شما را که گرد من جمع شده‌اید همانگونه که فراگرد دیوانه را می‌گیرید پراکنده شوید.

و مانند واژه «مُشْمَخِرٌ» در سخن «بشر بن عوانه» که در وصف شیرى گفته: آغشته به خون فروافتاد گویا من ساختمان بزرگی را بر آن ویران کرده بودم.

ب - و منه ما لم يُعثر على تفسيره، نحو: «جَحَلْنَجْع» من قول أبى الهَمَيْسَج: «مِنْ طَمْحَةٍ صَبِيرٍهَا جَحَلْنَجْع لَمْ يَحْضُهَا الْجَدُولُ بِالتَّنُوعِ».

و برخی از واژه‌های غریب، به تفسیرش دسترسی نیست. مانند کلمه «جَحَلْنَجْع» در سخن «أبو الهَمَيْسَج» که گفته: «مِنْ طَمْحَةٍ...»<sup>۲</sup>.

۱. «تَكَا كَأْتُمْ»: جمع شده‌اید. «ذِي جَنَّةٍ»: دیوانه.

«إِفْرَنْقِعُوا»: برگردید، پراکنده شوید. این سخن را هنگامی گفت که از مرکبش فروافتاد و مردم پیرامونش گرد آمدند.

۲. «طَمْحَةٍ»: نگرستن، نگاه. «صَبِيرٍ»: ابر انبوه و به هم پیوسته.

پیش از این شعر آمده است:

إِنْ تَمْنَى صَوْبَكَ صَوْبُ الْمَدَمِ بجرى على الخد كضرب الثنع

یعنی: اگر تو بارش را بر من بازدارى بارش اشک، چونان دانه لؤلؤ بر گونه می‌ریزد.

«ضَب»: دانه.

«ثَنَع»: لؤلؤ.

صاحب قاموس گفته است: علمای لغت، «جَحَلْنَجْع» را بدون تفسیر، ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: «أبو الهَمَيْسَج» از عربهای مدین بوده و ما سخنش را نمی‌فهمیم. نگاه کنید به: قاموس المحيط، ج ۳، ص ۱۸.

و أما «مخالفة القياس» فهو كون الكلمة شاذة غير جارية على القانون الصرفي المُستَبط من كلام العرب؛ بأن تكون على خلاف ما ثبت فيها عن العرف العربي الصحيح. مثل «الاجلَل» في قول أبي النجم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْاجْلَلِ      الواحد الفرد القديم الأول

اما «مخالفت قیاس» ناهما هنگ بودن کلمه با قانون صرفی برداشت شده از کلام عرب است. یعنی کلمه، بر خلاف میزانی بیاید که در عرف عربی صحیح، ثابت شده است. (ضمیر «فیها» به کلمه، باز می گردد) ۱.

مانند واژه «الاجلَل» در شعر ابوالنجم:

ستایش ویژه خدای والا و برین است که یکتا، یگانه، دیرین و نخستین است.

فإن القياس «الاجلَل» بالادغام ولا مسووع لفكه

محققاً قانون، این است که واژه «اجلل» به شکل «اجلَل» ادغام شده بیاید و مجوزی برای

فك ادغام، یعنی ادغام نشدن دو لام وجود ندارد.

و كقطع همزة وصل «اثنين» في قول جميل:

ألا لا اري اثنين أحسن شئمة      على حدّثان الدهر مني و من جَمَلِ

و مانند وصل نکردن همزه وصل «اثنين» در شعر «جميل»: «ألا لا اري اثنين...»

آگاه باش: بر رویدادهای روزگار، دو تایی نیکو خصال تر از خود و «جَمَلَم» ندیدم ۲.

توضیح: همزه وصل در درج کلام، ساقط می شود و جایز نیست که قرائت گردد.

در همزه وصل، حرف پیش از آن به حرف پس از آن اتصال می یابد ولی در این

۱. واژه هایی را که دانشمندان صرف، از قواعد مورد اتفاق، استثناء کرده اند هر چند مخالف قیاس باشد، فصیح است.

بنابراین، مثل «آل» و «ماء» که اصل آن دو «اهل» و «مؤه» بوده است و هاء به همزه تبدیل شده اگرچه تبدیل شدن هاء به همزه، مخالف قانون صرفی است. لکن این گونه، از واضح لغت عرب، ثبت شده است.

و مثل «ایی یایی» به فتح باء مضارع که قیاس صرفی آن به کسر باء است. چون «فَعَلَ» اگر مفتوح العين باشد تنها هنگامی مضارعش بر وزن «يَفْعَلُ» به فتح عین می آید که عین الفعل یا لام الفعل ماضیش از حروف حلقی باشد. مانند: «سأل» و «نفع». پس به فتح آمدن مضارع «ایی» «بایی» خلاف قاعده است ولی بدین شکل، از واضح لغت، ثبت شده است.

و مثل «عَوَزَ»، «يَعْوَرُ» که بر اساس قیاس، باید واو، به علت متحرک بودن و فتحة پیش از آن، قلب به الف گردد و «عار يُعار» بشود. بنابراین، قلب نشدن آن، بر خلاف قانون است لکن با وضع نخستین آن هماهنگ است.

۲. «شئمة»: خوی. «حدّثان»: رویدادها و مصائب روزگار. «جَمَلَم»: اسب او بوده است.

شعر، همزه «اثنین» بر خلاف قیاس، خوانده می‌شود و حرف پیش از همزه و بعد از آن به هم اتصال نمی‌یابد.<sup>۱</sup>

و يُسْتثنى من ذلك ما ثبت استعماله لدى العرب مخالفاً للقياس ولكنه فصيح، لهذا لم يخرج عن الفصاحة لفظتا «المشرق» و «المغرب» بكسر الراء والقياس فتحها فيهما، وكذا لفظتا «المُدْهَن» و «الْمُنْخُل» والقياس فيهما مِفْعَل بكسر الميم وفتح العين وكذا نحو قولهم: «عَوْر» والقياس عار لتحرك الواو و انفتاح ما قبلها.

و از شمار واژه‌هایی که با مخالفت قیاس صرفی، از فصاحت، خارج می‌شود واژه‌هایی که بر خلاف قیاس بودنش نزد عرب مسلم گردیده، لکن فصیح است، استثناء می‌گردد. به همین رو، دو واژه «مشرق» و «مغرب» به کسر راء، از فصاحت خارج نمی‌شود با این که قیاس در آنها، فتح راست.

و همین گونه واژه‌های «مُدْهَن» و «مُنْخُل» از فصاحت، بیرون نمی‌رود با این که قیاساً باید بر وزن «مِفْعَل» به کسر میم و فتح عین باشد.

همین طور «عَوْر» در سخن عرب، دور از فصاحت نیست با این که قیاساً باید «عار» باشد چون واو، حرکت دارد و پیش از آن مفتوح است.

تذکر: واژه «مُدْهَن» به معنی روغن‌دان، چاه کوچک و آبگیر در کوه آمده است.<sup>۲</sup> و «مُنْخُل» به معنی الک، غربال و وسیله سوراخ‌داری است که سنگ و کلوخ جو و گندم و مانند آنها را بدان وسیله، جدا سازند و در فارسی سره به آن «پرویزن» گویند.<sup>۳</sup>

و أمّا «الكراهة في السَّمْع» فهو كون الكلمة وحشيّة، تأنّفها الطّباع و تمعّجها الأسماع و تُنبّو عنه، كما ينبّو عن سماع الأصوات المُنكرة.

بدآهنگ و گوش‌خراش بودن، یعنی کلمه، وحشی باشد، سرشتها از آن آزرده گردد، گوشها از آن برمد و از شنیدنش بگریزد همانگونه که از شنیدن آواها و آهنگهای زشت می‌گریزد.

۱. همزه، در ده اسم زیر، همزه وصل است:

این، ابنه، اسم، اثنان، اثنان، إمراء، إمراة، إثم، إشت، آثم و همزه‌های زائدی که در اوّل مصدر و فعل ماضی و فعل امر حاضر ثلاثی مزید و رباعی مزید، واقع می‌شود غیر از همزه باب افعال، همه، همزه وصل است.

۲. منتخب اللغات، ص ۵۲.

۳. «مُنْخُل بالكسر، پرویزن و به ضم میم و خاء معجمه و فتح آن، افصح است.» منتخب اللغات، ص ۵۱۶.

توضیح: «تَأْنِيف»: آزرده می شود رنجش و عار پیدا می کند<sup>۱</sup>.

«طباع»: طبیعتها، سرشتها.

«تَمَجَّجَ»: می رمد، دوری می کند<sup>۲</sup>.

«یَنْبُو»: می گریزد<sup>۳</sup>.

ضمیر «تَأْنِيفُها» و «تَمَجَّجُها» به کلمه، باز می گردد.

كالجِرْشِيِّ لِلنَّفْسِ فِي قَوْلِ أَبِي الطَّيِّبِ الْمَتَّبِعِيِّ يَمْدَحُ سَيْفَ الدَّوْلَةِ:

مبارك الاسم أغرَّ اللَّقَبَ كريم الجِرْشِيِّ شريف النَّسَبِ<sup>۴</sup>

مانند واژه «جِرْشِي» به معنی «نفس» که ابوالطیب متنبی در ستایش سیف الدوله گفته:

[او] نامی فرخنده، لقبی درخشنده، روانی گرم خیز و دودمانی شرافتمند دارد.

و مُلَخَّصُ الْقَوْلِ، أَنَّ فَصَاحَةَ الْكَلِمَةِ تَكُونُ بِسَلَامَتِهَا مِنْ تَنَافُرِ الْحُرُوفِ وَمِنْ الْغَرَابَةِ

و مِنْ مُخَالَفَةِ الْقِيَاسِ وَ مِنْ الْإِبْتِدَالِ وَالضَّعْفِ فَإِذَا لَصِقَ بِالْكَلِمَةِ عَيْبٌ مِنْ هَذِهِ الْعُيُوبِ

السَّابِقَةِ وَجَبَ تَبَيُّنُهَا وَإِطْرَاحُهَا.

و کوتاه سخن این که: فصاحت کلمه، پیراستگی آن است از:

تنافر و ناهماهنگی حروف، از غرابت و ناآشنایی، از مخالفت با قواعد و از

پیش پا افتادگی و ضعف (عامیانه بودن). پس هرگاه با کلمه، یکی از عیبهای گذشته پیامیزد

باید آن را رها کرد و دور انداخت.

## تطبیق ۱

اجراء و نمونه آوری ۱

مَا الَّذِي أَخْلَى بِفَصَاحَةِ الْكَلِمَاتِ فِيمَا يَأْتِي؟

قال يحيى بن يعمر لِرَجُلٍ حَاكَمَتْهُ إِمْرَأَتُهُ إِلَيْهِ: أَنْ سَأَلْتُكَ ثَمَنَ شَكْرِهَا وَ شَبْرِكَ،

أَخَذْتَ تُطْلِئُهَا وَ تُضْهِلُهَا<sup>۵</sup>.

۱. غیاث اللغات، ص ۱۹۰ آورده: «تَأْنِيفُ» به ضم نون مشدد/ عار و تنگ داشتن.

۲. لسان العرب، ج ۲، ص ۳۶۱. ۳. لسان العرب، ج ۱، ص ۳۰۲.

۴. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۷۱.

۵. «شکر»: به فتح شین، به معنی کام دادن است.

«شبر»: به فتح شین و سکون باء، کنایه از نکاح است. لسان العرب، ج ۴، ص ۳۹۳.

چه چیز، فصاحت و اژه‌ها را در عبارتهای آینده، تباه ساخته است؟

یحیی بن یعمر به همسر زنی که او را داور قرار داده بود، گفت:

اگر اوبهای کام دادن و همسریت را بخواهد تباه سازی حقش را آغاز می‌کنی و اندکی به او می‌بخشی.

خلاصه: زنی یحیی بن یعمر را داور قرار داد تا بین او و شوهرش حکم کند. یحیی بن یعمر، هنگام داوری چهار واژه «شکر»، «شبر»، «تُطِلْهَا» و «تُضْهِلْهَا» را به کار برد که همه، غرابت دارد.

و قَالَ بَغْضُ أَمْرَاءِ الْعَرَبِ وَ قَدْ إِغْتَلَّتْ أُمُّهُ فَكَتَبَ رِقَاعاً وَ طَرَحَهَا فِي الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ:

صین امرؤ و زعا، دغا لامرأة إنقحله، مُقْسِنَةً قَدْ مُنِيتْ بِأَكْلِ الطَّرْمُوقِ فَأَصَابَهَا مِنْ أَجَلِهِ الْإِسْتِمْصَالُ بَأَن يَمُنَّ اللَّهُ عَلَيْهَا بِالْأَطْرِغْشَاشِ وَالْإِبْرِغْشَاشِ<sup>۱</sup>.

یکی از فرمانروایان عرب که مادرش بیمار شده بود نامه‌ای نگاشت و در مسجد جامع شهر «سلام» افکند. (متن نامه این بود):

محفوظ باد کسی که پارسایی پیشه کرده است و به نیایش برخاسته برای زن خشکیده پیری که به گل خوردن دچار شده و از این رو اسهال گرفته، خداوند به سلامت و درمان بر او منت نهد.

در این نامه، واژه‌های «أنقحله»، «مُقْسِنَةً»، «طَرْمُوقِ»، «إِسْتِمْصَالِ»، «إِطْرِغْشَاشِ» و «إِبْرِغْشَاشِ» غرابت دارد<sup>۲</sup>.

→ «تُطِلْهَا»: در تباه ساختن حقش می‌کوشی.

«تُضْهِلْهَا»: اندکی به او می‌دهی.

گفتنی است: مؤلف، «شکر» را در پاورقی به معنی شیردادن گرفته است لکن ابن منظور و ابن اثیر، «شکر» را به معنی آلت زنانه گرفته‌اند؛ نگاه کنید به لسان العرب، ج ۴، ص ۴۲۷. و النهایه، ج ۲، ص ۴۹۴.

۱. «أنقحله»: خشکیده.

«مُقْسِنَةً»: پیر، سالخورده.

«الطَّرْمُوقِ»: گِل. مؤلف چنین آورده است، لکن در کتب لغت، طَرْمُوقِ به ضم اول خفاش است.

«إِسْتِمْصَالِ»: اسهال و پردفع شدن شکم.

«إِطْرِغْشَاشِ»: درمان یافتن، لسان العرب، ج ۶، ص ۲۶۵.

«إِبْرِغْشَاشِ»: بهبود یافتن، لسان العرب، ج ۶، ص ۲۶۵.

۲. دعهذا آورده است: «دارالسلام» بغداد را نامند نسبت به برکه‌ای که به اسم «سلام» در آنجا بوده است. در برخی از کتب نیز، به جای «مدینة السلام» واژه بغداد آمده است. (مترجم)



أَسْمَعُ جَفَجَةً وَلَا أَرَى طَخْنًا.

صدای آسیاب را می‌شنوم ولی آردي نمی‌بینم.<sup>۱</sup>

الْإِسْفِنْطُ حَرَامٌ وَ هَذَا الْخَنْشَلِيلُ صِیْقِلٌ، وَ الْقَدْوُكْسُ مَقْتَرِشٌ.<sup>۲</sup>

شراب، حرام و این شمشیر زنگ زدوده شده و شیر درنده است.

يَوْمٌ عَصَبَنْصَبٌ وَ هِلُوفٌ، مَلَأَ السَّجْسَجَ طَلَاً.<sup>۳</sup>

روزی سخت و سنگین بود و زمین نیمه‌هموار را سنگهای «می‌پختج» پر کرده بود.

در این نمونه، واژه‌های «عَصَبَنْصَب»، «هَلُوف»، «سَجْسَج» و «طَلَا» از فصاحت، دور

است. چون برخی از آنها تنها غرابت و برخی هم غرابت هم تنافر حروف دارد.

أَمْنَا أَنْ تَصْرَعَ عَنْ سَمَاحٍ وَ لِلْأَمَالِ فِي يَدِكَ إِصْطِرَاعٌ<sup>۴</sup>

ایمن و آسوده شدیم از این که تو از گشاده‌دستی به زمین بیفتی با این که آرزوها در

دستت گرد آمده است. در این شعر، واژه «إِصْطِرَاع» در معنای دور از دسترس به کار رفته است.



و قال الفرزدق:

وَ إِذَا الرِّجَالُ رَأَوْا يَزِيدَ رَأَيْتَهُمْ خُضَعَ الرُّقَابِ نَوَاقِسُ الْأَبْصَارِ

و هرگاه مردان، یزید را بنگرند تو آنان را با گردنهایی خاضع و نگاههایی فروافتاده

می‌بینی. در این شعر، «نواکس» بر غیر قانون صرفی، جمع بسته شده است.<sup>۵</sup>

و قال ابوتمام:

۱. «جَفَجَةً» فصیح نیست چون حروفش تنافر دارد، این جمله، مثل زده می‌شود برای کسی که می‌گوید ولی کاری انجام نمی‌دهد.

۲. «إِسْفِنْطُ»: شراب. «خَنْشَلِيلُ»: شمشیر. «قَدْوُكْسُ»: شیر. هر کدام از این سه واژه، وحشی و ناآشناست.

۳. «عَصَبَنْصَبُ»: سخت. یا گرما و سرمای شدید. لسان العرب، ج ۱، ص ۶۰۷.

«هَلُوفُ»: سنگین، بزرگ، انبوه، بی‌بهره. لسان العرب، ج ۹، ص ۳۵۰.

«سَجْسَجُ»: زمینی که نه هموار و نه ناهموار است. لسان العرب، ج ۲، ص ۲۹۵.

«طَلَا»: در این عبارت، به معنی «سنگی که آن را «می‌پختج» خوانند». منتخب اللغات، ص ۳۱۶.

۴. شاعر، می‌خواهد بگوید: آنان آسوده‌اند از این که کسی او را به جهت گشاده‌دستی مغلوب کند و از بخشش، بازش دارد. و «لِلْأَمَالِ فِي يَدِكَ إِصْطِرَاعٌ» به این معناست که: آرزوها در دست او رقابت می‌کنند، درگیر می‌شوند و اجتماع می‌کنند. یعنی او بخشش و کرم گسترده دارد. به کارگیری واژه «إِصْطِرَاع» در این معنا بعید است.

۵. شاعر، ناکس را به نواکس، جمع بسته است. با این که وزن فواعل، گسترش ندارد مگر در جمع صفت مؤنث عاقل و در غیر این مورد، تنها در دو جا آمده است: الف - فَوَارِسَ (جمع فارس) ب - هَوَالِكَ (جمع هالک). و ناکس، به معنی سرافکنده و سرپایین انداخته است.

قَدْ قُلْتُ لَمَّا اَطْلَحَمُ الْأَمْرَ وَانْبَعَثَ عَشَوَاءُ تَالِيَةً غُنْبَسًا دَهَارِيَسًا<sup>۱</sup>  
 محققاً گفتم: هنگامی که کار دشوار شد و تاریکی در پی ظلمتها و آفتها برآمد.

و قال شمر:

و أَحْمَقِي مِمَّنْ يَكْرَعُ الْمَاءَ قَالَ لِي دَعِ الْخَمْرَ وَ اشْرَبْ مِنْ نُقَاقِ<sup>۲</sup> مَبْرَدٍ  
 (شمر) (نام شاعر است) سروده:

ناپذردی از آنان که سر بر آب می نهند و می نوشند به من گفت: شراب را واگذار و از آب گوارا و سرد بنوش.

مقصود شاعر، از «مَمَّنْ يَكْرَعُ الْمَاءَ» کسانی است که چونان حیوانات سر بر آب می گذارند و بدون ظرف، آب می نوشند. در این شعر، واژه «نُقَاقِ» غریب و متنافر است.

يَسْظِلُّ بِسُمُومَةٍ وَ يُنْمِسِي بغيرها جَحِيشًا وَ يَفْرُورِي ظُهُورَ الْمَسَالِكِ<sup>۳</sup>  
 در پهندهشتی روز می کند و در پهندهشت دیگری تنها روز را به پسین می آورد و بی محابا بر پشت راهها سوار می شود.

این شعر از «تَابُطُ شَرًّا» است و واژه «جَحِيشِ» در آن بدآهنگ و غریب است.

فَلَا يُتْرَمُ الْأَمْرُ الَّذِي هُوَ حَالِلٌ وَ لَا يُحِلُّ الْأَمْرَ الَّذِي هُوَ يُنْبَرَمُ<sup>۴</sup>

۱. صاحب «المثل السائر» گفته است: واژه «اطْلَحَمَ» از واژه های ناپسندی است که دو صفت زشت، در آن گرد آمده است: الف - غریب و ناآشناست. ب - برگوش، سخت و خشن و بر ذوق ناگوار است. واژه «دهاریس» نیز همین گونه است.

«اطْلَحَمَ»: سخت و بزرگ شد.

«عشواء»: شب تیره.

«غُبسه»: جمع اغبس و غبا است و مانند «عشواء» به معنی تاریکی شدید است.

«دهاریس»: جمع دهریس و به معنی دردها، حادثه ها و آفتهاست.

۲. «نُقَاقِ»: آب گوارا و پاکیزه.

۳. «سُمُومَةٍ»: بیابان گسترده است.

«جَحِيشِ» کسی است که استبداد در رأی دارد.

«يَفْرُورِي»: به کسی که سوار اسب برهنه گردد، می گویند: «افروری الفرس». بی تردید، واژه «جَحِيشِ» از واژه های ناپسند و زشت است. خدایا چه کار شگفتی کرده. «فرید» به معنی «جَحِيشِ» است با این که لفظ «فرید» نیکو و زیباست. شاعر، اگر به جای «جَحِيشِ» در این شعر، «فرید» را نهاده بود وزن شعر، تباه نمی گشت. پس شاعر، شر را به بقل گرفته زیرا از دو جهت، سرزنش می شود:

الف - واژه ناپسند به کار برده است.

ب - وسعت و توان داشته که «جَحِيشِ» را به کار نگیرد ولی به کار گرفته است.

۴. عیب در این شعر، از این روست که در «حَالِلِ» و «يُحِلُّ» بدون مجوز، فک ادغام شده است. این شعر از

کاری را که او گسته، محکم نمی‌شود و کاری که او محکم می‌کند گسته نمی‌گردد.

مَقَابِلُ فِي ذُرَا الْأَذْوَاءِ مَنُصَّبِهِ عَيْصاً فَعَيْصاً وَقُدُمُوساً فَقُدُمُوساً

منزلت او برابر بلندیهای والاست دودمان به دودمان و سپاه در پی سپاه.

در این شعر، واژه «قدموس» غریب است.

و قال ابوتمام:

نِعْمَ مَتَاعُ الدُّنْيَا حَبَاكَ بِهِ أَوْرَعُ لَا جَيْدَرٌ وَلَا جَبَسٌ

کالای دنیا نیکوست [خدا] تو را به آن نزدیک سازد که شگفت و جاذب است و کوتاه و

پست نیست. در این شعر، واژه «جیدر» غلیظ است.

و قال امرؤ القیس:

رُبَّ جَفْنَةٍ مُثْعَنٍجِرَةٍ وَ طَعْنَةٍ مُسْحَنَفَةٍ وَ خُطْبَةٍ مُسْتَحْضِرَةٍ وَ قَصِيدَةٍ مُخْبِرَةٍ، تَبْقَى  
غَدَاً بِأَنْقَرَةٍ.

امرو القیس گفت: چه بسا کاسه سرریز و زخم سرشار و خطبه روان و از بر شده و قصیده نیکو که فردا در آنکارا باقی می‌ماند!

در این نثر امرؤ القیس، واژه «مُثْعَنٍجِرَةٍ» غلیظ و غریب و واژه «مُسْحَنَفَةٍ» نیز غریب است.

أَكَلْتُ الْعَرِينَ وَ شَرِبْتُ الصُّمَادِحَ!

گوشت را خوردم و آب زلال را نوشیدم. در این عبارت، واژه «عرین» و «صُمَادِح» غریب است.

إِنِّي إِذَا أُنْشِدْتُ لِأَحْبَنْطَى<sup>۳</sup>

بی‌گمان، هرگاه بخوانم شکمش باد می‌کند. در این جمله، «إِحْبَنْطَى» غرابت دارد.

→ منشی است. نگاه کنید به دیوان منشی با شرح برقوتی، ص ۳۵۰.

۱. مقصودش از «جَفْنَةٍ» کاسه بزرگ و پری است که ده نفر را سیر می‌کند. «مُثْعَنٍجِرَةٍ»: سرریز. «مُسْحَنَفَةٍ»: چیزی که تند می‌گذرد. (این معنا که مؤلف، در پاورقی برای مُسْحَنَفَةٍ در کلام امرؤ القیس گفته غلط است. طعنه به معنی زخم نیزه است و مسحنفه به معنی سرشار و گسترده. مترجم) «آنقره»: آنکارا. این سخن امرؤ القیس است هنگامی که وی آهنگ پادشاه روم کرد تا پادشاه روم، او را علیه قاتلان پدرش یاری کند. دختر پادشاه روم، عاشقش شد. پادشاه روم آگاهی یافت به امرؤ القیس وعده داد اگر به شام برسد سپاهی را به کمکش می‌فرستد یا به ارتش مستقر در شام، فرمان می‌دهد که یاوریش کنند. امرؤ القیس در آنکارا بود که جامه‌ای زهرآگین برای او فرستاد هنگامی که آن جامه را پوشید گوشش فرو ریخت و مرگش را پاور کرد آنگاه گفت: رَبِّ جَفْنَةٍ... .

۲. مقصودش، گوشت و آب خالص بوده است. ۳. «إِحْبَنْطَى» یعنی شکمش باد کرد.

نَزَلَ بِزَيْدٍ دَاهِيَةً خَنْفَقِيْقٌ<sup>۱</sup> وَ حَلَّ بِهٖ عَنَقْفِيرٌ لَمْ يَجِدْ مِنْهَا مَخْلَصًا.

بر زید رویدادی سخت، فرود آمده است و فاجعه‌ای رسیده که از آن رهایی نمی‌یابد. در این تعبیر، واژه‌های «خَنْفَقِيْقٌ» و «عَنَقْفِيرٌ» وحشی، متنافر و غریب است.

رَأَيْتُ مَاءَ نَقَاحَا<sup>۲</sup> يَنْبَاعُ<sup>۳</sup> مِنْ سَفْحِ جَبَلٍ شَامِخٍ.

آب گوارایی را دیدم که از کرانه کوه بلندی می‌جوشید. در این سخن، واژه «نَقَاحَا» غلیظ و غریب است.

إِخَالُ أَنْكَ مَصُوْنٌ<sup>۴</sup>. می‌پندارم تو حتماً حفظ شده‌ای.

در این گفته، «مَصُوْنٌ» اجوف واوی یا به تعبیر دیگر، معتل العین است و بر اساس قواعد صرفی باید یکی از آن واوها ساقط گردد و «مَصُوْنٌ» تلفظ شود.

الْبُعَاقُ مَلَأَ الْجُرْدَ حَلَّ. باران دشت را پر کرده.

فَإِنْ يَكُ بَعْضُ النَّاسِ سَيْفًا لِدَوْلَةٍ فَقِي النَّاسُ بُوقَاتٌ لَهَا وَ طُبُولٌ<sup>۶</sup>

اگر برخی از مردم، برای دولتی شمشیرند برای آن دولت، در بین مردم، بوقها و طبلهایی نیز وجود دارد. در این شعر، واژه «بوقات» را متنبی، بر خلاف قیاس به کار برده است.<sup>۷</sup>

نَقِيٌّ تَقِيٌّ لَمْ يَكُنْ غَنِيْمَةً بَنَكْهَةٌ ذِي الْقُرْبَى وَ لَا بِحَقْلَدٍ<sup>۸</sup>

[او،] پیراسته و تقوایسته است و با آزار خویشانش بر غنیمت نمی‌افزاید و او بخیل نیست. در این شعر، واژه «حَقْلَدٌ» غریب است.

«حَقْلَدٌ» کسی است که بخل شدید دارد.<sup>۹</sup>

إِنَّ بَنِيَّ لَسَلِثًا زَهْدَهُ مَالِي فِي صَدُورِهِمْ مِنْ مَوْدَدَةٍ<sup>۱۰</sup>

بی‌شک، پسرانم انسانهای پست و بی‌رغبتی هستند که در دل‌هایشان مهر من نیست.

۱. «خَنْفَقِيْقٌ» به معنی حادثه و مصیبت است. ۲. نَقَاحَا: آب گوارا.

۳. يَنْبَاعُ: جریان می‌یابد، جاری می‌شود.

۴. «مَصُوْنٌ» شاذ است و فصیح نیست چون مخالف قیاس صرفی آمده.

۵. «بُعَاقُ» باران است و «جُرْدُ حَلَّ» دشت و وادی است این دو واژه، فصیح نیست چون غراب است.

۶. «بُوقَاتُ»: مزمارها. جمع «بوق» بر اساس قانون، باید «ابواق» باشد.

۷. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۸۷.

۸. این شعر را زهیر بن ابی سلمی در وصف هرم بن سنان گفته است.

۹. مقایس اللغة، ج ۲، ص ۱۴۴.

۱۰. قانون این بود که «مودده» ادغام گردد و به صورت «موده» بیاید.

رَمَتْنِي مَيِّ بِالْهَوَى رَمَى مَمْضِعٌ      من الوحش لوط<sup>۱</sup> لم تعقه الأوالس  
 «مَيِّ» (نام زنی بوده) در لسان العرب، مَمْضِع با عین و أوانس با نون ضبط شده است یعنی  
 «مَيِّ» به سبب عشق، مرا چونان مانده صیدی که از حیوانات چابک وحشی بر زمین  
 می افتد، بر زمین افکنده است.<sup>۲</sup>

در این شعر، واژه «اوالس» بر خلاف قانون، جمع بسته شده است.<sup>۳</sup>  
 بِعَيْنَيْنِ تَجْلَاوَيْنِ لَمْ يَجْرِ فِيهِمَا      ضَمَانٌ، وَ جِيدٌ حُلِي الدَّرْ شَامِس<sup>۴</sup>  
 با دو چشم درشتی که درد در آنها راه نیافته بود و گردنی که با گردن بندی از دُر زینت  
 شده بود.

عِلْمِي إِلَى عِلْمِكَ كَالْقَرَارَةِ فِي الْمُتَعَنِّجِرِ<sup>۵</sup>

دانش من نسبت به دانش تو چونان آبگیره ای در قیاس با دریا است.

إِنَّ بَعْضًا مِنَ الْقَرِيضِ هُرَاءٌ      لَيْسَ شَيْئًا وَ بَعْضُهُ أَحْكَامٌ<sup>۶</sup>

فیه ما یجلب البراعة و الفهم      م و فیه ما یجلب البرسام<sup>۷</sup>

بی شک، برخی از شعرها، بیهوده و یاوه است و باره ای از آنها حکمتهاست.

بعضی از شعرها را والایی و فهم جلب کرده است و بعضی را آشفتگی سینه.

این دو بیت از متنبی است و واژه «برسام» در آن ناهنجار است.

و مِنَ النَّاسِ مَنْ تَجُوزُ عَلَيْهِمْ      شُعْرَاءُ كَأَنَّهَا الْخَازِبَازُ<sup>۸</sup>

بر برخی از مردم، شاعران می گذرند چونان آوای مگس که بر گوششان می گذرد.

در این شعر متنبی، واژه «خازباز» بدآهنگ، غامیانه و غیر فصیح است.<sup>۹</sup>

۱. «لوط»: سبک. «اوالس»: مثنوی ماده. ۲. لسان العرب، ج ۸، ص ۳۳۹.

۳. این شعر از ثعلب است. ۴. «شامس»: گردن بند و یژه ای است.

۵. واژه «مُتَعَنِّجِر» متنافر است و معنی عبارت، این است: دانش من در قیاس با دانش تو همانند آبگیر کوچکی است که در کنار دریا قرار داشته باشد.

۶. «قَرِيض»: شعر. «هُرَاء»: سخن تباه و بی نظام. «أَحْكَام»: جمع حکم است لکن در اینجا از آن، حکمت اراده شده است. «بَرَسَام» به فتح باء و به کسر آن، جوشش و آشفتگی سینه است.

۷. در دیوان متنبی به جای واژه «هرام» در مصراع اول «هذاه» و به جای واژه «فهم» در مصراع دوم، واژه «فضل» آمده است. نگاه کنید به: شرح دیوان متنبی نوشته برفوتی، ج ۲، ص ۳۶۳.

۸. «خازباز» آوای مگس است.

۹. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برفوتی ج ۱، ص ۳۷۷.

### تمرین (الف)

- ۱ - فرّق بين التنافر في الكلمة و في الكلام و اذكر السبب.  
تنافر كلمه و كلام را از هم جدا ساز و انگیزه تنافر را بگو.
- ۲ - اذكر مثالاً للتعقيد اللفظي و بين سبب هذا التعقيد، ثم ازله.  
برای تعقید لفظی مثالی بیاور، آنگاه عامل تعقیدش را بیان کن و سپس تعقیدش را بزد.
- ۳ - قد يلزم تنافر الحروف الغرابة و قد تنفرد الغرابة عن التنافر وضح ذلك بامثلة مبتكرة.  
تنافر حروف، گاهی همراه غرابت است و گاه جدا از آن، این سخن را با مثالهای تازه توضیح بده.
- ۴ - كل كلام بليغ يكون فصيحاً و لا عكس. اشرح هذه العبارة و استشهد عليها بما يحضرك.  
عبارت «هر سخن بلیغی فصیح است ولی همه سخنهای فصیح، بلیغ نیست» را شرح بده و به آنچه در خاطر داری بر آن گواه بیاور.

### تمرین (ب)

- مَيِّز الكلام الفصيح من غير الفصيح في كل ما يأتي و بين السبب:
- سخن فصیح و غیر فصیح را در آنچه می آید از هم جدا بساز و انگیزه اش را بیان کن:
- ۱ - كُلَّمَا قَرَّبْتُ النَّفْسَ مِنَ الْمَالِ شَبْرًا، بَعُدْتُ عَنِ الْفَضِيلَةِ مِيلًا.  
هر چه آدمی یک وجب به دارایی نزدیک می شود یک «میل» از فضیلت دور می گردد.  
این سخن، کاملاً فصیح است.
  - ۲ - شَكَتْ إِمْرَأَةٌ صَمْعَمَةً الرَّأْسِ، مُتَعَثِكَةً الشَّعْرِ، دَرْدَبِيسًا حَلَّتْ بِهَا.  
زنی که سری کوچک و موهایی خوشه خوشه داشت از پیری و سستی که دامگیرش شده بود، شکایت کرد. در این عبارت، واژه های «صَمْعَمَةً»، «مُتَعَثِكَةً» و «دَرْدَبِيس» همه غیر فصیح است.

۳ - ثُمَّ وَإِنْ لَمْ أَنْتُمْ كَرَأَى كَرَاكَ      شاهدي الدمع إن ذاك كذاكا

تو بخواب گرچه من نخفتم خفتن من خفتن توست، گواهم اشک من است بی شک، آن بدان می ماند. در مصراع نخست این شعر، تنافر حروف هست.

۴ - فَأَصْبَحَتْ بَعْدَ خَطِّ بَهْجَتِهَا      كَسَانٌ قَفْرًا رُسُومَهَا<sup>۱</sup> قَلَمًا

پس از خرمی مثل کویری گشت که قلمی آثار کهنگی اش را کشیده باشد.  
مراد شاعر، این بوده: «فَأَصْبَحَتْ بَعْدَ بَهْجَتِهَا قَفْرًا كَأَنَّ قَلَمًا خَطَّ رُسُومَهَا»، ولی در شعر، تقدیم و تأخیرهای ناهنجار شکل گرفته است.

۵ - وَازَوْزُ مَنْ كَانَ لَهُ زَانِرًا      وَ عَافِ عَافِي الْقُرْبِ عِرفَانه<sup>۲</sup>

هر که زیارتش می کرد کناره گرفت و طالب نیکی، شناختش را ناگوار داشت. در این شعر، تکرار ناجور عین و فاء شعر را ناگوار کرده است.<sup>۳</sup>

۶ - وَأَنْزَرُمْ مِنْ عَمَامٍ عِنْدَ مَخْلٍ قَتْنِ      يَحْيَى بِمَدْحَتِهِ الْكَرَامَا<sup>۴</sup>

و کریمتر از ابری که در خشکسالی می بارد جوانمردی است که بزرگواران را به واسطه ستایشش زنده می دارد. این شعر فصیح است.

۷ - أَشْكُوكُ كُوكُكُ، كِي يَنْفَكُ عَنْ كَنْفِي      وَ لَا يَنْبِيخُ عَلَى الرِّكَابِ كَلْكَلَه<sup>۵</sup>  
من از بی خیری تو گلایه می کنم که از آغوش من جدا می شود و با سینه بر رکاب نمی آید. در این شعر، «کاف» تکرار شده است و واژه «کلکل» غریب است.

۸ - سَأَلَ كُوفِيَّ خِيَاطًا عَنْ فَرَسٍ وَ مُهْرٍ فَقَدَّهَمَا فَقَالَ:

يَا ذَا النِّصَاحِ وَ ذَاتَ السَّمِّ الطَّاعِنِ بِهَا فِى غَيْرِ وَغَى لِعَيْرِ عِدَاهِلُ رَأَيْتَ الْخَيْفَانَةَ الْقَبَاءَ  
يَتَّبِعُهَا الْحَاسِنُ الْمُرْهَفُ<sup>۶</sup>.

یکی از شهروندان کوفه که اسب و کره ای گم کرده بود از خیاطی پرسید:

۱. رسوم: آثار خانه هاست.

۲. «ازوز»: روی گرداند. «عافی»: ناگوار داشت.

«عافی العرف»: کسی که خواهان نیکی است.

۳. این شعر از حریری است نگاه کنید به: مقامات حریری، ص ۲۷۱.

۴. این شعر از مرحوم، احمد شوقی است. «مخل»: خشکالی.

۵. «أناخ بکلکله»: با جلوی سینه اش فرو افتاد. این بیت به مرحوم، شیخ حمزه فتح الله، نسبت داده شده است.

۶. «نصاح»: ریسمان. «ذات السم»: سوزن. «خيفانة»: اسب بلند. «قباء»: باریک، بالابند، لاغر. «حاسن»: زیبا.

«مرهف»: آرام، آسوده. (باید تذکر دهم: مرهف هرگاه صفت اسب قرار بگیرد به معنی لاغر اندام و باریک شکم است لکن مؤلف، آن را به مستریح، تفسیر کرده است).

ای صاحب ریسمان و سوزنی که در غیر جنگ و دشمنی فرو می‌بری آیا اسب بالابلند و لاغراندازی که [کره] زیبا و باریک شکمی را در پی داشت، دیدی؟ در این نثر، چندین واژه غریب به کار رفته است. چون واژه‌های «نصاح»، «خیفانة»، «قباء» و «حاسن».

۹ - کتب اَحَدَهُمْ لِصَدِيقِهِ يَقُول:

يا اَحَبُّ صَواحِبِي وَ اَعَزَّزَهُمْ عَلَيَّ، يُؤَلِّمْنِي اَنْ اُصْبِحَ مَقْصُوباً عَنْكَ هَذَا الْاِقْصَايَ، وَ اَنْتَ مَنِيْ بِمَنْزِلَةِ الرُّوحِ مِنَ الْجَسَدِ.

یکی از اعراب، به دوستش نگاشت:

ای محبوبترین و عزیزترین همدماهایم این که روز را آغاز می‌کنم و تا این اندازه از تو دورم، آزارم می‌دهد؛ با این که تو مرا چون جان در پیگیری.

در این عبارت، «صواحِب» جمع «صاحب» است و برخلاف قیاس بر وزن فواعِل آمده است. و «اعزَّزَهُم» برخلاف قانون، بدون ادغام آورده شده است و می‌بایست «اعزَّزَهُم» باشد.



### تمرین (ج)

۱ - أَيْ أَجْزَاءِ هَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ غَيْرِ فَصِيح:

الف - أَصْبَحْتُ كَالثَّوْبِ اللَّيْسِ قَدْ أَخْلَقْتُ

جِدَاتِهِ مِنْهُ فَمَادُ مُذَالاً

ب - رَمَتْنِي مَنِّي بِالْهَوَى رَمَى مَمْضِعٍ مِنْ الْوَحْشِ لَوْطٍ لَمْ تَعْقِهِ الْاَوَالِسُ<sup>۱</sup>

۱ - کدام یک از اجزاء این دو شعر، فصیح نیست:

الف - چونان جامه پوشیده شده‌ای گشته‌ام که تازگیهایش کهنه و (نازک و باریک) و خوار گشته است. به کار آمدن واژه «مذال» در این جا نابجاست.

ب - «مَنِيْ» به سبب عشق، مرا چونان مانده صیدی که از حیوانات چابک وحشی بر

۱. این شعر از ابن رومی است. «لیس»: پوشیده شده. «أَخْلَقْتُ»: کهنه شده است. «جِدَّة»: صفت جامه نو است. «مذال»: خوار شده.

۲. این شعر از «ثعلب» است. «لوط»: سبک و تند. «اوالس»: شتران ماده و تند است. این منظور، شعر را با واژه «مَمْضِع» با عین، ضبط کرده است. و در پاورقی آن، «لَمْ تَعْقِهِ الْاَوَالِس» نقل شده است. لسان العرب، ج ۸، ص ۳۳۹.



زمین می افتد، بر زمین افکنده است. و «مئی»: نام زنی است. مُعْصَع: بازمانده شکار است. در این شعر واژه «اوالس» غیر فصیح است.

## تطبیق ۲

### اجراء و نمونه آوری ۲

ما الَّذی أَخْلَ بِفَصَاحَةِ الْكَلِمَاتِ فِیْمَا یَلِی؟

چه چیز، به فصاحت و ازه‌ها در شعرهایی که می آید، آسیب رسانده است؟

یَانَفْسُ صَبْرًا كُلِّ حَسْبُ لَاقٍ      وَكُلِّ إِثْنِینَ إِلَى افْتِرَاقٍ

ای نفس، شکیبای باش هر جاننداری با مرگ پیوند خواهد داشت و هر دو یاری به جدایی می‌رسند. در این شعر، همزه «اثنین» همزه وصل است و باید در درج کلام، قرائت نشود لکن در اینجا را خلاف قانون، قرائت می‌گردد.

أَبْعَدُ بَعْدَتْ بِيَاضًا لَا بِيَاضَ لَهُ      لَأَنْتَ أَسْوَدُ فِی عَیْنِی مِنَ الظُّلُمِ<sup>۱</sup>

دور شو [ای پیری] خدا کند دور گردی ای سفیدی پیری، آنچنان سفیدی که حسنی در آن نیست. ای سفیدی موها، پیش من از تیرگیهای شبهای واپسین هر ماه تیره‌تری<sup>۲</sup>. (این شعر، از منتبئی است)

لَا نَسَبَ الْيَوْمَ وَلَا خُلَّةَ      اتَّسَعَ الْفَتْقُ عَلَى الرَّاقِعِ<sup>۳</sup>

امروز نه نژاد و تباری به کار می‌آید و نه پیوند دوستی، پارگی بردوزنده پینه، گسترش یافته است.

فَأَيَّقَنْتُ أَنِّي عِنْدَ ذَلِكَ شَائِرٌ      غَدَاتِنْدُ أَوْ هَالِكٌ فِي الْهَوَالِكِ

۱. «ظلم»: شبهای پایانی هرماه است. «لا بیاض له»: حسنی ندارد. این شعر را منتبئی، خطاب به پیری سروده است. واژه «اسود» در این شعر خلاف قیاس است چون افعَل التفضیل، از مثل «سود» و «حمر» بنا نمی‌شود.

۲. «أبعد» به کسر عین است «بعدت» نفرین است و «بیاضاً» تمیز و به معنی سفیدی پیری. و «بیاض» دوم به معنی حسن است. نگاه کنید به دیوان منتبئی با شرح برقوتی، ج ۲، ص ۳۱۵.

۳. «خُلَّة»: دوستی. «فتق»: شکاف و پارگی. «راقع»: اصلاح کننده پارگی. شاعر، در این شعر، با قانون مخالفت کرده از این‌رو که همزه وصل «اتسع» را قطع کرده یعنی می‌بایست همزه، در درج کلام ساقط گردد و خوانده نشود ولی اکنون از ماقبلش قطع شده و خوانده می‌شود. این شعر به ابوعامر، جدّ عباس بن مرداس، نسبت داده شده است. نگاه کنید به: لسان العرب، ج ۵، ص ۱۱۵.

پس باور کردم که حتماً پیش او در آن بامداد خونخواه خواهم بود یا در مرگگاه‌ها تباه می‌شوم.<sup>۱</sup> در این شعر، «هوالک» بر وزن فواعل آمده و چنین جمعی در وصف عاقل، گسترش ندارد.

مَهْلًا أَعَاذِلْ قَدْ جَرَّبْتُ مِنْ خُلُقِي      أُنْسِي أَجُودَ لَأَقْوَامٍ وَإِنْ ضُنُّنَا

مهلت بده ای زن سرزنشگر، محققاً خلق و خوی مرا آزموده‌ای که بخشنده‌ترم برای قوم‌هایی گرچه آنان بخل پیشه کنند. این شعر، از قَعْنَب بن أُمِّ صاحب است وی می‌بایست واژه «ضُنُّنَا» را به صورت «ضُنُّوا» با ادغام بیاورد ولی بدون ادغام آورده است.

تَشْكُو الْوَجِي مِنْ أَظْلَلٍ وَأُظْلَلٍ      مِنْ طَوْلٍ إِمْلَالٍ وَظَهْرٍ مُغْلِلٍ

شتر، از درد کف دو سمنس و از ادامه رنجش در راه و از پشت آزرده‌اش شکایت می‌کند. «وَجِي»: دردی است که در کف سُمهای مرکب پدید می‌آید.

«أُظْلَلٍ»: کف پای شتر است. این شعر، از عَجَّاج است. وی می‌بایست واژه‌های «أُظْلَلٍ» و «مُغْلِلٍ» را با ادغام بیاورد ولی برخلاف قیاس، بدون ادغام آورده است.<sup>۲</sup>

۱. «غداً تَلِدِي»، ترکیب اضافی است یعنی: در آن بامداد.  
۲. آگاه‌سازی‌ها:

تنبيه أول: یکی از عیبه‌های فصاحت واژه، پیش‌افتادگی و عامیانه بودن آن است؛ مانند واژه «لَقَائِي» و «مَنْظَرُهُ» و مانند آن.

پیش‌افتادگی و عامیانه بودن واژه‌ها دو گونه است:

الف - واژه‌هایی که توده مردم، آنها را به کار گرفته‌اند و وضع نخستینش را دگرگون نکرده‌اند. این کلمات، پست و فروافتاده شده و به کارگیری بین خواص، عیب شمرده می‌شود؛ مثل کلمه «برسام» در این شعر مثبتي:

لَيْسَ شَيْئًا وَبِمَعْنَى أَحْكَامٍ  
وَفِيهِ مَا يَجْلِبُ الْبِرْسَامُ

إِنْ بَعْضًا مِنْ الْقَرْبِضِ هَرَاءٍ  
فِيهِ مَا يَجْلِبُ الْبِرَاعَةَ وَالْفَهْمُ  
وَمِثْلُ وَارِثَةِ «خَازِبَاز» در این شعر او:

شَسْعَرَاءُ كَسَائِهَا الْخَازِبَازُ

وَمِنْ النَّاسِ مَنْ تَجُوزُ عَلَيْهِمْ  
ب - واژه‌هایی که توده‌ها آنها را در غیر آنچه وضع شده به کار می‌برند و این استعمال، ناپسند و ناگوار نیست. مثل سخن «متلس»:

بَنَاجٌ عَلَيْهِ الصِّمْرِيَّةُ مَكْدَمُ

وَقَدْ أَتَانِي الْهَمُّ عِنْدَ احْتِضَارِهِ  
وَمِثْلُ سَخْنِ «ابُونَوَّاس»:

فَبِكَ فَمَصَارَا إِلَى جَدَالٍ  
لِلْمَرْفِ وَالْبَذَلِ وَالنَّوَالِ  
لِلظَرْفِ وَالْحَسَنِ وَالْكِمَالِ

اِحْتَصِمِ الْجُودَ وَالْجَمَالَ  
فَبِقَالَ هَذَا يَمِينَهُ لِي  
وَقَالَ هَذَا كَ وَجْهَهُ لِي

و قال ابن جحدر:

خَلَفْتُ بِمَا أَرْقَلْتُ حَوْلَهُ      هَمَزَجَلَةٌ خُلِقَتْهَا شَيْظَمٌ<sup>۱</sup>  
و مَا شَبَّرَقْتُ مَنْ تَنُوقِيَّةٍ      بِهَا مَنْ وَحَى الْجِنَّ زِيْزِيْزَمٌ<sup>۲</sup>

سوگند خوردم به شتر ماده تیزروی که پیکری درشت داشت و با سرعت به پیرامونش رفت و آنچه پیمود از کویری که در آن، آهنگ «زیزیزم» جنّ بود.

در این شعر، واژه‌های «هَمَزَجَلَه» و «شَيْظَم» و «زیزیزم» غریب و متنافر است.

و قال ذو الرُّمّة:

حَتَّى إِذَا الْهَيْئُ أَمْسَى شَامَ أَفْرُخَهُ      وَ هُنَّ لَأَمْسُويسُ نَائِيَا وَ لَا كَتَبُ<sup>۳</sup>

تا آنگاه که شتر مرغ در شامگه، جوجه‌هایش را می‌نگریست و آن جوجه‌ها نه دور بودند و نه نزدیک. واژه‌های «شام» و «کتب» در این شعر، غریب است.

و قال ابونواس:

يَا مَنْ جَفَانِي وَ مَلَأَ      نَسِيْتُ أَهْلًا وَ سَهْلًا

ای آن که بر من ستم کردی و آزارم دادی خوش آمد گویی را از یاد بردی. در این شعر واژه «مَلَأَ» و «مَلْنِي» آمده است.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

### تدریب (۱)

ما الَّذِي أَخْلَى بِفَصَاحَةِ الْكَلِمَاتِ فِيمَا يَلِي؟

→ فافترقا فيك عن تراضي      كلاهما صادق المقال

در شعر متلّس، «صبریه» وصف شتر نر، قرار گرفته با این که صفت ماده شتران است. و در شعر ابونواس «ظرافت» (الظرف) صفت چهره، قرار گرفته با این «ظرافت» صفت ویژه نطق است.

تنبيه دوم: هنگامی که هدف تو مشخص کردن و مجسم نمودن چهره چیزی یا معنایی در ذهن باشد آنگاه واژه‌های مبهم و نامفهوم را به کار نبر.

تنبيه سوم: واژه مشترک را به کار مگیر مگر هنگامی که قرینه‌ای مقصودت را از بین معانی مشترک، مشخص سازد.

۱. «ارقال»: شتاب کردن. «هَمَزَجَلَه»: شتر ماده تیزرو. «الشَيْظَم»: بلند و چاق پیکر.

۲. «شَبَّرَقْتُ»: پیمود. «تَنُوقِيَّة» و «تَنُوقَه» به معنی کویر است.

«وحی»: آوای پنهان. «زیزیزم»: حکایت و تجسم صداهاى جنّ است.

۳. «هَيْئ»: شتر مرغ نر. «شام البرق» به معنی نگریستن به آذرخش است تا ببینند کجا می‌جهد و کجا می‌بارد. لکن «شام» در اینجا برای نگریستن به جوجه‌ها به کار رفته است. (نأى): دور.

## آزمون (الف)

چه چیز به فصاحت و اژه‌ها در عبارت‌هایی که می‌آید، آسیب رسانده است؟

۱- قال النابغة الذبیانی:

أودُئِیة فی مَرْمَرٍ مرفوعةٍ بُنِیت بِأَجْرٍ یُشَادُ بِقَرْمَدٍ<sup>۱</sup>

نابغه ذبیانی سروده است: یا پیکر [بتی] برافراشته شده در مرمر که بنا گشته به وسیله آجر و برآمده با «قَرْمَد».

در این شعر، واژه «أَجْر» بدآهنگ و غیرفصیح است و به همین رو در قرآن مجید استعمال نشده است، و به جای آن، از تعبیر «فَأَوْقَدَلی یا هامان علی العین<sup>۲</sup>» استفاده شده. یعنی: ای هامان، بر گِل‌ها آتش بیفروز (تا آجر شود).

۲- و قال ابوتمام:

لک هَضْبَةُ الحِلْمِ الَّتِی لَوِ وَاَزَّتْ أَجَا إِذَا تُقُلَّتْ وَكَانَ خَسِیفَا<sup>۳</sup>

وَخَلَاوَةُ الشِّیمِ الَّتِی لَوِ مَا زَجَّتْ خُلِقَ الزَّمَانُ الْقَدَمُ عَادَ ظَرِیفَا

ابوتمام گفته: تو دارای کانون شکیبی هستی که اگر با کوه «أَجَا» سنجیده شود کوه شکیب تو سنگین و کوه «أَجَا» سبک بنماید و تو را شیرینی‌خواهی است که اگر اخلاق خشن زمانه با آن بیامیزد، ظریف گردد. وصف «ظریف» برای «اخلاق زمان» نابهجاست.

۳- و قال المتنبی:

یَوْسُطُهُ المَفَاوِزُ کُلُّ یَوْمٍ طَلَابُ الطَّایِبِینَ لَا الْإِنْتِظَارُ<sup>۴</sup>

و متنبی گفته است: جستجو از جنگ‌خواهان و در انتظار آنان نماندن، او را هر روز به میان بیابانها کشانده است. در این شعر، همزه وصل «الانتظار» بر خلاف قاعده، قطع شده است. یعنی خوانده می‌شود و در درج کلام، ساقط نشده است.

۱. «دمیه»: شکل نقاشی شده و آرایش یافته‌ای است که در آن سرخی خونرنگی باشد چنین سنگی در زیبایی ضرب‌المثل است.

«مرمر»: سنگ معروف است. «أَجْر»: چیزی است که با آن ساختمان می‌سازند. «قَرْمَد»: به فتح قاف، چیزی است که برای زیبایی بر آجر می‌مالند، و برخی گفته‌اند «قَرْمَد» سنگ و بعضی گفته‌اند: سفال پخته است.

۲. قصص، ۳۸.

۳. «هَضْبَة»: مجموعه، کانون. «أَجَا»: کوهی است. «قَدَم»: چیز سخت و خشک.

۴. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برفونی، ج ۱، ص ۳۲۳.

### تدریب (ب)

ما الَّذی أَخْلَ بِفصاحة الكلمات فیما یأتی؟

### آزمون (ب)

چه چیز فصاحت واژه‌ها را در شعرهای آینده تباه ساخته است؟

۱ - لَمْ یَلْقَها إِلَّا بِشْکَّةٍ باسِلِ یخشی الحوادث خازمٌ مُسْتَعِدّاً<sup>۱</sup>  
برخورد نکرد با آنها مگر با مجموعه‌ای شجاع. شخص دوراندیش و مستعد از رویدادها می‌ترسد. در این شعر، «مستعد» چون ادغام نشده غیر فصیح است.

۲ - وَأَصْبَحَ مَبِیْضُ الضَّرِیبِ کَأَنَّهُ عَلٰی سَرَواتِ البَیتِ قُطْنٌ مُنْدِفٌ<sup>۲</sup>  
و سفیدگونه گشت گویا پنبه زده شده بر بلندیه‌ای خانه بود. در این شعر، واژه «مُندِف» صحیح به کار نرفته است. می‌بایست به جای آن، کلمه «مندوف» به کار می‌رفت.

۳ - فَأَیقِنْتُ أَنِّی عِنْدَ ذَکِ ثائِرٌ غَدائِثٌ أَوْ هَالِکٌ فِی الْهَوَالِکِ<sup>۳</sup>  
پس باور داشتم که حتماً پیش او خونخواه خواهم بود یا به مرگگاه‌ها در آن بامداد تباه می‌شوم. در این شعر، «هوالک» برخلاف قیاس بکار رفته است.

۴ - وَمَلُومَةٌ سَیْفِیَّةٌ رَّبِیعَةٌ یَصِیحُ الحِصَا فیها صِیاحُ اللَّقالِقِ<sup>۴</sup>  
و گردانی وابسته به سیف‌الدوله و از تبار ربیعه که ریگها در زیر پای آنان چونان لک‌لکها فریاد می‌کشند. در این شعر، واژه «لقالق» عامیانه و مبتذل است.

۵ - وَ أَلْقٰی بِصحراء الغبیطِ بَعاغَةً نَزولُ الیمانی ذُو العِیابِ الْمُحْمَلِ<sup>۵</sup>

۱. «شکّه»: مجموعه، گروه. «باسل»: فهرمان و شجاع.

۲. این شعر، از فرزدق است. «ضرب»: مثل و مانند. «سروات البیت»: بلندیه‌ای خانه. «مندف»: زده شده، حلاجی گشته. از سخن عرب گرفته شده که می‌گویند: «ندف القطن» یعنی پنبه را با مندف زد.

۳. «ثائر»: کسی است که آرام نمی‌گیرد تا آن که به خونخواهی موقت شود.

۴. این شعر از متبی است. «ملومه»: گردان اجتماع کرده. «سیفیّه»: منسوب به سیف‌الدوله است. و «ربیعه» منسوب به «ربیعه» است. «لقالق» جمع لقلقه است و لقلقه، صدای «لقالق» (یکی از پرندگان) است. یا صدایی است که در حرکت و اضطراب پدید می‌آید.

«لقلق»: لک‌لک. «لقالق»: لک‌لک‌ها.

۵. این شعر، از امرؤ القیس است. نگاه کنید به شرح معلمات زوزنی، ص ۳۰.

و ابر، سنگینیش را به آن صحرای گسترده افکند همانند فرود آمدن تاجر یمانی با جامه‌دانهایی که حمل کرده است. در این شعر، واژه «بِباع» غیر فصیح است.

۶ - لیس التَّسَلُّلُ بِالْأَمَالِ مِنْ أَرَبِيٍّ      وَلَا الْقُنُوعُ بِضَنْكِ الْعَيْشِ مِنْ شِمْمِي<sup>۱</sup>

سستی و از دست دادن زمان به وسیله بازی با آرزوها از کیش من نیست و بسنده کردن به معیشتی اندک، از خوی من نیست. در این شعر، واژه «قنوع» نابجا به کار رفته است.

### فصاحة الكلام

فصاحة الكلام: سلامته بعد فصاحة مفرداته ممّا يُتَّهَمُ معناه و يحول دون المراد

منه<sup>۲</sup>

→ «غیبط»: سرزمین آرام و به قولی سرزمین گسترده‌ای است که دو کرانه‌اش برآمده باشد.

«بِباع»: ابر سنگین از باران است. گفته می‌شود: «بِباع الحساب» ببع بعاعاً زمانی که ابرها در مکانی تراکم یابد. و گفته می‌شود: «القی علیه ببعاعه» یعنی سنگینیش را بر آن افکند. «عیاب»: جمع «عیبه» است و «عیبه» چیزی است که جامه در آن گذارند. می‌گویند: مرد، بهترین کالایش را در «عیبه» یعنی جامه‌دان نهاد.

«مَحْتَلٌّ» به کسر میم (به صیغه اسم فاعل) ضبط شده است بنابراین که مقصود از «یمانی» مرد باشد و به فتح میم (به صیغه اسم مفعول) نیز نقل شده بر این اساس که مراد از «یمانی» شتر باشد و معنی شعر این است: که آن باران بدون وقفه بارید همان‌گونه که آن مرد در آنجا فرود آید. ضمیر «القی» به واژه «سحاب» در شعر پیش برمی‌گردد.

۱. «قنوع» به معنی پرسش است. هرگاه کسی سؤال کند می‌گویند: قَنَع قنوعاً. ولی اینجا مراد از «قنوع»، قناعت است.

این شعر از متنبی است. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالرحمن برقونی، ج ۲، ص ۳۱۳.

۲. مقصود از فصاحت کلام، پدید آمدن آن، از واژه‌های فصیحی است که گفتنش بر زبان و دریافتنش بر خرد، آسان است. چون چنین کلماتش هماهنگ با معانی است. و زادگاه آن، ذوق سالم و توجه به قواعد نحو است به گونه‌ای که معنی سخن روشن، لفظش آسان، و سبکش نیکو گردد. از این رو، باید هر کدام از کلمات، دلالتش بر مقصود، آشکار و هماهنگ با قیاس صرفی و به اضافه، خوش آوا و روان باشد. همانطور که ترکیب کلمات، باید سازگار با قواعد نحو و نهی از تنافر و تعقید باشد. پس بازگشت فصاحت، چه در یک واژه و چه در جمله‌های ترکیب یافته به دو چیز است:

ب - ذوق سالم.

الف - مراعات قواعد.

فصاحت سخن، گاه‌گاه به جهت اختلاف تعبیرهایی که از معانی درونی می‌شود اختلاف آشکار پیدا می‌کند. از این رو در عبارتهای ادیبان، نیکویی و زیبایی ویژه‌ای می‌یابی که در تعبیرهای غیر ادیبان نیست. با این که معنی یکی است. شیوه‌ها و سبکهای ادباء هم فرق می‌کند. سبک و شیوه برخی از ادیبان اوج می‌یابد، آنگاه می‌بینی لطافت و گوارایی جریبان پیدا می‌کند و به دلها می‌نشیند و تا آنجا که بخواهد در دلها فرو می‌رود و این نوع از بیان، نزدیک به جادو است و گاه، سخن این ادیبان، کم یا زیاد از این مرتبه، پایین تر است. و با این حال در شمار سخنان فصیح و نیکوست.

## فصاحت الکلام

فصاحت کلام: یعنی این که سخن، پس از فصاحت تک تک واژه هایش از چیزی که معنایش را نامفهوم می سازد و جلوی دریافت مراد و مقصود را می گیرد، پیراسته باشد. و تَحَقُّقُ فصاحته بخلوّه من ستة عيوب:

۱ - تنافر الكلمات مجتمعة ۲ - ضعف التأليف ۳ - التعميد اللفظي ۴ - التعميد المعنوي ۵ - كثرة التكرار ۶ - تنابع الإضافات.

فصاحت کلام، به تهی بودن از شش عیب، شکل می گیرد:

۱ - ناگواری و رمندگی واژه ها هنگامی که به هم می پیوندند.

۲ - سستی ترکیب و پیوند.

۳ - پیچیدگی لفظی.

۴ - پیچیدگی معنوی.

۵ - چند باره آوردن (کثرت تکرار).

۶ - اضافه شدن های پی در پی. *مرکز تحقیقات کلامی و بلاغی*

الأول - «تنافر الكلمات مجتمعة» أن تكون الكلمات ثقيلة على السمع من تركيبها مع بعضها. عُسرة النطق بها مُجتمعة على اللسان وإن كان كل جزء منه على انفراد فصيحا والتنافر يحصل إما بتجاوز كلمات متقاربة الحروف وإما بتكرير كلمة واحدة. عيب أول: (رمندگی و ناگواری) است. یعنی واژه های پیوند یافته، به جهت ترکیب بعضی با بعض دگر، شنیدنش بر گوش، سنگین و گفتنش بر زبان دشوار باشد. گرچه هریک از آنها به تنهایی فصیح است. و تنافر یا با همسایگی واژه هایی پدید می آید که حرفهایش به هم نزدیک یا متشابه است و یا با تکرار یک واژه.

الف - و منه شديد الثقل كالشطر الثاني في قوله:

۱. درباره «کثرت و تکرار» و «تنابع اضافات» من حقیقت را می گویم و آن این است که: با قید «عدم تنافر» از این دو عیب، پرهیز شده است. با این که برخی از علماء، کثرت تکرار و تنابع اضافات را جایز دانسته اند، چون در قرآن آمده است: «ونفس و ما سواها فاللهما فجورها و تقواها» (سورة شمس، آیه ۷ و ۸) در این دو آیه، ضمیر «ها» چهار بار تکرار شده. و آمده است: «ذكر رحمة ربك عبده زكريّا» (سورة مريم، آیه ۲). در این آیه شریفه، «ذكر» به «رحمت» و «رحمت» به «رب» و «رب» به «كاف» اضافه شده است.

و قَبْرُ حَرْبٍ بِمَكَانٍ قَفَرٍ      و لَيْسَ قُرْبَ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرٌ

الف - بعضی از این تنافرها سخت سنگین است مانند مصراع دوم شعر:

گور «حرب» در صحرایی بی آب و علف است و فراگردش، گور دیگری نیست.<sup>۱</sup>

ب - و منه خفيف الثَّقلِ كالشَّطرِ الأوَّلِ في قول أبي تمام:

كَرِيمٌ مَتَى أَمَدَحُهُ أَمَدَحَهُ وَالْوَرَى      مَسْعَى وَإِذَا مَالَمْتُهُ لُحْمَتُهُ وَخَدَى<sup>۲</sup>

ب - و بعضی از این تنافرها، سنگینی کمتری دارد؛ مانند مصراع نخست این شعرابی تمام:

کریم است هنگامی که او را می ستایم همه، مرا همراهی می کنند و آنگاه که نکوهشش می کنم تنها می.

الثانی - «ضعف التألیف» آن یكون الکلام جاریاً علی خلاف ما اشتهر مِنْ قوانین النحو المعتمدة عند جمهور العلماء کوصل الضمیرین و تقدیم غیر الأعراف منهما علی الأعراف مع أنه یجب الفصل فی تلك الحالة: کقول المتنبی:

خَلَّتِ الْبِلَادُ مِنَ الْفَزَالَةِ لَيْلَهَا      فَأَعَاضُهَاكَ اللَّهُ كَيْ لَا تَحْزَنَا

عیب دوم: (سستی ترکیب) است و آن بدین معناست که: سخن، بر خلاف قواعد مشهور نحوی که پیش توده دانشمندان، معتبر است، باشد. مانند متصل آوردن دو ضمیر و مقدم داشتن غیر اعراف از آن دو، بر اعراف آنها با این که در چنین حالتی باید ضمیر را منفصل آورد. مثل سخن متنبی:

شب کشور، بدون خورشید مانده بود آنگاه خدا تو را عوض خورشید قرار داد تا

۱. سُرایندة این شعر، «حرب بن أمیه» را کشته است. و آن سُراینده هانفی از جنّ بوده که بر وی فریاد کشیده. «قفر»: زمین بی آب و علف.

«قبر»: اسم مؤخر «لیس» و «قرب» خبر مقدم آن است.

گفته شده: این بیت را نمی توان سه بار پی در پی خواند مگر این که گوینده به غلط می افتد. زیرا اجتماع واژه ها و نزدیک بودن مخارج حروف آنها سنگینی آشکاری را پدید آورده با این که هر واژه ای به تنهایی ناگوار و سنگین نیست.

۲. یعنی او کریم است هنگامی که می ستایش همگان بامن در ستایش او هم آوایند و او را همراه من می ستایند. چون احسانش به آنان رسیده همانگونه که به من رسیده. و هرگاه نکوهشش کنم کسی با من همراهی نمی کند. زیرا انگیزه ای برای نکوهشش نیست. ابو تمام، به جای «هَجَوْتُهُ» گفته: «لَمْتُه» با این که «هَجَوْتُهُ» مقابل «مدحته» است. برای این که اشاره کند به عدم استحقاق او به هجو و بفهماند اگر چیزی از او فوت شد تنها بر آن سرزنش می شود. تنافر در این شعر از جهت جمع شدن تنفرآور «حاء» و «هاء» است. که هر دو از حروف حلقی است. صاحب، اسماعیل بن عبّاد نیز همین را گفته است.



مملکت، به اندوه ننشیند.

گفتنی است که:

در بین ضمائر، ضمیر «متکلم» از دیگر ضمائر، آشناتر و شناخته تر است. چون هر متکلمی به خویش آگاه تر از دیگران است و پس از آن، ضمیر خطاب، اعرف است زیرا حضور مخاطب، او را می شناساند. بنابراین در ترتیب، ابتدا ضمیر متکلم و بعد از آن، ضمیر خطاب، اعرف است.

مقصود از «غزاة» خورشید است. ضمیر «لیلها» به «بلاد» بر می گردد.

در «فَاعَاضَهَاكَ» دو ضمیر هست یکی: «هاء» که ضمیر غایب است. و دیگری «ك» که ضمیر مخاطب.

بر اساس قوانین نحوی باید «ك» بر «هاء» مقدم شود چون ضمیر مخاطب، اعرف از ضمیر مغيب است. بنابراین، بر میزان قانون نحو، می بایست بگوید: «فَاعَاضَهَاكَ اللَّهُ» و بنابر قول سیبویه می بایست بگوید: «فَاعَاضَهَا أَيَّاكَ» و این تعبیر، با یک سوی سخن مؤلف که گفته: باید ضمیر را منفصل آورد، هماهنگ است. اما باز هم ضمیر غیر عرف، «هاء» بر ضمیر اعرف «أَيَّاكَ» مقدم شده است.<sup>۱</sup>

و كَالْإِضْمَارِ قَبْلَ ذِكْرِ مَرْجِعِهِ لَفْظًا وَرَتَبَةً وَحُكْمًا فِي غَيْرِ أَبْوَابِهِ.

ویکی از موارد ضعف تألیف ذکر کردن ضمیر است پیش از آن که مرجع آن ضمیر لفظاً یا رتبهً یا حکماً ذکر شده باشد. البته در غیر بابهایی که چنین ذکر جایز است.

توضیح: مرجع ضمیر، باید بر خود ضمیر، مقدم باشد این تقدم، گاه از جهت لفظ (ورتبه) است مانند: «ضرب زيد غلامه» که ضمیر «غلامه» به «زيد» بر می گردد و زيد لفظاً (و البته رتبهً نیز) مقدم است.

و تقدم، گاه تنها از جهت رتبه است. مانند: «ضرب غلامه زيد» که «زيد» لفظاً مؤخر است ولی چون فاعل است از جهت رتبه بر «غلامه» پیشی دارد. و گاه تقدم، تنها از حیث حکم است. مثلاً بعد از مرگ کسی هنگام تقسیم ارث می گوئیم: «لأبویہ السُّدُسُ» در اینجا ضمیر «لابویه» به میت بر می گردد که از نظر حکم و معنا بر ضمیر، پیشی دارد.

این مقدم بودن مرجع ضمیر بر خود ضمیر، یک قانون اساسی و مشهور نحو است. لکن در موارد زیر استثناء شده<sup>۱</sup>.

۱- فاعل نعم و بش و مانند آن دو.

۲- ضمیری که با لفظ رَبِّ مجرور شده است.

۳- ضمیری که با عامل نخست باب تنازع رفع داده شده است.

۴- ضمیری که اسم ظاهری برای آن، بدل آورده شده و آن را تفسیر می‌کند.

۵- ضمیری که مبتدا واقع شده و خبرش با آن هم معناست.

۶- ضمیر شأن و قصه<sup>۲</sup>.

و در غیر این موارد، جایز نیست ضمیر، بر مرجعش پیشی بگیرد و اگر در سخنی ضمیر، لفظاً و رتبه و حکماً جلوتر از مرجعش بیاید آن سخن، ضعف تألیف دارد<sup>۳</sup>.  
مانند:

ولو أَنَّ مَجْدًا أَخْلَدَ الدَّهْرَ وَاحِدًا مِّنَ النَّاسِ أَبْقَى مَجْدُهُ الدَّهْرَ مُطْعِمًا<sup>۴</sup>  
اگر بزرگواری، کسی را در روزگار، جاودانه می‌ساخت بزرگواری «مُطْعِم» وی را در دوران، جاویدان کرده بود.

ضمیر «مجدده» به «مُطْعِم» بر می‌گردد و «مُطْعِم» چون مفعول به است لفظاً و رتبه تأخر دارد. بنابر این شعر، فصیح نیست زیرا با قواعد نحو، نا هماهنگ است.

الثالث - «التعقید اللفظی» هو کون الکلام خَفِیَّ الدَّلالة علی المعنی المراد به بحیث تكون الألفاظ غیر مُرتبة علی وفق ترتیب المعانی وینشأ ذلك التعقید من تقدیم

۱. این موارد در سخن بعضی جمع شده است:

لفظاً ورتبه و هذا حصراً  
ومضمر الشأن وربّ والبدل  
وباب فاعل بخلف لماخبر

ومرجع الضمیر قد تأخرا  
فی باب نعم وتنازع العمل  
ومبتدا مضمر بسالخبر

۲. برای پژوهش بیشتر نگاه کنید به: نحو وافی، ج ۱، ص ۲۳۴، ۲۳۵.

۳. بدان که: ضعف تألیف، پدیده انحراف از قواعد مشهور است به قانونی که برخی از صاحب نظران پذیرفته‌اند، اما اگر مخالف قانون اجماعی باشد مثل این که فاعل جر داده و مفعول رفع داده شود دیگر این فاسد و غیر معتبر است و سخن ما در باره ترکیب صحیح و معتبر است.

۴. «مُطْعِم» یکی از سران مشرکان است که از پیامبر اکرم ﷺ دفاع می‌کرد. شعر، بدین معناست: اگر بزرگواری انسان، انگیزه جاودانگی در این دنیا بود «مطعم بن عدی» شایسته ترین مردم به جاودانگی بود زیرا او از مجدی بهره می‌گرفت که غیر او بهره نداشت و آن بهره‌وری به جهت حمایت از صاحب شریعت بود. گفتنی است که این شعر از حسان بن ثابت است.

أو تأخیر او فصل بأجنبي بين الكلمات التي يجب أن تتجاوز ويتصل بعضها ببعض.  
عیب سوم: (پیچیدگی لفظی) است بدین گونه که دلالت و پیام سخن بر معنی مقصود، نا آشکار و پیوند واژه‌ها ناهماهنگ با روند معانی باشد. و این تعقید، پدیده جلوانداختن یا پس بردن واژه‌ها یا جدا ساختن کلماتی است که باید باهم همسایه باشد به وسیله کلمات بیگانه<sup>۱</sup>.

و هو مذموم لأنه یوجب اختلال المعنی و اضطرابه من وضع الفاظه فی غیر المواضع اللاتقة بها. کقول المتنبي:

جَفَحْتُ وَ هُمْ لَا يَجْفَخُونَ بِهَا بِهِمْ شِيمٌ عَلَى الْحَسْبِ الْأَعْرَ دَلَائِلُ  
و این ناهماهنگی (تقدیم، تأخیر و فاصله نابجا) نکوهیده است؛ چون انگیزه نابسامانی و آشفتگی معنی می‌گردد؛ از این جهت که واژه‌هایش در غیر موارد شایسته خویش نهاده شده است.

(ضمیر «الفاظه» به «کلام» و ضمیر «بها» به «الفاظ» برمی‌گردد).  
مانند شعر متنبی: اخلاقی که نشانه‌های نیاکان ارجمند است به آنان افتخار می‌کند و آنان به آن اخلاق، فخر فروشی نمی‌کنند<sup>۲</sup>.  
أصله: جَفَحْتُ (افتخرت) بهم شیم دلائل علی الحسب الأعر و هم لا یجفخون بها.  
اصل شعر، این گونه بوده است: اخلاقی که ادله حسب ارجمند است به آنان، افتخار می‌کند ولی آنان به آن خلق و خواها افتخار نمی‌کنند.

خلاصه: فاصله‌های نابجا در بین «جَفَحْتُ» و «شیم» که فاعل آن است و بین «شیم» و «دلائل» که صفت آن است و پس و پیش آوردن کلمات دیگر، این شعر را دچار تعقید لفظی کرده است.

الرابع - «التعقید المعنوی» کون التركيب خفي الدلالة على المعنى المراد بحيث لا يفهم معناه إلا بعد عناء و تفكير طويل.

۱. مانند این که با واژه‌های بیگانه، بین صفت و موصوف یا بدل و مبدل منه یا مبتدا و خبر یا مستثنی و مستثنی منه فاصله بیندازیم و این انگیزه درهم شدن و ناموزون گردیدن سخن می‌شود.

۲. واژه «جَفَحْتُ» برکام، تلخ است و گوش از شنیدنش می‌لرزد و می‌هراسد. متنبی اگر به جای «جَفَحْتُ» از کلمه «فَحَرْتُ» استفاده کرده بود شعرش استوار می‌گشت و از واژه بهتری بهره جسته بود. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۱۸۳.

عیب چهارم: (پیچیدگی معنوی) یعنی نا آشکار بودن دلالت ترکیب، بر معنی مقصود است به گونه‌ای که معنایش درک نشود مگر بعد از رنجیدن و اندیشیدن گسترده<sup>۱</sup>.

و ذلك لخلل في انتقال الذهن من المعنى الاصلی الى المعنى المقصود بسبب إيراد اللوازم البعيدة، المفتقرة إلى وسائط كثيرة مع عدم ظهور القرائن الدالة على المقصود بأن يكون فهم المعنى الثاني من الأول بعيداً عن الفهم عُرْفاً.  
كما في قول عباس بن الأحنف:

سَأَطْلُبُ بُغْدَ الدَّارِ عَنْكُمْ لِتَقْرُبُوا وَ تَسْكُبُ عَيْنَايَ الدَّمْعَ لِتَجْمُدَا  
و آن تعقید معنوی برای تباهی و نابسامانی در انتقال ذهن از معنی اصلی به معنایی است که متکلم اراده کرده به علّت ارائه لازمه‌های دوری که نیاز به واسطه‌های فراوان دارد و قرینه‌هایی که دلالتش بر مقصود، آشکار نیست. بدین شکل که دریافت معنی دوّم (مقصود) از معنی نخست، عرفاً دور از فهم است.

مانند تعقیدی که در این شعر عباس بن أحنف است: حتماً می‌خواهم خانه‌ام دور از شما باشد تا نزدیک گردید و می‌خواهم چشمهایم اشکها را فروریزد تا خشک شود (به شادمانی دیدار برسد)<sup>۲</sup>.

توضیح: «ذلك» اشاره به «تعقید» است. و مراد از «معنی اصلی»، مفهوم حقیقی واژه‌هاست. و منظور از «معنی مقصود» معنایی است که گوینده، اراده کرده است. و دشوار بودن فهم معنی دوّم از عبارت، بدین معناست که آن معنی کنایی یا مجازی که مقصود گوینده است بسه آسانی از واژه‌ها فهمیده نمی‌شود.

برای روشن شدن معنی واسطه‌های بسیار و لوازم فراوان، من توجه شما را به

۱. بدین‌گونه که متکلم قصد دارد از معنایی تعبیر کند آنگاه کلمات را در غیرمعانی حقیقی‌اش به کار می‌برد و واژه‌ها را به شیوه‌ای ناشایست برمی‌گزیند. از این رو تعبیرش آشفته می‌گردد و واقعیت، بر شنونده، اشتباه می‌شود. مثل این که بگوید: «نشر الملك الستة فی المدینة» یعنی پادشاه، زبانهایش را در شهر منتشر ساخت و مقصودش، جاسوسهای پادشاه باشد در حالی که صحیح «نشر الملك عبونه» است. (چون چشم، بر جاسوس به کار گرفته می‌شود نه زبان).

۲. «تسکب» به رفع، عطف بر «اطلب» می‌شود و به نصب، عطف بر «بعد» تا از قلمرو عطف فعل بر اسم خالص شود که به تأویل فعل نمی‌رود. و باید بگوییم: مراد شاعر، طلب ادامه ریزش اشک است نه خواستن اصل ریزش، چون ریزش، حاصل است و طلب آن «تحصیل حاصل» می‌شود.

توضیح این شعر، جلب می‌کنم.

شمس اگر واقعه کربلا را می‌دید هشت از آن پنج معین به یقین کم می‌کرد  
در این شعر، «تعقید معنوی» هست و رسیدن به مقصود شاعر، دشواری  
دارد. مقصود شاعر این بوده که: اگر خورشید، آگاهانه حادثه کربلا را دیده  
بود، هشت رکعت از نمازهای پنجگانه کم می‌شد در این شعر، شاعر لوازم  
دوری را اراده کرده با واسطه‌های بسیار و قرائن پنهان.

بدین شکل که اگر خورشید، آن رخداد را دیده بود شرمگین و غمگین می‌شد  
و لازمه چنین حالتی غروب بی‌طلوع بود و لازمه چنین غروبی حاکمیت  
پیوسته شب. و لازمه پیوسته شب بودن، عدم وجوب نماز ظهر و عصر بود.  
می‌نگرید که در این شعر، با چندین لازم که هر کدام واسطه‌ای است برای  
رسیدن به مقصود، می‌توانیم به مراد شاعر دست پیدا کنیم<sup>۱</sup>.

جَعَلَ سَكَبَ الدُّمُوعِ كِنَايَةً عَمَّا يَلْزَمُ فِي فِرَاقِ الْأَحِبَّةِ مِنَ الْحُزْنِ وَالْكَمَدِ فَأَحْسَنَ وَ  
أَصَابَ فِي ذَلِكَ وَلَكِنَّهُ أَخْطَأَ فِي جَعْلِ جُمُودِ الْعَيْنِ كِنَايَةً عَمَّا يَوْجِبُهُ التَّلَاقُ مِنَ الْفَرَحِ  
وَالسُّرُورِ بِقُرْبِ أَحِبَّتِهِ وَهُوَ خَفِيَ وَبَعِيدٌ أَيْ لَمْ يُعْرِفْ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ عِنْدَ الدَّعَاءِ  
لِشَخْصٍ بِالسُّرُورِ أَنْ يُقَالَ لَهُ: جُمِدَتْ عَيْنُكَ أَوْ لَازَلَتْ عَيْنُكَ جَامِدَةً بَلِ الْمَعْرُوفُ  
عِنْدَهُمْ أَنَّ جُمُودَ الْعَيْنِ إِنَّمَا يُكْنَى بِهِ عَنْ عَدَمِ الْبُكَاءِ حَالَةَ الْحُزْنِ.  
كما في قول الخنساء:

أَعْيَنِي جُودًا وَلَا تَجْمُدَا      أَلَا تَبْكِيَانِ لَصَخْرِ الثَّدْيِ

شاعر، ریزش اشکها را کنایه از غم و اندوهی دانسته که از دوری دوستان، پدید می‌آید.  
و این نیکو و درست است. و لکن خشکی چشم را کنایه از شادی و سروری قرار داده که از  
ملاقات با دوستانش پدید می‌آید و این خطا و معنی آن دور از دسترس است. زیرا در کلام  
عرب، شناخته نشده که هنگام دعا برای شادمانی کسی بگویند: «جُمِدَتْ عَيْنُكَ» یعنی:

۱. معیار در دشواری و تعقید این است که: سخن، بر اساس آنچه اهل ذوق دریافت می‌کنند نباشد؛ نه این که  
واسطه‌ها بسیار باشد. چون گاهی واسطه‌ها بسیار است و دشواری پدید نمی‌آید همانگونه که می‌گویند: «فلان كثير  
الرماد» یعنی فلان شخص، خاکسترش بسیار است و این سخن را کنایه از مهمانداری و مهمان‌نوازی می‌دانند. از  
«فلان كثير الرماد» تا رسیدن به مقصود که مهمان‌نوازی آن شخص است واسطه‌های چندی وجود دارد ولی تعقید  
در کار نیست.

چشمت خشک باد و یا بگویند: «لا زالت عينك جامده» یعنی چشمت پیوسته خشک باد. بل معروف پیش آنان این است که: خشکی چشم را کنایه از گریه نکردن و اشک نداشتن هنگام اندوه می‌دانند.<sup>۱</sup>

همانگونه که خشکی چشم در این شعر خنساء، کنایه از نداشتن اشک، در هنگام غم و اندوه به کار رفته است.

ای دو دیده‌ام، جود پیشه کنید و به خشکی ننشینید آیا برای «صخر» بخششگر نمی‌گریید؟

گفتنی است که: در این شعر، «لا تجمدا» خطاب به دو دیده است. یعنی: خشک نگردید و بدون اشک نمانید تا هنگامی که غم و اندوه باقی است.

و كما في قول أبي عطاء يرثي ابن هبيرة:

ألا إنَّ عَيْنًا لم تَجُذْ يوم واسطٍ عليك بجاري دمعها لجمود<sup>۲</sup>

و همانگونه که ابو عطاء در سوگ «ابن هبیره» خشکی چشم را کنایه از پایان یافتن اشک در هنگام بودن اندوه، گرفته است.

آگاه باش چشمی که بر کشته شدن تو در شهر «واسط» نگریسته است، چشمش از ریزش اشک، خشک باد. در این شعر نیز «لجمود» کنایه، از وجود غم و به پایان رسیدن اشک است.

وهكذا كل الكنايات التي تستعملها العرب لأغراض و يُغيّرُها المتكلم و يريدها بها

۱. و انگیزه دور از دسترس بودن معنا این است که: اصل معنی خشک شدن چشم، در هنگامی است که می‌خواهند بگریند ولی اشکی باقی نمانده و این که از خشک شدن به شادی منتقل گردند بعید است، زیرا نیاز به واسطه‌های فراوان دارد بدین شکل که باید از خشکی چشم به منطی شدن اشک در هنگام گریستن منتقل شد و از منطی شدن اشک در حال گریه باید به مطلق منطی شدن اشک، انتقال یافت و از آن، به منطی شدن غم و مانند آن (چون غم، غالباً انگیزه ریزش اشک است) و از منطی شدن غم و مانند آن باید به سرور منتقل شد. و پوشیده نیست که شاعر، سخن را به هم پیچیده و همه واسطه‌ها را حذف کرده است و انتقال از معنی اصلی حقیقی را به معنی مقصود، سست گردانده و با شیوه‌های بلیغان، مخالفت کرده از این رو، تعقید معنوی پدید آمده است. و بدان که شاعر، خواسته بگوید: به دوری و جدایی خشنودم و خویشتن را به تحمل غصه‌ها و شوقها هادت می‌دهم و غمی که اشکها را فرومی‌ریزد می‌پذیرم تا با این بردباریها به وصل پیوسته و شادی جاودانه برسم. همانگونه که شاعر گفته است:

دور زمانی است که از روی مغلفه کاری، جدایی را برگزیده‌ام و در بهره‌گیری از نهال محبتم حيله به کار برده‌ام و از ذکر وصل، سر بر تافته‌ام چون کارها بر خلاف آرزویم شکل می‌گیرد.

۲. «جمود»: چشمی که از ریختن اشک بخل می‌ورزد.

أغراضاً أخرى تعتبر خروجاً عن سُنن العرب في استعمالاتهم و يُعَدُّ ذلك تعقيداً في المعنى حيث لا يكون المراد بها واضحاً.

همین گونه است همه کنایه‌هایی که عرب، برای اهداف ویژه‌ای به کار می‌گیرد و گوینده با دگرگونی آنها هدفهای دیگری را اراده می‌کند. اینها بیرون رفتن از سنتهای استعمال عرب، لحاظ می‌گردد و دارای تعقید معنوی به حساب می‌آید چون مقصود از آنها آشکار نیست.

«و هکذا» یعنی همین گونه تعقید دارد.

ضمیر «تستعملها» و «یغیرها» و «بها» به «کنایات» برمی‌گردد.

الخامس - «كثرة التكرار» كون اللفظ الواحد اسماً كان او فعلاً او حرفاً و سواء اكان الاسم ظاهراً او ضميراً، تعدد مرّة بعد أخرى بغير فائدة - كقوله:

إِنِّي وَ أَسْطَارِ سَطِيرِن سَطْرًا      لِقَاتِلٍ يَا نَضْرُ نَضْرُ نَضْرًا

عیب پنجم: (کثرت تکرار) است یعنی این که بدون فائده یک واژه، بی‌درپی بیاید چه آن واژه، فعل باشد چه حرف، چه اسم ظاهر و چه ضمیر<sup>۱</sup>.

مانند سخن او (این شعر به رؤیه بن «عجاج» نسبت داده شده است).

سوگند به سطرهایی که نگاشته شده است نگاشته شدنی. من می‌گویم: ای نصر، ای نصر، یاوری کن یاوری کردنی<sup>۲</sup>. در این شعر، «سطر» و هم‌خانواده‌هایش و کلمه «نصر» کثرت تکرار دارد.

و كقول المتنبي:

أَقْبَلْ أَنْبِلْ أَقْطِعْ أَجْمَلْ عَلَّ سَلَّ أَعِدْ      زِدْ هَشَّ بَشَّ تَفَضَّلْ أَدِنْ شَرَّ صِلْ

و مانند این شعر متنبی: پوزشم را بپذیر، ببخش، از غله روزیم ده، بر مرکب سواری کن، بالایم ببر، غم را بزدا، نیکیت را تکرار کن، بیفزا، نرمخو باش، مرده‌ام ده، به من عنایت فرما، به خود نزدیکم ساز، شادم کن، با خویش پیوندم ده<sup>۳</sup>.

۱. مقصود از «کثرت» در اینجا، تکرار بیشتر از یکبار است. بنابراین، ذکر یک چیز در مرتبه دوم، تکرار و در مرتبه سوم، کثرت تکرار است. قید «کثرت» شرط شده است زیرا تکرار بدون کثرت، فصاحت را تباه نمی‌سازد و گر بنا بود تکرار، به فصاحت آسیب برساند، تأکید لفظی ناهستد بود.

۲. برخی گفته‌اند: مقصود از سطرهای نگاشته شده، قرآن است و احتمال دارد «نصر» دوم با ضاد نقطه‌دار باشد که نام دربان نصر بوده است. جامع الشواهد، چاپ سنگی، ص ۸۴.

۳. در شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۷۱. به جای «أجمل» کلمه «أحمل» به کار رفته

در این شعر، از چهارده صیغه امر، استفاده شده است. و همین تکرار زیاد صیغه امر به فصاحت شعر، آسیب رسانده است.

و کقول ابی تمام فی المدیح:

كَأَنَّهُ فِی اجْتِمَاعِ الرُّوحِ فِیهِ لَهُ      فِی كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْ جِسْمِهِ رُوحٌ  
و مانند سخن ابوتمام که در ستایش گفته است: چنان روح در وی گرد آمده که گویا هر عضوی از پیکرش روحی دارد. در این شعر، حرف «فی» سه بار، و ضمیر «هاء» چهار بار تکرار شده است. و به فصاحت آن آسیب رسانده.

السادس - «تتابع الاضافات» کون الاسم مضافاً اضافة متداخلة غالباً.

نقول ابن بابک:

خَمَامَةٌ بِجَرَعَا حَوْمَةٍ انْجَسَدَلْ إِشْجَمِي      فَأَنْتَ بِسَمْرَأَی مِنْ سَعَادَ وَ مَسْمَعٍ  
عمیب ششم: (پی در پی آمدن اضافه ها) است. یعنی این که غالب اسمها به یکدیگر اضافه شده باشد.

مانند شعر ابن بابک: ای کبوتر کویر کناره سنگلاخ، آهنگ برآر (بخوان) تو در دیدگاه سعادی و او سخن تو را می شنود *از تخیل کبوتر سعادی*  
و مُلَخَّصُ النُّقُولِ: إِنَّ فَصَاحَةَ الْكَلَامِ تَكُونُ بِخُلُوهٍ مِنْ تَنَافُرِ كَلِمَاتِهِ وَ مِنْ ضَعْفِ تَأْلِيفِهِ  
و تعقید معناه و من وضع الفاظه فی غیر المواضع اللائقة بها.  
کوتاه سخن این که: فصاحت کلام به پیراستگی آن است از:  
تنافر کلمات (ناگوار بودن و رمندگی) و از ضعف تألیف (سستی پیوند) و از پیچیدگی معنا و از نهاده شدن واژه ها در غیر جاهای شایسته آن.

→ است.

۱. در این شعر، «خمامه» به «جرعاه» که مؤنث «اجرع» است اضافه شده. «اجرع» زمین دارای سنگهای سیاه یا شنزار بدون گیاه است.

و «جرعاه» به «حومه» اضافه شده. «حومه» قسمت عمده بک چیز است.

و «حومه» مضاف به «جندل» است. «جندل» به سکون نون، سنگ را گویند و اینجا مراد از آن، مکان سنگ است. بنابراین، «جندل» یا سکون نون به معنی «جندل» به فتح نون و کسر دال است. معنی «فانت بمرأی من سعاد و مسمع» این است که: تو به گونه ای هستی که سعاد، تو را می بیند و سخت را می شنود. شاعر می گوید: ای کبوتر سنگلاخ سخت، بخوان پی تردید، سعاد تو را می نگیرد و آوایت را می شنود.



## تطبیق

### اجراء و نمونه آوری

بَيْنَ الْعُيُوبِ الَّتِي أُخْلَتْ بِفَصَاحَةِ الْكَلَامِ فِيمَا يَأْتِي؟

عیبهایی را که به فصاحت سخنان زیر، آسیب رسانده است، بیان کن.

لَكَ الْخَيْرُ غَيْرِي رَامٍ مِنْ غَيْرِكَ الْفَنَى وَ غَيْرِي بِغَيْرِ اللَّازِقِيَةِ لَاحِقٍ

بر تو خیر باد. غیر من آهنگ دستیابی از غیر تو کرده و غیر من به غیر شهر «لازقیه»

می پیوندد. یعنی: من تنها از تو امید دریافت دارایی دارم و تنها به شهر «لازقیه» پناه می برم.

در این شعر، تکرار واژه «غیر» به فصاحت آن، آسیب رسانده است.

این شعر از متنبی است.

و أَوْرَوْ مَنْ كَانَ لَهُ زَائِرًا وَ عَافَ عَافِيَ الْعَرَفِ عَرَفَانَهُ

کسی که به دیدارش می آمد برگشت و آن که خواهان احسان بود از شناختنش ناخشنود

گشت.<sup>۱</sup>

أَنْتَ يَكُونُ أَبَا الْبَرَايَا أَدَمَ وَأَبُوكَ وَالثَّقَلَانِ أَنْتَ مُحَمَّدٌ

چگونه آدم، پدر مردم است با این که محمد پدر توست و تو (تجلی) انس و جن هستی.<sup>۲</sup>

وَ مَنْ جَاهِلٌ بِي وَ هُوَ يَجْهَلُ جَهْلَهُ وَ يَجْهَلُ عِلْمِي أَنَّهُ بِي جَاهِلٌ

و کسی که مرا نمی شناسد و از نادانی خویش بی خبر است و نمی داند که از نادانیش

آگاهم و می داند که مرا نمی شناسد.<sup>۳</sup>

در این شعر، پنج واژه، از ماده «جهل» آمده است و کثرت تکرار دارد.

فَقَلَقْتُ بِالْهَمِّ الَّذِي قَلَقَ الْحَشَا قَلَاقِلَ عَيْسٍ كُلَّهِنَّ قَلَاقِلٌ

۱. عیب این شعر، در تنافر واژه های آن است. این شعر، از حریری است نگاه کنید به مقامات حریری، ص ۲۷۱.

۲. شاعر، می خواهد بگوید: چگونه آدم، پدر انسانهاست با این که پدر تو محمد است و تو «ثقلانی» یعنی جن و انسی. یعنی: در شخص مورد ستایش، ارزش و کمال خلقت جن و انس جمع شده است. در این شعر، بین «ابوک» که مبتداست و بین «محمد» که خبر است. جمله معترضه «الثقلان انت» فاصله شده است. با این براهه رفتن، شعرش سبک و تهی مایه گشته.

(این شعر از متنبی، در ستایش فرزند محمد طائی است. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته: عبدالرحمن برفوتی، ج ۱، ص ۲۱۷).

۳. این شعر از متنبی است. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، ج ۲، ص ۱۲۸.

به سبب اندوهی که آنچه را در درونم بود به جنبش آورد حرکت کردم چونان جنبش شتران سبک که همگی می خروشدند.<sup>۱</sup>

در این شعر، تکرار «حرف قاف»، فصاحتش را تباه ساخته است.

و ما مثله فی الناس الا مُملکاً      ابو اُمّه ابوه یقاربه  
هیچ کس در بین مردم، همانند ابراهیم (دایی هشام) نیست مگر پادشاهی که پدر مادر آن پادشاه، پدر ابراهیم است.

در این شعر، «تعقید لفظی» هست، به جهت پیش و پس شدن واژه‌ها و فاصله‌های نابجا. مثلاً بین «ابو اُمّه ابوه» که مبتدا و خبر است «حی» فاصله شده. و بین «حی یقاربه» که صفت و موصوف است «ابوه» فاصله انداخته.<sup>۲</sup>

إلی مَلِکٍ ما أُمّه من مُحارب      ابوه و لا کانت کُلِیْبٌ تُصاهره<sup>۳</sup>  
به سوی پادشاهی می‌روم که مادر پدرش از تبار «مُحارب» نیست. و قبیله «کُلِیب» با او پیوند دامادی ندارد. این شعر، به جهت فاصله نابجا، تعقید لفظی پیدا کرده است.

لیس إلّاکی یا علیّ همام      سیفه دون عرضه مَسلول  
به جز تو ای علی بلند همتی نیست که شمشیرش برای پاس آبرویش کشیده شده باشد.<sup>۴</sup>

کَساحِلْمُهُ ذَالِحِلْمِ أَثْوَابِ سُودِد      وَرَقَى نَدَاهُ ذَالْتَدَى فِی ذُرِّ الْمَجْدِ  
بردباری‌اش بر شکلیا جامه‌های بزرگی پوشاند و بخشش وی بخشنده را تا به قلعه‌های

۱. این شعر از متنبی است. لکن در دیوان متنبی در آغاز مصراع اول «فَقُلْتُ» و در آغاز مصراع دوم «فَلَا قَلَّ عِیسَ» آمده است که در جواهر البلاغه، به غلط «فَلَا قَلَّ هُم» ضبط شده.

«حشا»: آنچه در شکم باشد. «عِیسَ»: شتران چابک. برای ارزیابی بیشتر شعر نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برقونی، ج ۲، ص ۱۶۰، و السُّرُج، ج ۱، ص ۱۴۲ و ص ۳۶۸. و الطراز، ج ۲، ص ۱۸۳.

۲. فرزددق می‌خواسته ابراهیم بن اسماعیل، دایی هشام بن عبدالملک را پستاید، گفته: در بین مردم، کسی مانند او نیست مگر پادشاهی که پدر مادر آن پادشاه، پدر او هم هست. پس مستثنی را بر مستثنی منه، مقدم داشته است و بین «مثل» و «حی» که بدل و مبدل منه است فاصله انداخته با این که بین چنین ترکیباتی نباید با کلمات بیگانه، فاصله ایجاد کرد. معنی شعر، این است: مانند ابراهیم کسی در فضایل نیست مگر خواهرزاده‌اش هشام، بنابراین ضمیر «أُمّه» به «مملک» و ضمیر «ابوه» به «ابراهیم»، دایی هشام برمی‌گردد.

۳. این شعر، از فرزددق است می‌خواهد بگوید: او قصد پادشاهی را دارد که مادر پدرش از قبیله محارب نیست.

۴. این شعر از متنبی است و ضعف تألیف دارد چون شاعر، بعد از «الْأ» ضمیر متصل آورده با این که شایسته بود ضمیر منفصل «ایّاک» بیاورد. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالرحمن برقونی، ج ۲، ص ۱۱۷.

مجد و بزرگی ترقی داد<sup>۱</sup>.

من يَهْتَدِي فِي الْفَعْلِ مَا لَا يَهْتَدِي فِي الْقَوْلِ حَتَّى يَفْعَلَ الشُّعْرَاءُ<sup>۲</sup>  
او کسی است که در کارش راه راست را می یابد تا او کاری نکند شعراء در سخن گفتن به چیزی راه پیدا نمی کنند و هدایت نمی شوند. (یعنی: کار او الگوی سخن شاعران است).  
جزى بنوه أبا الغيلان عَنْ كِبَرٍ وَ حُشْنُ فَعْلٍ كَمَا يُجْزَى سِنِمَارِ  
پسران ابوغیلان، پس از پیری و نیکوکاریش، به وی پاداش دادند همان گونه که «سینمار» پاداش داده شد<sup>۳</sup>.

و مَا مِنْ فَتًى كُنَّا مِنَ النَّاسِ وَاحِداً بِه نَسْتَعْنِي مِنْهُمْ عَدِيلاً نُبَادِلُهُ  
جوانمردی در بین مردم نیست. ما در جستجوی کسی بودیم تا به عنوان بدیل، با او مبادله کنیم. عبارت شعر، در اصل این گونه بوده است: «ما من فتى من الناس كنّا نبتغي واحداً منهم عديلاً نبادله به» ولی با تقدیم و تأخیرها و فاصله افتادنهاى نابجا، فصاحتش تباه شده است.

لَمَّا رَأَى طَالِبُوهُ مُضْعَباً دَعَرُوا وَ كَادَلُوا سَاعِدَ الْمَقْدُورِ يَنْتَصِرُ  
هنگامی که جویندگان «مُضْعَب» او را دیدند، ترسیدند و اگر تقدیر، یآوری کرده بود پیروز می گشت. در این شعر، ضمیر «طالبوه» به «مضعب» برمی گردد که لفظاً و رتبه و حکماً مؤخر است. و این، برخلاف فصاحت است.

نَشَرَ الْمَلِكُ السِّتَّةَ فِي الْمَدِينَةِ مُرِيداً جَوَاسِيسَهُ أَيْ وَالصَّوَابُ «نَشَرَ الْمَلِكُ عِيُونَهُ»  
تعبیر «پادشاه، زبانهایش را در شهر منتشر کرد:» به قصد این که جاسوسهایش را

۱. یعنی کسی که شیوهای بردباری است آقایی و بزرگی را از وی به دست آورده است. ضمیر «حلمه» به «الْحَلَم» رجوع می کند که لفظاً و معنأ و حکماً مؤخر است. همین طور، ضمیر «نداء» به «ذَاللَّيْ» باز می گردد و این رجوع ضمیر به مؤخر، فصاحت شعر را تباه ساخته است.

۲. این شعر، از منتهی است. «من يَهْتَدِي» خبر ضمیر محذوف و «الشُّعْرَاءُ» فاعل «لا يَهْتَدِي» است. فاصله افتادن «فِي الْقَوْلِ حَتَّى يَفْعَلَ» در بین «لا يَهْتَدِي الشُّعْرَاءُ» که فعل و فاعل است به شعر، آسیب رسانده و فصاحتش را تباه ساخته. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۱۲.

۳. این شعر، از سلیط بن سعد است. و «ابوغیلان» به کسر غین، کنیه مردی است. «سینمار» یک بنای هنرمند و پرتوان رومی بوده وی برای «نعمان بن امرؤ القیس» کاخی بسیار شگفت ساخت پس از پایان یافتن کاخ، نعمان او را از بالای کاخ به زمین افکند تا بار دیگر چنین قصری را برای دیگری نسازد.

در این شعر، ضمیر «بنوه» به «ابا الغیلان» برمی گردد که لفظاً و حکماً و رتبه مؤخر است و همین، عامل تباهی فصاحت آن گشته.

گستراند، فصیح نیست. صحیح آن است که گفته شود: «پادشاه چشمهایش را منتشر کرد»<sup>۱</sup>.

لو كُنْتَ كُنْتَ كَتَمْتَ السَّرَّ كُنْتَ كَمَا كُنَّا وَكُنْتَ وَلَكِنْ ذَاكَ لَمْ يَكُنْ  
اگر این گونه بودی که راز را می پوشاندی همانند ما می شدی ولی چنین چیزی تحقق نیافت. در این شعر، کثرت تکرار، به فصاحتش آسیب رسانده است.

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ يَلُومَنَّ قَوْمَهُ زُهَيْرًا عَلَى مَا جَرَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ  
کاش می دانستم آیا قوم زهیر، وی را بر تباهیهای که از هر سو کرده است نکوهش می کنند؟

ضمیر «قومه» به «زهیر» برمی گردد که لفظاً و معنأً و حکماً موخر است.  
دَانِ بِعَيْدٍ مُّجِيبٍ مُّبِغِضٍ بِهِجٍ أَغْرَ حُلُوِّ مُجِرٍّ لَيْنٍ شَرِيسٍ  
(به خوبان) نزدیک، (از دشمنان) دور، (با یاران) دوست، (بر نااهلان) خشم آور، (در محفل یاران) خرم، درخشنده و شیرین (بر کینه وران) تلخ، (بر محبت پیشگان) نرمخو، (بر خیانتکاران) تندخوست. در این شعر، چندین صفت، پی در پی آمده است و این در سخن، ایجاد سنگینی می کند و همین مسأله، بر متنبی عیب گرفته می شود.

لَأَنْتَ أَسْوَدُ فِی عَيْنِي مِنَ الظَّلَمِ  
تو در چشمان من از تیرگیهای شبهای واپسین هر ماه، تیره تری.  
این شعر از متنبی است وی می بایست بر اساس قیاس، به جای «اسود» تعبیر «أَشَدُّ سَوَادًا» را بیاورد چون «اسود» اَفْعَلَ التَّفْضِيلُ است و اَفْعَلَ التَّفْضِيلُ از فعلهایی که دلالت بر رنگ می کند، ساخته نمی شود.

و تُسَعِدُنِي فِی غَمْرَةٍ بَعْدَ غَمْرَةٍ سَبُوحٌ لَهَا مِنْهَا عَلَيْهَا شَوَاهِدُ  
و یاری می کند مرا در گردابهای پی در پی، اسب تیز تکی که به نفع آن از خودش گواهایی دارد. یعنی در آن، نشانه هایی از نجات هست.

تکرار ضمیر در «لها»، «منها» و «علیها» به فصاحت شعر، آسیب رسانده است.<sup>۲</sup>  
و لَيْسَتْ خِرَاسَانُ الَّتِي كَانَ خَالِدٌ بِهَا أَسَدٌ اِذْ كَانَ سَيْفًا امِيرًا

۱. چون عادتاً چشمها برای به دست آوردن خبرها به کار می رود نه زبانها.  
۲. این شعر، از مشبی است. وی می گوید: اسب من، مرا برای دستیابی به غنیمتها و نجات از دشمن باوری می کند در بحرانی پس از بحران دیگر. «سبوح»: خوب می دود و راکش را نمی آزارد. گویا در آب شنا می کند. نگاه کنید به شرح دیوان مشبی، نوشته عبدالرحمن برقونی، ج ۱، ص ۱۷۹.

اکنون، دیگر خراسان بسان هنگامی که خالد و اسد در آن بودند و سیف فرماندهش بود، نیست. در این شعر، «خالد» و «اسد» هر دو علم است و تعقید در آن، پدیده مقدم شدن «اسد» است که جزئی از مضاف الیه «اذ» می باشد.

و الشَّمْسُ طَالَعَةٌ لَيْسَتْ بِكَاسِفَةٍ      تَبْكِي عَلَيْكَ نَجُومُ اللَّيْلِ وَالْقَمَرُ<sup>۱</sup>  
و خورشید برآمده برای تو می گرید و نور آن، پرتو ستارگان و ماه را فرونشانده است. یعنی: چون خورشید گریان و عزادار است نورش توان فرونشاندن نور ستارگان را ندارد.  
أَرْضُ لَهَا شَرَفٌ سَوَاهَا مِثْلَهَا      لَوْ كَانَ مِثْلُكَ فِي سَوَاهَا يَوْجَدُ<sup>۲</sup>  
آن زمین شرف داری است و اگر سرزمینهای دیگر نیز کسی همچو تو داشت، شرف می یافت. کثرت تکرار در ضمیر «هاء» این شعر را غیر فصیح ساخته است.

و المَجْدُ لَا يَرْضَى بَأَن تَرْضَى بَأَن      يَرْضَى الْمُؤْمِلُ مِنْكَ إِلَّا بِالرَّضَا<sup>۳</sup>  
مجد از تو خشنود نمی گردد مگر این که تو راضی باشی تا گروهها از تو خرسند شوند. تکرار مشتقات ماده «رضا» این شعر را ناهنجار کرده است.

فِي رَفْعِ عَرْشِ الشَّرِّ      ع مِثْلُكَ يَشْرَعُ  
همانند تو بالا بردن پایگاه دین را بشان می نهد. در این شعر، حرف «عین» و «شین» و «راء» کثرت تکرار دارد.

و مَنْ لَمْ يَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ بِسَلاَحِهِ      يُهْدَمُ وَ مَنْ لَمْ يَظْلِمِ النَّاسَ يُظْلَمُ<sup>۴</sup>  
و آن کس که حریم خویش را با شمشیر، پاس ندارد خاندانش ویران گردد و آن که به مردم ستم نکند دستخوش ستم گردد.

۱. خورشید، نور ستارگان را فرونشانده است و برای تو می گرید و ماه نیز برای تو می گرید. این شعر، تعقید دارد به سبب فاصله افتادن بین صفت یعنی «کاسفة» و بین مفعول آن (نجوم) به وسیله جمله «تبکی عليك». این شعر از جریر است. فیروزآبادی در تفسیر این شعر گفته: «فالشَّمْسُ كَاسِفَةٌ لِمَوْتِكَ تَبْكِي أَبَدًا وَ هُمُ الْجَوْهَرِيُّ فَقَيَّرَ الزَّوَايَةَ بِقَوْلِهِ فَالشَّمْسُ طَالَعَةٌ لَيْسَتْ بِكَاسِفَةٍ وَ ثَكَلَتْ لِمَعْنَاهُ» قاموس المحيط، ج ۳، ص ۲۷۵. و نگاه کنید به لسان العرب، ج ۹، ص ۲۹۹.

۲. این شعر، از منتبئ است نگاه کنید به شرح دیوان منتبئ، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۲۱۴.

۳. این شعر، از احمد بن ابی داود است. برخی آن را بدین گونه نقل کرده اند: «يَرْضَى الْمُؤْمِلُ إِلَّا بِالرَّضَا». نگاه کنید به «البيان العربي»، ص ۱۵۸.

۴. این شعر، از زهیر بن ابی سلمی است و تعقید معنوی دارد چون «ظلم» را کنایه برای دفاع و پاسداری از حقوق، قرار داده و این دور از عرف و استعمال است.

متحیرون فباهت متعجب<sup>۱</sup>      ممّا یری او ناظر متأمل<sup>۲</sup>

حیرت زده بودند، برخی از آنچه می دیدند مدهوش و در شگفتی مانده و بعضی بیننده و در اندیشه فرو رفته.

فأصبحت بعد خطّ بهجتها      کأنّ قفراً رسومها قلماً<sup>۳</sup>

پس از خرمیش چونان کویری شد که گویا قلمی فرسودگیهایش را رسم کرده است. در این شعر، «قفراً» خبر «فأصبحت» است و مؤخر شده و «قلماً» اسم «کأنّ» است و مؤخر گشته. و همین فاصله و تأخیر، انگیزه تعقید گردیده است.

و ما أرضی لمقلته بحلم      إذا انتبّهت توهّمه إبتشاکا

من به رویایی که در چشمش می آید، خرسند نیستم (زیرا) زمانی که بیدار گردد، آن رویا را دروغ می پندارد. به کارگیری واژه «إبتشاک» این شعر را غیر فصیح ساخته چون این کلمه «غریب» است.<sup>۴</sup>

### فصاحة المتکلم

فصاحة المتکلم: عبارة عن الملكة التي یقتدر بها صاحبها علی التعبير عن المقصود بكلام فصیح فی أی غرض کان.

فیكون قادراً بصفة الفصاحة الثابتة فی نفسه علی صیغة الکلام متمکناً من التصرف فی ضروبه، بصیراً بالخوض فی جهاته و مناجیه.

### فصاحت متکلم

فصاحت متکلم: صفت پایداری است که دارنده آن می تواند مقصودش را در هر

۱. این شعر، از بحرّی است و در دیوان او «متحیرون» ضبط شده است. بر خلاف متن تصحیح نشده جواهر که «متحیرین» دارد.

۲. «باهت» به معنی مدهوش، لغتی عامیانه و فرومایه است و در عربی «بهت الرجل فهو مبهور» استعمال گردیده است.

۳. یعنی پس از شادایی و سرسبزی، بیابان خشکی گشت که گویا قلمی آثار خشکیش را ترسیم کرده بود.

۴. «مقله»: چشم. «بحلم»: رویایی است که در خواب دیده می شود. «إبتشاک»: دروغ. صاحب گفته: «إبتشاک» در شعر کهن و نو دیده نشده است. این شعر، از منتهی است. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته عبدالرحمن برفوتی، ج ۲، ص ۱۵.

قلمروی که باشد با سخن فصیح ادا کند<sup>۱</sup>.

و با وصف فصاحتی که در جانش خانه دارد برای ساختن سخن، توان می‌یابد و قدرت پیدا می‌کند تا در شیوه‌ها و سبکهای آن دست بیفکند و بینایی می‌یابد تا در ابعاد و کرانه‌های سخن فرو رود.

## أَسْئَلَةُ عَلَى الْفَصَاحَةِ يَطْلُبُ أَجَوِبَتَهَا

پرسشهایی درباره فصاحت، که پاسخهایش طلب می‌شود:

۱ - ما هی الفصاحة لغةً و اصطلاحاً؟ ما الَّذی یوصف بالفصاحة؟ ما الَّذی یُخْرِج الكلمة عن کونها فصیحة؟

معنی لغوی و اصطلاحی فصاحت، چیست؟ چه چیز موصوف فصاحت قرار می‌گیرد؟ چه چیز، واژه را از فصیح بودن خارج می‌کند؟

۲ - ما هی فصاحة المفرد؟ ما هو تنافر الحروف، و إلى کم ینقسم؟ فصاحت مفرد چیست؟ تنافر حروف به چه معنایی است و چند قسم دارد؟

۳ - ما هی الغرابة و ما موجبها؟ «غرابت» چیست و چه انگیزه‌ای دارد؟

۴ - ما هی مخالفة القیاس؟ ما هی الکراهة فی السّمع؟

۱. ملکه، یعنی: کیفیت و صفی از علم، که در جان دارنده‌اش استوار و پایدار است و دارنده آن می‌تواند هر معنایی را که بخواهد با سخن فصیح ادا کند چه شکل آن معنا، ستایش و مدح یا نکوهش یا سوگواری باشد، چه غیر آن. بنابراین، مدار فصاحت، توان گوینده است چه تعبیر بکند چه نکند. و هر کس که تنها یکی از معانی گذشته را می‌تواند با سخن فصیح بیاورد، فصیح نیست. گوینده، هنگامی فصیح است که دارای صفی پایدار از دانش به نام ملکه باشد تا به کمک آن بتواند از هر معنایی که مقصودش باشد با سخن فصیح تعبیر کند و سخن فصیح، سخنی است که ماده‌اش تباهی ندارد یعنی در واژه‌هایش تنافر نیست و پیوندش بدون خلل است. یعنی «ضعف تألیف» ندارد و از اخلال در دلالت بر معنای ترکیبی نیز قهی است یعنی «تعقید لفظی و معنوی» ندارد. در این هنگام، میدان سخن شاعر، در همه فنون شعر، باز می‌شود و او در همه زمینه‌ها می‌شرایند: همچون نسیب، تشبیب، ستایش، نکوهش، وصف، سوگواری، سرزنش و خشونت، پوزش و مانند آن. و اگر پدیدآورنده سخن، نثرپرداز باشد، رساله‌های نگارین و خطبه‌های سرشار و زیبا در پند دادن و راه آموختن، به وجود می‌آورد.

گفتنی است که: در پاورقی مؤلف، سخن از «نسب» و «تشبیب» به میان آمده است. استاد جلال‌الدین همایی نوشته‌اند: «تشبیب در اصطلاح شعرا، قسمت پیش در آمد اوایل قصیده است که مقدمه‌ای در ذکر محاسن محبوب و حکایت حال عشق و عاشقی با وصف مناظر طبیعی از قبیل بهار و خزان و طلوع و غروب آفتاب و ماه و ستارگان و کوه و دریا و دشت و صحرا و امثال آن ساخته...» ص ۱۶۲.

«مخالفت با قیاس» و «ناگوار بودن برای گوش» چیست؟

۵- ما هی فصاحة الكلام و بما تتحقق؟

فصاحت سخن چیست و با چه چیزهایی تحقق می‌یابد؟

۶- ما هو تنافر الكلمات و ما موجه و إلى كم يتنوع؟

تنافر کلمات چیست و چه انگیزه‌ای دارد و چند گونه است؟

۷- ما هو ضعف التأليف؟ ما هو التعقيد؟ و إلى كم ينقسم؟

«ضعف تألیف» چگونه است؟ «تعقید» چیست و چند قسم دارد؟

۸- ما هو كثرة التكرار؟ ما هو تتابع الإضافات؟ ما هي فصاحة المتكلم؟

«کثرت تکرار» «تتابع اضافات» و «فصاحت متکلم» چیست؟

## البلاغة

البلاغة في اللغة الوصول والانتهاه يقال: بلغ فلان مراده إذا وصل اليه وبلغ الركب المدينة إذا انتهى إليها وبلغ الشيء منتهاه وبلغ الرجل بلاغة فهو بليغ إذا احسن التعبير عما في نفسه<sup>۱</sup>.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

۱. بلاغت این است که: معنی بایسته، و فاخر، واضح و با عبارتی صحیح و فصیح ادا گردد. بازتابی دلربا در جان بگذارد و هر سخن با جایی که در آنجا ایراد می‌گردد و با کسانی که مورد خطاب قرار می‌گیرند، متناسب باشد. «بلاغت» از قول عرب، گرفته شده که می‌گویند: «بلغت الغاية» هنگامی که به غایت برسی. و می‌گویند: «بلغتها غیری» یعنی: غیر خودم را به غایت رساندم. و «بالغه» در چیزی، رسیدن به پایان آن چیز است. بنابراین، بر بلاغت، نام بلاغت نهاده‌اند. چون این بلاغت، معنا را به قلب شنونده می‌رساند و به او می‌فهماند و به معاش روزانه «بلغه» می‌گویند زیرا تو آن را به دست می‌آوری و آن تو را به بالاتر از خود می‌رساند و آن، بلاغ نیز هست.

و به دنیا «بلاغ» می‌گویند چون دنیا تو را به آخرت می‌رساند. و بلاغ به معنی تبلیغ هم می‌آید؛ چون: «هذا بلاغ للناس» (ابراهیم/۵۲).

و گفته می‌شود: «بلغ الرجل بلاغة» زمانی که بلیغ گردد. مثل وقتی که می‌گویند: «تَبَلَّ الرجل نبالة» زمانی که آن شخص بزرگوار شود.

اعرابی گفته است: «بلاغت، نزدیک شدن به دور و دوری از دشواری با لفظ اندک و معنی بسیار است». عبدالحمید بن یحیی گفته است: «بلاغت، روشن کردن معنی بر اندیشه‌هاست با نزدیکترین شیوه‌های سخن». و ابن معتر گفته: «بلاغت، رساندن به معناست.» و به همین بسنده کرده و عتابی در معنی بلاغت گفته: «اگر سخن کوتاه است معنا را برساند و اگر بلند است ترکیب نیکو داشته باشد.» و عبدالله بن مقفع گفته: «بلاغت، معانی چندی دارد و در شیوه‌های بسیار، جاری می‌شود؛ گاه در گفتار، گاهی در گوش فرادادن، هنگامی در بحث کردن



و تقع البلاغة في الإصطلاح وصفاً للكلام و المتكلم فقط و لا توصف الكلمة بالبلاغة، لقصورها عن الوصول بالمتكلم إلى غرضه و لعدم السماع بذلك.

### سخن رسا گفتن

«بلاغت» در لغت، به معنی دست یافتن و رسیدن است. گفته می شود: «بَلَّغَ فلانُ مراده» یعنی فلان به آرمانش دست یافت. و گفته می شود: «بَلَّغَ الركبُ المدينة» زمانی که کاروان به شهر برسد. و «مَبْلَغ» هر چیز، پایان آن است. و می گویند: «بَلَّغَ الرجلُ بلاغةً» آن مرد به بلاغت رسیده و بلیغ است زمانی که از آنچه در درون دارد نیکو تعبیر کند.

«بلاغت» در اصطلاح، تنها وصف کلام و متکلم قرار می گیرد، و صفت کلمه نمی شود چون کلمه نمی تواند گوینده را به هدفش برساند به اضافه، شنیده نشده که (اعراب) بلاغت را وصف کلمه قرار دهند.

**توضیح:** بلاغت، صفت کلام و متکلم قرار می گیرد، یعنی به سخن ویژه ای که دارای شروط بلاغت باشد می گویند: این سخن، بلیغ است. یا این قصیده، قطعه، غزل، یا خطبه بلیغ است.

و بلاغت، صفت متکلم قرار می گیرد یعنی به نویسنده، گوینده یا سُراینده ای که دارای شروط بلاغت باشد می گویند: این نویسنده یا ... بلیغ است. اما بلاغت، صفت کلمه قرار نمی گیرد یعنی هیچ جا برای ارزیابی یک واژه نمی گویند: این واژه، بلیغ است یا بلیغ نیست. چون:

۱- یک واژه به تنهایی نمی تواند گوینده یا نویسنده ای را به مقصود برساند.

۲- در کاربردهای عربی هیچ گاه نگفته اند: این واژه، بلیغ است یا بلیغ نیست

→ و دلیل آوردن، زمانی به گونه شعر و وقتی در آغاز و بدون زمینه و در جایی به شیوه پاسخ و در موقعیتی به شکل سخنرانی یا نگارش نامه ها و در همه این قلمروها اشارت به معنا بلیغ است. و کوتاه کردن سخن، بلاغت است. بنابراین، سکوت، مجازاً بلاغت شمرده می شود هنگامی که سخن، بهره ندهد و دلیل آوردن سود نبخشد. چون سخن در برابر نادانی است که توان درک ندارد یا در برابر پستی است که از پاسخ، شرم پیشه نمی کند یا پیش متمکار تندخویی است که با هوس فرمان می راند و از خدا پروا ندارد. پس هنگامی که سخن بی ثمر آید یا تباهی زايد خاموشی برتری دارد.

و رشید گفته: «بلاغت، دوری از درازگویی و نزدیک سازی مطلوب، با لفظ اندک و معنای بسیار است.» و یکی از ادیبان (ابن معتر) گفته: «رساترین سخن، آن است که کوتاهیش مطلوب، مجازش کم، اعجازش فراوان و آغازها و فرجامهایش مناسب باشد.»

بل تنها می‌گویند: فصیح است یا فصیح نیست.  
ضمیر «لقصورها» به کلمه و ضمیر «غرضه» به متکلم بازمی‌گردد.

### بلاغة الكلام

البلاغة فى الكلام مطابقتها لما يقتضيه حال الخطاب مع فصاحة الفاظ مفرداتها و  
مركبها.

و الكلام البليغ هو الذى يصوره المتكلم بصورة تناسب أحوال المخاطبين.

### بلاغت کلام

«بلاغت» در سخن، هماهنگی سخن با چیزی است که حال خطاب (شرایط و  
زمینه‌هایی که هنگام ایراد سخن هست) آن را می‌طلبد علاوه بر فصیح بودن واژه‌های مفرد  
و مرکب آن سخن!

و کلام بلیغ، سخنی است که متکلم، آن را به گونه‌ای متناسب با حالت‌های شنوندگان و  
مخاطبان، شکل می‌دهد.

و حال الخطاب و یسمی بالمقام هو الامر الحامل للمتكلم على أن يورد عبارته  
على صورة مخصوصة دون أخرى.

و «حال خطاب» یا «مقام خطاب» چیزی است که گوینده را وادار می‌کند تا سخنش را

۱. حال خطاب (مقتضی حال) چیزی است که واقعیت، ما را به سوی آن می‌خواند یعنی: شکل ویژه‌ای از سخن  
که لازمه کلام و حالات مخاطب است.

و کلام، مطابق با حال نمی‌شود مگر هنگامی که متناسب با خرد مخاطبان و پایگاه آنان در بلاغت و توانشان در  
بیان و گفتار باشد. بنابراین، برای توده مردم سخنی شایسته است که کلام دیگر در آن موقعیت بایسته نیست. و  
برای مهران و بزرگان جامعه، شیوه ویژه‌ای به کار می‌آید که دیگر نمی‌توان چیزی را جایگزین آن ساخت. از  
این رو مراتب بلاغت، به اندازه دگرگونی اعتبارات و مقنضیات تفاوت می‌پذیرد و به مقدار رعایت آنها موقعیت  
کلام، در زیبایی بالا می‌رود و گاه تا آنجا اوج می‌گیرد که دیگر آرمندان نمی‌توانند همانندش را بیاورند. آنگاه  
توانمندی‌ها به سستی می‌گراید و جنّ و انس نمی‌توانند مانندش را بسازند، گرچه برخی از برخی دیگر پشتیبانی  
کنند و این مرتبه اعجازی است که در پیشگاهش زبان فصیحان لال می‌شود گرچه آهنگ آن کنند. و با خبر  
متواتر، شناخته شده که: قرآن کریم در والاترین عصرها از جهت فصاحت و زیباترین زمانها از نظر بلاغت فرود  
آمد لکن قرآن، راه را بر عرب بست. هنگامی که فریاد حق را بر سرشان فرود آورد دل‌هایشان لرزید و زبان‌هایشان  
در کام ماند. با این که مبارزه‌جویی قرآن به درازا کشید و نکوهشش شدت داشت. (و به حق، قرآن، کلمه برتر  
گشت).

به گونه ویژه‌ای ارائه کند و از گونه دیگر سخن پرهیزد.

و المقتضى و یسمى «الاعتبار المناسب» هو الصورة المخصوصة التي تورد عليها العبارة.

و مقتضى که «اعتبار مناسب» نیز نامیده می‌شود شکل ویژه‌ای است که سخن بدانگونه ایراد می‌گردد.

مثلاً المدح حال يدعو لايراد العبارة على صورة الإطناب و ذكاء المخاطب حال يدعو لايرادها على صورة الإيجاز فكل من المدح و الذكاء «حال» و «مقام» و كل من الإطناب و الإيجاز «مقتضى» و ایراد الكلام على صورة الإطناب او الإيجاز «مطابقة للمقتضى».

مثلاً ستایش کردن، حالی است که ایراد سخن به شکل گسترده و طولانی را می‌جوید و تیزهوشی مخاطب، حالی است که: کوتاه بودن سخن را می‌طلبد.

بنابراین، ستایش یا تیزهوشی، حال و مقام است و هر کدام از گسترده یا کوتاه آوردن، مقتضی است و ایراد سخن به شکل گسترده یا کوتاه «مطابقت با مقتضی» است.<sup>۱</sup>

و ليست البلاغة إذاً منحصرة في إيجاد معانٍ جلیلة و لا في اختيار الفاظ واضحة جزیلة بل هي تتناول مع هذين الأمرين أمراً ثالثاً (هو إيجاد أساليب مناسبة للتأليف بين تلك المعاني و الألفاظ) ممّا يكسيها قوة و جمالاً.<sup>۲</sup>

۱. بی‌تردید، دگرگونی شرایط، شکلهای ویژه‌ای از سخن را اقتضاء می‌کند و برای هر جایی باید سخنی ایراد گردد. بنابراین، گوینده باید مقام و حال را بنگرد. «مقام یا حال»، موقعیتی است که متکلم را دعوت می‌کند و او می‌دارد تا سخنش را به شکل خاصی که همگون با غرض اوست، ایراد کند و آن شکل خاص، مقتضی یا اعتبار مناسب نامیده می‌شود. مثلاً وعده ناهنجار دادن، ماندن و تهدید، مقامی است که درشت و سنگین بودن سخن را می‌طلبد. و مؤرده به خبر خوشایند دادن و جلب مهر کردن، مقامی است که سخن نازک و لطیف می‌خواهد و پند گفتن، مقامی است که درازی و گسترش سخن را می‌جوید. و عامی و بازاری بودن مخاطب، یا فرمانفرمای شریف بودنش، انگیزه ایراد سخن، هماهنگ با عقل هر یک از آنان می‌شود.

۲. برای این که بلاغت، چیزی است که به کمک آن، معنا را به دل شنونده می‌رساند و در جانش می‌نشانی همانگونه که در جان خودت جایگیر شده با شکلی دلپذیر و جلوه‌ای نیکو. جلوه نیکو داشتن و دلپذیر بودن شکل را دو شرط بلاغت نهادیم چون اگر سخن، عبارتش پست و جلوه‌اش کهنه باشد، بلیغ نیست. گرچه معنایش مشخص و محتوایش آشکار باشد، پس عناصر بلاغت، لفظ و معنی و تألیف الفاظ است. تألیفی که به الفاظ، قوت، نفوذ و زیبایی دهد. سپس گزینش واژه‌ها و شیوه‌هاست بر اساس موقعیتها و زمینه‌های سخن و موضوعات آن و حال شنوندگان و گرایشهای روانی که بر آنان حاکم است و آنان را فرا گرفته.

بنابراین، بلاغت، تنها به پدید آوردن معانی ارجمند و گزینش واژه‌های روشن و استوار نیست. بل بلاغت، علاوه بر این دو، چیز سومی را نیز فرامی‌گیرد و آن، به وجود آوردن شیوه‌های مناسب برای پیوند بین آن معانی و الفاظ است. پیوندی که به الفاظ، توان و زیبایی بدهد.

و ملخص القول: إِنَّ الامرَ الَّذی یحملُ المتکلمَ علی ایراد کلامه فی صورةً دون أخرى و یسمی «حالا» و إلقاء الکلام علی هذه الصورة الّتی اقتضاها الحال یسمی «مقتضی» و البلاغة هی مطابقة الکلام الفصیح لما یقتضیه الحال.

کوتاه سخن این که: واقعیتی که گوینده را به گزینش شکل ویژه‌ای از سخن و عدم گزینش صورت دیگری می‌کشاند، «حال» نامیده می‌شود. و ارائه سخن به شکلی که حال، آن را طلبیده است «مقتضی» نام دارد. و هماهنگ کردن سخن فصیح با آنچه «حال» و «مقام» آن را خواسته، بلاغت است.

توضیح: گاهی شنونده، سخن ما را نمی‌پذیرد. در این هنگام، ما سوگند یاد می‌کنیم. در اینجا نیز پذیرفتن شنونده، «حال» و «مقام» است و با سوگند آوردن سخن، «مقتضی» است و این که گوینده، سخن فصیح را در جایی که شنونده آن را نمی‌پذیرد، با سوگند بیاورد بلاغت است.

### بلاغة المتکلم

بلاغة المتکلم هی ملکة فی النفس یقتدرُ بها صاحبها علی تألیف کلام بلیغ مُطابقٍ لمقتضی الحال مع فصاحته فی آئی معنی قَصَدَه.

### بلاغت متکلم

«بلاغت متکلم» صفت پایداری در جان است که دارنده‌اش هر معنایی را که بخواهد، می‌تواند با کلام بلیغ، ارائه دهد یعنی سخن فصیح هماهنگ با مقتضی حال بیاورد. گفتنیها: ضمیر «بها» و «صاحبها» به «ملکه» و ضمیر «فصاحته» و «قصده» به کلام

→ چه بسا واژه‌ای در جایی نیکوست و در جای دیگر ناگوار، و چه بسا کلامی به خودی خود، خوب و فریاست و اگر در غیر جایش بیاید و در غیر محلی به کار رود از بلاغت بیرون می‌رود و هدف تیرهای ناقدان قرار می‌گیرد.

برمی گردد. مراد از «متکلم» در تعبیرهای گذشته و آینده تنها گوینده نیست. بلکه سُراینده و نویسنده را نیز فرامی گیرد.

و مقصود از «ملکه» صفت پایداری است که تباه شدن آن دشوار یا ناممکن است. مانند حرف زدن به زبان مادری و مانند آن<sup>۱</sup>.

و به آن هدف (بلاغت متکلم) دست نمی یابد مگر کسی که از سبکهای عرب، آگاهی فراگیر داشته باشد و شیوه های آنان در نازیدن به نیاکانشان، در فخر فروشی، در ستایش، در نارواگویی، در سپاسگزاری و پوزش خواهی بشناسد تا بر هر حالتی جامه اش را بپوشاند. «هر سخن، جایی و هر نکته مکانی دارد.» در عبارت گذشته، «تلك» اشاره به بلاغت متکلم است و ضمیر «الیها» به «غایت» برمی گردد.

توضیح: «منافره»: نازیدن به نیاکان.

«مفاخره»: فخر فروشی و بالیدن متقابل.

«هجاء»: بدگویی با شعر.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی

۱. یعنی هبت و صفت استوار و پایداری در نهاد گوینده است که به کمکش می تواند آن معنی را که می خواهد به دیگران برساند، با عبارتهای بلیغ ادا کند یعنی سخنش هماهنگ با مقتضای حال خطاب باشد. ولی اگر متکلم دارای ملکه ای نباشد که به او برای ادای سخن درخشنده خویش، در شیوه های مختلف و هدفهای گوناگون توان بخشد و نتواند با سخن تازه و شگفت آنچه را که می خواهد به مخاطب برساند، بلیغ نیست.

بنابراین، ناگزیر، بلیغ باید ابتدا در معنایی که در نهادش می جوشد بیندیشد و آن معانی باید درست، ارزشمند، توانمند و نشان دهنده نوآوری و پیراستگی باشد. و بلیغ باید سلیقه هماهنگ کردن معانی و چینش نیکوی آنها را داشته باشد، و پس از آن، باید به سوی واژه های آشکار، نفوذدار و مناسب توجه کند. و واژه ها را چنان پیوند دهد تا زیبایی و قدرت یابد. بنابراین، بلاغت تنها به لفظ یا به معنا نیست. بل بازتابی است که از پیوند سالم لفظ و معنا و ترکیب شایسته آنها پدید می آید.

و دانسته شد که: بلاغت، اخص و فصاحت اعم است. زیرا فصاحت در تعریف بلاغت، به کار رفته است.

و به دست آمد که: پدید آمدن بلاغت، بر دو چیز استوار است:

الف - دوری گزیدن از اشتباه در ابراد معنی مقصود.

ب - جداسازی و بازشناسی کلام فصیح از غیر آن. از این رو بلاغت، درجه های گوناگونی دارد و گاه به اوج می رسد و گاهی فرود می آید. به نسبتی که در آن، مقتضیات حال، رعایت شده است. و به اندازه شایستگی کاربرد شیوه های تعبیری، صورتهای بیانی و هنرهای بدیعی. و بالاترین این درجات، چیزی است که به مرز اعجاز نزدیک می شود و پایین ترین آنها چیزی که اگر سخن از آن میزان، پایین تر بیاید پیش بلیغان به آوای حیوانهای بی زبان ملحق می شود، گرچه اعرابش درست باشد. و بین این دو سوی اوج و فرود، مراتب بسیار هست.

## اقوال ذوی النبوغ و العبقرية في البلاغة

### گفتار نواب و برجستگان درباره بلاغت

۱ - قال قدامة: البلاغة ثلاثة مذاهب:

المساواة وهي مطابقة اللفظ المعنى لا زائداً ولا ناقصاً.

والإشارة وهي أن يكون اللفظ كالللمحة الدالة.

والتذليل وهو إعادة الالفاظ المترادفة على المعنى الواحد، ليظهر لمن لم يفهمه، و يتأكد عند من فهمه.<sup>۱</sup>

قدامه گفت: بلاغت، سه شیوه دارد:

مساوات: و آن برابری لفظ و معنی است بدین گونه که لفظ نه کمتر از معنا باشد نه افزونتر.

اشاره: یعنی لفظ، مانند پرتو برقی نشان دهنده معنی باشد.

تذلیل: و آن باز آوردن لفظهای هم معنی است برای رساندن یک مفهوم، تا آن مفهوم، برای آن که نفهمیده آشکار گردد و پیش آن که نفهمیده استوار ماند.  
توضیح: «عبقریه»: برجستگی، ارجمندی.

«قدامه»: ابن جعفر، مکتبی به ابوالفرج، یکی از فصحاء، بلغاء، فلاسفه و از اهل

منطق است. وی در روزگار مکتفی بالله، خلیفه عباسی می زیست و به دست

وی اسلام آورد و در سال ۳۱۰ ه. ق. وفات کرد.<sup>۲</sup>

«للمحه»: درخشش یک باره برق است.

۲ - و قيل لجعفر بن يحيى: ما البيان؟ فقال: أن يكون اللفظ محيطاً بمعناك، كاشفاً

عن مغزاك، و تخرجه من الشركة و لاتستعين عليه بطول الفكرة و يكون سالماً من التكلف، بعيداً من سوء الصنعة بريئاً من التعقيد غنياً عن التأمل.<sup>۳</sup>

از جعفر بن یحیی پرسیده شد: بیان چیست؟ گفت: این که لفظ، معنایت را فراگیرد،

مقصودت را آشکار گرداند و تو لفظ را از قلمرو الفاظ چند معنایی بیرون بیاوری و برای

۲. اعلام زرکلی، ج ۲، ص ۷۹۲.

۱. نهاية الارب، ج ۷، ص ۸.

۳. نهاية الارب، ج ۷، ص ۶.

فهماندن آن، از اندیشه کردن طولانی مخاطب، یاوری نخواهی و لفظ، سالم از دشواری، دور از هنرهای نابسامان، پیراسته از پیچیدگی و بی‌نیاز از پژوهش و اندیشیدن باشد.

۳- و مما قيل في وصف البلاغة: لا يكون الكلام يستحق اسم البلاغة حتى يسابق معناه لفظه و لفظه معناه، فلا يكون لفظه إلى سَمْعِكَ أَسْبَقَ مِنْ معناه إلى قلبك<sup>۱</sup>.

و از چیزهایی که در وصف بلاغت، گفته شده این است که: سخن، بایسته نام بلاغت، نمی‌گردد تا این که معنای آن، بر لفظش و لفظ آن بر معنایش پیشی گیرد و لفظش، بر گوش از معنایش بر دل پیشی نگیرد. (و پیش از این که معنا به دل راه یابد بر گوش ننشیند).

۴- و سأل معاوية صُحاراً العبدی: ما البلاغة؟ قال: أَنْ تُجِيبَ فلا تُبْطِئَ و تُصِيبَ فلا تُخْطِئَ<sup>۲</sup>.

معاویه از صُحار عبدی پرسید: بلاغت چیست؟ گفت: این که پاسخ دهی و به سستی نیفتی و درست بگویی و در اشتباه واقع نشوی.

۵- و قال الفضل: قلت لأعرابي: ما البلاغة؟ قال: الإيجازُ في غير عَجْزٍ والإطنابُ في غير خَطَلٍ<sup>۳</sup>.

فضل گفت: از یک اعرابی پرسیدم: بلاغت چیست؟ گفت: کوتاه آوردن، بدون این که سخن، نامفهوم گردد. و گسترده گفتن بدون این که رنجش آورد.

۶- و سئل ابن المقفّع: ما البلاغة؟ فقال: البلاغة اسم جامع لمعانٍ تجري في وجود كثيرة: فمنها ما يكون في السكوت و منها ما يكون في الإستماع و منها ما يكون في الإشارة و منها ما يكون في الحديث و منها ما يكون في الإحتجاج و منها ما يكون جواباً و منها ما يكون ابتداءً و منها ما يكون شعراً و منها ما يكون سَجْعاً و خُطْباً و منها ما يكون رسائل. فعمامة ما يكون من هذه الابواب، الوحي فيها والاشارة إلى المعنى أبلغ والايجاز، هو البلاغة.

از «ابن مقفّع» سؤال شد: بلاغت چیست؟ وی گفت:

بلاغت، معانی گوناگونی را فرا می‌گیرد و در شیوه‌های بسیار، جریان می‌یابد که از آن شیوه‌هاست: خاموشی گزیدن، گوش فرادادن، اشارت کردن، سخن گفتن، دلیل آوردن،

۱- البيان و التبیین، ج ۱، ص ۹۱.

۲- نهاية الأرب، ج ۷، ص ۸.

۳- البيان و التبیین، نوشته جاحظ، ج ۱، ص ۹۱.

پاسخ دادن، سخن آغاز کردن، ارائه شعر، ایراد خطبه‌های مسجّع و نگارش نامه‌ها.  
و در تمام این ابواب، رمز آسا گفتن، اشارت کردن، و کوتاه آوردن، بلاغت است.  
فَأَمَّا الْخُطْبُ بَيْنَ السَّمَاطَيْنِ وَ فِي إِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ، فَإِلَّا كَثَارَ فِي غَيْرِ خَطَلٍ وَ  
الإِطَالَةِ فِي غَيْرِ إِمْلَالٍ. وَلَيْكُنْ فِي صَدْرِ كَلَامِكَ دَلِيلٌ عَلَى حَاجَتِكَ فَقِيلَ لَهُ: فَإِنْ مَلَّ  
المستمع الإطالة التي ذكرت أنها حق ذلك الموقف؟ قال: إذا أعطيت كل مقام حقه و  
قُمتَ بالذي يجب من سياسة ذلك المقام و أَرْضِيتَ مَنْ يَعْرِفُ حقوقَ الكلام فلا تَهْتَمَّ  
لِمَا فَاتَكَ مِنْ رِضا الحاسد و العدو، فإنه لا يُرضيهما شيء و أمّا الجاهل فَلَسْتُ مِنْهُ و  
ليس منك. و قد كان يقال: «رضاء الناس شيء لا يُنال»<sup>۱</sup>.

اما سخنرانی‌هایی که بین دو گروه و برای آشتی دادن آنان ایراد می‌گردد، باید گسترده و  
بدون ناهنجاری باشد، (به درازا بکشد و آزرده‌گی نیاورد).  
و باید آغاز سخنت، نشانگر مقصودت باشد.

آنگاه از وی سؤال شد: اگر این گستردگی که تو می‌گویی حق چنین موقعیتی است،  
شنونده را خسته کند؟

پاسخ داد: اگر تو حق هر موقعیتی را ادا کنی و آنچه را که باید در آن موقعیت، تدبیر شود،  
بیاوری و شناسنده حقوق سخن را خشنود سازی،

دیگر، به آنچه از خشنودی رشک ورزنده و دشمن، منتفی شده است اهمیت مده. چون  
بی‌شک، این دو را چیزی خرسند نمی‌کند. و اما نادان را که نه تو از او بی و نه او از تو. در  
گذشته، گفته می‌شد: «خرسندی همه مردم، چیزی است که به دست نمی‌آید».

توضیح: «خُطْبُ»: سخنرانیها.

«سِمَاطُ»: گروه. «سِمَاطَيْنِ»: دو گروه.

«خَطَلُ»: بر وزن سَحَر، به معنی سستی، سبکی، ناهنجاری سخن است.

۷- و لابن المعتز:

ابلق الكلام: ما حَسُنَ إيجازُهُ، و قَلَّ مَجَازُهُ و كَثُرَ إِعْجَازُهُ و تَنَاسَبَتْ صُدُورُهُ و  
أَعْجَازُهُ<sup>۲</sup>.

و از ابن معتز است که: بلیغ‌ترین سخن، چیزی است که کوتاهش نیکو، مجازش کم،



اعجازش فراوان و آغازها و فرجامهایش، متناسب باشد.

«كثير إعجازه» یعنی هنرهای سرآمد و بی‌مانندش، فراوان باشد. و دیگران از همانندسازی، ناتوان باشند. واژه «إعجاز» در این تعبیر، به کسر اول، مصدر باب افعال است.

«تناسبت صدور و أعجازه» در این عبارت، «صدور» جمع صدر است و به معنی آغازها و «أعجاز» به فتح اول، جمع «عجز» بر وزن سبک و به معنی پایانهاست.

۸- وسمع خالد بن صفوان رجلاً يتكلم و يكثر الكلام فقال: إعلم (رحمك الله) أن البلاغة ليست بخفة اللسان و كثرة الهذيان، ولكنها بإصابة المعنى و القصد إلى الحجة<sup>۱</sup>.

خالد بن صفوان شنید که مردی به کثرت، سخن می‌راند. آنگاه گفت: (خدای رحمت کند) بدان که: بلاغت، به سبک زبانی و یاوه‌گویی نیست لکن به ارائه درست معنی و توجه به دلیل است.

۹- و لبشر بن المعتز: فيما يجب أن يكون عليه الخطيب و الكاتب رسالة من أنفس الرسائل الأدبية البليغة، جمعت حدود البلاغة و صورتها أحسن تصوير و سنذكر مع شيء من الإيجاز ما يتصل منها بموضوعنا.

بشر بن معتمر در قلمرو چیزهایی که گوینده و نویسنده باید رعایت کند، رساله‌ای دارد که از گرانبه‌ترین رساله‌های بلیغ ادبی است. وی در این رساله، دستورهای سخنوری را گرد آورده و به بهترین شکل، تصویر کرده است.

ما با اندک کاهشی، آنچه را با موضوعمان ارتباط دارد، می‌آوریم.

قال: أخذ من نفسك ساعة نشاطك و فراغ بالك، و إجابتها إياك؛ فإن قليل تلك الساعة اكرم جوهراً و أشرف حسباً و أحسن في الأسماع و أخلق في الصدور و أسلم من فاحش الخطأ و أجلب لكل عين و غرة من لفظ شريف و معنى بديع. و اعلم أن ذلك أجدي عليك مما يقطعك يومك الاطول بالكذ و المطاولة و المجاهدة و بالتكلف و المعاودة.

گفت: ساعت خرمی خویش و آسودگی خاطرت را برگزین، هنگامی که تو را اجابت

می‌کند. به راستی اندکی از این ساعت، بنیادی پربارتر و نهادی ارجمندتر دارد. (و پدیده‌اش) بهتر در گوشها و شیرین‌تر در دلها می‌نشیند و از اشتباه فاحش، پیراسته‌تر است. و برای هر چشم و دلی از حیث ارزشمندی لفظ و شگفتی و تازگی معنا جالب‌تر است. و بدان که: این زمان اندک، برای تو، سودزاتر است از آنچه یک روز دراز به تو می‌بخشد بر اثر رنج، بی‌گیری، کوشش، دشواری و بازنگری.

وَإِيَّاكَ وَالتَّوَعُّرَ؛ فَإِنَّ التَّوَعُّرَ يُسَلِّمُكَ إِلَى التَّعْقِيدِ وَالتَّعْقِيدُ هُوَ الَّذِي يَسْتَهْلِكُ مَعَانِيكَ وَ يَشِينُ الْفَاطِكَ وَ مَنْ ارَادَ مَعْنَى كَرِيماً قَلِيلًا تَمِمْسْ لَهُ لَفْظاً كَرِيماً، فَإِنَّ حَقَّ الْمَعْنَى الشَّرِيفِ الْفَلْفُ الشَّرِيفِ وَ مِنْ حَقِّهِمَا أَنْ تَصُونَهُمَا عَمَّا يُفْسِدُهُمَا وَ يُهْجِنُهُمَا ...

و از دشوارسازی بیرهیز، محققاً دشوارسازی تو را به پیچیدگی می‌سپارد و پیچیدگی، معنیت را تباه و واژه‌هایت را نازیبا می‌سازد. هر کس می‌خواهد معنی ارجداری ارائه دهد باید لفظ ارجمندی برای آن بجوید. چون بایسته معنی گرانقدر، لفظ گرانسنگ است و باید این دو را از آنچه، به آنها آسیب می‌رساند و بی‌ارزششان می‌کند، پاس داری.

توضیح: «تَوَعُّر»: دشوار ساختن، پیچیده کردن.

وَ كُنْ فِي ثَلَاثِ مَنَازِلَ: فَإِنَّ أَوَّلِي الثَّلَاثِ أَنْ يَكُونَ لَفْظُكَ رَشِيقاً عَذْباً وَ فَخْماً سَهْلاً، وَ يَكُونُ مَعْنَاكَ ظَاهِراً مَكْشُوفاً، وَ قَرِيباً مَعْرُوفاً، إِمَّا عِنْدَ الْخَاصَّةِ إِنْ كُنْتَ لِلْخَاصَّةِ قَصْدَتْ وَ إِمَّا عِنْدَ الْعَامَّةِ إِنْ كُنْتَ لِلْعَامَّةِ أَرَدْتَ وَ الْمَعْنَى لَيْسَ يَشْرُفُ بَأَنْ يَكُونَ مِنْ مَعْنَى الْخَاصَّةِ وَ كَذَلِكَ لَيْسَ يَتَضَعُ بَأَنْ يَكُونَ مِنْ مَعْنَى الْعَامَّةِ. وَ إِمَّا مَدَارَ الشَّرَفِ عَلَى الصَّوَابِ، وَ إِحْرَازَ الْمُنْفَعَةِ، مَعَ مَوَافَقَةِ الْحَالِ وَ مَا يَجِبُ لِكُلِّ مَقَامٍ مِنَ الْمَقَالِ.

و در سه موقعیت باش: موقعیت نخست این که: لفظت زیبا و گوارا، ارزشمند و آسان و معنایت آشکار و بی‌پرده، نزدیک به ذهن و آشنا باشد.

چه پیش خواص اگر هدف‌ت آنانند، و چه پیش توده مردم، اگر آنان را قصد کرده‌ای. و معنا به این که از معانی ویژه خواص باشد، ارجمند نمی‌گردد. همین‌گونه، به این که از معانی توده‌ها باشد، فرود نمی‌آید. تنها میزان، درستی، سودبخشی و هماهنگی با حال و با نیاز حتمی موقعیت است.

توضیح: «رَشِيق»: زیبا، آراسته.

«عَذْب»: گوارا، خوش‌آوا.

«فَخْم»: گرانسنگ، ارزشمند.

و كذلك اللفظ العامي و الخاصي. فَإِنْ أَمَكَّنَكَ أَنْ تَبْلُغَ مِنْ بَيَانِ لِسَانِكَ وَ بِلَاغَةِ قَلَمِكَ وَ لَطْفِ مَدَاخِلِكَ وَ اقْتِدَارِكَ عَلَى نَفْسِكَ عَلَى أَنْ تُفْهَمَ الْعَامَّةُ مَعَانِيَ الْخَاصَّةِ وَ تَكْسُوها الْإِلْفَاطُ الْوَاسِعَةُ الَّتِي لَا تَلْطُفُ عَنِ الدَّهْمَاءِ وَلَا تُجْفُو عَنِ الْأَكْفَاءِ، فَأَنْتَ الْبَلِیْغُ التَّامُ.

همین طور لفظ نیز به مردمی بودن کم بها و با ویژه خواص شدن، گرانقدر نمی شود. اگر با بیان زیانت و رسایی قلمت و لطافت شیوه های آغاز و ورودت به مطلب، و توانمندی و تسلطت بر خویش، توانستی معانی ویژه خواص را به توده ها بفهمانی و به آن معانی، جامه ای از واژه های با ظرفیت و گسترده بیوشانی به گونه ای که برای توده مردم ناخوشایند و برای همگان، سنگین نباشد آنگاه، تو بلیغ کاملی.

توضیح: «دَهْمَاء»: جماعت مردم، توده مردم.

«لَا تَلْطُفُ»: ناخوشایند است، لطیف نیست.

«لَا تُجْفُو»: سنگین و سخت نباشد.

«أَكْفَاء»: همگان، همگونها، مانندها.

فَإِنْ كَانَتِ الْمَنْزِلَةُ الْأُولَى لَا تُؤَاتِيكَ وَلَا تُغْتَرِكُ وَلَا تُسَنِّحُ لَكَ عِنْدَ أَوَّلِ نَظَرِكَ وَ فِي أَوَّلِ تَكَلُّفِكَ وَ تَجِدُ اللَّفْظَةَ لَمْ تَقْعِ مَوْقِعَهَا وَ لَمْ تَصِلْ إِلَى قَرَارِهَا وَ إِلَى حَقِّهَا مِنْ أَمَاكِنِهَا الْمَقْسُومَةِ لَهَا، وَ الْقَافِيَةُ لَمْ تَجُلْ فِي مَرْكَزِهَا وَ فِي نَصَابِهَا وَ لَمْ تَصِلْ بِشَكْلِهَا وَ كَانَتْ قَلِيقَةً فِي مَكَانِهَا، نَافِرَةً مِنْ مَوْضِعِهَا، فَلَا تُكْرِهُهَا عَلَى اغْتِصَابِ الْأَمَاكِنِ وَ النُّزُولِ فِي غَيْرِ أَوْطَانِهَا، فَأَنْتَ إِذَا لَمْ تَتَعَاطَ قَرْضَ الشَّعْرِ الْمَوْزُونِ وَ لَمْ تَتَكَلَّفْ اخْتِيَارَ الْكَلَامِ الْمَشُورِ، لَمْ يَغِبْكَ بِتَرْكِ ذَلِكَ أَحَدٌ وَ إِنْ أَنْتَ تَكَلَّفْتَهُ وَ لَمْ تَكُنْ حَازِقًا مَطْبُوعًا وَ لَا مُحْكَمًا لِسَانِكَ. بِصِيرًا بِمَا عَلَيْكَ أَوْ مَالِكَ عَابِكَ مَنْ أَنْتَ أَقْلُ عِيبًا مِنْهُ وَ رَأَى مَنْ هُوَ دُونَكَ أَنَّهُ فَوْقَكَ. وَ إِنْ مَنَزَلَ نَخَسْتِينَ، فِي أَوَّلِينَ تَوَجَّهَ وَ تَلَّاشْتَ، بِأَتَوْهُمَا هَنَاقًا نَكَرًا وَ بِهِ تَوَنَّرَسِيدَ وَ آسَانَ نَكَرًا وَ مِيَّابِي كَهْ وَازِه، فِي جَايَشِ نَمِي نَشِينِ وَ بِأَرَامِغَاهِ شَايَسْتِهَاشِ وَ جَايِي كَهْ بَرَايَشِ، قَسَمْتَ شَدَه، پِيُونَد نَدَارَد وَ قَافِيَه، فِي مَرْكَزِ وَ مَرْزَشِ، جَايِ نَمِي گِيرَد وَ بِهِ مَشَابِهَشِ نَمِي پِيُونَدَد وَ فِي مَكَانِشِ نَاآرَامِ اسْتِ وَ از مَوْضِعِشِ مِي رَمَد.

آنگاه تو آن واژه را به غصب جاها و فرود آمدن در غیر مکانش، مجبور مساز. چون بی گمان، اگر به ساختن شعر موزون دست نیافتی و به پدید آوردن نثری در رنج نشدی کسی تو را نکوهش نمی کند. ولی اگر به پدید آوردنش مکلف شدی لکن کاردان و طبع پذیر نبودی و زیانت استواری نداشت و به زیان و سودت، بینش نداشتی. آنگاه آن که عیش از تو

بیشتر است نگو هشت می‌کند و آن کس که از تو مرتبه‌اش پایین‌تر است، خود را برتر از تو می‌بیند.

توضیح: «لا تواتيك»: همراهی نمی‌کند، همساز نیست.

«لا تعتريك»: به تو نمی‌نشیند، به تو نمی‌رسد، نفوذ نمی‌کند.

«لا تسنح لك»: آسان نمی‌گیرد.

«اغتصاب»: غصب کردن.

«قرض الشعر»: شعر سرودن، به نظم آوردن.

فَإِنْ ابْتَلَيْتَ بِأَنْ تَتَكَلَّفَ الْقَوْلَ وَتَتَعَاطَى الصَّنْعَةَ وَلَمْ تَسْمَحْ لَكَ الطَّبَاعُ فِي أَوَّلِ وَهْلَةٍ وَتَعْصِي عَلَيْكَ بَعْدَ إِحَالَةِ الْفِكْرَةِ فَلَا تَعْجَلْ وَلَا تَضْجِرْ، وَدَعُ بِيَاضَ يَوْمِكَ أَوْ سَوَادَ لَيْلِكَ وَعَاوِدُهُ عِنْدَ نَشَاطِكَ وَفَرَاغَ بَالِكَ، فَإِنَّكَ لَا تَعْدَمُ الْإِجَابَةَ وَالْمَوَاتَاةَ، إِنْ كَانَتْ هُنَاكَ طَبِيعَةٌ أَوْ جَرِيَتْ مِنَ الصَّنَاعَةِ عَلَى عِزِّقٍ.

پس اگر به پرداختن سخن و دست یافتن به صنعتی دچار شدی و ذوق و سلیقه‌ات در وهله نخست، به تو رخصت نداد و پس از اندیشیدن هم با تو سختی نمود، شتاب نکن و آزرده مباش. و از پرداختن به آن سخن در روشنائی روز یا تیرگی آن شب دست بکش.

و هنگامی که روانی خُرّم و خاطری آسوده یافتی به آن بازگرد. بی‌شک در آن هنگام، دستاورد و پاسخی همساز را از دست نخواهی داد، اگر طبع و سرشتی متناسب داشته باشی. یا در قلمرو هنر، بر اساس بنیاد و ریشه‌ای گام زده باشی.

توضیح: «لم تسمح لك»: به تو اجازه نداد.

«مواتاة»: همراهی کردن، همساز شدن، هماهنگ گردیدن.

«عزق»: بن، پایه، ریشه.

فَإِنْ تَعَنَّعَ عَلَيْكَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ حَادِثٍ شَغَلِ عَرَضٌ وَ مِنْ غَيْرِ طَوِيلِ إِهْمَالٍ فَالْمَنْزِلَةُ الثَّالِثَةُ أَنْ تَتَحَوَّلَ مِنْ هَذِهِ الصَّنَاعَةِ إِلَى أَشْهَى الصَّنَاعَاتِ إِلَيْكَ وَ اخْفَافُهَا عَلَيْكَ...؛ لِأَنَّ النُّفُوسَ لَا تَجُودُ بِمَكْنُونِهَا مَعَ الرَّغْبَةِ وَلَا تَسْمَحُ بِمَخْزُونِهَا مَعَ الرَّهْبَةِ، كَمَا تَجُودُ بِهَ مَعَ الْمَحَبَّةِ وَ الشَّهْوَةِ فَهَكَذَا هَذَا.

اگر پس از اینها نیز طبعت به تو بهره نداد بدون این که رخدادی رخ نموده باشد و بدون این که زمانی دراز، آن کار را رها کرده باشی. آنگاه باید در منزل سوم، از آن هنر به هنری که

پیشتر محبوبتر و آسانتر است بگرایی، زیرا جانها با خواهش از آنچه در درون دارند نمی‌بخشند و با ترس گنجینه‌هایشان را نمی‌کشایند مثل هنگامی که با علاقه و میل، جود پیشه می‌کنند. این جا نیز این گونه است.

و ينبغي للمتکلم: أن يعرف أقدار المعانی و یوازن بینها و بین اقدار المستمعین و بین أقدار الحالات، فیجعل لكل طبقة من ذلك کلاماً و لكل حالة من ذلك مقاماً، حتی یقسم أقدار الکلام على أقدار المعانی و یقسم أقدار المعانی على أقدار المقامات و أقدار المستمعین على أقدار تلك الحالات.

و برای متکلم، بایسته است که: میزان و ارزشهای معانی را بشناسد و بین آنها و میزان و ارزشهای شنوندگان و حالات، برابری پدید آورد. آنگاه برای هر گروهی سخنی و برای هر حالتی، موقعیتی ترتیب دهد تا میزانها و ارزشهای کلام را بر اساس میزانها و ارزشهای معانی و اندازه‌ها و ارزشهای معانی را بر اساس موقعیتها و میزانها و ارزشهای شنوندگان را بر اساس میزانها و ارزشهای آن حالات، تقسیم کند.

و بعد، فانت ترى فیما قالوه: أن حدّ البلاغة هو أن تجعل لكل مقام مقالاً؛ فتوجز حيث یحسن الإيجاز، و تطنب حيث یجمل الإطناب و تؤكد فی موضع التوكید و تقدم او تؤخر اذا رأیت ذلك انسب لقولك و او فی بغرضك و تخاطب الذکى بغير ما تخاطب به الغبی و تجعل لكل حال ما یناسبها من القول، فی عبارة فصیحة و معنی مختار. و من هنا عرّف العلماء «البلاغة» بأنّها: مطابقة الکلام لمقتضى الحال مع فصاحة عباراته.

و بعد از اینها، در آنچه گفته‌اند می‌نگری که میزان بلاغت، عبارت است از این که: برای هر موقعیتی، سخنی قرار دهی پس کوتاه بیاوری هر جا، کوتاه آوردن نیکوست و بگسترانی هر جا گستردگی زیباست. و تأکید کنی در جایش و پیش یا پس بگماری هر جا که یکی از آن دو را با سخت مناسبتر یافتی و برای هدف بهره‌بخش تر.

و با هوشمند، به گونه‌ای سخن برانی و با کم‌هوش به شیوه دیگر. و برای هر حالی سخن بایسته آن حال را بیاوری با عبارتی فصیح و معنایی برگزیده. و از اینجا دانشمندان، در تعریف بلاغت گفته‌اند: بلاغت، هماهنگ بودن سخن، با مقتضای حال است علاوه بر فصیح بودن عبارتهاش.

واعلم: أن الفرق بین الفصاحة و البلاغة: أن الفصاحة مقصورة على وصف الألفاظ

و البلاغة لا تكون إلا وصفاً للألفاظ مع المعاني و أنَّ الفصاحة تكون وصفاً للكلمة و الكلام و البلاغة لا تكون وصفاً للكلمة بل تكون وصفاً للكلام؛ و أنَّ فصاحة الكلام شرطٌ في بلاغته؛ فكلُّ كلامٍ بليغٍ فصيحٌ و ليس كلُّ فصيحٍ بليغاً، كالَّذي يقع فيه الإسهاب حين يجب الإيجاز.

و بدان: فرق بین فصاحت و بلاغت در این است که: فصاحت، تنها منحصر در وصف الفاظ است ولی بلاغت، وصف الفاظ با معانی است.

و فصاحت، وصف کلمه و کلام قرار می گیرد لکن بلاغت، وصف کلام می شود نه وصف کلمه.

و فصاحت کلام، شرط در بلاغت کلام است. بنابراین، هر کلام بلیغی فصیح هست ولی همه سخنهاى فصیح، بلیغ نیست. مانند سخنی که به گستردگی ایراد شده است هنگامی که می بایست سخن، کوتاه ایراد گردد.

توضیح: «إسهاب»: بسیار گفتن. گستردن.



بَيْنَ الْحَالِ وَ مَقْتَضَاهُ فِيمَا يَلِي:

حال و مقتضی حال را در این موارد بیان کنید:

۱ - هَنَاءٌ<sup>۱</sup> مَحَاذَاكَ الْعِزَّةَ الْمُقَدِّمًا      فَمَا عَبَسَ الْمَحْزُونُ حَتَّى تَبَسَّما

مژده که شادکامی سوگ پیشین را زدود. اندوهناک، چهره در هم نکشیده بود که لبخند بر لبهايش نشست.

۲ - تقول للراضی عَنْ إِثَارَةِ الْحُرُوبِ: إِنَّ الْحَرْبَ مُتْلَفَةٌ لِلْعِبَادِ، ذَهَابَةٌ بِالطَّارِفِ وَ التَّلَادِ<sup>۲</sup>.

به کسی که از برانگیختن جنگها خشنود است می گویی: به راستی جنگ، مردم را نابود و دستاوردها و میراثها را تباه می سازد.

توضیح: «إثارة»: برانگیختن.

۱. «حال» در این شعر، شتاب در شادمان کردن است و «مقتضی حال» پیش آوردن واژه ای است که شادمانی را می رساند، یعنی واژه «هناء».

۲. لسان العرب، ج ۹، ص ۲۱۴.

«طارف»: ثروت و اندوخته‌ای است که انسان با تلاش به دست آورده است.

«تِلَاد»: چیزی است که از نیاکان به ارث می‌رسد. (یاداراییهای کهن).  
این سخن، چون در برابر منکر زیانهای جنگ ایراد شده با تأکید آمده است. پس حال، انکار زیان جنگ و مقتضی، تأکید سخن است که در اینجا کلام، با «ان» و «اسمیه بودن جمله» و با صیغه مبالغه، تأکید شده است.

۳ - يَقُولُ النَّاسُ إِذَا رَأَوْا لَصًّا أَوْ حَرِيقًا: لَصٌّ، حَرِيق.

مردم، هرگاه دزد یا آتش گرفته‌ای ببینند می‌گویند: دزد! آتش سوزی!  
حال، در این مثال، تنگنای موقعیت و اندک بودن فرصت است. و مقتضی، کوتاه آوردن سخن با حذف مستدالیه. تقدیر این سخن، «هذا لَصٌّ و هذا حَرِيق» است.

۴ - قَالَ تَعَالَى: وَإِنَّا لَأَنذِرُ أَشْرًا أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا<sup>۱</sup>  
خداوند متعال فرمود: براستی ما نمی‌دانیم آیا برای آنان که در زمین زیست می‌کنند بدی خواسته شده است یا خداوند، برای آنان، راه یافتن را خواسته است<sup>۲</sup>

۵ - يَقُولُ رَائِي الْبَرَامِكَةَ: *مرز تخته کبوتر منم*

أَصِيبَتْ بِسَادَةٍ كَانُوا عِيُونًا بِهِمْ تُسْقَى إِذَا انْقَطَعَ الْقَمَامُ  
سوگوار «برامکه» می‌گوید: من در سوگ بزرگانی هستم که آنان چشمه سارهایی بودند که هرگاه ابر، فرو نمی‌بارید ما از آنان سیراب می‌شدیم. «حال» در این شعر، ترس از هارون الرشید است که نابود کننده برامکه بود و «مقتضی» حذف فاعل «أَصِيبَتْ» است.

۱. جنّ، ۱۰.

۲. حال در «أَشْرًا أُرِيدَ» نسبت به شَرّ به خداوند متعال ندادن و مقتضی، حذف فاعل است. زیرا اصل آن «أَشْرًا أَرَادَهُ اللَّهُ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ» بوده.

و حال، در «أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا» نسبت به خیر، به خدا دادن و مقتضی، رها نکردن فاعل است. بدین شکل که فعل اراده، با شَرّ به گونه مجهول آمده و با «رشد» به شکلی معلوم و حال که مجهول بودن را طلبیده، پاس داشتن ادب، نسبت به خداوند متعال است. با این که شَرّ، صریحاً به ایشان منسوب نشده گرچه، خیر و شَرّ را خداوند، مقدر ساخته و اراده کرده است.



## ملاحظات

### (نگرشها)

- ۱ - التَّنَافَرُ يُعْرِفُ بِالذَّوْقِ السَّلِيمِ وَ الْحَسِّ الصَّادِقِ.  
تنافر (رمندگی) با سلیقه سالم و ذوق صحیح، شناخته می‌شود.<sup>۱</sup>
- ۲ - مَخَالَفَةُ الْقِيَاسِ تُعْرِفُ بِعِلْمِ الصَّرْفِ.  
مخالفت قیاس، با دانش «صرف» شناخته می‌شود.
- ۳ - ضَعْفُ التَّأْلِيفِ وَ التَّعْقِيدِ اللَّفْظِيِّ يُعْرِفَانِ بِعِلْمِ النُّحُو.  
سست پیوندی و پیچیدگی لفظی با دانش «نحو» درک می‌گردد.
- ۴ - الْغَرَابَةُ تُعْرِفُ بِكَثْرَةِ الْأَطْلَاعِ عَلَى كَلَامِ الْعَرَبِ، وَ الْإِحَاطَةِ بِالْمَفْرَدَاتِ الْمَأْنُوسَةِ.  
ناآشنایی واژه‌ها، با آگاهی فراوان از سخن عرب، و با دانش فراگیر نسبت به واژه‌های آشنا، دانسته می‌شود.
- ۵ - التَّعْقِيدُ الْمَعْنَوِيُّ يُعْرِفُ بِعِلْمِ الْبَيَانِ.  
پیچیدگی معنوی، با علم بیان درک می‌گردد.
- ۶ - الْأَحْوَالُ وَ مَقْتَضِيَّاتُهَا تُعْرِفُ بِعِلْمِ الْمَعَانِي.  
احوال و مقتضیات احوال، با دانش معانی فهمیده می‌شود.
- ۷ - خُلُوُ الْكَلَامِ مِنْ أَوْجِهٍ التَّحْسِينِ الَّتِي تَكْسُوهُ رِقَّةٌ وَ لَطَافَةٌ بَعْدَ رِعَايَةِ مَطَابَقَتِهِ تُعْرِفُ بِعِلْمِ الْبَدِيعِ.

۱. «ذوق»، در لغت به معنی حس (ذائقه) است که بدان مزه خوردنی را می‌فهمند. و در اصطلاح، یک نیروی غریزی ویژه دریافت لطافت‌های سخن و زیبایی‌های پنهان آن است و این ذوق با پشتکار در آموختن و پژوهش در سخن نویسندگان سرآمد و بازنگری سخن آنان و ریزه‌یابی در ویژگی‌های معانی و ترکیب‌هایشان، پدید می‌آید. و با پیراستن خرد و دل از مفاسد ادب و اخلاق نیز به دست می‌رسد.

و بدان‌که ذوق سالم، نهاد اساسی در ارزیابی واژه‌ها و تشخیص شیوه‌های ناهنجاری و ناگواری در آنهاست. زیرا واژه‌ها، همان آهنگ و آواست و آن‌که از آوای بلبل، شادمان می‌گردد و از آوای جغد و زاغ می‌زند. اگر کلمه ناآشنا و ناگواری که حروفش متنافر است به گوشش برسد، آزرده می‌شود. آیا نمی‌نگری به دو واژه «مزنه» و «دیمه» که به معنی ابر باران زاست. و هر دوی آنها، آسان و دلپذیر است و گوش با شنیدنش آرام می‌گیرد. برخلاف واژه «بعاق» که معنی آن دو را دارد ولی زشت است و هر گوش سیلی می‌زند. و مانند این واژه‌ها بسیار است، تو می‌توانی با ذوق خویش آنها را دریابی و شرح آنها گذشت.



و تهی بودن سخن، از شیوه‌های نیکو سازنده‌ای که به کلام، جامه‌ای از ظرافت و لطافت می‌پوشاند پس از مراعات هماهنگیش با مقتضای حال، با دانش بدیع، تشخیص داده می‌شود.

فَإِذَا وَجَبَ عَلَى طَالِبِ الْبَلَاغَةِ مَعْرِفَةُ الْلُغَةِ وَالصَّرْفِ وَالنَّحْوِ وَالْمَعْنَى وَالْبَيَانِ وَ  
الْبَدِيعِ، مَعَ كَوْنِهِ سَلِيمَ الذَّوْقِ، كَثِيرَ الْإِطْلَاعِ عَلَى كَلَامِ الْعَرَبِ وَصَاحِبَ خِبْرَةٍ وَافِرَةٍ  
بِكُتُبِ الْأَدَبِ وَدَرَايَةِ تَامَّةٍ بِعَادَاتِهِمْ وَأَحْوَالِهِمْ وَاسْتَظْهَارٍ لِلجَيِّدِ الْفَاخِرِ مِنْ نَثَرِهِمْ وَ  
نَظْمِهِمْ، وَ عِلْمَ كَامِلٍ بِالتَّابِغِينَ مِنْ شُعْرَاءَ وَخُطَبَاءَ وَكُتَّابٍ مِمَّنْ لَهُمُ الْإِثْرُ الْبَيِّنُ فِي الْلُغَةِ  
وَالْفَضْلُ الْاَكْبَرُ عَلَى اللِّسَانِ الْعَرَبِيِّ الْمُبِينِ.

بنابراین، جوینده بلاغت، باید لغت، صرف، نحو، معانی، بیان و بدیع را بشناسد. به علاوه دارای سلیقه‌ای سالم و اطلاعی فراوان از کلام عرب و صاحب آگاهی گسترده از کتابهای ادبی و بینشی کامل نسبت به عاداتها و حالات آنان باشد. و سُرایندگان، سخنوران و نویسندگان برجسته‌ای را که بازتاب و نقش روشنی در لغت، داشته‌اند و ارج افزونتری به زبان بیانگر عربی داده‌اند، بشناسد.

توضیح: «استظهار»: از برداشتن

### اسباب و نتائج

يَحْسُنُ أَيْضاً بِطَالِبِ الْبَلَاغَةِ أَنْ يَعْرِفَ شَيْئاً عَنِ «الْأَسْلُوبِ» الَّذِي هُوَ الْمَعْنَى  
الْمَصْنُوعُ فِي الْفَاقِظِ مُؤَلَّفَةٍ عَلَى صُورَةٍ تَكُونُ أَقْرَبَ لِنَيْلِ الْغَرَضِ الْمَقْصُودِ مِنَ الْكَلَامِ وَ  
أَفْعَلُ فِي نَفْسِ سَامِعِيهِ.

### انگیزه‌ها و پدیده‌ها

و نیز برای جوینده بلاغت، نیکوست که چیزی از «سبک» بداند.  
سبک، معنایی است که در واژه‌های پیوند یافته، ریخته شده. با شکلی که دستیابی به مقصود از سخن را نزدیکتر می‌کند و در جان شنوندگان، بیشتر اثر می‌گذارد.

و أنواع الأساليب ثلاثة:

انواع سبکها سه گونه است:

۱ - الأسلوب العلمي و هو أهدأ الأساليب و أكثرها احتياجاً إلى المنطق السليم

والفكر المستقيم و أبعدها على الخيال الشعري.

لأنه يخاطب العقل و يُناجي الفكر و يشرح الحقائق العلمية التي لا تخلو من غموض و خفاء؛ و أظهر ميزات هذا الأسلوب «الوضوح» و لابد أن يندو فيه أثر القوة و الجمال، و قوته في سطوع بيانه و رصانة حُججه؛ و جماله في سهولة عباراته، و سلامة الذوق في إختيار كلماته و حسن تقريره المعنى في الأفهام من أقرب وجوه الكلام.

«سبک علمی» و آن، آرامترین سبکها و نیازمندترین آنها به منطق درست، و اندیشه صحیح و دورترین آنها از خیال شعری است. زیرا این سبک، به خرد، خطاب می‌کند و اندیشه را رهایی می‌دهد و حقیقت‌های علمی را که از سختی و ناآشنایی تهی نیست، باز می‌گشاید و روشن‌ترین ویژگی این سبک، هویدایی و روشنی است. و ناگزیر در این سبک، باید قدرت و جمال، جلوه کند. قدرت آن در والایی بیان و استواری دلیلهاست. و زیباییش به آسانی عبارتها و پیراستگی سلیقه در گزینش واژه‌هاست. و به نیکو بیان داشتن معنی برای اندیشه‌ها، با نزدیکترین شیوه‌های سخن.

توضیح: «غموض»: پوشیده و غیر واضح بودن.

«سطوع»: بلند شدن، والایی یافتن.

«رصانه»: محکم، استواری.

فيجب أن يُعنى فيه باختيار اللفاظ الواضحة الصريحة في معناها الخالية من الإشتراك، و أن تُؤلف هذه اللفاظ في سهولة و جلاء حتى تكون ثوباً شفافاً للمعنى المقصود و حتى لا تصبح مثاراً للظنون للتوجيه و التأويل.

در این سبک، باید واژه‌های واضح، صریح و یک معنایی برگزیده شود و این واژه‌ها پیوندی آسان و آشکار داشته باشد به گونه یک جامه روشن برای معنای مقصود، تا گمانهای گوناگون را برنینگیزد و قلمرو توجیه و تأویل، نگردد.

و يحسن التَّنحي عن المجاز، و مُحسّنات البديع في هذا الأسلوب، إلا ما يجي من ذلك عفواً، من غير أن يَمَسَّ أصلاً من أصوله، أو مِيزة من مِيزاته أما التشبيه الذي يُقصد به تقريب الحقائق إلى الأفهام، و توضيحها بذكر مُماثلها، فهو في هذا الأسلوب حسن مقبول.

و در این سبک، نیکوست که از مجازگویی و به کارگیری محسنات (هنرهای) بدیعی، دوری شود مگر از آن مجازها یا محسناتی که غیر عمدی و جنبی و بدون برخورد با اصول

و مشخصات سبک، به کار می آید.

اما تشبیهی که با یادآوری نمونه و مانند، برای نزدیک سازی حقائق به اندیشه ها و روشنگری آنها آورده می شود، در این سبک، نیکو و پذیرفته است.

توضیح: «عفواً»: به طور غیر عمدی و جنبی.

۲- «الاسلوب الادبی» و الجمال اُبرز صفاته و أظهر مُمیزاته و منشأ جماله، لما فيه من خیال رائع، و تصویر دقیق، و تلمُّس لوجوه الشَّبه البعيدة بین الاشیا و الباس المعنوی ثوب المحسوس، و اظهار المحسوس فی صورة المعنوی.

«سبک ادبی» زیبایی، والاترین صفت و آشکارترین ویژگی این سبک است و زادگاه زیبایی آن، خیال درخشان، تصویر ریزه کارانه و کاوش پی جویانه در وجه شبه های دوری است که بین چیزها وجود دارد و به مفاهیم معنوی، جامه محسوس پوشاندن و محسوس را جلوه معنوی دادن است.

هذا و من السَّهل علیک: أَنْ تُعرف أَنَّ الشَّعرَ و النثر الفَنِّی هما مَوْطِنَا هذا الاسلوب، ففیهما یزْدَهر و فیهما یَتَلُغ قُتَّة الفَنِّ و الجمال.

این را داشته باش: اکنون، به آسانی می یابی که: شعر و نثر هنری، زادگاه سبک است و سبک ادبی در این دو شکوفا می شود و در این دو به اوج هنر و زیبایی می رسد.

توضیح: «قُتَّة»: قله، اوج.

۳- «الاسلوب الخطابی» هنا تَبَرُّزُ قُوَّة المعانی و الألفاظ، و قُوَّة الحُجَّة و البرهان، و قُوَّة العقل الخصیب، و هنا یَتحدَّث الخطیب الی إرادة سامعیه لإثارة عزائمهم، و استنهاض هممهم، و لجمال هذا الاسلوب و وضوحه، شأنٌ کبیر فی تأثیره، و وصوله الی قرارة النفوس، و ممَّا یزید فی تأثیر هذا الاسلوب، منزلة الخطیب فی نفوس سامعیه و قُوَّة عارضته و سطوع حُجَّته و تَبَرُّاتُ صوته و حسن إلقائه و محکم إشاراته.

«سبک خطابی» است، در این جا نیروی معانی و الفاظ، توان دلیل و برهان و قدرت خرد سرشار، بروز می کند. در این سبک، سخنور به اراده شنوندگان روی می کند تا تصمیمهایشان را برانگیزاند و همتهایشان را به قیام خواند. زیبایی و آشکاری در این سبک، موقعیت بزرگی در بازتاب آن و دلنشین شدنش دارد. و از چیزهایی که بر اثر بخشی این سبک، می افزاید موقعیت سخنران نزد شنوندگان، توان سخن پردازی، والایی دلیل، آهنگهای صوتی، نیکویی ارائه و پرداخت سخن و استواری اشارتهای اوست.

توضیح: «نبرات صوته» زیر و بم‌های صدایش، آواهایش، آهنگ کلامش.  
و مِنْ أَظْهَرِ مُمَيِّزَاتِ هَذَا الْأَسْلُوبِ «التَّكْرَارُ» و استعمال المترادفات و ضربُ  
الأمثال و اختیار الكلمات الجزلة ذات الرنين. و يحسن فيه أَنْ تتعاقب ضروب التعبير  
مِنْ إخبار الى إستفهام، الى تعجب، الى إستنكار و أَنْ تكون مواطن الوقف كافية شافية،  
ثم واضحاً قوياً.

و از آشکارترین ویژگیهای این سبک، تکرار و به کارگیری واژه‌های هم معنا، ایراد  
مثلاً و گزینش کلمه‌های استوار و آهنگ‌دار است و در این سبک، نیکوست که شیوه‌های  
تعبیری یکی پس از دیگری بیاید و سخن از خبر دادن به پرسیدن و به ابراز شگفتی کردن و  
به استنکار، بگراید و نیکوست که فرجامهای سخن، کافی و درمان بخش و پس از آن  
توانمند و آشکار باشد.

توضیح: «جزلة»: استوار، محکم.

«ذات الرنين»: آهنگ‌دار.

و يظنّ الناشئون في صناعة الأدب: أَنَّهُ كُلَّمَا كَثُرَ المجاز و كثرت التشبيهات و  
الأخيلة في هذا الأسلوب زاد حسنه و هذا خطأ بين، فإنه لا يذهب بجمال هذا  
الأسلوب أكثر من التكلّف و لا يفسده شرٌّ مِنْ تَعَمُّدِ الصَّنَاعَةِ.

آنان که در صنعت ادبی، تازه کارند می‌پندارند: هر چه در این سبک، مجاز بیشتر و  
تشبیهات و خیال‌گراییها، فراوانتر باشد، زیباییش، افزونتر می‌شود و این، اشتباه آشکاری  
است. بی‌تردید، هیچ چیز، زیبایی این سبک را بدتر از به دشواری افتادن و هنرهای  
تعمدی، تباه نمی‌سازد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## علم المعانی

إِنَّ الْكَلَامَ الْبَلِيغَ هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُهُ الْمُتَكَلِّمُ بِصُورَةٍ تُنَاسِبُ أَحْوَالَ الْمُخَاطَبِينَ وَإِذَا لَا يَهْدُ لِطَالِبِ الْبَلَاغَةِ أَنْ يَدْرُسَ هَذِهِ الْأَحْوَالَ وَ يَعْرِفَ مَا يَجِبُ أَنْ يُصَوِّرَ بِهِ كَلَامَهُ فِي كُلِّ حَالَةٍ فَيَجْعَلَ لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالًا.

وَقَدْ اتَّفَقَ رِجَالُ الْبَيَانِ عَلَى تَسْمِيَةِ الَّذِي تُعْرَفُ بِهِ أَحْوَالُ اللَّفْظِ الْعَرَبِيِّ الَّتِي بِهَا يُطَابِقُ اقْتِضَاءُ الْحَالِ بِاسْمِ «عِلْمِ الْمَعَانِي».

مرکز تحقیقات کتب ویراستاری

### دانش معانی

محققاً سخن بلیغ، سخنی است که گوینده، آن را به گونه‌ای متناسب با حالت مخاطبان، تصویر می‌کند بنابراین، پژوهنده بلاغت، ناگزیر باید این حالات را بیاموزد و به شکل‌هایی که در هر حال باید سخنش را بدانها بیاراید، آشنا باشد. تادر هر جایی سخن ویژه‌ای بیاورد. و همه دانشمندان علم بیان، به دانشی که با آن حالات لفظ عربی از جهت هماهنگی با اقتضاء حال، شناخته می‌شود «علم معانی» گفته‌اند.<sup>۱</sup>

---

۱. یکی از دانشمندان گفته است: معنیهایی که در اندیشه‌ها تصور می‌شود و در خاطرها می‌نشیند پنهان و دور از دسترس است. کسی نمی‌داند در روان همشین او چیست و برادرش چه نیازی دارد و شریکش چه هدفی در پیش می‌گیرد.

و وسیله‌ای برای دستیافتن به معانی نیست مگر تعبیرهایی که این اندیشه‌ها را قابل فهم می‌کند و پنهان را آشکار و دور را نزدیک می‌سازد.

پس این تعابیر، آمیخته و ناخالص را می‌پیراید، پیچیده را می‌گشاید، بی‌قید را مقید می‌کند، قید مقید را می‌زداید، ناشناخته را می‌شناساند و به ناآشنا انس می‌بخشد. و به هر اندازه که دلالت، آشکار و اشارت، شایسته باشد، معنی

## تعریف علم المعانی و موضوعه و واضعه

شناسایی دانش معانی، موضوع آن و پدید آورنده‌اش.

۱ - علمُ المعانی أصولٌ و قواعدٌ يُعرف بها أحوال الكلام العربي التي يكون بها مطابقاً لمقتضى الحال بحيث يكون وفق الغرض الذي سيق له.

دانش معانی، اصول و قاعده‌هایی است که با آنها حالات هماهنگی سخن عربی با اقتضای حال، شناخته می‌شود به گونه‌ای که سخن، با هدف ایراد آن، متناسب گردد.<sup>۱</sup>  
فَذَكَاءُ الْمُخَاطَبِ حَالٌ تَقْتَضِي إِيجَازَ الْقَوْلِ فَإِذَا أُوجِزَتْ فِي خُطَابِهِ كَانَ كَلَامُكَ مُطَابِقاً لِمَقْتَضَى الْحَالِ، وَ غِبَاوَتِهِ حَالٌ تَقْتَضِي الإِطْنَابَ وَ الإِطْلَالَ فَإِذَا جَاءَ كَلَامُكَ فِي مُخَاطَبَتِهِ مُطَابِقاً فَهُوَ مُطَابِقٌ لِمَقْتَضَى الْحَالِ وَ يَكُونُ كَلَامُكَ فِي الْحَالِ بَلِيغاً وَلَوْ أَنَّكَ عَكَسْتَ لَانْتَفَتْ مِنْ كَلَامِكَ صِفَةُ الْبَلَاغَةِ.

بنابراین، هوشمندی مخاطب، حالی است که کوتاه آوردن سخن را می‌طلبد، پس اگر در برابر وی سخن را کوتاه آوردی کلامت متناسب با مقتضی حال است و کند فهمی مخاطب، حالی است که درازگویی و گسترده‌گی سخن را می‌جوید از این رو اگر سخنت در برابر کند فهم، گسترده بود با مقتضی حال، هماهنگ است و در این حال (در مقابل هوشمند و کند

→ آشکار می‌گردد.

خردمند، معانی را در دل نگه می‌دارد پس آن را با عروس واژه‌ها در بهترین آرایشها ظاهر می‌سازد از اینرو او به بزرگی و افتخار دست می‌یابد و به چشم عظمت و اعتبار، نگریسته می‌شود. ولی جاهل، در ابراز معانی شتاب می‌کند پیش از این که به زیباسازی جلوه‌هایش بیندیشد و نیکوییهایش را تمام کند از این رو نکوهش می‌گردد و به سستی شناخته می‌شود، از چشم شنوندگان می‌افتد و در شمار عارفان، جای نمی‌گیرد، اصل در لفظ، این است که بر ظاهر معنایش حمل گردد، و کسی که به تأویل بگراید نیاز به دلیل دارد. مثلاً در قرآن مجید آمده است: «وَيَأْتِيكَ فَطْهَرٌ» (مذثر/ ۴) بی تردید، مقصود از ثياب، جامه‌ای است که بر تن می‌کنند و آن که می‌گویند: مقصود از «ثياب» قلب است نه آنچه می‌پوشند تا گزیر، باید دلیل داشته باشد چون او از ظاهر سخن، عدول کرده است. ۱. حال، واقعی است که سخنگو را وادار می‌کند تا در سخنش، خصوصیتی را به کار گیرد و این خصوصیت، مقتضی حال است. مثلاً اگر بین تو و مخاطب تر چیزی آشنا باشد. آن آشنایی، حالی است که معرفه بودن سخن را می‌طلبد و معرفه آوردن، مقتضی حال است. پس از ذکر هر خصوصیتی، لام تعلیلی می‌آید آنچه بعد از لام تعلیل ذکر می‌گردد، حال است. مثلاً درباره خصوصیت «ذکر» می‌گویند: «ذِكْرٌ لِكُنْ ذِكْرُهُ الْأَصْلُ» یعنی ذکر شد چون اصل در کلام، ذکر است. در این سخن، «ذکر» خصوصیت و لام «یکون» لام تعلیل و «کون ذکره الاصل» حال است. و در مورد حذف، می‌گویند: «حُذِفَ لِلإِسْتِغْنَاءِ عَنْهُ» زیرا نیازی به آن نبود در اینجا «حذف» خصوصیت و لام «للاستغناء» لام تعلیل است. مثالهای دیگر نیز به همین ترتیب است.

فهم) سخنت بلیغ است. و اگر بر عکس کردی (برای هوشمند، سخن دراز و و برای کندفهم، سخن کوتاه آوردی) صفت بلاغت، از کلام تو منتفی می‌گردد.

۲ - وَ مَوْضُوعُهُ اللَّفْظُ الْعَرَبِيُّ مِنْ حَيْثُ إِفَادَتُهُ الْمَعْنَى الثَّوَانِي الَّتِي هِيَ الْأَغْرَاضُ الْمَقْصُودَةُ لِلْمَتَكَلِّمِ مِنْ جَعْلِ الْكَلَامِ مُشْتَمِلًا عَلَى تِلْكَ اللَّطَائِفِ وَالْخُصُوصِيَّاتِ الَّتِي بِهَا يَطَابِقُ مَقْتَضَى الْحَالِ.

و موضوع علم معانی، لفظ عربی است از این رو که معانی دومین را می‌فهماند، معانی دومین، همان هدفهای موردنظر متکلم است و برای همین هدفهاست که متکلم، سخنش را فراگیرنده لطافتها و ویژگیهایی می‌سازد که آن را با مقتضی حال، هماهنگ می‌کند.<sup>۱</sup>

۳ - و فائدتہ:

(الف) مَعْرِفَةُ إِعْجَازِ الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ مِنْ جِهَةِ مَا خَصَّهَ اللَّهُ بِهِ مِنْ جُودَةِ السَّبْكِ وَ حُسْنِ الْوَصْفِ وَ بَرَاةِ التَّرَاكِبِ وَ لُطْفِ الْإِيجَازِ وَ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ مِنْ سُهُولَةِ التَّرْكِيبِ وَ جِزَالَةِ كَلِمَاتِهِ وَ عَذُوبَةِ أَلْفَاظِهِ وَ سَلَامَتِهَا إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ مَحَاسِنِهِ الَّتِي أَقْعَدَتْ الْعَرَبَ عَنْ مَنَاضِيقِهِ وَ حَارَتْ عُقُولُهُمْ أَمَامَ فَصَاحَتِهِ وَ بِلَاغَتِهِ.

(ب) وَ الْوُقُوفُ عَلَى أَسْرَارِ الْبَلَاغَةِ وَ الْفَصَاحَةِ فِي مَثُورِ كَلَامِ الْعَرَبِ وَ مَنْظُومِهِ، كَيْ تَحْتَذِيَ حَذْوَهُ وَ تَنْسُجَ عَلَى مَنَوالِهِ وَ تَفْرِقَ بَيْنَ جَيِّدِ الْكَلَامِ وَ رَدِيشِهِ.

بهره علم معانی، دو چیز است:

الف: شناخت اعجاز قرآن کریم از اینرو که خداوند، ساختاری نیکو، نمودی زیبا، پیوندهایی برین، ایجازی لطیف، ترکیبی آسان، واژه‌هایی استوار و الفاظی گوارا و سالم به

۱. معانی نخستین، چیزهایی است که به حسب ترکیب، از لفظ فهمیده می‌شود. و این، اصل معناست با اضافه‌هایی از تنکیر و تعریف. یکی از دانشمندان بلاغت، گفته است: سخنی که به وصف بلاغت، آراسته می‌شود با لفظش بر معنای لغوی یا عرفی یا شرعی دلالت می‌کند. آنگاه می‌پای که آن معنا دلالت دیگری بر مقصود متکلم دارد و متکلم می‌خواهد آن دلالت را اثبات یا نفی کند. پس ما الفاظی داریم و معانی نخستین و معانی دومین.

معانی نخستین، چیزهایی است که از ترکیب الفاظ برمی‌آید و در علم نحو، «اصل المعنی» خوانده می‌شود. و معانی دومین، غرضهایی است که سخن، برای آن ریخته شده است. بنابراین، مقتضای حال، آن معنی دومی است؛ مانند زدودن انکار و تردید. مثلاً هنگامی که گفتیم: «وَأَنْ زَيْدًا قَائِمٌ» معنای نخست آن، قیام مؤکد است و معنی دوم آن، زدودن انکار و تردید به وسیله تأکید. مثالهای دیگر نیز به همین شکل است. و آنچه بر معانی دلالت می‌کند پنج چیز است: ۱ - عبارت ۲ - اشارت ۳ - کتابت و نگاشتن ۴ - عقد: بستن، بسته‌شده‌ها، گرم‌ها و علامتها ۵ - حال، (قرائن و شواهد حالیه).



آن بخشیده است. و ویژگیهای دیگری نیز بدان داده که عرب را از ایستادن در برابرش، عاجز ساخته است. و اندیشه‌های آنان را در پیشگاه فصاحت و بلاغتش به حیرت نشانده. ب: آگاهی یافتن از رازهای بلاغت و فصاحت در شعر و نثر ادبیات عرب، تا بر آن اقتداء کنی و بسان آن، سخن بیافی و کلام والا و پست را جدا سازی.

توضیح: ضمیر «فائده» به علم معانی بازمی‌گردد.

ضمیر «ما خصه» به «ما»ی موصوله برگشت می‌کند.

ضمیر «جزالة کلماته» و «عذوبة الفاظه» به قرآن برمی‌گردد و ضمیر «سلامتها» به الفاظه.

ضمیر «محاسنه»، «مناهضه»، «فصاحته» و «بلاغته» به قرآن، بازمی‌گردد.

۴- و واضعه الشيخ عبد القاهر الجرجاني المتوفى سنة ۴۷۱ هـ

و پدید آورنده علم معانی، شیخ عبدالقاهر جرجانی است که در سال ۴۷۱ - هجری از دنیا رفته است.<sup>۱</sup>



۱. در آغاز حکومت عباسی همزمان با شکوفایی و شوکت ادبیات عرب، گفتگو در بیان شیوه‌های اعجاز قرآن، گرمی یافت و دانشمندان، گرایشهای گوناگونی پیدا کردند.

و چون بازار مناظره رواج یافت بین پیشوایان لغت و نحو که از هواداران شعر کهن بودند و گرایش به پاسداری از شیوه‌های عرب داشتند و همه خوبیها را در نگهبانی از میراثهای قدیمی می‌پنداشتند و بین ادیبان و شاعرانی که از طرفداران شعر جدید و نسبت به کار گذشتگان بی‌باک بودند و باور داشتند: تمدنی که از شیرش نوشیده‌اند آثاری دارد و آنان با آن آثار، از آنچه قدیمی است، جدا شده‌اند، اختلاف افتاد. چون ادیبان توانمند در بیان کلام نیکو و کلام پست، اختلاف کردند، این انگیزه‌ها دانشمندان را به ایجاد قواعد و اصولی برانگیخت تا داور و برنامه پژوهشگران ادبیات عرب، در شعر و نثر باشد.

ماکی را پیش از ابوعبیده بن منی در علم بیان نمی‌دانیم وی از شاگردان خلیل بوده و در سال ۲۱۱ هجری، جهان را بدرود گفته است.

کتاب او در علم بیان «مجاز قرآن» نام دارد. ولی ما دقیقاً اولین نگارنده علم معانی را نمی‌شناسیم. تنها قسمتی از علم معانی در «اعجاز قرآن» نوشته جاحظ و در «الشعر و النثر» نگاشته ابن قتیبه و در «الکامل» تألیف میرد، به دست آمده است. لکن ما می‌دانیم نخستین کسی که در فن بدیع، کتاب نگاشت. خلیفه، عبدالله بن معتر بن متوکل عباسی بود که در سال ۲۹۶ هجری درگذشت. پیوسته، این دانشها راه رشد می‌پیمود تا این که ابوبکر، عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی (متوفی ۴۷۱ هـ) پا به میدان ادب نهاد، و آستین، از بازوی کوشش بالا زد و دو کتاب «اسرار البلاغة» و «دلائل الاعجاز» را نگاشت و در آن دو کتاب، دانش و عمل را با هم قرین ساخت. سپس به دنبال شیخ عبدالقاهر، جارالله زمخشری رخ نمود و در تفسیر «کشاف» از شیوه‌ها و رازهای اعجاز و بلاغت قرآن، پرده برگرفت و ویژگیها و برتریهای قرآن را روشن ساخت و در میان کاوشهایش، بسیاری از قواعد فنون بلاغت را آشکار کرد. بعد از او، ابویعقوب، یوسف سکاکی (متوفی ۶۲۶ هـ) در قسم سوم کتاب «مفتاح» قواعدی را گرد

واعلم أنّ المعانی جمع معنی و هو فی اللغة: المقصود و فی اصطلاح البیانیین هو التعبير باللفظ عما يتصوره الذّهن او هو الصورة الذهنیة من حیث تُقصد من اللفظ.

بدان: معانی جمع معناست و معنی در لغت، مقصود را گویند و در اصطلاح دانشمندان علم بیان، معنی، تعبیر لفظی است از چیزهایی که ذهن، تصور کرده یا آن شکل ذهنی است که از لفظ، قصد می‌شود.

واعلم أنّ لكلّ جملة رکنین: مسنداً، و یسمى محکوماً به أو مخبراً به و مسنداً الیه و یسمى محکوماً علیه أو مخبراً عنه و أمّا النسبة الّتی بینهما فتدعی «اسناداً» و بدان که هر جمله‌ای دو رکن دارد:

۱- مسند که «محکوم به» یا «مخبر به» نیز نامیده می‌شود.

۲- مسندالیه که «محکوم علیه» یا «مخبر عنه» هم نام می‌گیرد.

اما به نسبتی که بین مسندالیه و مسند است «اسناد» گفته می‌شود.

و مازاد علی المسند و المسندالیه من مفعول و حال و تمیز و نحوها فهو قید زائد علی تکوینها الأصل الموصول و المضاف الیه.

و آنچه افزون از مسند و مسندالیه می‌آید چون مفعول، حال، تمیز و مانند اینها، قید زاید بر وجود جمله است. به غیر از صله موصول و مضاف الیه که قید زاید نیست.

توضیح: دو رکن وجودی جمله، تنها مسند و مسندالیه است. و این دو، جمله را شکل می‌دهد، و آنچه به این دو افزوده می‌شود غیر از مضاف الیه یا صله، همه قید زاید است ولی صله موصول یا مضاف الیه، زاید نیست مثلاً اگر گفتیم:

«الذّین آمنوا و عملوا الصالحات» یا اگر گفتیم: «غلام زید عالم» در این دو

مثال، «آمنوا» که صله است و «زید» که مضاف الیه است قید زاید نیست.

مقصود از «نحوها» قیده‌ها، دیگر چون توابع و ادوات شرط است.<sup>۱</sup>

→ آورد که هیچ کاستی نداشت. و پس از سکاکی دانشمندان قرن هفتم و بعد از قرن هفتم آمدند و نگاشته‌های خویش را مختصر کردند و بدان گونه که شیوه‌های آموزش دانش آموزان در هر سرزمینی بدانها اجازه می‌داد کتابهای خویش را ترتیب دادند تا این که اکنون بیشتر، مانند معقّاه و چستانها شده است. (این باور مؤلف است لیکن پژوهندگان تاریخ بر این باورند که کسانی غیر از اینها این علوم را بنیاد نهاده‌اند)

۱. بدان که: جمله‌ها نزد اهل معانی، همه یک سطح نیستند بل برخی از آنها جمله‌های رئیسه است و بعضی غیر رئیسه. جمله‌های رئیسه، مستقل است و قید جمله دیگری نیست و جمله‌های غیر رئیسه آنهاپی است که غیر

والاستناد انضمام كلمة<sup>۱</sup> «المسند» إلى أخرى<sup>۲</sup> «المستند اليه» على وجه يُفيد الحكم

مستقل و قید اعرابی جمله دیگری است. و قیدها، عبارت است از: ادوات شرط، ادوات نفی توابع، مفعولها، حال، تمییز، کان و مانند هایش، آن و مانند هایش، و ظن و مانند هایش. این بحث‌ها در آینده مطرح می‌شود.

۱. مقصود، جاری مجرای کلمه هم هست.

۲. در اینجا نیز جاری مجرای کلمه یعنی جمله‌هایی که به تأویل مفرد می‌رود، مراد است.

تنبیه: اسناد، به طور کلی بر دو قسم است: ۱ - حقیقت عقلی ۲ - مجاز عقلی، البته بر اساس آنچه از ظاهر حال متکلم برمی‌آید یعنی بنابر آنچه از ظاهر حال متکلم، دریافت می‌شود این فعل یا آنچه معنای فعل را دارد به «ما وضع له» یعنی فاعل حقیقی یا مفعول حقیقی اسناد داده شده است. مثل: «تجری الامور بما لا یشتهی البشر» در این مثال، «بشر» فاعل حقیقی «لا یشتهی» است و مانند: «انبت الله النبات» در این جا «الله» فاعل حقیقی «انبت» است و این اسنادها، اسناد حقیقی است. و مجاز عقلی که به آن، اسناد مجازی و حکمی و مجاز در اسناد نیز گفته می‌شود، این است که: ما فعل یا چیزی که معنای فعل دارد را اسناد دهیم به غیر ما وضع له یعنی به غیر فاعل حقیقی یا مفعول حقیقی اش به جهت ارتباطی که بین «ما وضع له» و «غیر ما وضع له» است و قرینه‌ای نیز دلالت دارد که ما اسناد را به «ما هو له» نداده‌ایم مانند: «تجری الرياح بما لا تشتهی السفن» یعنی بادها به گونه‌ای که میل کشتی‌ها نیست، می‌وزد، در این مثال، اسناد «لا تشتهی» به جای این که به «بشر» داده شود به «سفن» (کشتی‌ها) داده شده است و این اسناد، اسناد مجازی است.

گفتیم: باید بین اسناد حقیقی و اسناد مجازی ارتباط باشد. اکنون می‌گوییم: این ارتباطها فراوان است. گاهی اسناد مجازی متناسب با فاعل است، چون وقوع فعل از فاعل است. مانند: «سئل مفعم» به فتح عین مفعم، یعنی سئل پرسیده شد. در این مثال، اسناد «مفعم» که به منزله فعل مجهول است به جای این که به مفعول داده شود به ضمیری داده شده که به سئل برمی‌گردد و فاعل است. چون سئل، پرسنده است نه پرسیده. بنابراین، اسناد مجازی است و ارتباط آن فاعلیت است. و گاهی اسناد مجازی با مفعول به متناسب است چون فعل، بر آن واقع می‌شود همچون «عشیه راضیه» (حافه/ ۲۱) یعنی زیستن رضایتبخش. در این آیه شریفه، اسناد «راضیه» که به منزله فعل معلوم است به جای این که به فاعل، داده شود به ضمیر «عشیه» داده شده که مفعول به است.

پس این اسناد، مجاز عقلی است و ارتباط آن مفعولیت است. یعنی از اینرو که فعل هم با فاعل ارتباط دارد و هم با مفعول مجازاً به مفعول، اسناد داده شده است. این اسناد مجازی با زمان و مکان هم جور می‌آید برای این که آندو ظرف پدید آمدن اسنادهاست. مثل «صام نهار» یعنی روزش روزه بوده در این مثال، اسناد «صام» مجازاً به «نهار» داده شده که ظرف زمان است. باین که اسناد حقیقی آن باید به شخص باشد. و «سال المیزاب» یعنی ناودان جاری شد و در این جا اسناد «سال» به جای این که به «مطر» داده شود به «میزاب» داده شده که ظرف مطر است. و «نهاره صائم» که «صائم» مجازاً به ضمیر «نهار» اسناد داده شده است با این که «نهار» ظرف مکان برای صیام است. و «نهر جار» «جار» مجازاً به ضمیری اسناد داده شده که به «نهر» برمی‌گردد با این که اسناد «جار» باید به ضمیری باشد که به «ماء» بازگشت دارد.

اسناد مجازی به مصدر هم مناسب است، مانند: «جَدَّ جَدُّ» یعنی کوشیدنش کوشید. در این مثال، «جَدَّ» به جای این که به شخص، اسناد داده شود مجازاً به مصدر، اسناد داده شده است. اسناد به سبب هم تناسب دارد چون «بنی الامیر المدینه» در اینجا «بنی» مجازاً به امیر، اسناد داده شده زیرا - امیر سبب بنای شهر بوده است.

همانگونه که مجاز عقلی در اسناد، واقع می‌شود در نسبت اضافی نیز واقع می‌گردد چون: «مکر اللیل» «جری الانهار»، «شقایق بینهما» و «غراب الین» (بنا به پندار عرب) که در همه اینها مضاف، به غیر مضاف الیه حقیقی

→ اضافه گشته و از اینرو نسبت اضافی مجازی پدید آمده است. و همین گونه مجاز عقلی در نسبت ایقاعی (نسبت فعل به مفعول) نیز واقع می شود، چون: «وَ أَطِيعُوا أَمْرِي» (طه / ۹۰) و «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ» (شعرا / ۱۵۱) و «أَجَزَيْتُ النَّهْرَ» و همانگونه که در اثبات می آید در نفی نیز رخ می نماید مثل سخن خداوند متعال: «فَمَا زَبَحْتُ بِجَازِئِهِمْ» (بقره / ۱۶) و «مَا نَامَ لَيْلِي» بر این اساس که معنای آیه، «وَحَسِرْتُ بِجَازِئِهِمْ» و معنی مثال، «سَهَرُ لَيْلِي» باشد و مقصود، پابرجا داشتن نفی باشد نه زدودن اثبات. و مجاز عقلی در انشاء نیز می آید همانگونه که به آن اشارت رفت در مثل سخن خدای برین: «أَصْلَاثُكَ تَأْمُرُكَ» (هود ۸۷) و مانند: «يَاهَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا» (غافر / ۳۶)، «وَلْيَصْمُ نَهَارُكَ»، «وَلْيَجِدْ جَذَكَ»، «وَلَيْتَ النَّهْرُ جَارِي» و آنچه مانند اینهاست.

و اقسام مجاز عقلی، به اعتبار حقیقت یا مجاز بودن دو طرفش (مسند و مستدالیه) چهارگونه است: زیرا این دو یا حقیقت لغوی است مثل: «انبت الرِّبْعُ البَقْلَ» که هم «انبت» و هم «الرِّبْع» به معنای حقیقی لغوی خویش است. یا دو طرف اسناد مجازی، مجاز لغوی است، مانند: «أَحْيَا الْأَرْضَ شَبَابُ الزَّمَانِ» در این مثال هم «أَحْيَا» و هم «شَبَابُ الزَّمَانِ» مجاز لغوی است.

زیرا مقصود از «أَحْيَا» زمین، انگیزش نیروهای رشد یابنده در آنست و پدید آمدن خرّمی و سرسبزی با اقسام گلها و سبزیها، ولی معنی حقیقی «أَحْيَا» بخشیدن حیاتی است که حس و حرکت را اقتضاء می کند. همین گونه مراد از «شَبَابُ زَمَانِ» هنگام گسترش نیروهای رشد یابنده است. لکن معنی حقیقی «شَبَابُ» هنگامی است که حرارت غریزی حیوان قوی و مشتعل است. یا مسند حقیقت لغوی است و مستدالیه مجاز لغوی، مانند: «انبت البَقْلَ شَبَابُ الزَّمَانِ» که «انبت» به معنای حقیقی و «شَبَابُ» به معنای مجازی است. یا مستدالیه، حقیقت لغوی و مسند، مجاز لغوی است. چون «أَحْيَا الْأَرْضَ الرِّبْعُ» در این مثال، «أَحْيَا» معنی مجازی و «رِّبْعُ» معنای حقیقی دارد.

و وقوع مجاز عقلی در قرآن، فراوان است مثل مثالهایی که گذشت: (أَصْلَاثُكَ تَأْمُرُكَ) (یا هامان ابن لی صرحاً) و مانند: «وَ إِذَا ثَلُبْتَ عَلَيْهِمُ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا» (انفال / ۲) و «يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا» (اعراف / ۲۷) و «وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» (زلزله / ۲) و «فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا» (مزمل / ۷) در مجاز عقلی، ناگزیر باید قرینه ای باشد تا ما را از دریافت معنای حقیقی بازدارد و گرنه فهم انسان بدون قرینه به سوی معنای حقیقی می شتابد. اکنون قرینه، یا لفظی است یا معنوی. قرینه لفظی مانند سخن تو: «هَزَمَ الْأَمِيرُ الْجُنْدَ» و هو فی قصره یعنی شاه با این که در کاخش بود سپاه را شکست داد. در این مثال، «فی قصره» قرینه لفظیه است برای این که ما بفهمیم: اسناد «هَزَمَ» به امیر، اسناد مجازی است. و آنان که شکست داده اند ارتش او بوده اند. و اما قرینه معنوی مانند جایی که پدیدار شدن مسند، از مستدالیهی که ذکر شده است، عقلاً محال باشد. بدین معنی که: اگر عقل تنها باشد این پدید آمدن را ناممکن می شمارد، همچو: «مَحَبَّتُكَ جَاءَتْ بِي إِلَيْكَ» یعنی مهر تو مرا به سویت کشاند. که عقلاً آوردن مَحَبَّت ناممکن است. اما اگر گفتیم: «هَزَمَ الْأَمِيرُ الْجُنْدَ» یعنی شاه ارتش را شکست داد. این حادثاً غیرممکن نیست گرچه عقلاً ممکن است. زیرا به شیوه های عادی یک پادشاه نمی تواند ارتشی را شکست دهد.

اگر سخنی که مجاز عقلی دارد از یکتا پرستی صادر شود این صدور، قرینه معنوی برای مجاز است، مثل:

أَشَابَ الصَّغِيرَ وَ أَفْنَى الْكَبِيرِ      كَسَرُ الْعُدَاةِ وَ مَرُّ الْعَشَى

یعنی کودک را جوان و کهنسال را تباه ساخت بازگشت صبحها و گذشت شامگاه ها. بی شک، پدید آمدن این سخن از یکتا پرست، قرینه معنوی است بر این که اسناد «أَشَابَ» و «أَفْنَى» به «كُرُّ الْعُدَاةِ» و «مَرُّ الْعَشَى» مجازی

## باحداهما على الأخرى ثبوتاً أو نفياً.

نحو: الله واحد لا شريك له.

اسناد، پیوند دادن یک کلمه (مسند) به کلمه دیگری (مسندالیه) است به گونه‌ای که حکم گردد به وجود یا نفی یکی بر دیگری. چون «الله واحد لا شريك له» که «الله» مسندالیه و «واحد» مسند است و در این مثال، حکم کرده‌ایم به ثبوت «واحد» بر «الله» یعنی الله را واحد دانسته‌ایم.

→ است. و فرینه این مثال، استحاله عقلی نیست چون بسیاری از باطل گرایان بر این باورند که: کودک را همین تکرار شب و روز، جوان می‌کند و سالمندان را همین گذشت زمان نابود می‌سازد و اگر عقل، آن را محال می‌شمرد اینان به سوی این عقیده نمی‌رفتند. و واجب نیست که اسناد مجازی حتماً فاعل حقیقی شناخته شده‌ای نیز داشته باشند. گاهی برای آن اسناد، فاعل حقیقی شناخته شده هست مانند مثالهایی که ذکر گردید و گاهی نیست مثل:

### يَزِيدُ وَجْهَهُ حُسْنًا إِذَا مَا زِدْتَهُ نَظْرًا

یعنی: هر چه بر نگاهت به او بیفزایی چهره‌اش زیبایی را برای تو می‌افزاید. بی‌تردید، اسناد «یَزِيدُ» به «وجه» مجاز عقلی است ولی در اینجا برای «یَزِيدُ» فاعل حقیقی شناخته شده‌ای نیست. و مانند: «أَقْدَمْتَنِي بَلْدًا كَ حَق لِي عَلَيْكَ» و «سَرَّيْنِي رَوْيُوكَ» این مثالها و مانند‌هایش فاعل حقیقی شناخته شده‌ای ندارد. این سخن شیخ عبدالقاهر است.

و دیگری گفته است: ناگزیر، اسناد مجازی باید فاعل حقیقی نیز داشته باشد، حال، شناخت آن فاعل حقیقی، گاهی آشکار است؛ مانند: «فَمَا زَيْحَتْ تَجَارَتُهُمْ» که با فاعل حقیقی: «فَمَا زَيْحُوا فِي تَجَارَتِهِمْ» می‌شود. و یا شناخت فاعل حقیقی آشکار نیست؛ مثل مثالهایی که آوردیم و فاعل آنها خداوند متعال است. سکاکی، مجاز عقلی را نپذیرفته و بر این باور است که نمونه‌های گذشته و هر چه مثل آنهاست از قلمرو استعاره بالکنایه است. بنابراین، سکاکی درباره «أَثَبَتِ الزَّبِيحُ الْبَقْلُ» می‌گوید: ربیع، استعاره از فاعل حقیقی است و اینجا مبالغه در تشبیه شده است. و نسبت «انبات» به آن، قرینه استعاره است. مرام سکاکی این شاء الله هنگام کاوش از استعاره بالکنایه در فن بیان می‌آید.

یادآوری: برخی از نویسندگان، بحث مجاز و حقیقت عقلی را در حالات اسناد علم معانی قرار داده‌اند. و بعضی این دو را هنگام تقسیم کردن لفظ به حقیقت و مجاز، در فن بیان آورده‌اند و هر کدام از این دو گروه دلیلی دارند. در پایان این بحث، متذکر می‌شوم که برای پژوهش ژرفتر در بحث مجاز عقلی به کتاب «کرانه‌ها» شرح مختصر المعانی، مجلد اول، رجوع کنید.

### و مواضع المُسند ثمانية

- ۱ - خبر مبتداء. نحو: «قادر» من قولك: «الله قادر»
  - ۲ - والفعل التام. نحو: «حَضَرَ» من قولك: «حَضَرَ الأمير»
  - ۳ - واسم الفعل. نحو: «هيهات» و «وَي» و «أَمِين»
  - ۴ - والمبتداء الوصف المستغنى عن الخبر بمرفوعه. نحو: «عارف» من قولك: «عارف أخوك قدَرُ الإنصاف».
  - ۵ - وأخبار التواسخ. (كان و نظائرها وإن و نظائرها)
  - ۶ - والمفعول الثاني لِظَنُّ و أخواتها.
  - ۷ - والمفعول الثالث لاری و اخواتها.
  - ۸ - والمصدر النائب عن فعل الأمر. نحو: «سعیاً فی الخیر».
- مسند، هشت موضع دارد:

- ۱ - خبر مبتداء، مانند واژه «قادر» در سخن تو «الله قادر» که «قادر» خبر و مسند است.
- ۲ - فعل تام، مثل «حَضَرَ» در گفته تو «حَضَرَ الأمير» در این مثال، «حَضَرَ» فعل تام و مسند است. (فعل تام، به فعلی می‌گویند که هم بر انجام یافتن کاری یا حادثه‌ای دلالت کند و هم بر زمان خاصی برخلاف فعل ناقص که تنها بر زمان ویژه دلالت می‌کند).
- ۳ - اسم فاعل، مانند «هیهات»، «وَي» و «أَمِين» که این سه، مسند قرار می‌گیرد.
- ۴ - صفتی که مبتدا واقع شود و به وسیله اسمی که رفع داده از خبر، بی‌نیاز گردد. همچو «عارف» در گفتار تو «عارف أخوك قدرُ الإنصاف» یعنی آیا برادرت اندازه انصاف را می‌داند؟ در این سخن، «عارف» صفتی است که «أخوك» را رفع داده و از اینرو با وجود «أخوك» از خبر، بی‌نیاز شده است. بنابراین، «عارف» با این که مبتدا است مسند قرار گرفته.

- ۵ - خبرهای نواسخ، چون خبر کان و مانند‌هایش و خبر إن و مانند‌هایش.
- توضیح: فعلها و حروف ویژه‌ای در ادبیات عرب هست که چون بر سر مبتدا و خبر درآید آنها را از مبتدا و خبر بودن نسخ می‌کند. مانند: «كان زيد عالماً» در این مثال، «كان» فعل ناقص و از افعال نواسخ است و بر جمله «زيد عالم»

درآمده. اکنون «عالمًا» خبر کان و مسند است. و مثل «إِنَّ زَيْدًا عَالِمٌ» در اینجا «إِنَّ» از حروف مشبهة بالفعل و جزو نواسخ است. اینک «عالم» خبر إِنَّ و مسند قرار گرفته است.

۶- مفعول دوم ظَنَّ و مانندهایش.

توضیح: یک قسم از نواسخ است که به نام «ظَنُّ و اخوات آن» خوانده می شود این کلمات، بر مبتدا و خبر داخل می شوند و آن دو را نصب می دهند. مانند: «ظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا» در این مثال، «عالمًا» مسند است.

۷- مفعول سوم «اری» و مانندهایش.<sup>۱</sup>

«اری» و فعلهایی که مثل آن است گاهی متعدی به سه مفعول می شود که مفعول دوم و سوم آن در اصل، مبتدا و خبر است. بنابراین، مفعول سومش مسند، قرار می گیرد. مقصود از واژه «اخوات» یعنی خواهران، مانندها و نظیرها است.

۸- مصدری که جایگزین فعل امر شده است. مانند: «سَعِيَاً فِي الْخَيْرِ» در این مثال، «سَعِيَاً» مسند است و به جای «اسع» نشسته که فعل امر است.

و مواضع المسند اليه ستة: *مرکز تحقیق کتب و نشر اسلامی*

۱- الفاعل لفعل التَّام او شبهه. نحو: «فَوَاد» و «ابوه» من قولك: حضر فَوَادُ الْعَالِمِ ابوه.

۲- و أسماء النواسخ: کان و اخواتها و إِنَّ و اخواتها نحو: «المطر» من قولك: کان المطر غزيراً و نحو: إِنَّ المطر غزيرٌ.

۳- و المبتداء الذي له خبر. نحو: «العلم» من قولك: العلم نافع.

۴- والمفعول الاول لظَنَّ و اخواتها.

۵- و المفعول الثاني لاری و اخواتها.

۶- و نائب الفاعل. كقوله تعالى: و وَضِعَ الْكِتَابَ.

مسند اليه شش موضع دارد:

۱- فاعل فعل تام یا فاعل چیزی که مانند فعل تام است. مثل دو واژه «فَوَاد» و «ابوه» در

۱. ابن مالک پنج فعل از افعالی که شبه «اری» است را در این شعر آورده.

و كَأَرَى السَّابِقَ نَبَّأً أَخْبَرَا      حَدَّثْتُ، أُنَبَّأُ، كَذَاكَ خَبَرَا



سخن تو: «حضر فؤاد العالم ابوه» در این مثال، «فؤاد» فاعل فعل تام و «ابوه» فاعل «العالم» قرار گرفته که به فعل تام، شباهت دارد. یعنی: صفتی است که فاعل می‌گیرد.

۲- اسمهای نواسخ. چون اسم کان و آنچه مثل آنست و اسم إن و نظائرش. بسان «المطر» در گفتار تو: «كان المطر غزيراً» و «إنَّ المطر غزيرٌ» یعنی: باران سرشار بود و حتماً باران سرشار است. در مثال نخست، واژه «المطر» اسم کان و مسندالیه است. و در مثال دوم، اسم إن و مسندالیه قرار گرفته.

۳- مبتدایی که دارای خبر است. همچون واژه «العلم» در گفتار تو: «العلم نافع» در این مثال «العلم» مسندالیه است. (مؤلف گفت: مبتدایی که دارای خبر است زیرا اگر مبتدا وصفی باشد که مرفوع دارد، خودش مسند می‌شود نه مسندالیه).

۴- مفعول نخست «ظَنُّ» و آنچه نظیر آنست. مثل «زیداً» در «ظننت زیداً عالماً» که اکنون مفعول و در اصل، مسندالیه است.

۵- مفعول دوم «اری» و ماندهایش.

۶- نایب فاعل. مانند سخن خدای برین: «وَضَعَ الْكِتَابَ» در این آیه، «الكتاب» نایب فاعل و مسندالیه است.

ثم إنَّ المُسْنَدَ والمُسْنَدَالِيَه يتنوعان الى أربعة اقسام:

۱- إِمَّا أَنْ يَكُونَا كَلِمَتَيْنِ حَقِيقَةً كَمَا تَرَى فِي الْأَمْثِلَةِ السَّالِفَةِ.

۲- وَإِمَّا أَنْ يَكُونَا كَلِمَتَيْنِ حُكْماً. نحو: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَنْجُو قَائِلُهَا مِنَ النَّارِ» ای «توحيدُ الإله نَجاةٌ مِنَ النَّارِ».

۳- وَإِمَّا أَنْ يَكُونََ الْمُسْنَدَالِيَه كَلِمَةً حُكْماً وَالْمُسْنَدَ كَلِمَةً حَقِيقَةً. نحو: «تَسْمَعُ بِالْمَعِيذِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ» ای «سَمَاعُكَ بِالْمَعِيذِ خَيْرٌ مِنْ رُؤْيَاهُ».

۴- وَإِمَّا بِالْعَكْسِ. نحو: «الْأَمِيرُ قَرِيبٌ قُدُومُهُ» ای «الْأَمِيرُ قَرِيبٌ قُدُومُهُ».

مسند و مسندالیه چهارگونه است:

۱- یا آن دو، دو کلمه حقیقی است به همان شکل که در مثالهای گذشته می‌نگری. (العلم

نافع و...)

۲- یا آن دو حکماً دو کلمه است، همچو «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَنْجُو قَائِلُهَا مِنَ النَّارِ» در این



عبارت، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مسندالیه و «ینجو قائلها من النار» مسند است. و این گونه به تأویل مفرد می‌رود: «توحید الاله، نجات من النار» یعنی: یکتا دانستن خداوند، رهایی یافتن از آتش است.

۳- یا مسندالیه حکماً کلمه است و مسند، حقیقتاً. مانند: «تسمع بالمعیدی خیر من أن تراه» در این مثال، «تسمع بالمعیدی» مسندالیه و حکماً کلمه است و «خیر» مسند و حقیقتاً کلمه است. یعنی شنیدن نام «معیدی» بهتر از دیدن اوست.<sup>۱</sup>

۴- یا به عکس است یعنی: مسندالیه، کلمه حقیقی است و مسند حکماً کلمه است. مثل «الأمیر قُرب قدومه» که به معنی «الأمیر قریب قُدمه»: آمدن شاه نزدیک است.<sup>۲</sup> و یُسَمَّى المسند و المسندالیه رُكنی الجملة.

و کُلُّ ما عداهما یعتبر قیداً زائداً علیهما کما سبق الکلام علیه و ینحصر علم المعانی فی ثمانية ابواب و خاتمة.

مسند و مسندالیه دو رکن جمله، نامیده می‌شود و هر چه غیر از این دو است، همانگونه که قبلاً گفته شد، قید زائد، لحاظ می‌گردد. دانش معانی در هشت باب و یک بحث بایانی تدوین شده است.

۱. مُعیدی منسوبست به «مُعید» و آن، نام پدر قبیله‌ای است.

ضرب‌المثل «تسمع بالمعیدی خیر من أن تراه» را اولین بار، مُنذِرین ماء السماء درباره منافقین ضمره معیدی گفته است چون منافذ زشت‌رو ولی شهرتمند بوده است. نگاه کنید به راهنمای دانشوران، ج ۳، ص ۱۸۴.

۲. مثال سوم، اینگونه تأویل می‌شود: «سماعک بالمعیدی خیر» و مثال دوم بدین شکل: «عدم شریک للمولی نجات من النار». و مثال چهارم بدین شیوه «الأمیر قریب قُدمه».

## الباب الاول

فی تقسیم الکلام الی خبر و انشاء.  
و فی هذا الباب ثلاثة مباحث

### المبحث الاول فی حقيقة الخبر

الخبر: کلامٌ یحتملُ الصدق و الکذب لذاته<sup>۱</sup>

و اِنْ شِئْتَ فَقُلْ: الْخَبْرُ هُوَ مَا يَتَّخِذُ مَذْلُولَهُ فِي الْخَارِجِ بِدُونِ النُّطْقِ بِهِ. نَحْوُ: الْعِلْمُ نَافِعٌ، فَقَدْ اثْبَتْنَا صِفَةَ النِّفَعِ لِلْعِلْمِ وَ تِلْكَ الصِّفَةُ ثَابِتَةٌ لَهُ (سِوَاةٍ تَلَفَّظْتَ بِالْجُمْلَةِ السَّابِقَةِ اَمْ لَمْ تَتَلَفَّظْ) لِأَنَّ نَفْعَ الْعِلْمِ أَمْرٌ حَاصِلٌ فِي الْحَقِيقَةِ وَ الْوَاقِعِ، وَ إِنَّمَا أَنْتَ تَحْكِي مَا اتَّفَقَ عَلَيْهِ النَّاسُ قَاطِبَةً وَ قَضَتْ بِهِ الشَّرَائِعُ وَ هَدَّتْ إِلَيْهِ الْعُقُولُ بِدُونِ نَظَرٍ إِلَى اثْبَاتِ جَدِيدٍ. وَ الْمُرَادُ بِصِدْقِ الْخَبَرِ مُطَابَقَتُهُ لِلْوَاقِعِ وَ نَفْسِ الْأَمْرِ وَ الْمُرَادُ بِكَذِبِهِ عَدَمُ مُطَابَقَتِهِ لَهُ. فَجُمْلَةُ الْعِلْمِ نَافِعٌ - إِنْ كَانَتْ نَسْبَتُهُ الْكَلَامِيَّةَ وَ هِيَ ثُبُوتُ النِّفَعِ لِلْعِلْمِ الْمَفْهُومَةِ مِنْ تِلْكَ الْجُمْلَةِ مُطَابَقَةً لِلنَّسْبَةِ الْخَارِجِيَّةِ أَيْ مُوَافَقَةً لِمَا فِي الْخَارِجِ وَ الْوَاقِعِ فَصِدْقٌ وَإِلَّا فَكَذِبٌ نَحْوُ: «الْجَهْلُ نَافِعٌ» فَنَسْبَتُهُ الْكَلَامِيَّةُ لَيْسَتْ مُطَابَقَةً وَ مُوَافَقَةً لِلنَّسْبَةِ الْخَارِجِيَّةِ.

---

۱. ذاتاً احتمال راست یا دروغ بودن را داشته باشد یعنی صرف نظر از خبر دهنده یا خود خبرهایی که به هیچ وجه احتمال دروغ در آن نمی رود یا احتمال صدق ندارد. در احتمال صدق و کذب به خود خبر توجه می شود نه به گوینده آن، تا خبرهایی که حتماً راست است چون خبرهای خداوند متعال، پیامبران و خبرهای بدیهی که برای مردم مانوس است و نظریه هایی که شک نمی پذیرند مثل اثبات دانش و توان برای خداوند متعال، همه داخل در تعریف خبر گردد. و همین طور خبرهایی که حتماً دروغ است مثل خبرهایی که پیامبران دروغین می دهند، داخل در تعریف خبر بشود.

## باب اول تقسیم سخن، به خبری و انشایی در این باب، سه بحث مطرح است

### بحث اول درباره حقیقت خبر است

خبر، سخنی است که ذاتاً احتمال راست یا دروغ بودن را بپذیرد. و اگر خواستی بگو: خبر، سخنی است که مدلولش در خارج، (بیرون از ذهن) و جدای از گفتار، وجود داشته باشد. مانند: «العلم نافع» (دانش سودمند است) محققاً ما سودبخشی را برای دانش، اثبات کرده‌ایم و این صفت، برای دانش، ثابت است. (چه تو جمله پیشین را بر زبان بیاوری چه نیاوری) زیرا سودبخشی دانش، واقعیت و حقیقت دارد. و تو تنها چیزی را حکایت کرده‌ای که همگی بر آن اتفاق دارند، ادیان به آن حکم کرده‌اند و خرده‌ها به آن راهنمایی می‌کند. بدون نظر به این که آن را از نو اثبات کنی. مقصود از راست بودن خبر، هماهنگی آن با واقعیت و حقیقت است. و مراد از دروغ بودن خبر، ناهماهنگ بودن آن با واقعیت است. بنابراین، در جمله «دانش سودمند است» اگر نسبتی که از سخن برمی‌آید (ثبوت سود برای دانش) از همان جمله، فهمیده می‌شود هماهنگ با نسبت خارجی باشد یعنی موافق باشد با آنچه در خارج (از ذهن) و در واقع است پس سخن، راست است و گرنه راست نیست. مثل «نادانی، سودبخش است» که نسبت کلامی آن موافق با نسبت خارجی‌اش نیست.<sup>۱</sup>

۱. بنابراین، مطابقت نسبت کلامی با نسبت خارجی چه در جهت اثبات و چه در جهت نفی، صدق است و عدم مطابقت این دو نسبت، کذب است. و نسبتی که سخن بر آن، دلالت می‌کند و از کلام فهمیده می‌شود نسبت کلامی است. و نسبتی که از خارج شناخته می‌شود بدون توجه به خبر، نسبت خارجی نام دارد. پس دو نسبت وجود دارد. نسبتی که از خبر فهمیده می‌شود و کلام آن را نشان می‌دهد و نسبتی که از خارج شناخته می‌شود و نسبت خارجی، نام می‌گیرد. و در نتیجه آنچه با واقع موافق باشد راست و آنچه مخالف باشد دروغ است.

## المقاصد و الاغراض التي من اجلها يُلقى الخبر

الأصل في الخبر أن يُلقى لأحد غرضين:

(الف) إما إفادة المخاطب الحكم الذي تَصَمَّنَتْه الجملة، اذا كان جاهلاً له و يسمّى

هذا النوع «فائدة الخبر» نحو: «الدّين معاملة».

(ب) وإما إفادة المخاطب أن المُتَكَلِّمَ عالمٌ أيضاً بأنّه يعلم الخبر كما تقول لتلميذ

اخفى عليك نجاحه في الامتحان و عِلْمَتُهُ من طريق آخر: انت نَجَحْتَ في الامتحان. و

يُسمّى هذا النوع «لازم الفائدة».

لأنه يلزم في كلّ خبر أن يكون المخبر به عنده علمٌ او ظنٌّ به.

## آرمان‌ها و اهدافی که خبر، برای آنها القاء می‌گردد

اساس در القای خبر، این است که برای یکی از این دو هدف بیايد:

(الف) رساندن حکمی که جمله، آن را فرا گرفته است به مخاطب، اگر مخاطب بی‌خبر

باشد. و این گونه هدف «فائدة خبر» نامیده می‌شود. مانند: «الدّين معاملة» یعنی: بدهکاری

و بستانکاری یک داد و ستد است. در اینجا می‌خواهیم به مخاطب بی‌خبر بفهمانیم که

بدهکاری و بستانکاری هم داد و ستد است.

(ب) متکلم می‌خواهد آگاهی خویش را از خبر، به مخاطب بفهماند یعنی: به او برساند

من نیز از خبر آگاهم. مثلاً تو به شاگردی که پیروزش را در آزمون، از تو پنهان کرده است،

می‌گویی: «أنت نَجَحْتَ في الامتحان» یعنی تو در آزمون، پیروز شدی. این گونه هدفهای

خبری را «لازم فائده» می‌نامند.

چون این «لازم فائده» در خبری است که «مخبر به» یعنی کسی که به او خبر داده شده

است از خبر آگاهی کامل داشته باشد. یا به آن، گمان قوی ببرد.

وقد يخرج الخبر عن الغرضين السابقين إلى أغراض أخرى تُستفاد بالقرائن و من

سياق الكلام، أهمها:

۱- الاسترحام و الاستعطاف. نحو: إني فقير إلى عفو ربّي.

- ۲ - تحریک الهمّة إلى ما يلزم تحصیله. نحو: ليس سواء عالم و جهول.
  - ۳ - اظهار الضعف و الخشوع. نحو: ربّ إني و هنّ العظم مني
  - ۴ - اظهار التحسّر على شيء محبوب. نحو: ربّ إني و ضعفتها أنثى
  - ۵ - اظهار الفرح بمقبل و السّماتة بمدبر. نحو: جاء الحقّ و زهقّ الباطل  
و گاهی خبر، از قلمرو هدف پیشین خارج می گردد و به اهداف دیگری می گراید که از  
قرینه ها و روند کلام به دست می آید. مهمترین این هدفها عبارت است از:
  - ۱ - رَحْم خواهی و مهرجویی. مانند این جمله: «براستی من نیازمند بخشش خدایم»<sup>۱</sup>
  - ۲ - برانگیختن همت به سوی آنچه دستیابی به آن لزوم دارد. مثل: «دانشمند و نادان  
یکسان نیستند» با این جمله، همتها برای دانش یافتن، برانگیخته می شود.
  - ۳ - ابراز ناتوانی و فروتنی. بسان: «ربّ إني و هنّ العظم مني»<sup>۲</sup> خداوندا، استخوانم  
سست گردیده است. در این سخن، حضرت زکریّا ناتوانی خویش را فروتنانه به نمایش  
گذاشته است.
  - ۴ - اظهار اندوه، بر چیز مطلوبی که از دست رفته است. مادر حضرت مریم وقتی که دید  
پسر نزاییده است غمگنانه گفت: «ربّ إني و ضعفتها أنثى»<sup>۳</sup> پروردگارا، دختر زاییدم.
  - ۵ - شادمانی کردن به آنچه رسیده و بدگویی کردن از آنچه رفته است. چون: «جاء الحقّ  
و زهقّ الباطل»<sup>۴</sup> حق آمد و باطل سپری گشت.
  - ۶ - التوبيخ کقولک للعائر: الشمس طالعة
  - ۷ - التذکیر بمابین المراتب من التفاوت. نحو: لا يستوی کسلان و نشیط
  - ۸ - التحذیر. نحو: أبغض الحلال إلى الله الطلاق
  - ۹ - الفخر. نحو: إنّ الله اصطفاني من قريش
  - ۱۰ - المدح. کقوله:
- فإنك شمس و الملوک کواکب إذا طلعت لم یبد منها کوکب

۱. در اینجا غرض، رساندن حکم یا فایده نیست. زیرا خدا داناست. بل هدف، خواستن بخشش اوست. از اینرو  
می بینی در کلام عربی، خبرهای فراوانی یافت می شود که رساندن حکم به مخاطب یا نشان دادن علم متکلم، در  
آنها مراد نیست. بنابراین، چنین خبرهایی از دو معنای پیشین، خارج شده و به اهداف دیگری گراییده است.

۳. آل عمران / ۳۹.

۲. مریم / ۴.

۴. اسراء / ۸۱.

و قد یجیء لأغراض أخرى و المرجع فی معرفة ذلك إلى الذوق و العقل السليم.

۶- سرزنش و نکوهش کردن. چونان گفتار توبه کسی که اشتباه کار است:

«خورشید، برآمده است» با این جمله، می‌خواهی مخاطب را سرزنش کنی و بگویی: حقیقت، روشن و انکارناپذیر است.

۷- یادآوری کردن تفاوتی که در بین مراتب هست. همچو این سخن: «تنبل و تن آسا با زرنگ و کوشا همسان نیستند».

۸- ترساندن و دور باش دادن. بسان این حدیث: «نامحبوبترین حلال، پیش خداوند، طلاق است»

۹- به خود بالیدن. مثل این حدیث: «محققاً خداوند، مرا از میان قریش برگزید».

۱۰- ستایش کردن. چونان این شعر نابغه:

تو خورشیدی و شاهان دیگر ستارگانند هنگامی که تو برآیی هیچ یک از آنها نمی‌تابد  
و گاهی جمله خبریه برای هدفهای دیگری می‌آید. کانون شناسایی این هدفها ذوق و  
خرد درست است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

### تمرین

عین الاغراض المستفادة من الخبر فی الامثلة الآتیه.

هدفهایی را که از خبر، در مثالهای آینده به دست می‌آید، مشخص کن.

۱- «قال تعالى: الله ما فی السموات و ما فی الارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیتغفر لِمَن یشاء و الله علی کُل شیء قَدیر»<sup>۱</sup>

خداوند متعال می‌فرماید: آنچه در آسمانها و زمین وجود دارد برای خداست و شما اگر آنچه در درون دارید را آشکار کنید یا پنهان سازید. خداوند، شما را بر آن محاسبه می‌کند  
آنگاه هر کس را بخواهد می‌بخشد و هر که را بخواهد عذاب می‌کند. خداوند بر هر چیزی تواناست. در این آیات، هدف، افاده فائده خبر به مخاطب و تحذیر او از گناه است.

۲- و قال تعالى: «عَبَسَ و تَوَلَّى اَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى، و ما یُدْرِیکَ لَعَلَّه یَزْكُی، او یَذْکُرُ فَتَنْفَعُ الذِّکْرَی، اَمَّا مَنْ جَاءَهُ یَسْمٰی و هو یخشی فَأَنّت عنه تَلْهٰی»<sup>۲</sup>.

و خداوند متعال می فرماید: چهره در هم کشید و روی گرداند از این که ناینبایی در کنارش آمد. توجه می دانی شاید پیراسته و پارسا گردد، یا پند گیرد. آنگاه پند سودش دهد، اما به آن که ابراز بی نیازی می کند توجه می کنی و از آن که شتابان پیشت می آید و از خدا می ترسد دل بر می گیری؟

توضیح: در این آیات، چندین هدف را می توان مشخص کرد:

۱- افاده حکم خبر به مخاطب، برای کسانی که بی خبر بوده اند.

۲- ملامت و توبیخ.

۳- یادآوری تفاوتی که بین پندپذیر و پندناپذیر هست.

۳- و قال صلی الله علیه و آله وسلم: «عَدْلُ سَاعَةٍ فِي حُكُومَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً».

و پیامبر (درود خدا بر او و آل او باد) گفت: عدالت یک ساعته حکومتی از عبادت شصت ساله برتر است. در این سخن، هدف، افاده حکم خبر است.

۴- و قال: إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَاباً يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجُلٌ أَشْرَكَ اللَّهُ فِي حُكْمِهِ، فَأَدْخَلَ عَلَيْهِ الْجَوْزَ فِي عَذْلِهِ.

و پیامبر فرمود: محققاً سخت حال ترین مردم از جهت عذاب در روز رستاخیز، مردی است که خداوند، او را در حکومت خویش شریک ساخته و وی ستم را در عدل او فرو انداخته است. در این حدیث، مقصود، افاده حکم خبر است.

۵- و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ﷺ بِمَكَّةَ حِينَ دَعَا قَوْمَهُ إِلَى الْإِسْلَامِ: إِنَّ الرَّاغِبَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ، وَاللَّهُ لَوْ كَذِبْتُ النَّاسَ مَا كَذِبْتُكُمْ وَلَوْ غَرَزْتُ مَا غَرَزْتُكُمْ، وَاللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ حَقًّا وَإِلَى النَّاسِ كَافَّةً<sup>۱</sup>.

پیامبر اکرم در ضمن خطبه ای که هنگام دعوت خویشان شان به اسلام در مکه ایراد کردند، فرمودند: بی شک راهنما و قافله سار به کسان خویش دروغ نمی گوید. به خدای سوگند اگر به مردم دروغ بگویم به شما نمی گویم و اگر مردم را بفریبم به شما بیرنگ نمی زم سوگند به خدایی که خدایی غیر از او نیست من محققاً فرستاده خدا به سوی شما و همه

۱. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۵۲، حدیث ۶۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۷، ص ۴۷، حدیث ۳۱ و بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۹۷، حدیث ۳۰.

مردم.

۶- و قال الشریف الرضی:

جَارَ الزَّمَانُ فَلَا جَوَادُ يُرْتَجَى  
وَاذَا الْخَلِيمَ زَمَى بِسَرِّ صَدِيقِهِ  
لِلنَّائِبَاتِ وَلَا صَدِيقٌ يُشْفِقُ  
عَمْدًا فَأَوْلَى بِالْوَدَادِ الْأَخْمَقِ

شریف رضی گفته: زمانه ستم کرده است اکنون نه در رویدادها به بخشنده‌ای امید می‌رود و نه به دوست مهرورزی.

وزمانی که بردبار، راز دوستش را آگاهانه افشاء کند پس کم خرد برای دوستی شایسته‌تر است. در این شعر، مقصود مرحوم رضی - رحمه الله علیه - ابراز تحسر است.

۷- و قال المعری:

عَرَفْتُ سَجَايَا الدَّهْرِ، أَمَّا شُرُورُهُ  
مَعْرَى گفته: اخلاق روزگار را شناختم اما نیکیش وعده‌هاست.  
فَنَقَدْتُ وَأَمَّا خَيْرُهُ فَوُعُودُهُ  
در اینجا «معری» این شعر را برای اظهار تحسر گفته است.

۸- و قال:

رَأَيْتُ سُكُوتِي مَشْجَرًا فَلَزِمْتُهُ  
وَأَو (معری) گفته: من خاموشی را تجارت یافتم آنگاه به آن پیوستم این داد و ستد اگر سود نبخشد من از زیان رسته‌ام. در این سخن، مراد شاعر، افاده حکم است.

۹- و قال ایضاً:

أَرَى وَلَدَ الْفَتَى عِيبًا عَلَيْهِ  
فَأَمَّا يُرِيهِ عَدُوًّا  
لَقَدْ سَعِدَ الَّذِي أَمْسَى عَقِيمًا  
وَأَمَّا أَنْ يُخَلِّفَهُ يَتِيمًا

باز معری گفته: من، فرزند جوانمرد را باری بر دوش او می‌بینم محققاً خوشبخت زیست آن که بی فرزند روز را سپری کرد.

آن که فرزند دارد یا او را می‌پرورد و دشمنش می‌گردد. یا او را یتیم بر جای می‌نهد. در این شعر، هدف شاعر، «تحدیر» نسبت به بچه‌دار شدن است.

۱۰- قال ابن حیوس مادحاً:

بَنِي صَالِحٍ أَقْصَدْتُمْ مِنْ رَمَيْتُمْ  
وَأَخْيَيْتُمْ مَنْ أُمَّمَ مَعْرُوفَكُمْ قَصْدًا



وَذَلُّنَّكُمْ صَغَبَ الزَّمانِ لاهله  
مناقب لو أنَّ الليالي توشَّحت  
فَذَلُّ و قد كان الجماع له وَكُنداً  
بأذيالها لأبيض منهن ما أسوداً

و ابن حیوس ستایشگرانه سروده است: ای پسران صالح، به عدالت، دشمنان را افکندید و آن که آهنگ احسان شما را کرده بود، زنده ساختید.

سختی زمانه را برای اهلش رام کردید پس آن دشواری رام گشت با این که سرکشی مقصودش بود. اینها فضیلتها می است که اگر شبها به پرتوش آراسته گردد سیاهیهایش سفید می گردد. در این اشعار، هدف شاعر، ستایش است.

۱۱ - و قال ابو فراس:

صَبَرْتُ عَلَى اللّأواءِ صَبَرَ ابنِ حُرَّةٍ    كثير العدا فيها قليل المُساعدِ  
مَنَعْتُ جَمي قَومِي و سُدْتُ عَشيرَتِي    و قَلَدْتُ أَهلي عُرَّ هَذي القلائِدِ  
بر ناگواری، چونان پسر زن آزاده شکیا بودم با این که در آن ناگواری، دشمن فراوان و یاور اندک بود. ناموس قوم را پاس داشتم، بز عشیره ام سروری کردم و گردنبندهای درخشان بر اهلهم آویختم. در این سروده، مقصود شاعر، فخر و برخورد بالیدن است.

### المبحث الثاني

#### في كيفية إلقاء المتكلم الخبر للمخاطب

حيث كان الغرض من الكلام الإفصاح و الإظهار، يجب أن يكون المتكلم مع المخاطب كالطبيب مع المريض، يُشخص حالته و يعطيه ما يُناسبها فحقُّ الكلام: أن يكون بِقَدْرِ الحاجة، لازائداً عنها، لِئلا يكون عبثاً و لاناقصاً عنها، لِئلا يُخل بالغرض و هو الإقصاص والبيان.

#### بحث دوم

درباره شیوه القاء خبر به وسیله متکلم برای مخاطب است.

هنگامی که هدف سخن، بیانگری و روشن سازی است باید برخورد متکلم با مخاطب، چونان پزشک با بیمار باشد که حال بیمار را مشخص می کند و آنچه مناسب حال اوست به

وی عطا می‌کند. سزاوار و بایسته است که هر سخنی به اندازه نیاز باشد نه افزون بر آن که بیهوده شود و نه کمتر از نیاز که به هدف، آسیب رسد. هدف، روشنگری و بیان کردن است.<sup>۱</sup> در عبارت «یشخص حالته و يعطيه ما يناسبها» ضمیر «حالته» به «مريض» و ضمیر «يناسبها» به «حالت» برمی‌گردد.

لهذا - تختلف صور الخبر في أساليب اللغة باختلاف أحوال المخاطب الذي يعتره ثلاث أحوال:

اولاً- أن يكون المخاطب خالي الذهن من الخبر غير متردد فيه ولا منكر له وفي هذه الحال لا يؤكد له الكلام، لعدم الحاجة إلى التوكيد، نحو قوله تعالى: المال والبنون زينة الحياة الدنيا.

و يسمى هذا الضرب من الخبر (ابتدائياً) و يستعمل هذا الضرب حين يكون المخاطب خالي الذهن من مدلول الخبر ليمكن فيه لمصادفته إتياء خالياً.

و از این رو که باید خبر به اندازه نیاز باشد. شکل‌های خبر، در اسلوب‌های ادبی، براساس اختلاف حالات مخاطب، اختلاف می‌پذیرد.

سه حالت، عارض مخاطب می‌شود:

اول - این که مخاطب، ذهنش از خبر تهی باشد و در آن متردد نباشد و انکار هم نکند برای چنین مخاطبی سخن، تاکید نمی‌شود زیرا نیاز به تاکید ندارد، مانند سخن خداوند متعال: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»<sup>۲</sup> دارایی و پسران، آرایش زیستن دنیا هستند.

و این نوع خبر، «ابتدایی» نامیده می‌شود و زمانی به کار می‌آید که ذهن مخاطب، از مدلول خبر، خالی است و از اینرو خبر، چون ذهن را تهی می‌یابد در آن، جایگزین می‌گردد.<sup>۳</sup>

۱. معاویه به یکی از کارگزارانش نوشت:

برای ما شایسته نیست که همه مردم را یکسان رهبری کنیم با همه، نرمجویی نمی‌کنیم تا مردم در نافرمانی نشاط نیابند و با همه خشونت نمی‌ورزیم تا مردم را به هلاک گاه‌ها نکشاییم. تو برای شدت و خشونت باش و من برای مهربانی و رحمت.

وابو العباس سقاح نوشت: من نرمجویی می‌کنم تا آنجا که تنها خشونت سود می‌بخشد و به خاصان عطا می‌کنم تا مرزی که آنان را برای توده‌ها مطمئن بیاهم. و شمشیر در نیام می‌دارم تا هنگامی که حق آنرا برکشد. و می‌بخشم تا زمانی که بخشش مورد نداشته باشد. ۲. کهف / ۳۹.

۳. حرفت هواها قبل أن اعرف الهوى فصادف قلباً خالياً فتمكنا باعشق او آشنا شدم پیش از این که عشق را

ثانياً- أَنْ يَكُونَ الْمُخَاطَبُ مُتَرَدِّداً فِي الْخَبَرِ، طَالِباً الْوَصُولَ لِمَعْرِفَتِهِ وَ الْوَقُوفَ عَلَى حَقِيقَتِهِ فَيُسْتَحْسَنُ تَأْكِيدُ الْكَلَامِ الْمُتْلَقِ إِلَيْهِ تَقْوِيَةً لِلْحُكْمِ، لِيَتِمَكَّنَ مِنْ نَفْسِهِ، وَ يَطْرَحَ الْخِلَافَ وَرَاءَ ظَهْرِهِ نَحْوُ: إِنَّ الْأَمِيرَ مُنْتَصِرٌ وَ يُسَمَّى هَذَا الضَّرْبُ مِنَ الْخَبَرِ (طَلِبِيًّا) يُؤْتَى بِالْخَبَرِ مِنْ هَذَا الضَّرْبِ حِينَ يَكُونُ الْمُخَاطَبُ شَاكِكاً فِي مَدْلُولِ الْخَبَرِ طَالِباً التَّثْبُتَ مِنْ صِدْقِهِ.

دوم - این که مخاطب در خبر، تردید داشته باشد و دستیابی به شناخت آن و آگاهی از حقیقتش را بطلبد. در اینجا تأکید سخنی که به مخاطب ارائه می شود نیکوست. برای این که حکم، تقویت گردد و در جان او بنشیند و اختلاف را در پشت سرش افکند.  
مانند: «إِنَّ الْأَمِيرَ مُنْتَصِرٌ» محققاً فرمانروا پیروز است. در این مثال، جمله، با «إِنَّ» و اسمیه بودن، تأکید گردیده است. و چنین خبری «طلبی» نام می گیرد و هنگامی آورده می شود که مخاطب، در مدلول خبر، تردید داشته باشد و اطمینان به راست بودن سخن را بجوید.<sup>۱</sup>

ثالثاً- أَنْ يَكُونَ الْمُخَاطَبُ مُنْكَرًا لِلْخَبَرِ الَّذِي يَرَادُ الْقَاوُضُ إِلَيْهِ، مُعْتَقِداً خِلَافَهُ فَيَجِبُ تَأْكِيدُ الْكَلَامِ لَهُ بِمُؤَكِّدٍ أَوْ مُؤَكِّدَيْنِ أَوْ أَكْثَرٍ؛ عَلَى حَسَبِ حَالِهِ مِنَ الْإِنْكَارِ قُوَّةً وَضَعْفًا. نَحْوُ: إِنَّ أَخَاكَ قَادِمٌ - أَوْ إِنَّهُ لِقَادِمٌ - أَوْ وَاللهِ إِنَّهُ لِقَادِمٌ - أَوْ لَعَمْرِي إِنَّ الْحَقَّ يَغْلُو وَلَا يُغْلَى عَلَيْهِ وَ يُسَمَّى هَذَا الضَّرْبُ مِنَ الْخَبَرِ (إِنْكَارِيًّا) وَ يُؤْتَى بِالْخَبَرِ مِنْ هَذَا الضَّرْبِ حِينَ يَكُونُ الْمُخَاطَبُ مُنْكَرًا. وَ اعْلَمْ أَنَّهُ كَمَا يَكُونُ التَّأْكِيدُ فِي الْإِثْبَاتِ يَكُونُ فِي النَّقْيِ أَيْضاً نَحْوُ: مَا الْمَتَقَصِدُ بِمُفْتَقِرٍ وَ نَحْوُ: وَ اللهُ مَا الْمُسْتَشِيرُ بِنَادِمٍ.

سوم - این که مخاطب، منکر خبری باشد که به وی القاء می گردد و به عکس آن خبر باور داشته باشد. در این حالت، باید سخن به یک یا دو مؤکد یا بیشتر به اندازه قدرت و ضعف انکار، تأکید گردد.

مانند: «وَأَنَّ أَخَاكَ قَادِمٌ» محققاً برادرت آمده است.

→ بشناسم. عشق او با دلی تهی برخورد کرد و در آن نشست.

۱. مقصود از تأکید در این باب، تأکید حکم است نه تأکید مستدالیه یا مستند. و بدان که: خطاب به جمله اسمیه تنها، تأکیدش از جمله فعلیه بیشتر است بنابراین اگر تنها خبر دادن اراده شود جمله فعلیه، آورده می شود. اما اگر مقصود، تأکید باشد جمله اسمیه تنها یا همراه «إِنَّ» می آورند. یا به این دو، لام نیز می افزایند یا به این سه، قسم را هم اضافه می کنند. و بدان که لام ابتداء لامی است که بر سر مبتدا در می آید یا به خبر، ملحق می گردد، و بدان که سین و سوف مفید تأکید نیست مگر هنگامی که برای وعده خوش یا تهدید به کار آید.

و «إِنَّهٗ لِقَادِمٌ» و «وَاللهُ أَنَّهُ لِقَادِمٌ»

در مثال اول، جمله، با «إِنَّ» و «اسمیه بودن» تأکید شده است.

و در مثال دوم با «إِنَّ» و «اسمیه بودن» و «لام».

و در مثال سوم با سوگند و «إِنَّ» و «اسمیه بودن» و «لام».

و مثل: «لِعَمْرِي إِنَّ الْحَقَّ يَغْلُو وَلَا يَغْلِي عَلَيْهِ» به جانم سوگند، محققاً حق برتری می‌یابد و چیزی از آن برتر نمی‌شود.

این عبارت، با سوگند و «إِنَّ» و «اسمیه بودن» تأکید شده است.

این گونه خبرها را «انکاری» می‌نامند و هنگامی می‌آورند که مخاطب، منکر باشد. و بدان: همانگونه که تأکید، در اثبات می‌آید در نفی نیز آورده می‌شود. مانند: «مَا الْمُقْتَصِدُ بِمُقْتَرٍ» میانه رونیازمند نیست این سخن منفی با اسمیه بودن و «باء» زایده تأکید شده است.

و مثل «وَاللهُ مَا الْمُسْتَشِيرُ بِنَادِمٍ» به خدا سوگند، مشورت کننده پشیمان نمی‌شود.

این عبارت، با سوگند و بای زایده و اسمیه بودن جمله، تأکید شده است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

### تنبيهات

الاول: لتوكيد الخبر ادوات كثيرة، وأشهرها إِنَّ وَأَنَّ و لَامُ الْإِبْتِدَاءِ و أَحرفُ التَّنْبِيهِ و الْقَسَمُ و نونا التوكيد و الحروف الزائدة (كفَعَلَ و استفعل) و التكرار و قد و أمَّا الشرطيَّة و اسميَّة الجملة و ضمير الفصل و تقديم الفاعل المعنوي.

### هشدارها

هشدار اول - تأکید خبر، ابزار فراوانی دارد که مشهورترین آنها عبارت است؛ از: إِنَّ، أَنَّ، لَامُ ابْتِدَاءِ، حرفهای تنبیه (چون أَلَا و أَمَّا)، قسم، دو نون تأکید خفیفه و ثقیله، حروف زائده مانند تَفَعَّلَ و اسْتَفْعَلَ که در اصل «فَعَلَ» بوده است.

تکرار، قد، اُمای شرطیه، اِنَّمَا، اسمیه بودن جمله، ضمیر فصل و مقدم داشتن فاعل معنوی. مقصود از فاعل معنوی مبتداست مثل «رجل جائنی» که اکنون، واژه «رجل» مبتدا و فاعل معنوی است و اگر مؤخر شود هم لفظاً و هم معنأً فاعل می‌شود.

الثانی: یُسمى إخراجُ الكلام على الأضرب الثلاثة السابقة إخراجاً على مقتضى ظاهر الحال وقد تقتضى الأحوال العدولُ عن مقتضى الظاهر و یورد الكلامُ على خلافه لاعتبارات یلحظها المتکلم (وسلوک هذه الطريقة شعبة من البلاغة)

هشدار دوم - ارائه کلام، براساس شیوه‌های سه گانه گذشته، القاء کلام بر مقتضی ظاهر است.<sup>۱</sup>

ولی گاهی حالات، برگشت از مقتضی ظاهر را می‌طلبد و کلام، به جهت اعتباراتی که متکلم، لحاظ می‌کند برخلاف مقتضی ظاهر حال، القاء می‌شود. (و پیمودن این شیوه، قسمتی از بلاغت است.)

۱ - منها: تنزیلُ العالم بفائدة الخبر او لازمها، او بهما معاً منزلة الجاهل بذلك لعدم جریه على موجب علمه فيُلَقَى إليه الخبرُ كما يُلَقَى إلى الجاهل به، كقولك لمن يعلم وجوب الصلاة وهو لا يُصَلِّي: «الصلاة واجبة» توبيخاً له على عدم عمله بمقتضى علمه كقولك لمن يؤذى اباه: هذا ابوك.

یکی از جاهایی که «حال»، برگشت از مقتضی ظاهر حال را می‌طلبد، جایی است که متکلم، مخاطب آگاه به فایده خبر یا مخاطب آگاه به لازم فایده خبر یا مخاطبی که هم به فایده خبر و هم به لازم فایده خبر آگاه است را چونان مخاطب جاهل به خبر می‌گیرد. زیرا این مخاطب، براساس آنچه دانشش ایجاب می‌کند، حرکت نکرده است. از اینرو خبر به او القاء می‌شود همان گونه که به نا آگاه القاء می‌گردد. مانند این که بگویی: «نماز واجب است» به کسی که وجوب نماز را می‌داند ولی نماز نمی‌گزارد چنین می‌گویی تا او را سرزنش کنی از این جهت که به مقتضای دانشش عمل نکرده است. و می‌گویی: «این پدرتوست» به کسی که پدرش را می‌آزارد.

۲ - و منها: تنزیلُ خالی الذهن منزلة السائل المتردد، اذا تقدّم في الكلام ما يشير إلى حکم الخبر كقوله تعالى: «وما أبرئ نفسي إن النفس لأمارة بالسوء» فمدخول إن

۱. بدان: حال، چیزی است که سخن را شکل یافته به ویژگی خاصی می‌طلبد، چه آن چیز طلب‌کننده در واقع، ثابت باشد یا ثبوتش با توجه به دیدگاه متکلم لحاظ گردد، مانند این که متکلم، مخاطب غیر سائل را چونان مخاطب سائل بگیرد. و ظاهر حال، چیزی است که ایراد سخن را آراسته به شکل ویژه‌ای می‌طلبد به شرط این که آن چیز طلب‌کننده در واقع، ثابت باشد پس هر کیفیتی را که ظاهر حال، اقتضاء کند آنرا حال نیز اقتضاء کرده است ولی این گونه نیست که هر چه مطابق اقتضای حال باشد ظاهر حال نیز آن را اقتضاء کند.



موکّد لمضمون ما تقدّمه، لأشعاره بالترّدّ فیما تضمنته مدخولها.

### توضیح پیش از ترجمه

«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»<sup>۱</sup> باچندین تأکید ذکر شده است.

در اینجا مخاطبی که ذهنش از خبرتهی است و نیاز به تأکید ندارد به گونه مخاطبی گرفته شده که متردد است. چون هنگامی که یوسف عقیف بگوید: «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي» این پرسش، در ذهن مخاطب، رخ می نماید که چرا یوسف پیامبر، خویش را پیراسته نمی داند؟ آنگاه برای این که جمله پیشین، تردید داربودن مدخول «إِنَّ» را می فهماند، موکّد آورده شده است. اکنون به ترجمه متن، توجه کنید.

یکی از جاهایی که «حال» برگشت از مقتضی ظاهر حال را می طلبد، جایی است که مخاطب خالی الذهن به گونه جستجوگر متردد گرفته شود و این در هنگامی است که قبلاً سخنی به مخاطب ارائه شود که حکم خبر را نشان دهد. مانند سخن خداوند متعال، به حکایت از یوسف: «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» در اینجا جمله «وَالنَّفْسُ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» که مدخول «إِنَّ» است معنای جمله پیشین یعنی «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي» را تأکید می کند؛ چون جمله «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي» نشانگر تردید نسبت به معنای «وَالنَّفْسُ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» است.

و كقوله تعالى: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ».

لَمَّا أَمَرَ الْمَوْلَى «نوحاً» أَوَّلًا بِصَنْعِ الْفُلِكِ وَنَهَاهُ ثَانِيًا عَنْ مُخَاطَبَتِهِ بِالشَّفَاعَةِ فِيهِمْ، صَارَ مَعَ كَوْنِهِ غَيْرَ سَائِلٍ فِي مَقَامِ السَّائِلِ الْمُرْتَدِّ هَلْ حَكَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بِالْأَغْرَاقِ؟ فَأَجِيبَ بِقَوْلِهِ: «وَأَنَّهُمْ مُغْرَقُونَ»

و مانند سخن خداوند متعال: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ».

چون که خداوند، در آغاز، به نوح فرمان ساختن کشتی داد و دربار دوم، وی را از سخن گفتن درباره شفاعت کفار نهی کرد، نوح با این که سائل نبود به گونه سائل متردد گرفته شد. چونان پرسنده ای که پرسد: آیا خداوند، آنان را غرق می کند؟ آنگاه پاسخ داده شده به: «وَأَنَّهُمْ مُغْرَقُونَ».

**توضیح:** «أَنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ» با تأکید ذکر شده است. انگیزه موکّد بودن آن، این است که: حضرت نوح، با این که سائل و پرسنده نبوده است بسان پرسنده گرفته شده، زیرا خداوند متعال، در ابتداء فرمود: «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا»<sup>۱</sup> یعنی «در منظر ما کشتی را بساز»

از فرمان خداوند به ساختن کشتی، داستان عذاب آب گرفتن، در ذهن نوح آمد. آنگاه خداوند، خطاب کرد: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا»<sup>۲</sup> یعنی: درباره ستم پیشگان، با من سخن مگو. از اینجا این پرسش در ذهن حضرت نوح، رخ نمود که: آیا قومش غرق خواهند شد؟ آنگاه خطاب آمد: «أَنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ» و بدین شکل، سخن موکّد شد.<sup>۳</sup>

۳ - و منها: تنزیل غیر المنکر منزلة المنکر اذا ظَهر علیه شی من امارات الإنکار  
کقول حَجَل بن نُضلة القیسى (مَنْ اولاد عَمِّ شقیق):

جاء شقیق عارضاً رُمَحَهُ      إِنَّ بَنی عَمِّکَ فیهم رِمَاح

از جاهایی که سخن، برخلاف مقتضی ظاهر حال آورده می شود، جایی است که متکلم، غیر منکر را چونان منکر بگیرد هنگامی که چیزی از نشانه های انکار بر او رخ نماید. مانند سخن حَجَل بن نُضلة قیسى (از پسران عموی شقیق): شقیق، نیزه به پهنا نهاده آمد. (ای شقیق) بی گمان در میان پسر عموهایت نیزه ها هست.

فَشَقِيقٌ رَجُلٌ لَا يُنْکِرُ رِمَاحَ بَنی عَمِّهِ وَلَکِنْ مَجِئُهُ عَلٰی صُورَةِ الْمُفْجَبِ بِشِجَاعَتِهِ،

۱. هود/ ۳۷.

۲. هود/ ۳۷.

۳. یعنی موقعیت، تردید انگیز بود گرچه مخاطب، بالفعل پرسش نکرد.

بیان سخن این است، هنگامی به هوشمند، سخنی ارائه گردد که به جنس خبر (به طور کلی) اشاره نماید. هوشمند، در خبر ویژه تردید می کند و آنرا می جوید زیرا می داند که جنس، تحقق نمی یابد مگر در فردی از افراد. از اینرو مانند سائل به آن فرد ویژه توجه دارد، «لَا تُخَاطِبُنِي» در سخن خداوند متعال، به جنس خبر (عذاب به طور کلی) اشاره دارد. و «أَنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ» به عذاب ویژه ای اشاره می کند که ضمناً از «لَا تُخَاطِبُنِي» فهمیده می شود مانند سخن شاعر (متنبی).

تَسَرَّقَ إِلَيْهَا الْمَوْلٰى عَمَلِهِمْ      فَإِنَّ الرِّفْسَ بِالْجَانِي عِثَابُ

ای مولی، با آنان مدارا کن بی شک، مدارا با تیاہ کار، ملامت اوست.

اساس، این بود که خبر بدون تأکید آورده شود زیرا ذهن مخاطب، از حکم خبر تهی بوده لکن چون در سخن، چیزی آمده که اشاره به نوع حکم دارد مخاطب، شوقمند بوده تا آن حکم را دریابد. بدین جهت به گونه پرسنده تردید کننده و خواهان، گرفته شده و القاء کلام موکّد برای او نیکو شمرده شده تا جاری بر خلاف مقتضی ظاهر باشد.

واضِعاً رُمَحَهُ عَلَى فَخْذَيْهِ بِالْعَرَضِ وَ هُوَ رَاكِبٌ أَوْ حَامِلاً لَهُ عَرَضاً عَلَى كَتِفِهِ فِي جِهَةِ الْعَدُوِّ بِدُونِ اكْتِرَائِهِ بِهِ، بِمَنْزِلَةِ انْكَارِهِ أَنَّ لِبْنِي عَمَّهُ رِمَاحاً وَ لَنْ يَجِدَ مِنْهُمْ مُقَاوِماً لَهُ كَأَنَّهُمْ فِي نَظَرِهِ عُزْلٌ لَيْسَ مَعَ أَحَدٍ مِنْهُمْ رُمَحٌ. فَأَكْذَلَهُ الْكَلَامُ اسْتِهْزَاءً بِهِ وَ خَوَاطِبَ الْتِفَاتٍ بَعْدَ غَيْبَةِ تَهْكِمًا بِهِ وَرَمِيّاً لَهُ بِالنُّزْقِ وَ خُرْقِ الرَّأْيِ.

«شقیق» مردی بود که وجود نیزه‌های پسران عمویش را انکار نمی‌کرد لکن آمدنش به گونه‌ای که به شجاعتش می‌بالید، نیزه‌اش را به پهنا بر رانهایش نهاده بود و سواره می‌گذشت. یا این که نیزه‌اش را به پهنا به دوش گرفته بود و به سوی دشمن می‌رفت بدون این که از او پاک داشته باشد. اینها همه، به منزله این بود که وی نیزه داشتن پسران عمویش را نمی‌پذیرفت و مرد پایداری در میان آنان نمی‌یافت گویا همه آنان در نظر وی بی‌سلاح بودند و هیچ‌کدام، نیزه نداشتند. از اینرو برای مسخره کردن وی، سخن با تأکید آمده و برای طعنه‌زدن به او و متهم کردنش به سبک فکری و کودن اندیشی، روند سخن، از غیبت به خطاب، تغییر داده شده است.

توضیح: «اکثرات»: از کسی پاک داشتن. «رماح»: نیزه‌ها.

«عُزْلٌ» بر وزن قُلْ جمع «أَعْزَلٌ» و به معنی بی‌سلاحان است.

«وَخَوَاطِبَ الْتِفَاتٍ بَعْدَ غَيْبَةِ تَهْكِمًا بِهِ»

یعنی روند سخن در «جاء شقیق عارضاً رُمَحَهُ» به شیوه غیبت است.

بدین شکل که آمدن ویژه او حکایت می‌شود. لکن در «أَنَّ بَنِي عَمِّكَ

فیهِم رِمَاحٌ» لحن سخن، به خطاب می‌گراید و شقیق، مخاطب قرار می‌گیرد

تا مسخره شود. «رَمِيّاً لَهُ»: او را متهم کرده است، به او نسبت داده است.

«نُّزْقٌ»: نادانی، سبک فکری.

«خُرْقِ الرَّأْيِ»: فرسودگی و تباهی اندیشه.

۴ - و منها تنزیل المتردد منزلة الخالی، كقولك للمتردد في قدوم مسافر مع شهرته:

قدم الأمير<sup>۱</sup>

۱. فایده تنزیل، وجوب افزایش تأکید است. زیرا متکلم، متردد را به منزله منکر گرفته پس باید حکم منکر را بدو بیخشد - عکس قضیه هم از این فهمیده می‌شود یعنی منکر به منزله متردد گرفته می‌شود و کلام، به تأکید استحسان می‌گردد.



وا از جاهایی که بر خلاف مقتضی ظاهر می آید جایی است که متکلم، کسی را که تردید دارد چونان شخص بی تردید بگیرد. مثلاً تو به مخاطبی که در آمدن شهرت یافته مسافری تردید دارد، می گویی: «قَدِمَ الامير» شاه آمد. و سخن را بدون تأکید می آوری. توضیح: «مع شهرته»: باین که آمدن، شهرت دارد.

۵- و منها تنزِيلُ المَترَدِّ مَنْزِلَةَ المَنكَرِ، كَقَوْلِكَ لِلسَّائِلِ المَسْتَبْعِدِ لِحَصُولِ الفَرَجِ: إِنَّ الفَرَجَ لَقَرِيبٌ.

و از آنجاهاست، جایی که متکلم، مخاطب متردد را به منزله منکر بگیرد. مثلاً توبه مخاطب سائلی که پدید آمدن گشایش را دور می شمرد، می گویی: «إِنَّ الفَرَجَ لَقَرِيبٌ» در این مثال، سه تأکید وجود دارد:

۱- إِنَّ

۲- اسمیه بودن جمله

۳- لام بر سر قریب

۶- و منها تنزِيلُ المَنكَرِ مَنْزِلَةَ الخَالِي، إِذَا كَانَ لَدِيهِ دَلَالِلُ وَ شَوَاهِدُ لَوْ تَأَمَّلَهَا لَأَزِيدَ وَ زَالَ إِنكَارُهُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَالْهَكَمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَ كَقَوْلِكَ لِمَنْ يُنْكِرُ مَنفَعَةَ الطِّبِّ: الطِّبُّ نَافِعٌ.

و از آنجاهاست این که متکلم، مخاطب منکر را به گونه کسی بگیرد که ذهنش از خبر خالی است (و سخن را بدون تأکید بیاورد) زیرا نزد این مخاطب، دلیلهای و گواههایی وجود دارد که اگر در آنها پژوهش کند از عقیده اش باز می گردد و انکارش زدوده می شود مانند سخن خداوند: «وَالْهَكَمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ»<sup>۱</sup>.

و مانند این که توبه کسی که سودبخشی دانش پزشکی را انکار می کند، بگویی: «الطِّبُّ نَافِعٌ» این دو عبارت، چونان جمله هایی که برای خالی الذهن آورده می شود، بدون تأکید، ارائه شده است.

➡ و بدان هنگامی که حمل کلام بر خلاف مقتضی ظاهر با حمل کلام بر مقتضی ظاهر، اشتباه گردد. نیاز به قرینه هست تا مقصود مشخص گردد یا رجحان یابد و اگر قرینه موجود نباشد آنگاه هم می توان سخن را بر مقتضی ظاهر، حمل کرد و هم بر خلاف مقتضی ظاهر.

مثلاً جایی که سائل همچو خالی الذهن گرفته شده و متردد چون منکر، اگر قرینه باشد بدان عمل می گردد و گرنه به هر یک از آن دو حکم شود، صحیح است. ۱. بقره/ ۱۶۳.

۷ - و منها تنزیل المنکر منزلة المتردد، کقولک لمن ینکر شرف الادب إنکاراً  
ضعیفاً: إنَّ الجاه بالمال إنما یضحک ما صحبک المال و أما الجاه بالادب فانه غیر  
زائل عنک.

واز آنجاهاست این که متکلم، مخاطب منکر را به منزله کسی بگیرد که تردید  
دارد. (یعنی از مقدار تأکید بکاهد) مانند این که توبه کسی که ارجمندی ادب را به طور  
ضعیف انکار می کند، می گوئی: «بی شک، شکوه و موقعیتی که پدیده دارایی است تا  
هنگامی که داراییت وجود دارد تو را همراهی می کند اما شکوه و موقعیتی که به وسیله  
«ادب» به دست می آید هیچگاه از دست تو نمی رود.»

الثالث: قد یؤكد الخبر لشرف الحکم و تقویت، مع أنه لیس فیہ تردد و لا إنکار،  
کقولک فی افتتاح کلام: إنَّ افضل ما نطق به اللسان کذا.

هشدار سوم - و گاهی خبر، برای ارجمندی و تقویت، مؤکد می گردد با این که مخاطب،  
در آن تردید و انکار ندارد. مانند این که در آغاز کلام بگوئی: بی شک، برترین سخنی که بر  
زبان آمده، این است.<sup>۱</sup>

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. از امتیازات لغت عربی ریزه کاری در تعبیر است و دگرگونی شیوه ها وابسته به دگرگونی اهداف است.  
بنابراین، از عیبهای آشکار نزد آگاهان لغت عرب، «اطناب» و درازگویی است در وقتی که بدان نیاز نباشد.  
کوتاه گویی نیز همین گونه است وقتی که موقعیت، سخن گسترده را می طلبد. گاهی ریزه کاری ترکیبها برای عوام،  
بل بر خواص نیز پنهان می ماند دریافت این ریزه کاری بر برخی از هوشمندان رشد یافته در قرن سوم، مشکل شده  
بود.

و این، همزمان با شکوفایی، شادایی و جوانی لغت عربی بوده آنچه شخصیت های مورد اعتماد، حکایت کرده اند تو  
را بر این سخن، رهنمون می سازد.

گفته اند: «کندی» مدعی فلسفه، نزد ابوالعباس میرد رفت و به او گفت: «من در سخن عرب، زیاده و حشو می یابم»  
ابوالعباس پرسید در کجا؟ کندی گفت: عرب می گوید: «عبدالله قائم» و بار دیگر می گوید: «وإنَّ عبدالله قائم» و بار  
دیگر می گوید: «وإنَّ عبدالله قائم» در این عبارت ها، الفاظ تکرار شده ولی معنا یکی است. ابوالعباس گفت: معانی بر  
اساس دگرگونی الفاظ تفاوت یافته است. در جمله نخست «عبدالله قائم» از ایستادن عبدالله خبر داده شده است. و  
جمله دوم پاسخ پرسش کننده ای است و جمله سوم جواب کسی است که قیام او را انکار کرده. بنابراین، الفاظ، به  
جهت تکرار معانی تکرار شده است بعد از این پاسخ، کندی مدعی فلسفه شگفت زده شد.

از اینرو در می یابی که عرب، برابری سخن با نیاز را در نظر گرفته است. تا این که سخن نه زیاده تر از غرض باشد  
که بیهوده گردد و نه کمتر تا هدف که روشن گری و بیان است تباهی یابد.

## تدریب

### (آزمون)

بَيِّنْ اغراض الخبر و المقاصد منه فيما يأتي:

اهداف و مقاصد خبرهایی را که می آید بیان کن.

۱ - قومی هُم قتلوا أمیم أخی فاذا رمیت یصیبنی سهمی

ای امیمه، خویشانم، برادرم را کشته اند بنابراین هر گاه تیر پیکنم به خودم برخورد می کند. این شعر را «حارث بن وعله» در سوگ برادرش و خطاب به شخصی بنام «امیمه» سروده است. «امیم» در شعر، مرخم «امیمه» و منادی است.<sup>۱</sup> هدف از این خبر، اظهار اندوه شاعر بر مرگ برادر، به دست خویشان اوست. و ابراز ناتوانی از انتقام است.

۲ - قَدْ كُنْتُ عُدَّتِي الَّتِي أُسْطَوِبُهَا و یدی اذا اشتد الزمان و ساعدي

تو برای من آن توانی هستی که با آن تپاول می کردم و دست و بازویم بودی هنگامی که زمانه برایم سخت می گشت. در این شعر، هدف شاعر، اظهار ناتوانی است برای این که بی یاور شده است.

۳ - أبا المسك أرجو منك نصراً على العدي

و أمل عزراً يخضب البيض بالدم

ای ابامسک، امیدوارم مرا بر دشمنان، یاری بخشی و آرزو دارم عزتی را که در پرتوش شمشیرها به خون، خضاب گردد. این شعر، از منتبّی است. «ابامسک» کنیه، شخصی بوده و منادی واقع شده است. و مقصود از «بیض» شمشیرهاست.<sup>۲</sup>

مراد شاعر، مهرجویی، کمک خواهی و درخواست توان و نیروست.

۴ - كَفَى بِجَسَمِي نُحُوْلًا أَنَّنِي رَجُلٌ لَوْلَا مُسَخَّاطَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي

در لاغری اندام من همین بس که اگر گفتگویم با تو نبود مرا نمی دیدی.

این شعر از منتبّی است.<sup>۳</sup> و هدف او از این شعر، ابراز ناتوانی است.

۵ - وَأَنْتَ الَّذِي رَأَيْتَ ذَا الْمَلِكِ مُرْضِعاً

و ليس له أمٌ سِوَاكَ وَلَا أَبٌ

۱. نگاه کنید به هاورقی دیوان منبّی، ج ۱، ص ۵۸، و جامع الشواهد، ص ۲۲۳.

۲. نگاه کنید به شرح دیوان منبّی، نوشته برفونی، ج ۲، ص ۳۹۴.

۳. نگاه کنید به شرح دیوان منبّی، نوشته برفونی، ج ۲، ص ۴۳۴، و جامع الشواهد، ص ۲۳۱.

تویی که صاحب سلطنت را پروردی با این که شیرخواره بود و اکنون به غیر از تو پدر و مادری ندارد.<sup>۱</sup>

۶ - ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي اكْنَاهِمُ وَبَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَجِلْدِ الْأَجْرِبِ  
 کسانی که در پناهشان زیست می‌شد، رفتند من باقی مانده‌ام در بین گروهی که چونان پوست گرند. این شعر از «لبید» است و قصدش، اظهار تحسر در فقد جوانمردان و وجود نامردان است.<sup>۲</sup>

۷ - إِنْ كَانَ لَا يَرْجُوكَ إِلَّا مُحْسِنٌ فِيمَنْ يَلُودُ وَ يَسْتَجِيرُ الْمُجْرِمُ  
 اگر تنها نیکوکار به تو دل می‌بندد پس تباه‌کار، به که تکیه کند و پناه آورد؟  
 ادعوی که اَمَرْتُ تَضَرَّعاً فَإِذَا رَدَدْتَ يَدِي فَمَنْ ذَا يَرْحَمُ<sup>۳</sup>  
 من همانگونه که فرمان دادی با زاری تو را می‌خوانم اگر دست نیازم را بازگردانی چه کسی رحمت آورد؟ این شعرها را شاعر، برای «استرحام» و مهرطلبی سروده است.  
 ۸ - ظَمِئْتُ وَ فِي قَمِي الْأَدَبُ الْمُصَفَّى وَضَعْتُ وَ فِي يَدِي الْكَنْزُ الثَّمِينُ  
 تشنه شدم با این که در دهانم ادب بی‌پیرایه بود. خوار گشتم و در دستم گنج گرانسنگ داشتم. در این شعر، غرض شاعر، ابراز تحسر بوده است.

## نموزج فی بیان مقاصد و اغراض الاخبار

### نمونه‌هایی در بیان اهداف خبرها

۱ - كَانَ مَعَاوِيَةَ حَسَنَ السِّيَاسَةِ وَالتَّدْبِيرِ يَحْلُمُ فِي مَوَاضِعِ الْحَلْمِ وَ يَشْتَدُّ فِي مَوَاضِعِ الشَّدَّةِ.

معاویه، حکمرانی و فرجام اندیشی نیکویی داشت در جاهایی که بردباری بایسته بود بردباری می‌کرد و در جاهایی که به تندوی و سختی نیاز بود، سختی می‌کرد.

در اینجا، هدف از خبر، این است که: حکم نهفته در آن به مخاطب، فهمانده شود.

۲ - لَقَدْ أَدَّبْتُ بَيْنَكَ بِاللَّيْنِ وَالرَّفْقِ، لَا بِالْقَسْوَةِ وَالْعِقَابِ.

۱. این شعر از متنبی است و می‌خواهد به مدح و بفهماند که من از داستان تو و پیشینه‌ات آگاهم. پس غرض او لازم فایده است. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۱۲۹.

۲. نگاه کنید به: البیان و التبيين، ج ۱، ص ۱۸۲.

۳. همین اشعار به امام زین‌العابدین (علیه السلام) نیز نسبت داده شده است.

ولمّا دعوتُ الصّبر بعدى و الأسى أجاب الأسى طوعاً ولم يُجب الصّبر  
فإنّ ينقطع منك الرّجاء فأنّه سيقى عليك الحزن ما بقى الدهر  
محققاً تو پسرانت را با نرمخویی و سازش، مؤدب ساختی نه با سنگ دلی و شکنجه. در  
این عبارت، متکلم می‌خواهد به مخاطب بفهماند که من از شیوه ترتیبی تو آگاهم.  
پس از تو هر گاه شکیب و اندوه را فرا خواندم اندوه، مرا اجابت کرد و شکیب، جوابم  
نداد.

اینک اگر رشته امید از تو گسسته گشته، بی تردید، اندوه برای تو تا پایان روزگار، باقی  
است. در این اشعار، شاعر می‌خواسته اندوهش را اظهار کند.

۳ - توفی عمر بن الخطّاب سنة ثلاث و عشرين من الهجرة.

عمر پسر خطّاب، در سال بیست و سوم هجری درگذشت.

هدف از این خبر، رساندن حکم خبر، به مخاطب است.

۴ - قال ابوفراس الحمدانی:

ومکارمی عَدَدُ النّجوم و منزلی مأوی الکرام و منزل الأضياف

ابوفراس حمدانی گفته است: ارجمندیهایم به شماره ستارگان است و خانه‌ام منزل  
ارجمندان و میهمانان. در این شعر، هدف ابوفراس، خودنمایی و اظهار فخر بوده است.

۵ - و قال ابوالطّیب:

و ما کُلُّها و للجميل بفاعل ولا کُلُّ لَعَالٍ له بمتعم

ابو طیب متنبی سروده است: نه همه آنان که نیک را دوست دارند انجام می‌دهند و نه  
همه آنان که کار نیک می‌کنند آنرا به پایان می‌آورند.<sup>۱</sup>

۶ - وقال ايضاً يرثي أخت سيف الدولة:

عَدَرْتُ يا موتُ كم أنيت من عَدَدٍ بمن أصبت و كم أسكت من لجب

باز او (متنبی) در سوگ خواهر سيف الدولة سروده است. ای مرگ، نیرنگ پیشه کردی  
چه شمار بسیاری را تباه ساختی با مرگ آنان که در دام انداختی و چه بسیار آواها که فرو

۱. دیوان ابوفراس، ص ۱۹۱.

۲. غرض از خبر در این شعر، افاده حکمی است که در خبر نهفته است. ابوطیب می‌خواسته کوتاهی برخی از  
مردم را در کارهای خیر به شنوندگان بفهماند. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برقونی، ج ۲، ص ۳۹۲.

# نشاندی.<sup>۱</sup>

۷- وقال أبو العتاهیه یرثی ولده علیاً:

بَکَسِیْتُکَ یا عَلِیُّ بِدَفْعِ عَیْنِی      فَمَا أَغْنَى الْبُکَاءُ عَلَیکَ شِیْئاً.  
و کانت فی حیاتک لی عِظَاتٌ      و أنت الیوم أوعظ منک حَیّاً.  
و ابو عتاهیه در سوگ پسرش علی سروده است:

با اشک چشم، برای تو گریستم گریستن برای تو جای چیزی را نگرفت.  
در زندگیت برایم پنجهایی بود و اکنون تو پند آموزتر از آنگاهی که زنده بودی  
هدف شاعر، از این سروده، ابراز اندوه و حسرت برای از دست دادن فرزندش بوده  
است.

۸- إِنَّ الثَّمانینَ وَ بُلُغَتْهَا      قد أَخَوَجَتْ سَمْعِیَ إلی تَرْجَمَان

هشتاد سالگی (الهی که به آن بررسی) گوشم را به بیان کننده، نیازمند کرده است.  
در این شعر، مراد شاعر، اظهار ناتوانی است.

۹- قال أبو العلاء المَعْرِی:

وَلِیَ مَنْطِقٌ لَمْ یَرْضَ کُنَّةَ مَنْزِلِی      عَلَی أَنِّی بَینَ السَّماکِینَ نازلٌ  
و ابو العلاء گفته است: مرا منطقی است که به ارزش منزلتم خشنود نیست. با این که در  
بین دو ستاره، منزل دارم.<sup>۲</sup> در این شعر، شاعر می خواسته اظهار فخر کند.

۱۰- قال إبراهیمُ بْنُ المَهدِیِّ یخاطب المأمون:

أَتِیتُ جُرماً شَنِیعاً      و أنتَ لِلسُّعْفِ أَهلٌ  
فَإِنْ عَفَوْتَ فَمَنْ      و إِنْ قَتَلْتَ فَعَدَلٌ

ابراهیم، پسر مهدی، خطاب به مأمون گفت:

جنایت زشتی کردم اکنون تو شایسته بخشیدنی.

اگر از من بگذری بر من منت نهاده ای و اگر مرا بکشی داد پیشه کرده ای.

۱. مقصود شاعر از این خبر، اظهار غم و اندوه بوده است. برای پژوهش بیشتر درباره این شعر، به شرح دیوان  
منتبی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۶۲ نگاه کنید.

۲. سماکان: دو ستاره نورانی است. به یکی «اعزل» و به دیگری «رامح» می گویند. ابو العلاء می خواهد بگوید:  
عقل و منطق من، موقعیت کنونی مرا کوچک می شمارد با این که مقام من چونان کسی است که بین آن دو ستاره  
ساکن باشد.



در این شعر، غرض شاعر، مهر طلبی و عطفوت خواهی است.

## تطبیق (۱)

### اجراء و نمونه آوری (۱)

أحصر المؤكّدات في العبارات التالية و بين ضروب الخبر الثلاثة.  
عوامل تأکید کننده را در عبارتهایی که می آید بر شمار و انواع سه گانه خبر را مشخص ساز.

۱ - أَلَا فِي سَبِيلِ الْمَجْدِ مَا أَنَا فَاعِلٌ عَفَافٌ وَإِقْدَامٌ وَ حَزْمٌ وَ نَائِلٌ<sup>۱</sup>  
آگاه باشید آنچه در راه بزرگواری انجام داده‌ام پاکدامنی، شجاعت، دوراندیشی و کار نیک بوده است. در این شعر، خبر از نوع طلبی است و «أَلَا» که از ادات «استفتاح» و «تنبيه» است سخن را تأکید می‌کند. به اضافه، اسمیه بودن جمله، از مؤکدات است.

۲ - وَأَنْ أَمْرًا قَدْ سَارَ خَمْسِينَ حَجَّةً إِلَى مَنَهْلٍ مِنْ وَرْدٍ لَقَرِيبٍ  
و بی شک کسی که پنجاه سال به سوی رودخانه رفته به آبشخور، نزدیک است.  
در این شعر، «أَنْ»، «قَدْ» و «لَام» در «لَقَرِيبٍ» از ابزار تأکید است و شکل خبر، انکاری است چون بیشتر از یک مؤکد دارد.

۳ - لَيْسَ الصَّدِيقُ بِمَنْ يَمِيرُ ظَاهِرًا مَتَبَسِّمًا عَنْ بَاطِنٍ مَتَجَهِّمٍ  
راستگفتار نیست کسی که در ظاهر، بالبخند، سرزشت می‌کند و باطنش زشت است.  
شکل این خبر، طلبی است و «بَاء» زائده بر سر «بِمَنْ» برای تأکید آمده است.

۴ - قَالَ تَعَالَى: لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ<sup>۲</sup>  
اگر ما را از این رخداد، رهاسازی حتماً سپاسگزار خواهیم گشت.  
نوع خبر در آیه شریفه، «انکاری» است و «لَام توطئه قسم» و «لَام تأکید» و «نُون تأکید» سه مؤکد است.

۵ - قَالَ تَعَالَى: وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتاً وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاساً وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشاً.<sup>۳</sup>  
ماخفتن شما را آسایش و شب را پوشش و روز را هنگامه عیش و زندگی قرار دادیم.

۱. این شعر، از ابوالعلاء معری است.

۲. یونس / ۲۲.

۳. نیا / آیات: ۹، ۱۰ و ۱۱.

در این آیه، تکرار «جَعَلْنَا» سخن را تأکید کرده است و نوع خبر هم طلبی است.

۶ - أَمَّا الْفِرَاقُ فَأَنَّهُ مَا أَعْهَدُ      هُوَ تَوَّعِي لَوْ أَنَّ بَيْنَنَا يُؤَلَّدُ<sup>۱</sup>

اما جدایی تا آنجا که من به یاد دارم آن همزاد من بوده است، اگر تولدی برای فراق می بود. یعنی اگر فراق، زاییده می شد من و آن، دوقلو می شدیم.

۷ - إِنَّ الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَ بَنِي أَبِي      وَبَيْنَ بَنِي عَمِّي لَمَخْتَلَفٌ جَدًّا

آنچه بین من و پسران پدر و پسران عمویم وجود دارد کاملاً متفاوت هست. «وَأَنَّ» و «لَا» ابتداء<sup>۲</sup> دو مؤکد است و شکل خبر، انکاری است چون دو تأکید در یک جمله آمده.

۸ - إِنَّا إِلَيْكُم مَّرْسَلُونَ<sup>۳</sup>

بی شک ما به سوی شما فرستاده شده ایم.

قرآن، داستان سفیران عیسی علیه السلام را این گونه نقل می کند: آنان به سوی کفر پیشگان رفتند و چون رسالتشان را نپذیرفتند، سفیران، گفتند: «إِنَّا إِلَيْكُم مَّرْسَلُونَ» این سخن، دو تأکید دارد یکی «وَأَنَّ» و دیگری جمله اسمیه، کفار نیز با دو تأکید، انکار کردند. آنگاه سفیران تأکید سومی به سخن افزودند و گفتند: «إِنَّا إِلَيْكُم مَّرْسَلُونَ» باز کفار انکار کردند در آن هنگام فرستادگان عیسی علیه السلام بر آن سه تأکید، قسم نیز افزودند و گفتند: «رَبَّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُم لَمَّرْسَلُونَ»

۹ - وَآتَى لَصَبَّارٍ عَلَى مَا يَتَوَبُّنِي      وَحَسْبُكَ أَنَّ اللَّهَ أَثْنَى عَلَى الصَّبْرِ

بی شک من، در برابر رویدادها بسیار شکیبا هستم و تو را همین بس که خداوند، شکیبایی را ستوده است.<sup>۴</sup> در این شعر، اسمیه بودن، لام ابتداء و «وَأَنَّ» از موکدات است و نوع خبر، انکاری است.

۱۰ - وَ إِنِّي لَقَوْلٍ لِّدَى الْبَيْتِ مَرْحَبًا      وَ أَهْلًا إِذَا مَا جَاءَ مِنْ غَيْرِ مَرَصِدٍ

وَ إِنِّي لَحَلُّوْ تَعْتَرِينِي مَرَارَةً      وَ إِنِّي لَتَرَّاكَ لِمَا لَمْ أَعوْدُ

بی گمان، من به اندوه زده، مکرراً می گویم: خوش آمدی، به خانه خویش آمدی زمانی که بدون انتظار بیاید.

۱. این شعر از منتهی است. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۲۴۴.

در این شعر، «أَمَّا»، «وَأَنَّ» و «وَأَنَّ» سه مؤکد است و شکل خبر، طلبی است چون هر مؤکد در جمله جداگانه ای است.

۲. پس / ۱۴. در این آیه شریفه دو تأکید وجود دارد یکی «وَأَنَّ» و دیگری اسمیه بودن جمله و نوع خبر، هم

۳. این شعر از معذل است.

انکاری است.



مسلماً من شیرینم و تلخی عارضم می‌گردد من چه بسا آنچه که بدان عادت ندارم را دور می‌نهم. در «أَنْتَى لِقَوْلٍ» اِنْ و لام ابتداء و اسمیه بودن جمله، از موکدات است و نوع خبر، انکاری است. و همین‌گونه اسمیه بودن جمله از موکدات است و نوع خبر، انکاری است. و همین‌گونه است جمله «وَأَنْتَى لَخَلْقٍ» و «أَنْتَى لَتَرَاكٍ»<sup>۱</sup>.

۱۱ - وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي وَالنَّصِيحُ أَغْلَى مَا يُبَاعُ وَيَوْهَبُ  
و مؤکداً من تو را پند دادم اگر پندم را بپذیری. با این که پند دادن، گرانقدرترین چیزی است که فروخته و بخشیده می‌شود. در «لَقَدْ نَصَحْتُكَ» قد و قسم مقدّر، از موکدات است و نوع خبر، انکاری است.

۱۲ - إِنْ الْغَنَى مِنَ الرِّجَالِ مُكْرَمٌ وَ تَرَاهُ يُرْجَى مَالِدِيهِ وَ يَرْغَبُ  
مسلم، مرد ثروتمند بزرگداشته می‌شود تو او را می‌نگری که به آنچه در دست دارد امید می‌رود و دل می‌گراید. اِنْ و اسمیه بودن جمله، از موکدات است و نوع خبر، طلبی است. ولی «تراه یرجی» جمله ابتدائی است.

۱۳ - فَمَا الْحَدَاثَةُ عَنِ حِلْمٍ بِمَانَعَةٍ قَدْ يَوْجَدُ الْحِلْمُ فِي الشُّبَّانِ وَ الشَّيْبِ  
جوانی بازدارنده شکیبایی نیست. شکیبایی در جوانان و پیران یافت می‌شود. باء زائده بر سر مانعه و اسمیه بودن جمله از موکدات است و نوع خبر، طلبی است.

## تمرین

اذکر اضرب الخبر و ادوات التوكید.

شیوه‌ها و انواع خبر و ابزار تأکید را ذکر کن.

۱ - قَالَ تَعَالَى: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ فَوَرَبُّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ»<sup>۲</sup>

خدای برین گفت: روزی شما و آنچه بدانها وعده داده شده‌اید در آسمانهاست. سوگند به خدای آسمان و زمین که واقعاً او حق است همان‌گونه که خود شما سخن می‌گویید.

۲ - وَقَالَ تَعَالَى: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ

۲. شرح دیوان مشتی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۱۱۷.

۱. این شعر از حسان بن ثابت است.

۳. ذاریات / ۲۳ و ۲۴.

لَتَعَارَفُوا، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ<sup>۱</sup>

خدای برین گفت: «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و به گونه گروه‌ها و قبیله‌ها قرارتان دادیم تا همدیگر را بشناسید. ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بی‌گمان، خداوند، پیوسته دانا و آگاه است.

۳- «وَقَالَ ﷺ: «شَرُّ النَّاسِ الَّذِينَ يُكْرَمُونَ بِإِتْقَانِ شَرِّهِمْ»<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ فرمود: بدترین مردم، کسانی هستند که از ترس زبانشان بزرگداشته می‌شوند.

۴- «وَقَالَ عَلِيٌّ كَرَمَهُ اللَّهُ وَجْهَهُ: مَا رَسْتُ كُلَّ شَيْءٍ فَعَلَبْتُهُ وَمَا رَسَنِي الْفَقْرُ فَعَلَبَنِي، إِنَّ سَتْرَتَهُ أَهْلَكَنِي وَإِنْ أَذَعْتُهُ فَضَحَنِي»<sup>۳</sup>

علی علیه السلام که خداوند، چهره‌اش را ارجمند دارد، فرمود: با هر چیزی پیکار کردم برآن پیروز شدم ولی فقر با من نبرد کرد و بر من توان یافت اگر آنرا بپوشانم نابودم سازد و اگر آشکارش نمایم رسوایم کند.

۵- «وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ يَصِفُ الْإِنصَارَ: «إِنَّكُمْ لَتَقِيلُونَ عِنْدَ الطَّمَعِ وَتَكْثُرُونَ عِنْدَ الْفَرَحِ»<sup>۴</sup>

پیامبر- که بر او درود باد- در وصف انصار فرمود: شما در هنگام آسودگی و چشمداشت اندکید و در وقت پیکار فراوان.

۶- «وَقَالَ بَشَّارُ بْنُ بُرْدٍ:

خَلِيلِي إِنَّ الْمَالَ لَيْسَ بِنَافِعٍ إِذَا لَمْ يَسْئَلْ مِنْهُ أَحَدٌ وَصَدِيقٌ

بشار بن برد گفت: ای دو دوست من، بی‌تردید دارایی سود نمی‌بخشد زمانی که برادر و دوست از آن بهره‌مند نگردند.

۷- «وَقَالَ أَبُو الْعَتَاهِيَةِ:

قَدْ يُدْرِكُ الرَّاقِدُ الْهَادِيَ بِرَقْدَتِهِ وَقَدْ يَخِيبُ أَخَوَالُ الرُّوحَاتِ وَالْدُّلُجُ

و ابوالعتاهیه سروده است: گاهی خفته آرام با خوابیدن به هدف، دست می‌یابد و گاهی ملازم شبرویها و تاریکی‌ها ناکام می‌ماند.

۱. حجرات/ ۱۳.

۲. نگاه کنید به بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۸۳، حدیث ۱۲.

۳. کاوشهای فراوان کردیم حتی با کامپیوتر، سند این حدیث را نیافتیم.

۴. نگاه کنید، به بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۰۵.

۸- وقال:

إِنَّ الْبَخِيلَ وَإِنْ أَفَادَ غَنَى      لَثَرَى عَلَيْهِ مَخَايِلُ الْفَقْرِ  
ما فاتني خیر امری و وَضَعْتُ      عَنِّي يَدَاهُ مَثْوِيَةَ الشُّكْرِ  
و گفته است: بی شک خسیس اگر دارایی هم به دست آورد ابرهای ناداری براو دیده می شود.

من خیر کسی که دستهایش، بار سپاس را از دوشم برداشت فراموشم نمی شود.

۹- وقال آخر:

و مَالُ الْبَيْتِ بِغَيْرِ حَظٍّ      بَأْغْنَى فِي الْمَعِيشَةِ مِنْ فَتِيلٍ  
و شاعر دیگری گفته است: و خرد انسان خردمند اگر بهره مندی مادی نداشته باشد گرانقدرتر از رشته ای که در هسته خرماست، نیست.

۱۰- وقال آخر:

وَلَسْ جَلْمٌ خَيْرٌ فاعْلَمَنَّ مَعْبَةً      مِنَ الْجَهْلِ إِلَّا أَنْ تُشْمَسَ مِنْ ظُلْمٍ  
و شاعر دیگری گفته است: مسلم بدان بردباری فرجامی بهتر از جهل دارد مگر این که از ستمی منع کنی.

۱۱- وقال حسان بن ثابت:

أَصُونِ عِرْضِي بِمَالِي لَا أُدْنِسُهُ      لَا بَارَكَ اللَّهُ بَعْدَ الْعِرْضِ فِي الْمَالِ  
و حسان بن ثابت سروده است: آبرویم را با داراییم پاس می دارم و آنرا نمی آلودم. خداوند، مبارک نگرداند ثروتی که پس از رفتن آبرو بماند. اگر داراییم تمام گردد با تدبیر، دوباره به دست می آورم ولی اگر آبرویم تباه شود دیگر چاره ای ندارم.

۱۲- وقال الشاعر:

و لَمْ أَرَكَ الْمَعْرُوفَ أَمَّا مَذَاقُهُ      فَحَلَوٌ وَأَمَّا وَجْهُهُ فَجَمِيلٌ  
من مانند نیکویی ندیده ام مزه اش شیرین و رویش زیباست.

۱۳- وقال صرّدر:

تَسْدِلُ الرِّجَالُ لِأَطْمَاعِهَا      كَذَلُّ الْعَبِيدِ لِأَرْبَابِهَا  
و أَعْلَمُ أَنَّ ثِيَابَ الْعَفَا      فِ أَجْمَلِ زِيٍّ لِمُجْتَابِهَا

«صرّدر» سروده است: مردان، برای آرزهایشان خوار می گردند چونان خواری بردگان، برای صاحبان خویش، و بدان که پوشش پارسایی زیباترین نمود و جلوه است برای کسی

که آن را برگزید.

۱۴ - وقال آخر:

لَعَمْرُكَ مَا يَدْرِي امْرُؤُ كَيْفَ يَتَّقِي إِذَا هُوَ لَمْ يَجْعَلْ لِهَالِكِهِ لَهَاجًا  
و دیگری گفته است: به جانت، سوگند، شخص نمی داند چگونه خویشتن بانی کند  
هنگامی که خداوند، برای او نگه دارنده ای نگمارده باشد.

۱۵ - وقال سعيد بن حميد في العتاب:

أَقْلِيلُ عِتَابَكَ فَالْبَقَاءُ قَلِيلٌ وَالذَّهْرُ يَفْقَدُ تَارَةً وَيَمِيلُ  
و لَعَلَّ أَحْدَاثَ الْمَنِيَّةِ وَالزُّدَى يَوْمًا سَتَضَعُ بَيْنَنَا وَتَبْحُولُ  
فَلَيْتَن سَبَقْتُ لَتَبْكِيَنَّ بِحَسْرَةٍ وَلَيْكَثَرَنَّ عَلَيَّ مِنْكَ عَوِيلُ  
وَلَيْتَن سَبَقْتُ وَلَا سَبَقْتُ لَيَمْضِيَنَّ مَنْ لَا يَشَاكِلُهُ لَدَيَّ خَلِيلُ  
وَلَيَذْهَبَنَّ بِسَهَاءٍ كُلِّ مَرُوءَةٍ وَلَيُفْقَدَنَّ جَمَالَهَا الْمَاهُولُ  
سعيد پسر حميد در نكوهش گفته است: کمتر سرزنش كن، ماندگاری اندك است و  
روزگار، گاهی روی برمی گرداند و گاه می گراید

و شاید رخدادهای مرگ و نابودی روزی میان ما جدایی افکند و حائل گردد  
اگر من پیشی گیرم تو حتماً به حسرت خواهی گریست و ناله تو بر من زیاد می شود.  
و اگر تو پیشی بگیری نه من، از دست می رود کسی که پیش من دوستی همگون او  
نیست.

و ارزش هر جوانمردی بر باد می شود و زیبایی آشنایش نیست می گردد.

۱۶ - إِنَّ الْحَيَاةَ لَثَوْبٌ سَوْفَ نَخْلَعُهُ وَكُلُّ ثَوْبٍ إِذَا مَارَتْ يَنْخَلَعُ  
بی شک زیستن، جامه ای است که به زودی از تن برمی گیرم و هر جامه ای که کهنه گشت  
از تن، برگرفته می شود.<sup>۱</sup>

۱۷ - ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ<sup>۲</sup>

سپس شما پس از آن حتماً خواهید مرد.

۱. إِنَّ، اسم به بودن جمله و لام ابتدا از موکدات است و نوع خبر، انکاری است. و «كُلُّ ثَوْبٍ» ابتدائی است.

۲. مؤمنون / ۱۵.

## تطبیق (۲)

### اجراء و نمونه آوری (۲)

أذكر أضرب الخبر و يئن المؤكّدات فيما يأتي:  
انواع خبر و عوامل تأکید کننده را بیان کن.

- ۱ - وعاد في طلب المتروك تاركه إنا لنغفل و الأيام في الطلب<sup>۱</sup>  
و رها کننده در جستجوی رها شده بازگشت، بی گمان ما نا آگاهیم و روزگار در جستجوست. در جمله «إنا لنغفل» «إنا» و «لام» از مؤکّدات است. و شکل خبر، انکاری است.
- ۲ - وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاساً وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشاً<sup>۲</sup>  
ماخفتن شما را آسایش و شب را پوشش و روز را هنگام عیش و زندگی قرار دادیم. تکرار «جَعَلْنَا» تأکید است و نوع خبر، طلبی است.
- ۳ - أما دون مصر للغنى مُتَطَلَّبٌ بلى إن أسباب الغنى لكثيرٌ هشدار که در غیر شهر، جوینده دارایی هست آری انگیزه های داراشدن بسیار است.<sup>۳</sup>  
«أما» حرف تنبیه و برای تأکید است. نوع خبر، طلبی است. و در جمله «إن أسباب الغنى لكثيرٌ» «إن» و لام ابتداء از مؤکّدات است و نوع خبر، انکاری است.
- ۴ - فيومٌ لنا و يومٌ علينا و يومٌ نساء و يومٌ نسير  
روزی به سود ما و روزی به زیان ماست و روزی اندوهگینم و روزی شادمان. در این شعر، تکرار «يوم» برای تأکید است و نوع خبر، طلبی است.
- ۵ - إن من البيان لِسِحْرٌ وإن من الشعر لحكمة.<sup>۴</sup>  
بی شک، پاره ای از بیانات جادو است و بعضی از شعرها حکمت.
- إن و لام ابتداء از مؤکّدات است و نوع خبر انکاری است.
- ۶ - قد يدرك الشرف الفتى و رداؤه خلق.  
گاهی جوانمرد با این که جامه اش کهنه است به شرف دست می یابد.

۱. این شعر از منشی است. نگاه کنید به شرح دیوان منشی، نوشته برقونی، ج ۱، ص ۶۷.

۲. نیا/ ۹، ۱۰ و ۱۱

۳. این شعر از ابونواس است. نگاه کنید به ابونواس، نوشته عمر فروخ، ص ۱۱۵.

۴. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۸، حدیث ۳۹.

توضیح: «قد» برای تأکید است و نوع خبر، طلبی است.

### المبحث الثالث

فی تقسیم الخبر الی جملة فعلية و جملة اسمية

(الف) الجملة الفعلية: ما تَرَكَّبَتْ مِنْ فِعْلٍ و فاعِلٍ، أو مِنْ فِعْلٍ و نائبِ فاعِلٍ و هی موضوعه لأفاده التَّجَدُّد و الحدوث فی زمن معین مع الاختصار.  
نحو: یَعِیشُ الْبَخِيلُ عِشَّةَ الْفُقَرَاءِ وَ یَحَاسِبُ فِی الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِیَاءِ<sup>۱</sup>

### بحث سوم

درباره تقسیم کردن خبر، به جملة فعلیه و اسمیه است.

جملة فعلیه از فعل و فاعل یا فعل و نائب فاعل، ترکیب یافته است. و وضع شده تا با اختصار، تجدد و پدید آمدن در زمان مشخصی را بفهماند.<sup>۲</sup>  
مانند: خسیس، چون بی چیزان زیست می کند و در روز واپسین، مثل ثروتمندان، محاسبه می شود.

در اینجا «یَعِیشُ الْبَخِيلُ» جملة فعلیه است. (یَعِیشُ فعل و الْبَخِيلُ فاعل) و «یَحَاسِبُ» نیز جملة فعلیه شکل یافته از فعل و نائب فاعل است.  
و نحو:

أَشْرَقَتِ الشَّمْسُ وَ قَدْ وَلَّى الظَّلَامُ هَارِباً

فلا يُسْتَفَادُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا ثَبُوتُ الْإِشْرَاقِ لِلشَّمْسِ وَ ذَهَابُ الظَّلَامِ فِی الزَّمَانِ الْمَاضِي.  
وقد تفید الجملة الفعلية الاستمرار التَّجَدُّدِ شیئاً فشیئاً بحسب المقام و بمعونة القرائن، لا بحسب الوضع بشرط أَنْ یكون الفعل مضارعاً.

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۹۹، روایت ۲.

۲. اختصار، از اینروست که فعل به وسیله صیغهاش بدون نیاز به قرینه، بر یکی از زمانهای سه گانه دلالت می کند به خلاف اسم که به کمک قرینه لفظی بر زمان دلالت می کند. مانند «الآن»، «امس» و «غدأ» که اینها با پیوستن به اسم، نشان دهنده زمان ویژه هستند.

و چون «زمان» یکی از دو مدلول فعل می باشد و آن «غیرقارالذات» است یعنی همه اجزایش در پدید آمدن، یکجا جمع نمی شود و لحظه به لحظه پدید می آید. از اینرو فعل، علاوه بر این که دلالت بر یکی از زمانهای سه گانه دارد تجدد را نیز می فهماند.

و مثل این شعر: خورشید درخشید و تیرگی، گریزمندانه پشت کرد.  
از این خبر، تنها ثبوت درخشش برای خورشید و رفتن تاریکی در زمان ماضی استفاده می‌شود.

گاهی جمله فعلیه، استمرار نوبه نو و لحظه به لحظه را می‌فهماند و این، بر اساس موقعیت و به کمک قرینه‌هاست نه این که فعل مضارع وضعاً چنین چیزی را بفهماند. فهماندن استمرار تجددی مشروط به این است که فعل، مضارع باشد.<sup>۱</sup>

توضیح: استمرار دائم مانند این که بگوییم: این کوه، پیوسته سربلند و باوقار است و استمرار تجددی مثل این که بگوییم: این آبشار، پیوسته فرو می‌ریزد یعنی ریزش آن، لحظه به لحظه و نوبه نو است.

نحو قول المتنبي:

تَدَبَّرَ شَرْقَ الْأَرْضِ وَالْغَرْبَ كَفَّهُ      وَلَيْسَ لَهَا يَوْمًا عَنِ الْمَجْدِ شَاغِلٌ  
فَقَرِينَةُ الْمَدْحِ تَدُلُّ عَلَى أَنَّ تَدَبُّرَ الْمَمَالِكِ دَيْدُونُهُ      وَشَأْنُهُ الْمُسْتَمَرُّ الَّذِي لَا يَحِيدُ عَنْهُ  
وَيَتَجَدَّدُ أَنَا فَأَنَا.

مانند این شعر متنبی: دست او خاور و باختر زمین را اداره می‌کند و روزی نیست که چیزی آنرا از بزرگواری باز دارد.

در این جا چون شعر، برای ستایش و مدح سروده شده است. قرینه مدح نشان می‌دهد که؛ سیاست‌گذاری و حکمرانی بر مملکتها عادت آن ممدوح و پست دائمی او بوده است به گونه‌ای که از آن، دل بر نمی‌گرفته و آن تدبیر، پی‌درپی و لحظه به لحظه پدید می‌آمده است. توضیح: «دَيدُونُهُ»: عادت، منش و روش او.

(ب) و الجملة الاسمية هي ما تَرْكَبُث من مبتدأ و خبر و هي تفيد بأصل وضعها ثبوت شئ لشي ليس غير بدون نظر إلى تجدد و لاستمرار نحو: الأرض متحركة. فلا يُسْتَفَادُ منها سوى ثبوت الحركة للأرض بدون نظر إلى تجدد ذلك و لا حدوثه.

و جمله اسمیه از مبتدا و خبر، ترکیب می‌شود و وضعاً تنها ثبوت چیزی بر چیز دیگری را می‌فهماند و نظری به پدید آمدن نوبه نو یا دوام ندارد؛ مانند: «الأرض متحركة» که فقط از

۱. و این مانند استمرار ثبوتی در جمله اسمیه است مثل: لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَسَمَ (حجرات، ۷) یعنی: اگر پیامبر در بسیاری از کارها از شما پیروی می‌کرد به رنج می‌افتادید این جمله، استمرار تجددی دارد یعنی اگر پیامبر، اطاعتش هنگام به هنگام و لحظه به لحظه دوام می‌یافت رنج و زحمت برای شما پدید می‌آمد.

آن، ثبوت حرکت برای زمین استفاده می‌شود و توجهی به پدید آمدن لحظه به لحظه آن حرکت ندارد.<sup>۱</sup>

و قد تخرج الجملة الإسمية عن هذا الأصل و تفيد الدوام و الاستمرار بحسب القرائن إذا لم يكن في خبرها فعل مضارع و ذلك بأن يكون الحديث في مقام المدح، أو في معرض الذم كقوله تعالى:

«و اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» فسياق الكلام في معرض المدح دال على إرادة الاستمرار مع الثبوت.

و گاهی جمله اسمیه از این اصل (عدم افاده استمرار یا تجدد) خارج می‌گردد و بر اساس قرینه‌ها افاده دوام و استمرار می‌کند اگر در خبر فعل مضارع نباشد و این زمانی است که سخن، برای ستایش یا نکوهش ایراد گردد. مانند سخن خدای برین: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»<sup>۲</sup> یعنی: مسلّم تو دارای خوی بزرگی هستی. جریان این سخن چون در قلمرو ستایش بوده است، اراده استمرار و دوام را نشان می‌دهد.

و منه قول النضر بن جوبة يتمدح بالغنى والكرم:

لا يَأْلَفُ الدَّرْهَمُ الْمَضْرُوبَ ضَرْبَتَنَا لَكِنْ يَكْمُرُ عَلَيْهَا «و هو منطلق»  
يُرِيدُ أَنْ دَرَاهِمَهُ لَا ثَبَاتَ لَهَا فِي الصُّرَّةِ وَلَا بَقَاءَ فَهِيَ دَائِمًا تَنْطَلِقُ مِنْهَا وَ تَمْرُقُ مُرَقَّ السَّهَامِ مِنْ قِسِيهَا يُتَوَزَّعُ عَلَى الْمُعَوَّزِينَ وَ أَرْبَابِ الْحَاجَاتِ.

و از جاهایی که جمله اسمیه، دوام و استمرار را می‌فهماند سخن نضر بن جوبه است که خودش را به دارایی و بخشش ستوده و گفته است:

درهم نقش زده شده با همیان ما انبس نمی‌گیرد لکن در حالیکه رونده است، بر آن می‌گذرد. «ضُرَّة» به معنی همیان و کیسه‌ای است که غالباً در آن درهم و دینار می‌نهادند.

شاعر خواسته بگوید: درهمهایش در همیان، پایدار و باقی نیست پیوسته از همیان می‌گذرد چونان تیرها که از کمانها می‌گذرد. این درهمها در گذر است تا بر بی چیزان و نیازمندان تقسیم گردد.

توضیح: در این شعر، «هو منطلق» جمله اسمیه است و چون شاعر، آنرا در مقام

۱. بنابراین، جمله اسمیه وضع شده تا تنها ثبوت سند را برای مستدالیه بفهماند



ستایش از خویش سروده، دلالت بر دوام و استمرار می‌کند.

«تنطلق منها»: از آن «صُرّه» می‌گذرد.

«تمرق»: خارج می‌شود.

«مرق السهام»: چونان خارج شدن تیرها.

«قسی»: جمع «قوس» است و به معنی کمانها.

«مُعوزین»: بی چیزان، فقراء.

واعلم أنَّ الجملة الإسمیة لا تُفید الثبوت بأصل وضعها و لا الاستمرار بالقرائن، إلا إذا كان خبرها مفرداً نحو: الوطن عزیز أو كان خبرها جملةً إسمیة نحو: الوطن هو سعادتی أما إذا كان خبرها فعلاً فأنها تكون كالجملة الفعلیة فی افادة التجدد والحدوث فی زمن مخصوص، نحو: الوطن سعيد بأبنائه.

و بدان که جمله اسمیه وضعاً مفید ثبوت و دوام نیست. و به کمک قرینه‌ها هم استمرار را نمی‌فهماند مگر هنگامی که خبرش مفرد باشد، مثل: الوطن عزیز یا زمانی که خبرش جمله اسمیه باشد، چون: الوطن هو سعادتی (که هو سعادتی جمله اسمیه و خبر است). و اما اگر خبر جمله اسمیه، فعل باشد. بی تردید آن جمله، مثل جمله فعلیه توبه‌نو شدن و پدید آمدن در زمان خاص را می‌فهماند.

بسان: الوطن یسعدُ بآبنائه (وطن به کمک پسرانش خوشبخت می‌گردد). در اینجا «یسعد بآبنائه» خبر است.

و نحو:

تَعِيبُ الْغَانِیَاتُ عَلَی شَیْبِی وَ مَنْ لَی أَنْ أَمْتَحَ بِالْمَشِیْبِ

زنان زیبا چهره، پیریم را بر من عیب می‌گیرند. اکنون با چه کسی در پیری کامجویی کنم؟ در این شعر، متعلق «لی» خبر «من» قرار گرفته ولی چون جمله فعلیه است دلالت بر حدوث در زمان آینده دارد.

و کقول الآخر:

نَسْرُوحُ وَ نَقْدُو لِحَاجَاتِنَا وَ حَاجَةُ مَنْ عَاشَ لَا تَنْقُضِی

شاعر دیگری گفته: عصرگاهان و صبحگاهان برای نیازهایمان می‌رویم و نیاز آن که زیست می‌کند پایان نمی‌پذیرد. در این شعر، «لا تَنْقُضِی» جمله فعلیه و خبر «حاجة من عاش» است و دلالت بر حدوث و تجدد در زمان آینده دارد.

## آسئله یُطلبُ أجوبتها

پرسشهایی که پاسخهایش، خواسته می شود.

ما هو علم المعانی؟ ما هو الاسناد؟ ما هي مواضع المسند و المسند اليه؟ ما المراد بصدق الخبر و كذبه؟ ما الفرق بين النسبة الكلامية و النسبة الخارجية؟ ما هو الأصل في إلقاء الخبر؟ ما هي الأغراض الأخرى التي يلقي اليها الخبر؟ ما هي أضرب الخبر؟ ما هي أدوات التوكيد؟

لماذا يُغدل عَنْ مقتضى الظاهر؟ إلى كم يَنْقَسِمُ الْخَبَرُ؟ لَأَيِّ شَيْءٍ وُضِعَتْ الْجُمْلَةُ الاسميّة و الفعلية؟ هل تُفيد الجملة الفعلية و الاسمية غير ما وُضِعَتْ لِأَجْلِهِ؟

دانش معانی چیست؟ اسناد چیست؟

مواضع مسند و مسند الیه، کدام است؟

از راست بودن یا دروغ بودن خبر، چه چیز مراد است؟

نسبت کلامیه با نسبت خارجیّه چه فرقی دارد؟

در إلقاء خبر، چه چیز اصل است؟

خبر، برای چه هدفهای دیگری إلقاء می شود؟

خبر چند نوع و شیوه دارد؟

ابزار تاکید چیست؟

برای چه از مقتضى ظاهر، عدول می گردد؟

خبر چند قسم می پذیرد؟

جمله اسمیه و فعلیه برای چه وضع شده است؟

آیا جمله فعلیه و اسمیه، فایده ای غیر از آنچه بر آن وضع شده، دارد؟

تدریب

(آزمون)

يُبَيِّنُ فائِدةَ التَّعْبِيرِ بِالْجُمْلَةِ الْاسْمِيَّةِ أَوِ الْفِعْلِيَّةِ فِي التَّرَاكِبِ الْآتِيَةِ:

مُفَادَةُ تَبْيِيرِ بَدِ جُمْلَةٍ اسْمِيَّةٍ يَافِعْلِيَّةٍ رَافِدِ تَرْكِيبِيَّاتِهَا آئِنْدَه بَيَانِ كُنْ.

۱ - قال الله تعالى: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»<sup>۱</sup>

«يَمْحُو اللَّهُ» جمله فعلیه با فعل مضارع و مفید استمرار تجددی است.

با این توضیح که: محو و نابود شدن برخی و پایدار ماندن بعضی دیگر، پیوسته به گونه تجدد و نوبه نو شدن، ادامه دارد. و «عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» جمله اسمیه و مفید دوام است به قرینه این که اسناد به خداوند متعال داده شده است. از «أُمُّ الْكِتَابِ»: لوح محفوظ اراده شده است.

۲ - نَرْوُحُ وَ نَعْدُو لِحَاجَاتِنَا وَ حَاجَةُ مَنْ عَاشَ لَا تَنْقُضِي

عصرگاهان و صبحگاهان برای نیازهایمان می‌رویم و نیاز آن که زیست می‌کند، پایان نمی‌پذیرد. در این شعر، جمله‌های «نَرْوُحُ» و «نَعْدُو» دو جمله فعلیه مضارعیه است و از آنها استمرار تجددی فهمیده می‌شود. به قرینه «حَاجَةُ مَنْ عَاشَ».

۳ - وَ عَلَى إِثْرِهِمْ تَسَاقُطُ نَفْسِي خَسِرَاتٍ وَ ذِكْرُهُمْ لِي سِقَامٌ

و به دنبال آنان، جانم از اندوه‌ها فروافکنده می‌شود و یادشان مرا دردهاست. در این شعر، تساقط، جمله فعلیه با فعل مضارع و مفید استمرار تجددی و «ذِكْرُهُمْ لِي سِقَامٌ» جمله اسمیه است و به قرینه حالیه یعنی حکایت غم و اندوه، این جمله، افاده استمرار و دوام می‌کند.

۴ - يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُبَالِي الْمَرْءُ مَا أَخَذَ مِنْهُ أَمِنْ الْحَلَالِ أَمِنْ الْحَرَامِ.

زمانی بر مردم می‌رسد که کسی باکی ندارد از آنچه به دست می‌آورد که حلال است یا حرام. جمله «يَأْتِي» فعلیه مضارعیه و افاده تجدد می‌کند.

۵ - أَوْ كُلَّمَا وَرَدَتْ عُكَاظُ قَبِيلَةٍ بَسَعْتُوْا إِلَى عَرِيفِهِمْ يَسْتَوْسِمُ

هرگاه قبیله‌ای وارد بازار عکاظ می‌شد آنان کاردانشان را به سوی من فرستادند و آن کاردان، چهره‌ها را می‌کاوید.<sup>۲</sup> در این شعر، «يَسْتَوْسِمُ» جمله فعلیه مضارعیه است و افاده استمرار تجددی می‌کند.

۱. رعد / ۳۹. یعنی: خداوند هرچه را بخواهد ناپدید می‌سازد و آنچه را که بخواهد پایدار می‌دارد و أُمُّ الْكِتَابِ نزد اوست.

۲. شاعر خواسته بگوید: هر قبیله‌ای که وارد بازار عکاظ می‌شد کارشناس و رئیسشان را می‌فرستادند چهره‌ها را یکی پس از دیگری بررسی کند تا شاید مرا بشناسد از من خونخواهی کند و کیفر دهد چون من چه بسا بر آن قبیله هجوم برده، سستی و خواریه‌های فراوان به آنان چشاند. بوم و «عُكَاظُ» بازاری بوده که عرب، شبها برای به خود بالیدن و ابراز نفرت و روزها برای داد و ستد، در آنجا گرد می‌آمده است.

## الباب الثاني

### فی حقیقة الانشاء و تقسیمه

الإنشاء لغة: الإيجاد؛ و اصطلاحاً: كلام لا يحتمل صدقاً و لا كذباً لذاته<sup>۱</sup>.  
نحو: «اغفر و ارحم»، فلا يُنسبُ إلى قائله صدق أو كذب و إن شئت فقل في تعريف  
الإنشاء: «هو ما لا يحصل مضمونه و لا يتحقق إلا إذا تلفظت به» فطلب الفعل في  
«افعل» و طلب الكف في «لا تفعل» و طلب الفهم في «الاستفهام» و طلب الإقبال في  
«النداء» كل ذلك ما حصل إلا بنفس الصيغ المتلفظ بها.

مرکز تحقیق کتب و نشر علوم اسلامی

### باب دوم

#### در باره حقیقت انشاء و تقسیم آن است.

انشاء، در لغت به معنی پدید آوردن و در اصطلاح، سخنی است که ذاتاً راست یا  
دروغ بودن را نمی پذیرد. یعنی نمی توانیم بگوییم: این سخن انشایی، راست یا دروغ  
است.

مانند: «اغفر» و «ارحم» که نسبت راست گویی یا دروغ گویی به گوینده اش داده  
نمی شود. و اگر خواستی در تعریف انشاء بگو: انشاء چیزی است که معنایش پدید نمی آید و  
تحقق نمی یابد مگر هنگامی که آنرا بر زبان آوری.

بنابراین، خواستن کار، در «افعل» و درخواست خودنگه داری، در «لا تفعل» و طلبیدن

۱. این که می گوییم: ذاتاً نمی پذیرد با قطع نظر از لازمه های انشاء است. مثلاً «اغفر» مستلزم جمله خبری «أنا طالب المغفرة منك» هست. و «لا تكسل» (تبلی نکن) مستلزم جمله خبریه «أنا طالب عدم كسلك» هست لکن اینها ذاتی نیست بل استلزامی است.

محبوب، در «تمنی» و طلب درک و دانستن، در «استفهام» و درخواست روی کردن، در «نداء» همه اینها پدید نمی آید مگر با واژه‌هایی که بر زبان می آید.

و يَنْقَسِمُ الْإِنْشَاءُ إِلَى نوعين: انشاء طلبی و انشاء غیر طلبی.

«فالانشاء غیر الطلبی» ما لا يستدعی مطلوباً غیر حاصل وقت الطلب و يكون بصيغ المدح والذم وصيغ العقود والقسم والتعجب والرجاء وكذا يكون برّب ولعلّ و كم الخبرية.

و انشاء به دو نوع تقسیم می شود: ۱- انشاء طلبی ۲- انشاء غیر طلبی.

با انشاء غیر طلبی، مطلوبی که هنگام خواستن، پدید نیامده، خواسته نمی شود.

انشاء غیر طلبی با صیغه‌های مدح و ذم، صیغه‌های عقود، قسم، تعجب، رجاء و گاهی هم بارّب و لعلّ و کم خبریه ایراد می شود.

۱- أمّا المدح والذم فيكونان بنعم و بئس و ما جرى مجراهما نحو: حبذا و لا حبذا والأفعال المحولة إلى فعل نحو: طاب عليّ نفساً و خبت بكرةً اصلاً.

اما مدح و ذم با نعم و بئس است و آنچه جایگزین نعم و بئس می شود: مانند حبذا، لا حبذا و فعلهایی که به شکل «فعل» درمی آید؛ مانند طاب علیّ نفساً و خبت بکرّاً اصلاً. یعنی: علی از جهت روحی نیکو است و بکر از حیث دودمان و نسب، پلید است.

«الأفعال المحولة إلى فعل» یعنی فعلهایی که به شکل «فعل» تبدیل شده است.

۲- و أمّا العقود فتكون بالماضي كثيراً، نحو: بعت و اشتريت و وهبت و أعتقت و بغيره قليلاً نحو: أنا بائع و عبدی حرّ لوجه الله تعالى.

اما عقدها، بسیاری از اوقات، بافعل ماضی است. مانند: بعت (فروختم) اشتريت (خریدم) وهبت (بخشیدم) أعتقت (آزاد کردم) و اندکی هم با غیر ماضی است؛ مثل: «أنا بائع» (من فروشنده‌ام) و «عبدی حرّ لوجه الله تعالى» برده‌ام در راه خدا آزاد است.

توضیح: مراد از «عقود» صیغه‌ها و واژه‌هایی است که در پیمان‌ها به کار می‌رود. مانند «أُتَكَخْتُ» در پیمان زناشویی و «بُعت» و «أُشتریت» در داد و ستد،

۱. گاهی ما فعلهایی که عین الفعل آنها مضموم نیست، مثل «فهم» و «عدّل» و مانند اینها را به شکل «فعل» درمی آوریم و عین الفعل آنها را مضموم می‌سازیم تا معنی مدح و ذم بدهد. به این فعلها «أفعال محولة إلى فعل» می‌گویند. یعنی افعالی که از شکل اصلی خویش به گونه «فعل» درآمده است.

بنابراین در بحث انشاء غیر طلبی هم صیغه‌هایی که در پیمانهای دو طرفه و متقابل به کار می‌رود، مقصود است که اصطلاحاً به اینها «عقود» می‌گویند و هم صیغه‌هایی که در پیمان‌های یک طرفه به کار می‌رود و اصطلاحاً «ایقاعات» نام می‌گیرد. مانند: «وَقَفْتُ» وقف کردم.

۳- وَ أَمَّا الْقَسَمُ فَيَكُونُ بِالْوَاوِ وَالْبَاءِ وَ التَّاءِ وَ بغيرها، نحو: لَعَمْرُكَ مَا فَعَلْتَ كَذَا. اما قسم، گاهی با واو و باء و تاء است و گاه با غیر اینها مثل: لَعَمْرُكَ مَا فَعَلْتَ كَذَا، به جان تو سوگند، من چنین نکردم. قسم با واو، باء و تاء مانند والله، بالله و تالله.

۴- وَأَمَّا التَّعَجُّبُ فَيَكُونُ قِيَاساً بِصِيغَتَيْنِ: مَا أَفْعَلَهُ وَ أَفْعِلْ بِهِ وَ سَمَاعاً بِغَيْرِهِمَا، نحو: «لَقَدْ دَرَّهَ عَالِماً» كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ.

اما تعجب (ابراز شگفتی) گاهی قیاسی است و به وسیله دو صیغه «ما أفعله» و «أفعل به» شکل می‌گیرد و گاهی سماعی است و با غیر این دو صیغه، مانند: «لَقَدْ دَرَّهَ عَالِماً» خدا، او را بر خوبیش پاداش دهد. چه دانشمند است. و «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ، وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ» چگونه به خدا کفر می‌ورزید؟ با این که مردگانی بودید که خداوند، شما را زنده ساخت.

۵- وَ أَمَّا الرَّجَاءُ فَيَكُونُ بِعَسَى وَ حَرَى وَ اخْلَوْقْ، نحو: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ. و اما صیغه‌هایی که برای اظهار امیدواری به کار می‌رود، «عسی»، «حری» و «اخلوq» است. مانند: «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ» امید است خداوند، پیروزی بیاورد.

واعلم أَنَّ الْإِنشَاءَ غَيْرُ الطَّلَبِ لَا تَبَحْثُ عَنْهُ عُلَمَاءُ الْبَلَاغَةِ لِأَنَّ أَكْثَرَ صِيغِهِ فِي الْأَصْلِ أَخْبَارٌ نَقَلَتْ إِلَى الْإِنشَاءِ.

وَأَمَّا الْمَبْحُوثُ عَنْهُ فِي عِلْمِ الْمَعْنَى هُوَ الْإِنشَاءُ الطَّلَبِي لِمَا يَمْتَّازُ بِهِ مِنْ لَطَائِفِ بِلَاغِيَّةٍ.

و بدان که دانشمندان، به پژوهش درباره انشاء غیر طلبی نمی‌پردازند. زیرا بیشتر صیغه‌هایش در اصل، خبر بوده و به انشاء نقل داده شده است. در علم معانی تنها درباره انشاء طلبی کاوش می‌شود چون با لطافت‌های بلاغی امتیاز می‌یابد.

فَالْإِنشَاءُ الطَّلَبِي هُوَ الَّذِي يَسْتَدْعِي مَطْلُوباً<sup>۲</sup> غَيْرَ حَاصِلٍ فِي اعْتِقَادِ الْمُتَكَلِّمِ وَقَدْ

۱. بقره / ۲۸.

۲. بدان اگر مطلوب، هنگام درخواست، مورد انتظار و توقع نباشد آن طلب، تمنی است و اگر آنچه مورد توقع

## الطَّلَبُ.

با انشاء طلبی، مطلوبی خواسته می شود که به باور متکلم، در هنگام درخواست، وجود ندارد.<sup>۱</sup>

وأنواعه خمسة: الأمر والنهي والاستفهام والتمنى والنداء<sup>۲</sup> وفي هذا الباب خمسة مباحث.

انشاء طلبی پنج نوع دارد: امر، نهی، استفهام، تمنی، نداء و در این باب، پنج بحث، کاویده می شود.

## المبحث الاول

### فی الامر

الأمر هو طَلَبُ حصول الفعل من المخاطب على وجه الإستعلاء<sup>۳</sup> مع الإلزام.

→ است پدید آمدن صورتی در ذهن باشد، آن را استفهام نامند و اگر آن چیز مورد توقع، ترک کاری در خارج باشد آن طلب را نهی گویند و اگر ثبوت طلب با یکی از حروف ندا باشد ندا است. اما طلب بدون حرف ندا، امر است. بنابراین، طلب، در اینجا منحصر در همین پنج نوع است. چون بسیاری از لطافت های بلاغی به این پنج نوع، اختصاص دارد.

۱. چون طلب چیزی که وجود دارد شایسته نیست و اگر صیغه های طلب برای درخواست چیزی که وجود دارد به کار گرفته شود دیگر نمی توان آن صیغه ها را بر معانی حقیقیش به کار گرفت، در این هنگام، از آن واژه ها، متناسب با موقعیت، معانی دیگر شکل می گیرد، مانند: درخواست استمرار ایمان و تقوا در این آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ - ای مؤمنین ایمان به خدا بیاورید. (نساء / ۱۳۶) صیغه های دیگر نیز، همین گونه است.

۲. گاهی انشاء طلبی با «عَرَضُ» و «تَحْضِيزُ» است لکن دانشمندان علم بیان، آنرا تذکر نداده اند چون آنها پدیده استفهام و تمنی است. «عَرَضُ» از همزه با «لا»ی نافیه شکل گرفته و «أَلَا» شده است. و تحضیض از «هل» و «لو»یی که برای تمنی است و لا و مای زایده شکل گرفته و «هَلَا» و «لوما» گشته است. در «أَلَا» ها، تبدیل به همزه شده است. و بدان که، انشاء طلبی دو نوع است: ۱- آنچه به کمک لفظش بر معنی طلب، دلالت می کند و اینها همان انواع پنجگانه ای است که ذکر شد. ۲- آنچه با غیر لفظش بر معنی طلب، دلالت می کند مانند دعاء.

۳. استعلاء، یعنی این که: فرمان دهنده، خویش را از کسی که به او دستور می دهد، برتر بشمارد. «استعلاء» به این معنا را بسیاری شرط دانسته اند؛ چون، «ما تریدیه» (ما تریدیه، نام طبایفه ای نظیر اشعریه است منسوب به ابومنصور، محمد بن محمد بن محمود ما تریدی) و امام رازی و آمدی از میان اشعریه و ابوالحسن از بین معتزله. ولی اشعری «استعلاء» را شرط ندانسته است و بسیاری از شافعیه نیز بر همین باورند. به حقیقت، شبهه تر این است که: صدور برتری جویانه فرمان، از کسی وجوب امر و تحریم نهی را می رساند. و بدان که: امر، برای طلب و خواست به طور مطلق است. اما فوریت یا تأخیر، از قرینه ها به دست می آید و بنا بر قول صحیح تر، امر، موجب استمرار و تکرار نمی شود. برخی گفته اند: ظاهر امر، مانند نداء و استفهام، دلالت بر فور می کند مگر این که زمینه ای در کار باشد و این عقیده برگزیده سکاکی است. و نیز بدان که: این صیغه، اگر برتری جویانه و نسبت به

وله اربع صیغ:

- ۱ - فعل الأمر کقوله تعالى: يا يحيى خذ الكتاب بقوة.
- ۲ - والمضارع المجزوم بلام الأمر کقوله تعالى: لِيُتَفَقَّ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ
- ۳ - و اسم فعل الامر نحو: «عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»
- ۴ - والمصدر النائب عن فعل الأمر، نحو: سَعِيًّا فِي سَبِيلِ الْخَيْرِ

## بحث اول درباره امر است

امر، درخواست پدید آوردن کاری از مخاطب است با شیوه برتری جویانه و وادار کننده.

امر، چهار صیغه دارد:

- ۱ - فعل امر، مانند سخن خدای برین: «يا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ»<sup>۱</sup> ای یحیی، تو انمندانه کتاب را بگیر. در این آیه، واژه «خُذْ» فعل امر است.
- ۲ - مضارعی که با لام امر، جزم داده شده است، مانند: «لِيُتَفَقَّ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ»<sup>۲</sup> هر دارنده‌ای باید از دارایی خویش اتفاق کند. در این آیه شریفه، واژه «لِيُتَفَقَّ» مضارع مجزوم به لام امر و از صیغه‌های چهارگانه امر است.
- ۳ - اسم فعل امر، یعنی اسم فعلی که معنای امری دارد. چون «عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»<sup>۳</sup> بر شما باد که خویش را پاسدارید هنگامی که شما رهیاب شدید گمراهی آن که بی‌راهه رفته، زیانتان نمی‌رساند. در این آیه کریمه، «عَلَيْكُمْ» از صیغه‌های امر، و اسم فعل امری است.

- ۴ - مصدری که جایگزین فعل امر شده است. مانند: سَعِيًّا فِي سَبِيلِ الْخَيْرِ. در راه خیر بکوش. در این مثال، «سَعِيًّا» به جای فعل امر نشسته و از صیغه‌های امر، به شمار می‌آید.
- وَقَدْ تَخْرُجُ صِيغَةُ الْأَمْرِ عَنْ مَعْنَاهَا الْأَصْلِيَّةِ وَهِيَ الْإِجَابُ وَالْإِلْزَامُ إِلَى مَعْنَى أُخْرَى

→ کسی که موقعیت پایین‌تری دارد، ایراد گردد «امر» نامیده می‌شود. و اگر نسبت به مقام بالاتر گفته شود «دعا»  
و اگر نسبت به همگون و همانند ارائه گردد، «التماس» خوانده می‌شود.  
۱. مریم / ۱۲.  
۲. طلاق / ۷.  
۳. مائده / ۱۰۵.



تُستفاد من سياق الكلام و قرائن الاحوال.

و گاهی صیغه‌های امر، از معنای اصلیش که واجب و لازم کردن است به معنی‌های دیگری می‌گراید. آن معانی از ساختار و روند سخن و از قرینه‌های حالیّه به دست می‌آید.

۱ - كالدعاء في قوله تعالى: «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ»

۲ - والالتماس كقولك لِمَنْ يُساويك: أعطني القلم أيها الاخ.

۳ - والإرشاد كقوله تعالى: «إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ».

۴ - والتهديد كقوله تعالى: «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ».

۵ - والتعجيز كقوله تعالى: فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ.

۶ - والاباحة كقوله تعالى: كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ.

و نحو: اجلس كما تشاء.

۱ - مثل نیایش در سخن خدای برین: «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ» پروردگارا سپاس گزاردن نعمت را به من الهام فرما. در این آیه شریفه، «أَوْزِعْنِي» فعل امر است و برای نیایش به کار برده شده است.

۲ - و مانند: «التماس» (درخواست، خواهش) چون سخن تو به کسی که با تو همسان است: «أَعْطِنِي الْقَلَمَ أَيُّهَا الْإِخ» ای برادر، قلم را به من بده. در این مثال، «أَعْطِنِي» فعل امر است و برای «التماس» یعنی تقاضا و خواهش از همانند و نظیر به کار رفته است.

۳ - و مثل «ارشاد» و راهنمایی در این سخن خدای والا: «إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ» هرگاه «دینی» را تا زمان مشخصی به عهده گرفتید، آن را بنویسید و نویسندہ‌ای در بین شما عادلانه بنگارد.

۴ - و ترساندن؛ مثل سخن خدای برین: «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ، إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» هرچه می‌خواهید، بکنید. او به آنچه شما می‌کنید بیناست. در این آیه، «اعْمَلُوا» برای تهدید به کار رفته است.

۵- و ناتوان دانستن، چون سخن خدای والا: «فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ»<sup>۱</sup> سوره‌ای همانند آن را بیاورید. در این آیه شریفه، «فأتوا» برای تعجیز یعنی نسبت عجز دادن و ناتوان دانستن، آمده است.

۶- و مباح و جایز کردن، چون سخن خدای برین: «كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ»<sup>۲</sup> بخورید و بیاشامید تا رشته سفید صبح، از رشته سیاه شب، مشخص گردد.

«كُلُوا» و «اشربوا» دو صیغه امر است که مباح بودن اکل و شرب را می‌فهماند.

و مانند: اجلس كما تشاء هرگونه که می‌خواهی بنشین.

۷- والتسوية؛ نحو قوله تعالى: اصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا

۸- و الاكرام؛ كقوله تعالى: ادْخُلُوا بِسَلَامٍ آمَنِينَ

۹- و الامتنان؛ نحو قوله تعالى: فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ

۱۰- و الاهانة كقوله تعالى: كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيداً

۱۱- والدوام كقوله تعالى: اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.

۱۲- والتَّعْنِي كقول امرؤ القيس:

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا انْجَلِي      بَصِبح و ما الاصبح منك بامثل

۷- و برابر دانستن؛ مانند سخن خدای والا: «اصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا»<sup>۳</sup>

شکیبایی کنید یا شکیبایی نکنید. در این آیه شریفه، «اصبروا» برای «تسویه» و برابر دانستن، استعمال شده است.

۸- و بزرگداشتن؛ چون سخن خدای برین: «ادْخُلُوا بِسَلَامٍ آمَنِينَ»<sup>۴</sup> به سلامت در بهشت آید در حالی که بی‌گزند خواهید بود. «ادخلوا» در این آیه، برای «اکرام»، به کار رفته است.

۹- و مَنّت نهادن؛ چون سخن خدای برین: «فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ»<sup>۵</sup> از آنچه خدای، روزیتان ساخته بخورید.

۱۰- و سبک کردن؛ بسان فرمان خداوند والا: «كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيداً»<sup>۶</sup> سنگ یا

۱. بقره / ۲۳.	۲. بقره / ۱۷۸.
۳. طور / ۱۶.	۴. حجر / ۴۶.
۵. نحل / ۱۱۴.	۶. اسراء / ۵۰.

آهن باشید. در این آیه مبارکه، «کونوا» صیغه امر است و برای اهانت آمده.

۱۱ - دوام و پایداری، مثل سخن خدای برین: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» در این آیه شریفه «اهدنا» به معنی «بُشْتَا» است. یعنی خدایا ما را در راه راست، پایدار بدار.

۱۲ - و تمنّی و آرزو کردن؛ چون سخن امرؤ القیس:

هشدار ای شب بلند، با آمدن صبح، سپری شو با این که بامداد برتر از تو نیست. در این شعر، «انجلی» فعل امری است که برای تمنّی به کار رفته.

۱۳ - و الاعتبار؛ کقوله تعالی: اُنْظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ

۱۴ - و الإذن؛ کقولک لِمَنْ طَرَقَ الْبَابَ: اُدْخُلْ

۱۵ - و التکوین؛ کقوله تعالی: کُنْ فیکون

۱۶ - و التخییر؛ نحو: تزوّج هنداً او أختها

۱۷ - و التأدیب؛ نحو: کل ممایلیک

۱۸ - و التّعجب؛ کقوله تعالی: اُنْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ الْأَمْثَالَ

۱۳ - و پند گرفتن؛ مثل سخن خدای برین: «اُنْظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ» هرگاه به بار نشست به ثمرش بنگرید. «اُنْظُرُوا» صیغه امری است که برای پند گرفتن به کار رفته است.

۱۴ - رخصت و اجازه دادن؛ مانند سخن تو به کسی که در را می‌کوبد: «اُدْخُلْ» داخل شو.

۱۵ - هست کردن و به وجود آوردن؛ چون سخن خدای برین: «کُنْ فیکون»<sup>۱</sup> و اژه «کُن» صیغه امر است که از سوی خداوند به گونه امر تکوینی به کار می‌رود. خداوند متعال، پدید آمدن هرچه را بخواهد با گفتن «کن» پدید می‌آورد و هست می‌کند.

۱۶ - و اختیار دادن و مخیر کردن؛ مانند: «تزوّج هنداً او أختها» با هند یا خواهرش ازدواج کن. در این مثال «تزوّج» صیغه امر است و برای تخییر به کار رفته.

۱۷ - ادب کردن. مثل «کل ممایلیک» از آنچه در کنارت هست بخور. و اژه «کل» فعل امری است که برای «تأدیب» آمده.

۱۸ - تعجب؛ (برانگیختن شگفتی) مانند سخن خدای برین: «اُنْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ

الأمثال<sup>۱</sup>، بنگر چگونه مثلها را برای تو آورده‌اند. در این آیه شریفه، «انظر» برای برانگیختن شگفتی استعمال شده است.

### تمرین

بَيْنَ مَا يُرَادُ مِنْ صَيْغِ الْأَمْرِ فِي التَّرَاكِيِبِ الْآتِيَةِ:

مقصود از صیغه‌های امر، در ترکیبهای آینده را بیان کن.

فَصَبْرًا فِي مَجَالِ الْمَوْتِ صَبْرًا      فَمَا نَيْلُ الْخُلُودِ بِمُسْتَطَاعٍ<sup>۲</sup>

در مسیر مرگ، شکبیا باش که دست یافتن به جاودانگی مقدور نیست.

در این شعر، واژه «فصبراً» و «صبراً» به جای صیغه امر، به کار رفته است و مراد از آن،

ارشاد است.

فَقُضَّ الطَّرْفُ إِنَّكَ مِنْ تُمَيْرٍ      فَلَا كَغَبٍّ بَلَغْتَ وَلَا كِلَابًا<sup>۳</sup>

نگاهت را فرو دار تو از تبار «تُمیر»ی و به شرف قبیله «کعب» و «کیلاب» نمی‌رسی.

در این شعر، «قُضَّ» فعل امر است و برای تحقیر به کار رفته است.

فَيَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ      وَيَا نَفْسَ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ<sup>۴</sup>

ای مرگ، به بالینم بیا که زیستن نکوهیده است و ای جان، کوشا باش که روزگار تو

بازیچه است. در این شعر، «زُر» فعل امر است و برای تمنی به کار رفته و «جِدِّي» برای

ارشاد.

وَاخُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ<sup>۵</sup>

عفو پیشه کن و به نیکی فرمان ده و از نادانان، روی بگردان. در این آیه شریفه، «خذ»

صیغه امر است و برای ارشاد آمده، همین طور صیغه «أعمر» و «أعرض».

أَسِئِنِي بِنَا أَوْ أَحْسِنِي لَا مَلُومَةٌ      لَدَيْنَا وَلَا مَقْلِيَّةٌ إِنَّ نَقَلْتِ.

بدی کنی یا نیکی، نکوهشت نکنیم و اگر دشمنی پیشه سازی ما کین تو بر دل نگیریم<sup>۶</sup>.

در این شعر، واژه «اسئینی» صیغه امر است و برای «تسویه» و برابر دانستن آمده.

يَا لَيْلُ طُلْ يَا نَوْمُ زُلْ      يَا صُبْحُ قِفْ لَا تَطْلُعْ

۲. این شعر از قطری بن الفجاءه است.

۳. این شعر از ابوالعلاء معری است.

۴. این شعر، از کثیر است.

۱. اسراء / ۴۸.

۳. این شعر از جریر است.

۵. اعراف / ۱۹۹.

ای شب، بیای ای خواب، چشمم را بپیرای ای بامداد، بایست و طلوع نکن. در این شعر، دو صیغه امر «طُلَّ» و «زُلَّ» برای تمنی است.

عِشْ مَا بَدَا لَكَ سَالِمًا      فِي ظَلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُورِ

تا هنگامی که زمان برای تو رخ می‌نماید در سایه بلندای کاخها تندرست باشی. در این شعر، «عِشْ» صیغه امر است و برای دعا به کار رفته است.

«وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»

گفتارتان را پنهان کنید یا آشکار سازید بی‌شک خدا از درون سینه‌ها آگاه است. در این آیه شریفه، «أَسِرُّوا» صیغه امر است و برای «تسویه» و برابر دانستن به کار آمده.

تَرَفَّقْ أَيْهَا الْمَوْلَى عَلَيْهِمْ      فَإِنَّ الرِّفْقَ بِالْجَانِي عِتَابٌ<sup>۱</sup>

سرورم با آنان مدارا کن بی‌شک مدارا با تباه‌کار، سرزنش اوست. «تَرَفَّقْ» صیغه امر است و برای دعا به کار آمده است.

ارِى الْعَنْقَاءَ تَكْبُرُ أَنْ تُصَادَا      فَعَانِدْ مَنْ تَطِيقُ لَهُ عِنَادَا

شکار شدن عنقارا کار بزرگی می‌بینم. با آن که توان دشمنیش را داری دشمنی کن. در این شعر، واژه «عانِد» در «فعانِد» صیغه امر است و برای اهانت، استعمال شده.

خَلِيلِي هَبَّا طَالَمَا قَدَّرَ قَدْرُكُمْ      أَجِدْكُمْ لَا تَقْضِيَانِ كَرَامَا

ای دو دوست من، برخیزید خفتن شما بسی دیر شد خواب شما را بی‌پایان می‌یابم. در این شعر، واژه «هَبَّا» صیغه امر است و برای التماس به کار رفته.

أَرِنِي جَوَادًا مَاتَ هُزْلًا لَعَلَّنِي      أَرَى مَا تَرَيْنَ أَوْ بِخِيَلًا مُخَلَّدًا

بخشنده‌ای را که از لاغری مرده باشد به من نشان بده شاید من آنچه را تو می‌نگری ببینم یا خسیسی را که جاودانه شده باشد به من بنما. «أَرِنِي» صیغه امر است و برای «تعجیز» و عاجز دانستن، استعمال شده است.

قَالَ تَعَالَى: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>۲</sup>

خدای والا فرمود: «بگو: دلیلتان را بیاورید اگر راست می‌گویید». کلمه «هاتوا» صیغه امر است و برای «تعجیز» و عاجز دانستن به کار رفته است.

۱. ملک/ ۱۳.

۲. این شعر از منشی است، نگاه کنید به شرح دیوان منشی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۵۸.

۳. بقره/ ۱۱۱.

قَدَرُ شُحُوكَ لِأَمْرِ إِنْ فَطِنْتَ لَهُ      قَارِباً بِنَفْسِكَ أَنْ تَرَعَى مَعَ الْهَمَلِ  
تحقیقاً تو را برای کاری نامزد کرده اند اگر هشیاری پس نگهبان خویش باش تا با گله‌ی  
رها و بی‌شبان به چرا نروی. «إربأ» صیغه امر است و برای ارشاد و راهنمایی استعمال شده  
است.

«رَبِّ اشرح لی صدري و یسر لی امری»  
پروردگارا سینه‌ام را بگستران و کارم را آسان گردان. کلمه «اشرح» و «یسر» صیغه امر  
است و برای دعا به کار رفته است.

لَيْسَ هَذَا بِعُشْكٍ فَادْرُجِي  
این آشیانه تونیست پس بگذر. در این ضرب‌المثل عرب «ادرجی» صیغه مؤنث  
امراست و به معنی بگذر و برای اهانت، استعمال شده است.

إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَداً وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَداً<sup>۱</sup>  
برای دنیایت چنان کار کن که گویا پیوسته خواهی زیست و برای جهان واپسین چنان  
عمل کن که گویا فردا خواهی مرد. در این حدیث شریف، صیغه «اعمل» برای «ارشاد»  
استعمال شده است.

فَمَنْ شَاءَ فَلْيُخَلِّ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُجِدْ      كَفَانِي نَدَاكُم عَنْ جَمِيعِ الْمَطَالِبِ<sup>۲</sup>  
هر که بخواهد بخل پیشه سازد و هر که بخواهد، ببخشد مرا بخشش شما از همه  
خواستن‌ها بسنده است. در این شعر، دو واژه «فلیخُل» و «فلیجُد» از صیغه‌های امر است و  
برای تخییر به کار رفته.

يَا رَبِّ لَا تَسْلِبْنِي حُبَّهَا أَبَداً      وَ يَرْحَمْ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ آمِيناً<sup>۳</sup>  
خداوندا هیچگاه محبتش را از من مگیر و خدای رحمت کناد بنده‌ای که آمین بگوید.  
أُولَئِكَ أَبَائِي فَجَنِّ بَمِثْلِهِمْ      إِذَا جَمَعْتُنَا يَا جَرِيرَ الْمَجَامِعِ<sup>۴</sup>  
آنان، پدران منند تو مانندشان را بیاور ای «جریر» هرگاه در مجتمع‌ها گرد آمدیم.  
در این شعر، واژه «جَنِّ» صیغه امر است و برای تعجیز آمده.

أَرُونِي بِخِيَلَا طَالِ عُمَرَاً بَبَخْلِهِ      وَ هَاتُوا كَرِيماً مَاتَ مِنْ كَثَرَةِ الْبَذْلِ

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۹، حدیث ۶.

۲. این شعر از عمرو بن ابی ربیع است.

۳. طه / ۲۵.

۴. این شعر از بحر بنی است.

۵. این شعر از فرزندق است.

خسیسی را که با بخل، عمرش به درازا کشیده شده باشد به من نشان دهید؛ و بخشنده‌ای را که از بخشش فراوان، مرده باشد، بیاورید. واژه «ارونی» و «هاتوا» برای تعجیز آمده است.

و حُسْنُ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مَعْجَزَةٌ      فَظَنْ شَرًّا وَ كُنْ مِنْهَا عَلَى حَذَرٍ  
و گمان نیکوی تو به روزگار، از ناتوانی است گمان بد بیر و از روزگار، اندیشناک باش.  
«ظَنْ» و «كُنْ» صیغه امر است و برای ارشاد به کار رفته.

### نمودج

(نمونه)

بَيِّنْ نَوْعَ الْإِنْشَاءِ وَ صِيغَتَهُ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ

نوع انشاء و صیغه آن را در مثالهای آینده بیان کن.

۱- يَا أَيُّهَا الْمُتَحَلِّيْ غَيْرِ شَيْمَةٍ      وَمِنْ شَمَائِلِهِ التَّبْدِيلُ وَالْمَلَقُ  
إِرْجِعْ إِلَى خُلُقِكَ الْمَعْرُوفِ دَيْدَنَهُ      إِنَّ التَّحَلُّقَ يَأْتِي دُونَهُ الْخُلُقُ  
ای آنکه خود را به غیر از رسم خویش، آراسته‌ای و از عاداتهای تو چند رنگی  
و چاپلوسی است به سرشت شناخته شده‌ای که بدان عادت داری بازگرد پی شک در پس  
خود آراییها سرشتی وجود دارد. در سطر نخست این شعر، «يَا أَيُّهَا الْمُتَحَلِّيْ غَيْرِ شَيْمَةٍ»  
انشاء طلبی از قلمرو ندا است. و در شعر دوم «إِرْجِعْ إِلَى خُلُقِكَ الْمَعْرُوفِ» «ارجع» صیغه  
امر و انشاء طلبی است.

۲- يَا ابْنَتِيْ إِنْ أَرَدْتَ آيَةً حُسْنٍ      وَ جَمَالاً يَزِينُ جَسَماً وَ عَقْلاً  
فَأَتَّبِذِيْ عَادَةَ التَّبَرُّجِ نَبْذاً      فَجَمَالَ النَّفُوسِ أَسْمَى وَ أَعْلَى  
يَضْنَعُ الصَّانِعُونَ وَرْداً وَلَكِنْ      وَرْدَةُ الرُّوضِ لَا تَضَاعُ شَكْلاً

دخترم اگر می خواهی نشان نیکویی و جمال تن آرا و خرد آرایی داشته باشی، منش  
برهنگی و بی حجابی را کاملاً رها کن که زیبایی جانها و الاتر و گرانقدرتر است.

صنعتگران، گلی می سازند، لکن گل باغ، مانند ندارد. در سطر نخست «يَا ابْنَتِيْ» صیغه  
ندا و انشاء طلبی است. و در «فَأَتَّبِذِيْ عَادَةَ التَّبَرُّجِ» صیغه «أَتَّبِذِيْ» امر و انشاء طلبی است.

۳- یا لیتَ مَنْ یَمْنَعُ المعروفَ یُفْتَنَّهُ حَتَّى یَذُوقَ رَجَالٌ غِیْبَ مَا صَنَعُوا  
ای کاش آن که از کار شایسته جلوگیری می کند خودش از آن بازداشته می شد تا مردانی  
فرجام کارهای خویش را بچشند. در این شعر: «یا لیتَ مَنْ یَمْنَعُ المعروف...» صیغه  
انشاء طلبی به شیوه تعنی است.

۴- لَعَمْرُکَ مَا بِالْعَقْلِ یُکْتَسَبُ الْغِنَى وَلَا بِاِکْتِسَابِ الْمَالِ یُکْتَسَبُ الْعَقْلُ<sup>۱</sup>  
به جانت سوگند نه با خرد، دارایی به دست می آید و نه با مال، خرد. در این شعر،  
«لَعَمْرُکَ» صیغه قسم و انشاء غیر طلبی است.

### اَسْئَلَةُ عَلٰی الْاِنْشَاءِ یُطَلَّبُ اُجُوْبَتُهَا

پرسشهایی درباره انشاء که پاسخهایش، خواسته می شود

ما هو الإنشاء لغة واصطلاحاً؟ إلى كم ينقسم الإنشاء؟ ما هو الإنشاء الغير الطلبی؟  
كم أقسام الإنشاء الطلبی؟ ما هو الامر؟ كم صیغة للامر؟ ما هی المعانی التي تخرج إليها  
صیغ الامر عن أصل معناها؟

انشاء در لغت و اصطلاح چیست؟

انشاء چند قسم می پذیرد؟

انشاء غیر طلبی چیست؟

انشاء طلبی چند قسم دارد؟

امر چیست؟

برای امر، چند صیغه هست؟

صیغه های امر، از اصل معنایش به چه معنیایی می گراید؟

### المبحث الثانی

#### فی النهی

النَّهْيُ هُوَ طَلَبُ الْكَفِّ عَنِ الشَّيْءِ عَلَى وَجْهِ الاسْتِعْلَاءِ مَعَ الْاِلْزَامِ، وَلَهُ صِيغَةٌ وَاحِدَةٌ



و هي المضارع المقرون بلا الناهية كقوله تعالى:  
«وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا» و «وَلَا تَجَسَّسُوا» وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا.  
«وَلَا تَجَسَّسُوا» وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا»

## بحث دوم درباره نهی است.

نهی، خواستن خودداری و دست بازگرفتن از چیزی است با شیوه برتری جویانه و وادارکننده. نهی، تنها یک صیغه دارد و آن، مضارع همراه با «لا»ی ناهیه است. مانند سخن خداوند متعال: «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا» و در زمین پس از اصلاحش، تباهی نکنید.

و در جستجوی خبرهای ناآشکار دیگران نباشید و برخی از شما پشت سر بعض دیگر سخن ناگوار نگویند.<sup>۳</sup>

وَقَدْ تَخْرُجُ هَذِهِ الصِّيغَةُ عَنْ أَصْلِ مَعْنَاهَا إِلَى مَعَانٍ أُخَرُ تُسْتَفَادُ مِنْ سِيَاقِ الْكَلَامِ وَ قَرَائِنِ الْأَحْوَالِ.

و گاهی صیغه نهی از معنای اصلیش به سوی معنای دیگری می‌گراید این معانی از روند سخن و قرینه‌های حالیه به دست می‌آید.

۱ - كَالدَّعَاءِ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا

۲ - وَالْإِلْتِمَاسِ؛ كَقَوْلِكَ لِمَنْ يُسَاوِيكَ: أَيُّهَا الْأَخُ لَا تَتَوَانٍ

۳ - وَالْإِرْشَادِ؛ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَكُمْ تَسْؤُكُمْ

۴ - وَالِدَّوَامِ؛ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ

۱ - مانند معنی دعا در این آیه شریفه: «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا...»<sup>۴</sup> خداوند، اگر از یاد بردیم یابه خطا افتادیم ما را مؤاخذه مفرما. در این آیه شریفه، «لَا تُؤَاخِذْنَا» صیغه نهی است و

۱. حجرات / ۱۲. ۲. اعراف / ۵۶.

۳. و بدان که نهی، خواستن خودداری است از کسی که موقعیتی پایین‌تر از متکلم دارد. و نهی، حقیقتاً بنابر رأی جمهور علماء، برای تحریم می‌آید. بنابراین، هرگاه صیغه نهی استعمال شود خطر و تحریم سریع را می‌فهماند. و بدان که: نهی از بالا نسبت به پایین و با استعلاء است ولی اگر از پایین نسبت به بالا باشد دعا و اگر از نظیر نسبت به نظیر باشد، الیماس است.  
۴. بقره / ۲۸۶.

برای نیایش و دعا به کار رفته است.

۲- و مثل معنی التماس، بسان سخن توبه کسی که نظیر توست: «ای برادر، سستی مکن. در این مثال، «لَا تَتَوَانِ» به معنی التماس است یعنی: درخواست کسی از نظیر خودش.

۳- و مثل راهنمایی کردن در این سخن خداوند متعال: «لَا تَسْأَلُو عَنْ أَشْيَاء...»<sup>۱</sup> از چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد ناگوار است، پرسش مکنید. در این آیه شریفه، «لَا تَسْأَلُوا» برای ارشاد و راهنمایی استعمال شده است.

۴- و همانند معنی دوام در این سخن خدای برین: «و لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ...»<sup>۲</sup> خدای را از ستم پیشگان، بی خبر مپندار. «لَا تَحْسَبَنَّ» نهی و به معنی دوام و پیوستگی است. یعنی همیشه چنین گمانی را نداشته باش.

۵- و بیان العاقبة؛ نحو قوله تعالى: «و لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاء»

۶- و التَّيْسُ نحو قوله تعالى: «لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ».

۷- و التَّمَنَّى؛ نحو: «يَا لَيْلَةَ الْأَنْسِ لَا تَنْقُضِي»

و كقوله:

يا ليل طُلْ يا نوم زُلْ يا صبحُ قِفْ لا تَطْلُعْ

۸- و التَّهْدِيدُ كقولك لخادمك: لا تُطِغْ أَمْرِي

۵- و مانند بیان عاقبت و فرجام در این کلام خدای والا: «و لَا تَحْسَبَنَّ...»<sup>۳</sup> آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار، آنان زندگاند. در این آیه شریفه، «لَا تَحْسَبَنَّ» برای بیان فرجام و عاقبت، استعمال شده است.

۶- و بسان ناامیدسازی در این کلام خداوند متعال: «لَا تَعْتَذِرُوا...»<sup>۴</sup> پوزش نخواهید محققاً شما پس از ایمان آوردن، کفر، پیشه کرده‌اید. «لَا تَعْتَذِرُوا» صیغه نهی است و برای ناامید ساختن کفار، به کار آمده است.

۷- و مانند تمنّی و آرزو کردن در این مثال: «ای شب آشنایی سپری مشو».

در اینجا «لَا تَنْقُضِي» صیغه نهی است و برای تمنّی و آرزو کردن آمده است.

و چون این شعر: «یا لیل...» ای شب، دراز باش، ای خواب، زدوده باش، ای صبح، بایست و طلوع مکن. در این شعر، «لا تَطْلُعْ» برای تمنی آمده است.

۸- و مثل تهدید و ترساندن، چون سخن تو به خدمتگذار: «فرمانم را اطاعت مکن» در اینجا «لا تَطْعُ» برای تهدید به کار رفته است.

۹- و الکراهة نحو: لا تَلْتَفِتْ وَأَنْتَ فِي الصَّلَاةِ

۱۰- و التوبيخ نحو: لَا تَنْهَ عَن خُلُقٍ وَ تَأْتِي مِثْلَهُ

۱۱- و الائتناس نحو: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»

۱۲- و التَّحْقِيرُ كقوله:

لَا تَطْلُبُ الْمَجْدَ إِنَّ الْمَجْدَ سُلَّمُهُ صَعْبٌ وَ عِشْ مُسْتَرِيحاً نَاعِمَ الْبَالِ

و كقوله:

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرْحَلْ لِسُبُغَيْتِهَا وَاقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي

۹- و همچو کراهت و ناگوار داشتن، مثل نهی در این مثال: «در حال نماز، به جایی توجه مکن». «لا تَلْتَفِتْ» صیغه نهی است و ناگواری و کراهت را می فهماند.

۱۰- و مانند سرزنش کردن در این جمله: «از اخلاقی که خودت بدان دست می یازی، نهی مکن». در این مثال، «لا تَنْهَ» صیغه نهی است و برای سرزنش کردن، استعمال شده است.<sup>۱</sup>

۱۱- و مثل پدید آوردن اُنس و آشنایی، چون سخن خدای متعال: «لَا تَحْزَنْ...»<sup>۲</sup> غمگین مباش، خدا با ماست. در این آیه، «لَا تَحْزَنْ» برای ایجاد انس و آشنایی با مخاطب به کار رفته است.

۱۲- و همچو تحقیر کردن و کوچک دانستن، مثل: «لا تَطْلُبْ...» بزرگی را مجو، بی تردید، نردبان بزرگی سخت است. تو راحت و آسوده بال زیست کن. در این شعر، صیغه «لا تَطْلُبْ» برای کوچک شمردن مخاطب، به کار رفته است.

و مانند این شعر: «دَعِ الْمَكَارِمَ...» ارزشهای اخلاقی را واگذار و برای یافتنش کوچ مکن. بنشین. بی گمان تو خورنده و پوشنده ای.<sup>۳</sup> در این شعر، «لا تَرْحَلْ» برای تحقیر

استعمال شده است.

## تطبیق

### اجرا و نمونه آوری

أذكر ما يُراد من صيغ النهي الآتية:

مراد از صیغه های نهی در جمله های زیرین را بیان کن.

۱ - وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>

حق را با باطل می آمیزید و آگاهانه حق را نپوشانید. در این آیه شریفه،

«لَا تَلْبِسُوا» صیغه نهی است و برای سرزنش، به کار آمده است، سرزنش کسانی که حق و باطل را به هم می آمیزند.

۲ - فَلَا تُلْزِمَنَّ النَّاسَ غَيْرَ طَبَاعِهِمْ فَتَتَعَبُ مِنْ طَوْلِ الْعِتَابِ وَ يَتَعَبُوا

وَلَا تَغْتَرَّرَ مِنْهُمْ بِحُسْنِ بَشَائِقِهِمْ فَأَكْثَرُ إِسْمَاضِ الْبَوَارِقِ خُلْبُ

مردم را به چیزهایی که مطلوب طبعشان نیست وادار مکن چنین کاری

هم خودت را از سرزنش پیگیر، خسته می کند و هم آنان، در رنج می افتند.

و فریب خوشرویی شان را مخور بیشتر جهش برقها، پدیده ابر بی باران است. در این

شعر، «فَلَا تُلْزِمَنَّ» و «لَا تَغْتَرَّرَ» صیغه نهی است و برای ارشاد نسبت به اخلاق شایسته به کار رفته است.

۳ - فَلَا تَهْجِ إِنْ كُنْتَ ذَاإِرْبَةٍ حَزَبَ أُخَى التَّجْرِبَةِ الْعَاقِلِ

اگر اندیشمندی با کسی که تجربه دارد و خردمند است جنگ مکن.

«فَلَا تَهْجِ» در این شعر، برای ارشاد و نصیحت، استعمال شده است.

۴ - لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ<sup>۲</sup>

امروز، پوزش نخواهید. «لَا تَعْتَذِرُوا» برای سرزنش و نکوهش است.

۵ - لَا تَحْسَبِ الْمَجْدَ ثَمَرًا أَنْتَ أَكَلَهُ لَنْ تَبْلُغَ الْمَجْدَ حَتَّى تَلْقَى الصَّبْرَ<sup>۳</sup>

مپندار که مجد و بزرگی، خرما و رطبی است که بتوانی آن را تناول کنی. تو هرگز به مجد

۲. تحریم / ۷.

۱. بقره / ۴۲.

۳. صبر به معنی چادر، و تبرزد، و زکاب و عصا درختی تلخ [که به کسر باء می باشد] و به سکون باء، تلفظ نکنند، مگر در ضرورت شعر (فرهنگ نفیسی ۲۱۲۸/۳)

و عظمت نمی‌رسی مگر آنگاه که تلخی «صبر» را بچشی<sup>۱</sup>. «لا تُحَسِّب» برای نکوهش به کار رفته است.

۶- لا تُحْتَجِّبْ عَنِ الْعِیُونِ أَیُّهَا الْقَمَرُ

ای ماه، از چشمها پنهان مشو. «لا تُحْتَجِّبْ» برای تمنی به کار رفته است.

۷- لا تَغْرِضَنَّ لِجَعْفَرٍ مُتَشَبِّهًا بِنَدَى يَدَيْهِ فَلَسْتَ مِنْ أُنْدَادِهِ<sup>۲</sup>

خود را همانند دستهای بخشش خیز جعفر، جلوه مده، تو همگون او نیستی. «لا تَغْرِضَنَّ» برای نکوهش به کار رفته است.

۸- لا تَيْأَسُوا أَنْ تَسْتَرِدُّوا مَجْدَكُمْ فَلَرُبَّ مَغْلُوبٍ هَوَىٰ ثُمَّ ارْتَقَى

ازاین که مجد و شکوهتان را بازگردانید، ناامید مباشید چه بسا شکست خورده فروافتاده‌ای که بالا رفت و اوج یافت. «لا تَيْأَسُوا» برای برانگیختن همت، استعمال شده است.

۹- و لا تجلس إلى اهل الدنيا فَإِنَّ خِلَاقَ السُّفَهَاءِ تُغْدِي<sup>۳</sup>

با صاحبان اخلاق پست، همنشین مباش چون بی شک خوی نادانان، اثر می‌گذارد. در اینجا «لا تجلس» برای ارشاد، به کار رفته است.

## المبحث الثالث

### فی الاستفهام

الاستفهام هو طَلَبُ الْعِلْمِ بِشَيْءٍ لَمْ يَكُنْ مَعْلُومًا مِنْ قَبْلُ وَ ذَلِكَ بِأَدَاةٍ مِنْ إِحْدَى أَدَوَاتِهِ الْآتِيَةِ وَ هِيَ: الهمزة و هل و ما و متى و أَيْتَانِ وَ كَيْفَ وَ أَيْنَ وَ أَنَّى وَ كَمْ وَ أَى.

### مبحث سوم

#### در استفهام است.

استفهام، جستجوی آگاهی، نسبت به چیزی است که قبلاً معلوم نبوده است. و این جستجو و طلب، با یکی از این ابزار استفهام، شکل می‌گیرد: همزه، هل، ما، متى، آیتان، کیف،

۱. این شعر را مردی از بنی اسد در هجو مخاطبش گفته است.

۲. این شعر، از بحرّی است. نگاه کنید به شرح دیوان منّشی، ج ۲، ۵۶.

۳. این شعر، از ابوالعلاء معری است.

این، آنی، کم و آئی.

و تَنْقَسِمُ بِحَسَبِ الطَّلَبِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

(الف) مَا يُطْلَبُ بِهِ التَّصَوُّرُ تَارَةً وَ التَّصْدِيقُ تَارَةً أُخْرَى وَ هُوَ الْهَمْزَةُ.

(ب) وَ مَا يُطْلَبُ بِهِ التَّصْدِيقُ فَقَطْ وَ هُوَ هَلْ.

(ج) وَ مَا يُطْلَبُ بِهِ التَّصَوُّرُ فَقَطْ وَ هُوَ بَقِيَّةُ أَلْفَاظِ الاسْتِفْهَامِ الْآتِيَةِ:

استفهام، از حیث طلب، سه گونه است:

الف: همزه که گاهی برای طلب تصور و گاه برای طلب تصدیق به کار می‌رود.

ب: هل که تنها برای طلب تصدیق، استعمال می‌شود.

ج: باقی مانده ادات استفهام، که تنها برای طلب تصور به کار می‌آید.

### الهمزة

يُطْلَبُ بِالْهَمْزَةِ أَحَدُ أَمْرَيْنِ: تَصَوُّرٌ أَوْ تَصْدِيقٌ.

(الف) فَالتَّصَوُّرُ هُوَ إدْرَاكُ الْمَفْرَدِ نَحْوُ: أَعْلَى مَسَافِرٍ أَمْ سَعِيدٌ تَحْتَقَدُ أَنَّ السَّفَرَ

حَصَلَ مَنْ أَحَدِهِمَا وَلَكِنْ تَطْلُبُ تَعْيِينَ.

و لَذَا يُجَابُ فِيهِ بِالتَّعْيِينِ، فَيُقَالُ سَعِيدٌ: مَثَلًا.

با همزه، یکی از دو چیز، خواسته می‌شود: ۱ - تصور. ۲ - تصدیق.

۱. إدراک مفرد، یعنی: دریافت واقع نشدن نسبت، مانند ادراک موضوع تنها یا هر دو با هم یا ادراک نسبتی که مورد ایجاب یا سلب است. بنابراین، استفهام از تصور، هنگامی است که متکلم، در تعیین یکی از دو چیز تردید دارد.

نکته: پس از همزه، گاهی ام متصله معادله ذکر می‌شود و گاه با توجه به ماقبلش حذف می‌گردد.

نکته: همزه، تنها در کنار مستفهم عنه در می‌آید یعنی در کنار چیزی که مورد پرسش قرار گرفته است.

نکته: مفرد، همانگونه که می‌تواند اسم باشد فعل نیز قرار می‌گیرد مانند: «أَتُنْتَهِي سِدَ هَذَا، أَمْ تَمَادِي؟» آیا اینجا کار را به پایان می‌بری یا ادامه می‌دهی؟

نکته: استفهام از تصدیق، استفهام از نسبتی است که ذهن، در ثبوت یا نفی تردید دارد.

توضیح: همزه دو استعمال دارد: گاهی شناخت مفرد با آن خواسته می‌شود و گاه شناخت نسبت. به شناخت مفرد، تصور و به شناخت نسبت، تصدیق گفته می‌شود. و بدان که همزه استفهام چه در معنای حقیقی و چه در معنای غیر حقیقی به کار رود، مقصود آن چیزی است که پهلوی همزه واقع شده است. خواه اسم باشد خواه فعل. پس اگر گفتی: «أَسَافِرُ الْآمِرَةُ شَكَّ» در سفر است و اگر گفتی: «أَسَعَدُ سَافِرٌ» سفر، حتی فرض شده و سؤال از شخص مسافر است.

الف: تصور، ادراک یک چیز تنهاست، مانند «أَعْلَىٰ مَسَافِرُ أُمِّ سَعِيدٍ» آیا علی مسافر است یا سعید. تو معتقدی که سفر، از علی یا سعید به وقوع پیوسته است، لکن می خواهی مشخص کنی که کدامشان به سفر رفته اند از این رو پاسخ این سؤال، باید یکی را معین سازد، مثلاً گفته شود: «سعید»<sup>۱</sup>

وحکم الهمزة التي لطلب التصور، أن يليها المسئول عنه بها، سواء أكان:

۱ - مسنداً إليه نحو: أَأَنْتَ فَعَلْتَ هذا أم يوسف

۲ - أم مُسنداً نحو: أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنِ الأمر أم راغِبٌ فيه؟

۳ - أم مفعولاً نحو: إِيَّاي تقصد أم سعيداً؟

۴ - أم حالاً نحو: أَرَاكِباً حَضَرْتَ أم ماشياً؟

۵ - أم ظرفاً نحو: أَيَوْمَ الخميس قَدِمْتَ أم يوم الجمعة؟

همزه ای که برای طلب تصور است باید در کنار چیزی قرار گیرد که از آن، پرسش شده است. فرقی نمی کند که آن چیز، هر کدام از حالات زیر را داشته باشد:

۱ - مسندالیه باشد، مانند: «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هذا أم يوسف؟» در این مثال، پرسش نسبت به ذات مخاطب است و «أَنْتَ» مسندالیه است و در کنار همزه قرار گرفته.

۲ - مسند باشد، مثل: «أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنِ الأمر أم راغِبٌ فيه؟» آیا از این کار، دل کنده ای یا بدان دل بسته ای؟ در این مثال، «راغِبٌ» مسند و مسئول عنه است.

۳ - مفعول باشد، همانند: «إِيَّاي تقصد أم سعيداً؟» آیا مرا قصد کرده ای یا سعید را؟ در این مثال، «إِيَّاي» مفعول «تَقْصِدُ» و مسئول عنه است. و به همین جهت، پس از همزه مقدّمه قرار گرفته است.

۴ - حال باشد چون: «أَرَاكِباً حَضَرْتَ أم ماشياً؟» آیا سواره حاضر شدی یا پیاده؟ «اراکباً» حال و مسئول عنه است.

۵ - ظرف باشد، بسان: «أَيَوْمَ الخميس قَدِمْتَ أم يوم الجمعة؟» آیا روز پنجشنبه آمدی یا روز جمعه؟ در اینجا «يوم الخميس» ظرف و مسئول عنه است.

و يُذكر المسئول عنه في التصور بعد الهمزة ويكون له مُعَادِلٌ يُذكر بَعْدَ أم غالباً و تُسَمَّى مُتَّصِلَةً

و قد يُسْتَفْنَى عَنْ ذِكْرِ الْمَعَادِلِ، نَحْوُ: أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتَانِ يَا إِبْرَاهِيمَ.

در هنگامی که با همزه، در جستجوی تصور باشیم مسئول عنه را پس از همزه می آوریم. این مسئول عنه، گاه معادلی دارد که غالباً پس از «أَمْ» می آید و این «أَمْ» متصله است. (مثل: أَيْوَمَ الْخَمِيسِ قَدِمْتَ أَمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ که «يَوْمَ الْجُمُعَةِ» معادل «يَوْمَ الْخَمِيسِ» است و پس از ام متصله آمده).

و گاهی به ذکر معادل، نیاز نیست، مثل «أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتَانِ يَا إِبْرَاهِيمَ» ای ابراهیم، آیاتو با خدایان ما چنین کردی؟ در این آیه شریفه، به ذکر معادل، نیازی نبوده است.

(ب) و التَّصْدِيقُ هُوَ إِدْرَاكُ وَقُوعِ نِسْبَةِ تَأَمَّةٍ بَيْنَ الْمُسْنَدِ وَالْمُسْنَدِالِيهِ أَوْ عَدَمِ وَقُوعِهَا بِحَيْثُ يَكُونُ الْمُخَاطَبُ خَالِي الذَّهْنَ مِمَّا أُسْتَفْهَمَ عَنْهُ فِي جُمْلَتِهِ مُصَدِّقاً لِلْجَوَابِ إِثْبَاتِهَا بِنَعَمْ أَوْ نَفياً بَلَا.

ب: تصدیق، ادراک و دریافت واقع شدن نسبت تأمه بین مسند و مسندالیه است یا دریافت واقع نشدن نسبت تأمه بین مسند و مسنداله است. به گونه ای که مخاطب، ذهنش از مسأله پرسیده شده تهی باشد. و جواب را اگر مثبت است با «نَعَمْ» و اگر منفی است با «لَا» تصدیق کند.<sup>۱</sup>

و همزة الاستفهام تدلُّ على التَّصْدِيقِ إِذَا أُريدَ بِهَا النِّسْبَةُ وَ يَكْثُرُ التَّصْدِيقُ فِي الْجُمْلِ الْفِعْلِيَّةِ كَقَوْلِكَ: أَحْضَرَ الْأَمِيرُ تَسْتَفْهَمَ عَنْ ثُبُوتِ النِّسْبَةِ وَ نَفْيِهَا وَ فِي هَذِهِ الْحَالَةِ يُجَابُ بِلَفْظَةِ نَعَمْ أَوْ لَا وَيَقْلُ التَّصْدِيقُ فِي الْجُمْلِ الْأَسْمِيَّةِ نَحْوُ: أَعْلَى مَسَافِرٌ؟

زمانی که با همزه استفهام، از نسبت سؤال شود آن همزه، دلالت بر تصدیق می کند. تصدیق، در جمله های فعلیه زیاد است، مانند سخن تو: «أَحْضَرَ الْأَمِيرُ» آیا امیر حاضر

۱. انبیاء / ۶۲.

۲. یعنی ادراک موافقت و هماهنگی نسبت کلامی با واقع یا عدم هماهنگی نسبت کلامی با واقع. و بدان: همانگونه که ادراک وقوع نسبت یا عدم نسبت، تصدیق نامیده می شود حکم، اسناد، ایقاع، انتزاع و ایجاب را نیز باید دانست.

۳. در اینجا تو حضور، امیر و نسبت بین آن دو را تصور کرده ای و وقوع نسبت را می پرسی که آیا این نسبت در خارج، تحقق پیدا کرده است یا خیر. پس اگر در پاسخ گفته شود: «حَضَرَ» تصدیق، پدید آمده است. مثال «أَعْلَى مَسَافِرٌ» نیز همین گونه است. بنابراین، مسئول عنه یعنی چیزی که از آن پرسش شده، نسبتی است که ذهن، در ثبوت یا نفی تردید دارد. همانطور که قبلاً توضیح داده شد.

پس از «أَمْ» منقطعه باید حتماً جمله واقع شود پس اگر مفرد در آمد به تقدیر جمله می رود مانند: أَحْضَرَ الْأَمِيرُ



شد؟ در این مثال، از ثبوت نسبت یا نفی نسبت، پرسش کرده‌ای و در این هنگام، پاسخ با واژه «نعم» یا «لا» می‌آید. تصدیق، در جمله‌های اسمیه، اندک است مانند: أعلیٰ مسافر؟ در این مثال، سؤال از نسبت شده و همزه برای طلب تصدیق، استعمال گردیده است.

و یمتنع أن يذكر مع همزة التصديق مُعَادِلٌ كَمَا مُثَلٌ فَإِنْ جَاءَتْ «أَمْ» بعدها قُدْرَت منقطعه و تكون بمعنى «بل» فتدل على استثناف الكلام بعدها كقوله:

و لَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ فَقْدِي مَالِكاً      أَمْوَتِي نَاءٍ أَمْ هُوَ الْآنَ وَاقِعٌ

و نحو:

هَلْ يَسْمَعَنَّ النَّضْرُ إِنْ نَادَيْتُهُ      أَمْ كَيْفَ يَسْمَعُ مَيِّتٌ لَا يَنْطِقُ<sup>۱</sup>

و ذکر معادل با همزه‌ای که برای تصدیق آمده، ممتنع است. همانطور که مثالش گذشت «مثلاً أعلیٰ مسافر» بنابراین، اگر بعد از همزه، «أَمْ» بیاید باید آن، منقطعه و به معنی «بل» گرفته شود، در این صورت، «أَمْ» برای استثناف یعنی: آغاز شدن کلام پس از آن ام، دلالت می‌کند.

مانند این شعر: «و لَسْتُ...» پس از مرگ مالک، باکی ندارم که مرگم دور است بل هم اکنون رخ داده است. در این شعر، «أَمْ» منقطعه و به معنی «بل» است.

و مانند این شعر: «هَلْ يَسْمَعَنَّ...» آیا اگر نضر را بخوانم می‌شنود؟ بل مرده‌ای که سخن نمی‌گوید چگونه می‌شنود؟

## هل

يطلب بها التصديق أي معرفة وقوع النسبة أو عدم وقوعها لا غير نحو: هَلْ حَافِظُ الْمَصْرِيِّونَ عَلَى مَجْدِ أَسْلَافِهِمْ.

«هل» تنها برای طلب تصدیق به کار می‌رود یعنی برای شناخت وقوع نسبت یا عدم وقوع آن. مانند: «هل حافظ...» آیا مصریها مجد نیاکانشان را پاس داری کردند؟ در این مثال، «هل» برای پرسش از تصدیق، استعمال شده است.

و لأجل اختصاصها بطلب التصديق لا يذكر معها المعادل بعد أم المتصلة فلذا:

→ جیشه که می‌شود: بل خَصَرَ جیشه.

خلاصه آنچه گذشت این است که: «أَمْ» بعد از همزه تصور، متصله است. ولی بعد از همزه تصدیق یا هل، منقطعه و به معنی «بل» است.

۱. این شعر از «قُتَيْلَه» دختر نضر است.

(الف): امتنع هل سَعِدَ قام أم سعيد لأن وقوع المفرد و هو سعيد بعد «أم» الواقعة في حيز الاستفهام دليل على أن أم متصلة و هي لطلب تعيين أحد الأمرين و لا بُدَّ حينئذ أن يُعْلَمَ بها أولاً اصل الحكم.

و هل لا يناسبها ذلك لأنها لطلب الحكم فقط فالحكم فيها غير معلوم و إلا لم يُسْتَفْهَم عنه بها و حينئذ يُوَدَّى الجمع بين هل و أم إلى التناقض لأن هل تفيد أن السائل جاهل بالحكم لأنها لطلبه.

و أم المتصلة تفيد أن السائل عالم به و إنما يطلب تعيين أحد الأمرين فإن جاءت أم كذلك كانت منقطعة بمعنى بل التي تفيد الإضراب نحو: هل جاء صديقك أم عدوك. و چون «هل» ویژه طلب تصدیق است، با آن، معادلی پس از «أم متصلة» نمی آید. از این رو:

الف: «هل سَعِدَ قام أم سعيد» ممتنع است زیرا وقوع مفرد، یعنی: «سعيد» پس از «أم» واقع شده در کنار استفهام، دليل متصله بودن «أم» است و «أم متصلة» برای تعيين يکي از دو چیز مشکوک است. بناچار در این هنگام، باید ابتدا اصل حکم، به وسیله «أم» شناخته شود و این با «هل» مناسب نیست چون «هل» برای طلب حکم است و در این مثال، حکم معلوم نیست. زیرا اگر حکم، معلوم بود به وسیله «هل» از آن سؤال نمی شد. در این مثال، جمع بین «هل» و «أم» به تناقض کشیده می شود، برای این که «هل» می فهماند که سائل، جاهل به حکم است چون «هل» برای طلب حکم می آید، و «أم متصلة» می فهماند که سائل، حکم را می داند و تنها می خواهد یکی از دو امر را بداند. پس اگر «أم» برای تعيين يکي از دو امر باشد، منقطعه و به معنی «بل» و مفید اضراب است. (اضراب یعنی روی گرداندن از حکم پیشین) مانند «هل جاء صديقك أم عدوك» در این مثال، «أم» به معنی بل و منقطعه است.

توضیح: «لاجل اختصاصها»: به جهت اختصاص داشتن «هل»

«لا يذكر معها» با هل ذکر نمی شود.

«حيز الاستفهام»: کنار استفهام.

«و هي لطلب تعيين أحد الأمرين»: آن «أم متصلة» برای مشخص کردن یکی از دو امر است.

«فالحکم فیها غیر معلوم»: حکم در مثال «هل سَفَدُ قام أم سعيدٌ» معلوم نیست. «والأَلم يُستفهم عنه بها»: اگر حکم معلوم بود، از آن حکم، به وسیله «هل» سؤال نمی شد.

(ب): و قَبَّحَ استعمال «هل» فی ترکیب هو مَظَنَّةٌ للعلم بحصول أصل النسبة و هو ما يتقدَّم فيه المعمول على الفعل، نحو: هل خلیلاً أکرمت فتقدیم المعمول على الفعل يقتضی غالباً حصول العلم للمُتکلم و تكون هل لطلب حصول الحاصل و هو عبث. ب: به کار بردن «هل» در ترکیبی که آن ترکیب، این گمان را به نظر می آورد که: «هل» برای به دست آوردن اصل نسبت به کار رفته است، قبیح و ناشایست است و چنین ترکیبی، ترکیبی است که در آن معمول، بر فعل، مقدم شده باشد. مثل: «هل خلیلاً أکرمت» آیا خلیل را اکرام کردی؟ تقدیم معمول (خلیلاً) غالباً اقتضا می کند علم گوینده به اصل نسبت را با این حال، «هل» برای طلب آگاهی از نسبت به کار رفته، یعنی برای طلب چیزی که حاصل بوده است، و این بیهوده می نماید.

توضیح: در مثال «هل خلیلاً أکرمت» «خلیلاً» بر عامل خویش مقدم شده است و این تقدیم، می فهماند: پرسش کننده، اصل نسبت یعنی: اکرام کردن را می دانسته تنها از شخص مورد اکرام، سؤال کرده است که آیا خلیل اکرام شده؟ ولی «هل» برای طلب آگاهی از اصل نسبت، به کار رفته است.

## تنبيهات

(هشدارها)

الاول: هل كالسین و سوف تُخلَّص المضارع للاستقبال فلا يُقال: هل تُصدِّق؟ جواباً لمن قال أُحبُّك الآن، بل تقول له: أَتُصدِّق؟ و لاجل اختصاصها بالتصديق و تخليصها المضارع للاستقبال قَوِيَ إتصالها بالفعل لفظاً أو تقديرًا نحو: هل يجيء أو هل على يجيء؟

اول: «هل» مانند «سین» و «سوف» فعل مضارع را ویژه زمان استقبال می کند بنابراین، اگر کسی بگوید: «أُحبُّك الآن» یعنی: اکنون تو را دوست دارم. نمی توان در جوابش گفت: «هل تُصدِّق» بل، باید گفت: «أَتُصدِّق» (هل تُصدِّق یعنی: آیا آینده راست می گویی؟ «أَتُصدِّق» یعنی آیا اکنون راست می گویی؟)

و چون «هل» ویژه تصدیق است و فعل مضارع را مخصوص استقبال می سازد پیوند آن با فعل لفظی یا تقدیری، قوی است مانند:

«هل یجی علی» در این مثال، بر سر «یجی» درآمده که لفظاً فعل است و مثل: «هل علی یجی» که اینجا «هل» تقدیراً بر سر فعل درآمده است. یعنی: در تقدیر، «هل یجی علی» است.

توضیح: فعل مضارع هم به معنی حال و اکنون به کار می رود و هم به معنی آینده و استقبال، ولی وقتی «هل» بر سر آن درآید، تنها به معنی استقبال می آید.

فَإِنْ عُدِلَ عَنِ الْفِعْلِ إِلَى الْإِسْمِ لِإِبْرَازِ مَا يَحْصُلُ فِي صُورَةِ الْحَاصِلِ دَلَالَةً عَلَى كَمَالِ الْعَنَاءِ بِحَصُولِهِ كَانَ هَذَا الْعَدُولُ أَبْلَغَ فِي إِفَادَةِ الْمَقْصُودِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ» فَهَذَا التَّرْكِيبُ أَدْلُ عَلَى طَلَبِ الشُّكْرِ مِنْ قَوْلِكَ: هَلْ تَشْكُرُونَ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْفِعْلَ لَازِمٌ بَعْدَ هَلْ وَالْعَدُولُ عَنْهُ يَدُلُّ عَلَى قُوَّةِ الدَّاعِي لِذَلِكَ لِمَا ذَكَرَ.

پس اگر به دنبال «هل» به جای فعل، اسم آوردیم تا آن چه پدید می آید را به گونه پدید آمده، جلوه دهیم برای این که نهایت توجه را به حصول فعل، ابراز کنیم، این عدول از فعل به اسم، مقصود را بهتر می رساند، مانند سخن خداوند متعال: «فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ» این ترکیب، بیشتر از «هَلْ تَشْكُرُونَ» بر طلب شکر، دلالت دارد به دلیل این که بعد از «هَلْ» باید لزوماً فعل بیاید و عدول از فعل، انگیزه قوی برای پدید آمدن آن را حکایت می کند.

«لما ذکر»: به جهت این که: عدول از فعل به اسم، برای ابراز چیزی است که پدید می آید به گونه پدید آمده و این نهایت توجه به پدید آمدن فعل را می رساند.

الثانی: هل نوعان: بسیطة و مرکبة.

(الف) فالْبَسِیْطَةُ هِيَ الَّتِي يُسْتَفْهَمُ بِهَا عَنْ وُجُودِ شَيْءٍ فِي نَفْسِهِ أَوْ عَدَمِ وُجُودِهِ، نَحْوُ: هَلِ الْعَنْقَاءُ مَوْجُودَةٌ وَ نَحْوُ: هَلِ الْخُلُوفُ مَوْجُودَةٌ

(ب) وَ الْمَرْكَبَةُ هِيَ الَّتِي يُسْتَفْهَمُ بِهَا عَنْ وُجُودِ شَيْءٍ لَشَيْءٍ وَ عَدَمِ وُجُودِهِ لَهُ نَحْوُ: هَلِ الْمَرِيخُ مَسْكُونٌ؟ هَلِ النَّبَاتُ حَسَّاسٌ؟

دوم: «هل» دو گونه است: ۱- بسیطه ۲- مرکبه

الف: با «هل بسیطه» از اصل وجود چیزی یا عدم وجود چیزی پرسش می شود، مانند:

«هل العنقاء موجودة؟» آیا عنقاء وجود دارد؟<sup>۱</sup> و یا «هل الخُلّ الوَفَى موجود؟» آیا دوست باوفا موجود هست؟ در این دو سؤال، از «وجود فی نفسه» یعنی از اصل وجود آن چیز، سؤال شده است یا به تعبیر دیگر، پرسیده شده که اساساً این چیز وجود دارد؟

ب: و با «هل مرکبه» از وجود چیزی برای چیز دیگر یا از عدم وجود چیزی برای چیز دیگر، پرسش می‌شود. مثل: «هل المریخ مسکون؟» آیا کره مریخ زیست کننده و ساکن دارد؟ و «هل النبات حسّاس؟» آیا گیاه، احساس دارد؟ در این دو مثال، از وجود زندگی برای مریخ و از وجود احساس، برای گیاه، سؤال شده است.<sup>۲</sup>

الثالث: «هل» لا تدخل علی:

۱- المنفی فلا یقال: هل لم یفهم علی؟

۲- ولا علی المضارع الذی هو للحال فلا یقال: هل تَحْتَقِرُ عَلِیّاً و هو شجاع؟

۳- ولا علی إنّ فلا یقال: هل أنّ الأمير مسافر؟

۴- ولا علی الشرط فلا یقال: هل إذا زرتک تکرمنی؟

۵- ولا علی حرف العطف فلا یقال: هل فیتقدّم أو هل ثم یتقدم؟

۶- ولا علی اسم بعده فعل فلا یقال: هل بشراً مِنّا واحداً ننبهه؟

بخلاف الهمزة فانّها تدخل علی جمیع ما ذکر

سوم: «هل» بر امور زیر داخل نمی‌شود:

۱- بر منفی، پس گفته نمی‌شود: هل لم یفهم علی؟

۲- بر مضارعی که زمان حال را می‌فهماند، پس گفته نمی‌شود: هل تَحْتَقِرُ عَلِیّاً و هو

شجاع؟

۳- و سران، پس گفته نمی‌شود: هل أنّ الامیر مسافر؟

۴- بر سر شرط، پس گفته نمی‌شود: هل إذا زرتک تکرمنی؟

۵- بر حرف عطف، پس گفته نمی‌شود: هل یتقدم یا هل ثم یتقدم؟

۱. زمخشری در کتاب «ربیع الابرار» آورده است که: عنقاء پرنده‌ای بود با رنگهای گوناگون و در زمان «اصحاب الرس» می‌زیست، گاه فرود می‌آمد کودکان آنان را برمی‌گرفت پنهان می‌شد به سوی کوه می‌رفت تا آنها را بخورد. قوم «رس» از این مسأله، پیش پیامبرشان حضرت صالح، شکایت کردند، وی نفرین کرد و خداوند، عنقاء را نابود ساخت و نسلش را برانداخت از این رو به آن «عنقاء مُغرَب» گفته شد.

۲. در فارسی ستاره «مریخ» بهرام، نامیده می‌شود.

۶- بر اسمی که پس از آن فعل باشد، پس گفته نمی‌شود، هل بشرأ منّا واحداً تتبعه؟ به خلاف همزه که بر همه اینها داخل می‌شود.<sup>۱</sup>

و اعلم: أنّ الهمزة و هل يُسأل بهما عَمَّا بعدهما لأنهما حرفان ليس لهما معنى مستقلاً.

الرابع: بقية أدوات الاستفهام موضوعه للتصوّر فقط فيُسأل بها عن معناها و هي: ما، مَنْ، متى، أيّان، كيف، أين، أُنّى، كم و أيّ و لهذا يكون الجواب معها بتعيين المسئول عنه.

و بدان که به وسیله همزه و هلّ از ما بعد این دو سؤال می‌شود چون این دو، حرف است و معنی مستقلّی ندارد. (یعنی مقصود از پرسش، چیزی است که پس از این دو ذکر می‌شود).  
چهارم: باقی مانده ادات استفهام (غیر از همزه و هل) تنها برای طلب تصور، وضع شده است و از معنای آنها سؤال می‌شود. این ادات، عبارت است از: ما، متى، أيّان، كيف، أين، كم و أيّ. و چون از معنای اینها سؤال می‌شود در جوابشان مسئول عنه، مشخص می‌گردد. یعنی در حقیقت، جواب، مسئول عنه است.

توضیح: وقتی ما با «متی» سؤال می‌کنیم در حقیقت، از معنی «متی» می‌پرسیم. «متی» به معنی «کی» است. یا وقتی با «أین» سؤال می‌کنیم از معنای آن، یعنی «کجا» پرسش کرده‌ایم به خلاف همزه و هل که معنایی غیر از «آیا» ندارد.

## ما و مَنْ

ما موضوعة للاستفهام عن أفراد غير العقلاء و يُطلَبُ بها:

(الف) ايضاح الاسم نحو: ما العَسَجَدُ؟ فيقال في الجواب: إِنَّهُ ذَهَبٌ

(ب) أَوْ يُطلَبُ بها بيان حقيقة المُسمّى نحو: ما الشَّمْسُ؟

فيجاب بأنّه كوكبٌ نهاريٌّ

(ج) أَوْ يُطلَبُ بها بيان الصفة نحو: ما خليلٌ؟ و جوابه طويلٌ أو قصيرٌ مثلاً

۱. هل بر منفی داخل نمی‌شود چون «هل» به معنی «قد» است و «قد» بر منفی داخل نمی‌شود مثلاً نمی‌گوییم: «قد لا يقوم خليلٌ» بنابراین «هل» ویژه نسبت‌های مثبت در جمله‌های فعلیه و اسمیه است. و باید بدانی که: داخل نشدن «هل» بر سر منفی با این که «هل» برای طلب تصدیق است چه در ایجاب و چه در سلب، منافات ندارد. نکته دیگر این که: «هل» پیش از حرف عطف قرار نمی‌گیرد بل پس از آن می‌آید.

«ما» برای پرسش از افراد غیر عاقل وضع شده است و با آن طلب می‌شود:  
الف: شرح و بیان معنی کلمه (اسم) مانند: «ما العَشَجَدُ» عَشَجَدُ چیست؟  
که در پاسخ گفته می‌شود: طلاست.

ب: با آن، بیان حقیقت چیزی (که نام دارد) طلب می‌شود، مثل «ما الشمس» ماهیت و حقیقت خورشید چیست؟ که در پاسخ گفته می‌شود: «كوكبٌ نهاري» ستاره و یزده روز است.

ج: یا به وسیله آن، بیان ویژگی و صفت چیزی خواسته می‌شود، همانند: «ما خَلِيلٌ» خلیل چگونه است که مثلاً در جواب گفته می‌شود: بلند قد یا کوتاه قد است.  
و تقع هل البسيطة في الترتيب العقلي بين «ما» التي لشرح الاسم و «ما» التي للحقيقة.

فَمَنْ يَجْهَلُ معنى البشر مثلاً يَسْأَلُ أَوَّلًا «بما» عَنْ شرحه فيجَابُ: بَانْسَانُ ثم يَسْأَلُ بهل البسيطة عَنْ وجوده، فيجَابُ بِنَعَمْ، ثم «بما» عَنْ حقيقته، فيجَابُ بَحَيَوَانٌ نَاطِقٌ.  
در ترتیب و چینش عقلی، «هل بسیطة» بین «ما»یی که برای بیان معنی کلمه است و بین «ما»یی که برای شرح حقیقت است، قرار می‌گیرد. مثلاً اگر کسی معنی «بشر» را نداند در آغاز، به وسیله «ما»یی که برای بیان معنی کلمه است، می‌پرسد: «ماالبشر» و جواب می‌گیرد: «انسان» سپس با «هل بسیطة» از وجود یا عدم آن، سراغ می‌گیرد، بدین گونه که می‌پرسد: «هل البشر موجود؟ آیا بشر، وجود دارد؟ و جواب می‌شنود: «نَعَمْ» آری. پس از آن، درباره حقیقت بشر، با «ما»یی که برای بیان حقیقت است، سؤال می‌کند و می‌گوید «ماالبشر» یعنی حقیقت و ماهیت بشر چیست؟ در این هنگام، در جواب او می‌گویند: «حيوانٌ ناطقٌ»

و مَنْ موضوعه للاستفهام و يُطَلَّبُ بها تعيين أفراد العقلاء؟ نحو: مَنْ فَتَحَ مصرَ؟ و نحو: مَنْ شَيَّدَ الهرمَ الأكبرَ؟ و نحو: مَنْ شَيَّدَ القناطر الخيرية؟  
و «مَنْ» برای استفهام وضع شده است و با آن، مشخص کردن افراد عاقل، خواسته می‌شود، مانند: «مَنْ فَتَحَ مِصْرَ» چه کسی مصر را فتح کرد؟ و مثل: «مَنْ شَيَّدَ الهرمَ الأكبرَ»

۱. مقصود از ترتیب عقلی، این است که: متأخر، متوقف بر متقدم باشد ولی متقدم، علت برای متأخر نباشد مانند، تقدم مفرد بر مرکب، مفرد، مقدم بر مرکب هست ولی علت آن نیست.

چه کسی هرم بزرگتر را استوار کرد. و مثل: «مَنْ شَيْدَ الْقَنَاظِرَ الْخَيْرِيَّةَ؟» چه کسی پل های خیریه را ساخت؟ در پاسخ همه این پرسش ها باید از شخص عاقلی اسم برد.

## متی و آیان

متی موضوعه للاستفهام و یطلبُ بها تعیین الزمان، سواء أكان ماضياً أو مستقبلاً نحو: متى تَوَلَّى الْخِلَافَةَ عُمَرُ؟ و متى نحظى بالحرية و آیان موضوعه للاستفهام و يُطلبُ بها تعيينُ الزمان المستقبل خاصه و تكون في موضع التهويل و التّفخيم دون غيره كقوله تعالى: يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ.

«متی» برای استفهام، وضع شده است و با آن، مشخص شدن زمان، خواسته می شود. چه آن زمان، ماضی باشد و چه مستقبل. مانند: «متی تَوَلَّى الْخِلَافَةَ عُمَرُ؟» چه زمانی عمر، خلافت را به عهده گرفت؟ و مثل: «متی نحظى بالحرية؟» کی ما از آزادی بهره مند می شویم؟ (مثال نخست، برای پرسش از زمان ماضی است و مثال دوم برای پرسش از زمان مستقبل) و «آیان» برای استفهام وضع شده است و با آن تنها تعیین زمان مستقبل، خواسته می شود و فقط در جاهایی کاربرد دارد که آن چیز مورد پرسش، هراس انگیز و بزرگ باشد. مانند سخن خدای متعال:

«يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ؟» می پرسد: کی روز رستاخیز می شود؟

## کیف، این، آنی، کم و آئی

«کیف» موضوعه للاستفهام و يُطلبُ بها تعيينُ الحال كقوله تعالى: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ كقوله:

و كيف أخاف الفقرَ أو أحرَمَ الغنى و رأى أمير المؤمنين جميل

«کیف» برای استفهام و پرسش وضع شده است و به وسیله آن، مشخص کردن حالت، سؤال می شود، مانند سخن خداوند متعال: «فكيف إذا جئنا من كل أمة بشهيد؟» چگونه

۱. قیامت، ۶

۲. در این آیه، «آیان» همراه روز قیامت، برای هراس افکندن و عظمت بخشیدن به موقعیت قیامت، به کار رفته است و جواب آن، «یوم هم علی النار یفتنون» است.

۳. نساء / ۴۱.



است حال، آنگاه که از هر طایفه‌ای گواهی آریم و تو را بر این اُمت، گواه گیریم. و مثل این شعر: «و کیف...»

چگونه از ناداری می‌ترسم یا از دارایی محروم می‌شوم با این که نظر امیرالمؤمنین، زیبا و بایسته است و «أین» برای استفهام وضع شده و با آن تعیین مکان خواسته می‌شود. مانند: «أین شرکاؤکم<sup>۱</sup>»: شریکانتان کجایند؟

و أئی موضوعة للاستفهام و تأتي لمعان كثيرة:

۱ - فتكون بمعنى كيف كقوله تعالى: أئنی یحیی هذه الله بعد موتها.

۲ - و تكون بمعنى من أين كقوله تعالى: یا مریمُ أئنی لك هذا.

۳ - و تكون بمعنى متی كقولك: زرنی أئنی شئت.

(أئنی) برای استفهام وضع شده است و برای معانی بسیاری به کار می‌آید:

۱ - به معنی «کیف» استعمال می‌شود، چون سخن خدای متعال. «أئنی یحیی هذه الله بعد موتها»<sup>۲</sup> چگونه خدا این را زنده می‌کند؟ در این آیه شریفه، «أئنی» به معنی «کیف» آمده است.

۲ - و به معنی «من أين» به کار می‌رود، مانند: سخن خدای برین: «یا مریمُ أئنی لك هذا»<sup>۳</sup> ای مریم، این، از کجا برای تو فراهم شده است؟

۳ - و به معنی «متی» استعمال می‌گردد، مثل: «زرنی أئنی شئت». هر زمان که خواستی به دیدنم بیا.

و کم، موضوعة للاستفهام و یطلبُ بها تعیینُ عددٍ مبهم كقوله تعالى: کم لبثتم؟ و «کم» برای استفهام، وضع شده است و با آن، تعیین عدد ناشناخته خواسته می‌شود، همچو سخن خدای والا: «کم لبثتم»<sup>۴</sup> چقدر درنگ کردید؟

و أئی موضوعة للاستفهام و یطلبُ بها تمییزُ أحد المتشاکین فی أمر یعمهما كقوله تعالى: «أئی القریقین خیرٌ مقاماً» و یسألُ بها عن الزمان و المكان، و الحال و العدد و العاقل و غیره، علی حَسَب ما تُضافُ إلیه «أئی» و لذا تأخذ «أئی» معناها ممّا تُضافُ إلیه.

و کم، موضوعة للاستفهام و یطلبُ بها تعیینُ عددٍ مبهم كقوله تعالى: کم لبثتم؟ و «کم» برای استفهام، وضع شده است و با آن، تعیین عدد ناشناخته خواسته می‌شود، همچو سخن خدای والا: «کم لبثتم»<sup>۴</sup> چقدر درنگ کردید؟

و أئی موضوعة للاستفهام و یطلبُ بها تمییزُ أحد المتشاکین فی أمر یعمهما كقوله تعالى: «أئی القریقین خیرٌ مقاماً» و یسألُ بها عن الزمان و المكان، و الحال و العدد و العاقل و غیره، علی حَسَب ما تُضافُ إلیه «أئی» و لذا تأخذ «أئی» معناها ممّا تُضافُ إلیه.

فَإِنْ أُضِيفَتْ إِلَى مَا تُفِيدُهُ «مَا» أَخَذَتْ حَكْمَهَا وَإِنْ أُضِيفَتْ إِلَى مَا تُفِيدُهُ «كَيْفَ»  
أَوْغَيْرَهَا مِنَ الْأَدَوَاتِ السَّابِقَةِ أَخَذَتْ مَعْنَاهَا

و «أَيَّ» برای استفهام، وضع شده است. اگر دو چیز، در امر فراگیرنده‌ای با هم اشتراک داشته باشند به وسیله «أَيَّ» تمییز و تشخیص یکی از دیگری، طلب می‌شود؛ مانند سخن خدای متعال: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا»<sup>۱</sup>: کدام یک از این دو فرقه، موقعیت بهتری دارد؟ و با «أَيَّ» از زمان، مکان، حال، عدد، عاقل و غیر عاقل سؤال می‌شود، و اینها بر اساس مضاف الیه «أَيَّ» ارزیابی می‌گردد، از این رو «أَيَّ» معنای مضاف‌الیه خویش را پیدا می‌کند. اگر اضافه به چیزی شد که معنی «ما» را افاده می‌کند، حکم آن را می‌گیرد و اگر به چیزی اضافه شد که معنی «متی» یا «کیف» یا دیگر ادات گذشته را می‌فهماند، حکم همانها را پیدا می‌کند. (گفتنی است که: «أَيَّ» به جمع هم اضافه می‌شود و برای تشخیص یکی از میان جمع نیز هست).

وَقَدْ تَخْرُجُ أَفْظَاظُ الاسْتِفْهَامِ عَنْ مَعْنَاهَا الْأَصْلِي (و هُوَ طَلَبُ الْعِلْمِ بِمَجْهُولٍ)  
فَيُسْتَفْهَمُ بِهَا عَنِ الشَّيْءِ مَعَ الْعِلْمِ بِهِ لِأَغْرَاضٍ أُخْرَى تَفْهَمُ مِنْ سِيَاقِ الْكَلَامِ وَدَلَالَتِهِ وَ مِنْ أَهَمِّ ذَلِكَ:

و گاهی الفاظ استفهام از معنای اصلی خویش، یعنی: درخواست آگاهی از مجهولات، خارج می‌گردد، آنگاه با این الفاظ، از چیزهایی که معلوم است، پرسیده می‌شود. این خروج، برای هدفهایی است که از روند سخن و دلالت آن به دست می‌آید، مهمترین این هدفها، عبارت است از:

- ۱ - الامر كقوله تعالى: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» أَيِ انْتَهَوْا.
- ۲ - وَ النَّهْيُ كقوله تعالى: «أَتَخْشَوْنَهُمْ فَإِنَّهُمْ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ».
- ۳ - وَ التَّسْوِيَةُ كقوله تعالى: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ».
- ۴ - وَ النَّفْيُ كقوله تعالى: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ».
- ۵ - وَ الْإِنْكَارُ كقوله تعالى: «أَغْيَرُ اللَّهُ تُدْعُونَ».

۱. مریم / ۷۳.

۲. بدان: انکار، مثبت را منفی می‌سازد. مانند سخن خداوند متعال: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ» که به معنی شک در خداوند است. و منفی را مثبت می‌سازد مانند این آیه کریمه: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا» که به معنی «قد وَجَدْنَاكَ» است.

۱- امر، مانند سخن خدای متعال: «فَهَلْ...»<sup>۱</sup> آیا شما دست بر نمی دارید؟ استفهام در این آیه شریفه، از معنای اصلیش خارج شده و معنای امر، پیدا کرده است. «أَتَنْتَهُوا» یعنی دست بکشید، دست بردارید.

۲- نهی، مثل سخن خداوند برین: «أَتَخْشَوْنَهُمْ...»<sup>۲</sup> آیا از آنان، می ترسید خدا بایسته تر است برای این که از او بترسید.

۳- برابر دانستن چون: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ...»<sup>۳</sup> بر آنان انذار تو و عدم انذار تو یکیست آنها ایمان نمی آورند. در این آیه مبارکه، استفهام، برای برابر دانستن و تسویه آمده است.

۴- نفی، مثل سخن خدای والا: «هَلْ جَزَاءُ...»<sup>۴</sup> آیا پاداش نیکی کردن غیر از نیکی کردن است؟ در این آیه شریفه، استفهام، برای نفی است. بدین سان که: پاداش نیکی کردن غیر از نیکی کردن، نیست.

۵- انکار، چونان سخن خداوند متعال: «أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ»<sup>۵</sup> آیا غیر خدا را می خوانید؟ در اینجا همزه برای انکار، استعمال شده است.

۶- والتشويق كقوله تعالى: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ.

۷- والاستثناس كقوله تعالى: وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى.

۸- والتقرير كقوله تعالى: أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.

۹- والتحويل كقوله تعالى: الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ.

→ و توضیح مطلب، این است که: انکار نفی و اثبات به معنی نفی آن دو است. آنگاه نفی اثبات مساوی با نفی است و نفی مساوی با اثبات است. و انکار، گاه برای تکذیب می آید مانند «يَخْتَبِئُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى» (قیامت، ۳۹) آیا انسان می پندارد که بیهوده آفریده شده است؟ و گاهی برای نکوهش و سرزنش نسبت به آنچه رخ داده، استعمال می شود، چون: «أَتَعْبُدُونَ مَا تَحْتُمُونَ» آیا آنچه را می ترسید می پرستید؟ این آیه، برگرفته از سخن حضرت ابراهیم است که در برابر قوم خویش ایراد کرد هنگامی که دید آنان بت های تراشیده شده از سنگ را می ستایند. اما تقریر، غالباً با همزه ای است که در کنار «مُقَرَّرَبه» درمی آید «مُقَرَّرَبه» یعنی چیزی که نسبت به آن، اقرار گرفته شده است، مانند سخن تو که می گویی: «أَفَعَلْتُ هَذَا» زمانی که بخواهی نسبت به فعل، اقرار بگیری و مثل سخن تو: «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا» زمانی که بخواهی نسبت به فاعل، اقرار بگیری. و مانند «أَخِيلاً ضَرَبْتُ» در وقتی که بخواهی نسبت به مفعول، اقرار بگیری. تقریر، گاهی هم به غیر همزه می آید، چون: لَمَنْ هَذَا الْكِتَابُ وَكَمْ لِيَ عَلَيْهِ.

۱. مائده / ۹۰.

۲. توبه / ۱۳. در این آیه، «أَتَخْشَوْنَهُمْ» به معنی «لَا تَخْشَوْنَهُمْ» آمده است.

۳. بقره / ۶.

۴. الرحمن / ۹۰.

۵. انعام / ۴۰.

۱۰ - والاستبعاد، کفوله تعالی: اُنّی لَهُمُ الذِّکْرُی وَقَدْ جَاءَهُم رَّسُولٌ مُّبِیْنٌ وَنَحْوُ قَوْلِ الشَّاعِرِ:

مَنْ لِي بِانْسَانٍ إِذَا أَغْضَبْتُهُ وَجَهِلْتُ كَانَ الْحَلْمُ رَدًّا جَوَابَهُ

۶ - تشویق و برانگیختن شوق، مانند سخن خدای والا: «هَلْ أَدْلَكُم...»<sup>۱</sup> آیا شما را راهنمایی کنم بر داد و ستدی که از عذاب دردناک، رهاییتان می بخشد؟

۷ - انس خواهی و ایجاد الفت و آشنایی کردن، مانند کلام خداوند متعال: «مَا تِلْكَ...»<sup>۲</sup> در دست راستت چیست؟ این سخن، برای ایجاد انس و ریختن ترس و هراس حضرت موسی علیه السلام ارائه شده است.

۸ - به اقرار درآوردن، مانند سخن خداوند برین: «أَلَمْ نَشْرَحْ...»<sup>۳</sup> آیا سینه تو را گشاده نساختیم؟ بدین گونه، خداوند می خواهد از رسول خدا، اقرار بگیرد.

۹ - ترساندن، مانند کلام خداوند متعال: «الْحَاقَّةُ، مَا الْحَاقَّةُ...»<sup>۴</sup> روز بایسته و حق خیز رستاخیز، حاقه چیست؟ و توندانی که حاقه چیست؟

۱۰ - دور و بعید دانستن، چونان قول خدای متعال: «أُنّی لَهُمُ الذِّکْرُی...»<sup>۵</sup> کی ایمان می آورند با این که محققاً پیامبر، با آیات روشنی بخشی به سوی آنان آمده است؟ در این آیه، ایمان آوردن آن گروه، بعید دانسته شده است.

و مانند این شعر: «مَنْ لِي بِانْسَانٍ...»<sup>۶</sup> مَنْ چه کسی دارم که هرگاه او را ناآگاهانه برآشستم و خشمناک ساختم، شکیبایی پاسخش باشد؟ در این شعر، وجود چنین کسی بعید دانسته شده است.

۱۱ - والتَّعْظِیمُ کفوله تعالی: مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ.

۱۲ - والتَّحْقِیرُ نحو: أَهَذَا الَّذِی مَدَحْتَهُ کَثِیراً؟

۱۳ - والتَّعْجُوبُ کفوله تعالی: مَا هَذَا الرَّسُولُ یَأْكُلُ الطَّعَامَ وَیَمْشِی فِی الْأَسْوَاقِ وَ

کقول الشاعر:

خَلِیلٌ فِیْمَا عَشْتُمَا هَلْ رَأِیتُمَا قَتِیلًا بَکِی مِنْ حُبِّ قَاتِلِهِ قَبْلِی

۲. طه/۱۷.

۴. الحاقه، ۱ و ۲.

۱. صف/۱۰.

۳. انشراح/۱.

۵. دخان/۱۳.

۶. این شعر، از ابوتمام است نگاه کنید به: المستطرف، ج ۱، ص ۲۶۶ و تاریخ ادبیات حنّافاخوری، ص ۳۶۳.

۱۴ - وَالتَّهْكُمُ نَحْوُ: أَعْقَلُكَ يُسَوِّغُ لَكَ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا

۱۵ - وَالْوَعِيدُ نَحْوُ: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ

۱۱ - بزرگداشتن وعظمت دادن، همچو این آیه: «مَنْ ذَا الَّذِي ...»<sup>۱</sup> چه کسی پیش او شفاعت می‌کند مگر این که او رخصت دهد.

۱۲ - کوچک شمردن، مثل: «أَهَذَا الَّذِي مَدَّخْتَهُ كَثِيرًا» این است که او را بسیار ستودی؟

۱۳ - ابراز شگفتی و تعجب، مانند سخن خدای متعال: «مَا لِهَذَا الرَّسُولِ ...»<sup>۲</sup> بر این رسول چیست که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟

و مثل این شعر: «خَلِيلِي فِيمَا عَشْتُمَا ...» ای دو دوست من تا کنون، هرچه زیسته‌اید آیا پیش از من کشته‌ای را دیده‌اید که از مهر قاتلش بگرید؟

۱۴ - مسخره کردن و سخن سخت گفتن، مثل: «أَعْقَلُكَ يُسَوِّغُ ...» آیا عقلت به تو اجازه داد تا چنین کنی؟

۱۵ - تهدید و وعده ترسانگیز دادن، همانند این آیه: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ...»<sup>۳</sup> آیا ندیدی خداوند، چگونه با قوم عاد رفتار کرد؟

۱۶ - وَالْإِسْتِبْطَاءُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: مَتَى نَصْرُ اللَّهِ وَنَحْوُ: كَمْ دَعْوَتُكَ

۱۷ - وَالتَّنْبِيهُ عَلَى الْخَطَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: أَلَمْ تَسْتَبْدِلْ أَلَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ.

۱۸ - وَالتَّنْبِيهِ عَلَى الْبَاطِل كَقَوْلِهِ تَعَالَى: أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْى

۱۹ - وَالتَّخَسُّرُ كَقَوْلِ شَمْسِ الدِّينِ الْكُوفِيِّ:

مَالِ الْمَنَازِلِ أَصْبَحَتْ لَا أَهْلَهَا أَهْلِي وَلَا جِيرَانَهَا جِيرَانِي

۲۰ - وَالتَّنْبِيهِ عَلَى ضَلَالِ الطَّرِيقِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ

۲۱ - وَالتَّكْثِيرُ، كَقَوْلِ أَبِي الْعَلَاءِ الْمَعْرِيِّ:

صَاحَ هَذِهِ قَبُورُنَا تَمَلَّاءَ الرَّحْبِ فَأَيْنَ الْقَبُورُ مِنْ عَهْدِ عَادٍ

۱۶ - کند شمردن، مثل این سخن شمس الدین: «مَتَى نَصْرُ اللَّهِ» سی یاری خدا می‌رسد. و

مانند «كَمْ دَعْوَتُكَ» چقدر تو را خواندم.

قابل توجه است که: «الاستبطاء» یعنی کند شمردن در کتاب جواهر البلاغة به غلط

«استنباط» چاپ شده است. که ما آن را تصحیح کردیم.

۱۷ - بر اشتباه، آگاهی و هشدار دادن، همچو سخن خداوند متعال: «أَتَسْتَبْدِلُونَ...»<sup>۱</sup>

[موسی گفت:] آیامی خواهید غذای بهتری را که دارید به پست تراز آن، تبدیل کنید؟

۱۸ - از باطل آگاه ساختن، مثل کلام خدای والا: «أَفَأَنْتَ تُسْمِع...»<sup>۲</sup> آیابه این کران، سخن توانی آموخت یا این کوران را به راه خواهی آورد؟

۱۹ - ابراز اندوه و غم کردن، مثل این شعر شمس الدین کوفی: «ما للمنازل...» چه شده خانه‌ها به گونه‌ای گشته است که نه دیگر ساکنانش، بستگان مانند و نه همسایه‌هایش همسایه‌های من.

۲۰ - آگاه ساختن و هشدار دادن، نسبت به گمراهی، مانند کلام خدای برین: «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ»<sup>۳</sup> پس کجا می‌روید؟

۲۱ - زیاد شمردن، مثل این شعر ابی‌العلاء: «صاح هذه...» ای دوست من، این گورهای معاصران ماست که دشت را پر کرده است. پس گورها و قبرهایی که از زمان «عاده» بوده، کجاست؟

گفتنی است: «صاح» در شعر ابی‌العلاء منادای مُرَحِّم است و در اصل، «یا صاحب» بوده است.

واعْلَمْ أَنَّ كُلَّ مَا وُضِعَ مِنَ الْأَخْبَارِ فِي صُورَةِ الْإِسْتِفْهَامِ فِي الْأَمْثَلِ السَّابِقَةِ وَالْآتِيَةِ تَجَدَّدَتْ لَهُ مَزِيَّةٌ بِلَاغِيَّةٌ زَادَتْ الْمَعْنَى رَوْعَةً وَجَمَالاً إِذَا عَرَفْتَ هَذَا فَاعْرِفْ أَيْضاً أَنَّهُ يُسْتَعْمَلُ كُلُّ مِنَ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْإِسْتِفْهَامِ فِي أَغْرَاضٍ أُخْرَى، يُرْجَعُ فِي إِدْرَاكِهَا إِلَى الذَّوْقِ الْأَدَبِيِّ وَلَا يَكُونُ اسْتِعْمَالُهَا فِي غَيْرِ مَا وُضِعَتْ لَهُ، إِلَّا لِطَرِيفَةٍ أَدَبِيَّةٍ، تَجْعَلُ لِهَذَا الْإِسْتِعْمَالِ مَزِيَّةً يَتَرَقَّى بِهَا الْكَلَامُ فِي دَرَجَاتِ الْبَلَاغَةِ.

و بدان: جمله‌های خبریه‌ای که به گونه استفهام عرضه شد و یا بعداً ذکر می‌شود، امتیاز بلاغی تازه‌ای دارد که بر معنی آن، شکوه و زیبایی افزوده است.

زمانی که این را شناختی، بدان که: هریک از امر، نهی و استفهام در هدفهای دیگری نیز به کار می‌رود، در شناخت آن هدف‌ها باید به ذوق ادبی رجوع کرد. استعمال استفهام، امر و

نهی در غیر معنای وضعیشان، تنها برای پدید آوردن شگفتی و زیندگی ادبی است. با این زیبایی، استعمال برتری می‌باید و سخن، در درجات بلاغت، بالا می‌رود.

توضیح: «زوعه»: شکوه، زیبایی.

«فی غیر ما وضعت له»: در غیر معنای اصلی و لغوی آن.

«طریفه»: تازگی، شگفتی.

## تطبیق

### (اجراء و نمونه‌آوری)

ماذا یراد بالاستفهام فیما یلی؟

مقصود از استفهام در این موارد، چیست؟

۱ - أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ بُطُونُ رَاحٍ

آیا شما بهترین کسانی که بر اسبها سوار می‌شوید، نیستید آیا کف دست شما بخشنده‌ترین دستهای جهان نیست؟<sup>۱</sup>

۲ - أَنْلَهُوْا أَيْامَنَا تَذَهُبُ وَ نَلَقَبُ وَ الْمَوْتُ لَا يَلْقَبُ

آیا خویش را سرگرم سازیم با این که روزهایمان می‌گذرد و به بازی پردازیم با این که مرگ، بازیگر نیست؟ در این شعر، استفهام، برای نهی از بازی یا برای تهکم به کار رفته است.

۳ - مَتَى يَتَلَفُّ الْبُنْيَانُ يَوْمًا تَمَامَهُ إِذَا كُنْتَ تَبْنِيهِ وَ غَيْرُكَ يَهْدِمُ

کی و چه روزی ساختمان، به پایان می‌رسد زمانی که تو آن را بسازی و دیگران، ویران کنند؟<sup>۲</sup> استفهام (متی) در این شعر، به نظر مؤلف جواهرالبلاغه، برای انکار، استعمال شده است ولی می‌توانیم: استفهام در این شعر را برای «استبعاد» بگیریم.

۴ - فَعَلَامَ يَلْتَمِسُ الْعَدُوُّ مَسَاءَتِي مِنْ بَعْدِ مَا عَرَفَ الْخَلَائِقُ شَأْنِي

برای چه دشمن، غروب مرا می‌جوید پس از این که همه، موقعیت مرا شناخته‌اند.

۱. این شعر از جریر است و در مدح عبدالملک ایراد کرده. مراد از استفهام در این شعر، تقریر است. زیرا موقعیت ایراد شعر، مدح و ستایش بوده است و این شیوه استفهامی برای مدح، رسا تر است. اگر جریر، در مدح عبدالملک بدون استفهام، گفته بود: «شما بهترین کسانی هستید که سوار اسب شده‌اید». آنگاه این جمله خبریه احتمال صدق و کذب داشت. لکن به گونه استفهام آورده و آن را خبر محتمل تردید قرار نداده و به صورت حقیقی که همه می‌دانند و می‌پذیرند، عرضه داشته است.

۲. این شعر، از صالح بن عبدالقدوس است. نگاه کنید به: البیان و الشبیه، ج ۳، ص ۲۲۳.

استفهام در این شعر، برای تعجب و ابراز شگفتی از کار بی‌فایده دشمن است.

۵ - وَ كَيْفَ أَخَافُ الْفَقْرَ أَوْ أَحْرَمَ الْغَنَى وَ رَأَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَمِيلَ

چگونه از ناداری می‌ترسم یا از دارایی محروم می‌شوم حال آن که نظر امیرالمؤمنین بایسته و زیباست. استفهام، در این شعر برای نفی است و نفی برای مدح، دلپذیرتر است.

۶ - وَ هَلْ نَافِعِي أَنْ تُرْفَعَ الْحُجُبُ بَيْنَنَا وَ دُونَ الَّذِي أَمَلْتُ مِنْكَ حِجَابٌ

آیا زدوده شدن حجاب‌ها از بین ما، مرا سود می‌بخشد با این که پایین‌تر از آنچه از تو آرزو دارم، حجاب وجود دارد<sup>۱</sup>.

۷ - أَضَاعُونِي وَ أَيُّ فِتْنَى أَضَاعُوا لِيَوْمَ كَرِيهَةٍ وَ سِدَادٍ تُغَرِّ

تباه ساختند مرا و چه جوانی را تباه ساختند جوانمردی که در روز ناهنجار نبرد و برای بستن مرزها و دژها به کار می‌آمد.

استفهام در این شعر، برای بزرگداشت و تعظیم موقعیت شاعر، استعمال شده است<sup>۲</sup>.

۸ - وَ مَنْ مِثْلُ كَافُورٍ إِذَا الْخَيْلُ أَخْجَمَتْ

و کسان قلیلاً مَنْ يَقُولُ لَهَا أَقْدِمِي

چه کسی همانند «کافور» است در هنگامی که سواران باز بایستند (یا عقب‌نشینی کنند) کسی که به سواران بگوید: پیشروی کنید، کم است<sup>۳</sup>. «کافور» نام حاکمی بوده است. استفهام در این شعر، برای نهی به کار رفته است و شجاعت «کافور» را جلوه می‌دهد.

۹ - أَفِي الْحَقِّ أَنْ يُعْطَى ثَلَاثُونَ شَاعِراً وَ يُحْرَمُ مَا دُونَ الرِّضَا شَاعِراً مِثْلِي

آیا شایسته است سی شاعر مورد عنایت و عطا قرار گیرند و شاعری چونان من، از کمتر از چیزی که راضی است نیز محروم گردد؟ استفهام، در این شعر، برای انکار، استعمال شده است، شاعر می‌خواهد بگوید: چنین چیزی اصلاً شایسته نیست.

۱۰ - أَعْنَدِي وَ قَدْ مَارَسْتُ كُلَّ خَفِيَّةٍ يُصَدِّقُ وَاثِشٍ أَوْ يُسَخِّبُ سَائِلٌ

آیا در نزد من، سخن‌چینی تصدیق می‌شود یا سائلی ناکام می‌ماند با این که من همه پنهانیها را بررسی کرده‌ام. استفهام، در این شعر، برای انکار به کار رفته است. یعنی: چنین چیزی شایسته من نیست.

۱. این شعر، از منتهی است. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۱۳۸.

۲. این شعر، از عبدالله بن عمرو عرجی است.

۳. این شعر از منتهی است. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۳۹۳.



۱۱ - فَدَعَ الْوَعِيدَ فَمَا وَعِيدَكَ ضَائِرِي أَطْنِينَ أَجْنِحَةَ الذُّبَابِ يَضِير  
تهدید را واگذار، تهدید تو به من زیان نمی‌رساند. آیا آوای بالهای مگس ضرر می‌آفریند؟

۱۲ - وَمَنْ ذَا الَّذِي يُدْلِي بِعَذْرِ وَحِجَّةٍ وَسَيْفِ الْمَنَايَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ مُضَلَّتْ  
چه کسی بهانه و دلیل می‌آورد با این که شمشیر مرگها در پیش چشمانش کشیده شده است؟ استفهام در این شعر، برای تعظیم و تهویل آمده است.

۱۳ - إِذَا مُحَاسِنِي اللَّاتِي أَتَيْتُ بِهَا غَدَّتْ ذُنُوبًا فَقُلْ لِي كَيْفَ أُعْتَذِرُ  
زمانی که رفتارهای نیکویم جز گناهان شمرده شود، پس بگو چگونه پوزش بخواهم؟ استفهام در این شعر، برای نفی به کار رفته است. یعنی دیگر پوزش خواهی نمی‌کنم.

۱۴ - إِلامَ وَ فِيمَ تَنْقُلُنَا رِکَابٌ وَ نَامِلٌ أَنْ يَكُونَ لَنَا أَوَانٌ  
به سوی چه چیز و در چه راهی شتران، ما را سیر می‌دهند با این که آرزو داریم ما را فرصتهای آسایش باشد؟ استفهام در این شعر، برای استبطاء و کند شمردن، به کار رفته است.

۱۵ - فَهَلْ لِي أَنْ أَرَاكَ قُبَيْلَ مَوْتِي وَلَوْ فِي السُّومِ يَا بَنَتَ الْكَرَامِ  
ای دخت بزرگان، آیا می‌توانم اندکی پیش از مرگم گرچه در خواب، تو را ببینم؟ استفهام، در این شعر برای تمنی به کار رفته است.

### أَسْئَلَةُ عَلَى الْاسْتِفْهَامِ يُطْلَبُ أَجَوِبَتُهَا

پرسشهایی درباره استفهام که پاسخهایش خواسته می‌شود:

ما هو الاستفهام؟ ما هي أدواته؟ ما الذي يُطلب بالهمزة؟

ما هو التصوُّر؟ ما هو التصديق؟ ما الفرق بين همزة التصوُّر و همزة التصديق و هل؟

ماذا يطلب بأدوات الاستفهام غير الهمزة و هل؟ ما الذي يُطلب بمن؟ ما الذي يُطلب

بما؟ ما الذي يُطلب بمتى؟ ما الذي يُطلب بكيف؟ ما الذي يُطلب بكم؟ ما الذي

يُطلب بأيان؟ ما الذي يُطلب بأي؟ ما الذي يُطلب بأي؟

ما هي المعاني التي تخرج إليها أدوات الاستفهام عَنْ معانيها الأصلية؟

استفهام چیست و چه ادواتی دارد؟  
 با همزه چه چیز خواسته می شود؟  
 تصور چیست؟ تصدیق چیست؟  
 همزه تصور، با همزه تصدیق چه فرقی دارد؟  
 با ادوات استفهام، غیر از همزه و هل، چه چیزهایی طلب می شود؟  
 با «من»، چه چیز، طلب می گردد؟  
 با «ما» چه چیز، طلب می گردد؟  
 با «متی» چه چیز، خواسته می شود؟  
 با «کیف» چه چیز، طلب می گردد؟  
 با «کم» چه چیز، خواسته می شود؟  
 با «ایان» چه چیز، طلب می گردد؟  
 با «آنی» چه چیز، خواسته می شود؟  
 با «آی» چه چیز، طلب می گردد؟  
 ادوات استفهام از معانی اصلیش به سوی کدامین معانی می گراید؟

### تمرین (۱)

ما هي المعاني التي استعمل فيها الإستفهام في الأمثلة الآتية:

استفهام، در مثالهایی که ذکر می شود، در چه معنایی استعمال شده است؟

۱ - قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ؟

بگو: آیا کور و بینا برابر است؟ آیا تیرگیها و نور یکی است؟ استفهام، در این آیه برای نفی است.

۲ - هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ؟

آیا آفریننده ای غیر از خداوند، وجود دارد که شما را روزی می دهد؟ استفهام، در این آیه شریفه، برای انکار، استعمال شده است.

۳ - أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ<sup>۱</sup>.

آیا به باطل ایمان می آورند و به نعمت خداوند، کفر می ورزند؟ استفهام، برای تنبیه به باطل بودن است.

۴ - أَلَا تَقْتُلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ، وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدُّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتُخْشَوْنَهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ أَهَقُّ أَنْ تُخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

آیا نمی جنگید با قومی که پیمانشان را گسستند و بر بیرون راندن رسول خدا همت گماشتند و ابتداء به پیکار با شما برخاستند، آیا از آنان می ترسید؟ خداوند، بایسته تر است که از او بترسید. استفهام، در آغاز این آیه شریفه، برای تشویق آمده است و استفهام «أَتُخْشَوْنَهُمْ» برای نهی است.

۵ - أَقْتَطِعْمُوْنَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ<sup>۲</sup>.

آیا شما طمع ورزیده اید که آنان، به سود شما ایمان بیاورند، با این که محققاً گروهی از آنها سخن خداوند را می شنوند و پس از اندیشیدن در آن، آگاهانه جابه جا و دگرگونش می سازند. استفهام، در این آیه شریفه، برای تنبیه نسبت به خطا بودن است.

۶ - أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَنْتَعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ.

آیا غیر از آیین خداوند را جستجو می کنند با این که هرچه در آسمانها و زمین است به شوق یا به جبر، فرمان او را پذیرفته اند<sup>۳</sup> و به سوی او باز می گردند. استفهام، در این آیه، برای نهی است.

۷ - إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.

کسانی را که کفر ورزیده اند چه بترسانی و چه نترسانی یکی است، ایمان نمی آورند<sup>۴</sup>. استفهام، در این آیه شریفه، برای تسویه است.

۸ - أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً.

آیا خداوند، شما را به داشتن پسران، برگزیده و خودش دخترانی از فرشتگان برگرفت؟

بی شک، شما سخن بزرگی بر زبان آورده‌اید<sup>۱</sup>. استفهام، در این آیه، برای انکار است.

۹ - وَمَاذَا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَانْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ وَكَانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيمًا.

و چه چیز بر آنان بود اگر به خدا و روز واپسین ایمان می‌آوردند و از روزی خدا دادشان انفاق می‌کردند؟ و خداوند، پیوسته به حالشان آگاه است<sup>۲</sup>. استفهام، در این آیه شریفه، برای تعجب آمده است.

۱۰ - مَنْ ذَا الَّذِي يُقرضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيضاعفه له و له أَجْرٌ كَرِيمٌ.

چه کسی به خدا وام نیکو می‌دهد تا خداوند، پاداشش را چند برابر گرداند و بدو اجری کرم‌آمیز عطا فرماید<sup>۳</sup>. استفهام در این آیه شریفه، برای تشویق و تعظیم است.

۱۱ - أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى، أَمْ مَنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. آیا آن کس که (در کفر و جهالت) سرنگون به چهره در افتاده، هدایت یافته‌تر است یا آن که در راه راست ایمان، ره می‌پیماید<sup>۴</sup>؟ استفهام، در این آیه کریمه، برای تقریر و اقرار گرفتن است.

۱۲ - أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى، وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى.

ای پیامبر، آیا خدا تو را یتیم نیافت، پس پناهت داد و تو را گم‌شده یافت آنگاه هدایت کرد و تو را نیازمند یافت و بی‌نیاز ساخت<sup>۵</sup>. استفهام، در این آیات، برای تقریر و اقرار گرفتن است.

۱۳ - قَالَ أَبُو نُوَاسٍ:

أَنَا فِي ذِمَّةِ الْخَصِيبِ مَقِيمٌ      حَيْثُ لَا تَهْتَدِي صُرُوفُ الزَّمَانِ  
كَيْفَ أَخْشَى عَلَى غَوْلِ اللَّيَالِي      وَ مَكَانِي مِنَ الْخَصِيبِ مَكَانِي

آبو نواس گفته است: من در سایه پیمان و تعهد «خصیب» اقامت گزیده‌ام به گونه‌ای که رخدادها و دگرگونیهای زمانه، به سوی من راه پیدا نمی‌کند.

چگونه بترسم بر خویش، آشفتگی شبها را با این که موقعیت من، نسبت به «خصیب» موقعیت شایسته‌ای است. استفهام در این شعر، برای نفی است، یعنی: من نمی‌ترسم.

۲. نساء / ۳۹.

۴. ملک / ۲۲.

۱. اسراء / ۴۰.

۳. حدید / ۱۱.

۵. ضحی / ۶، ۷، ۸.

۱۴ - و قال أبو تمام يمدح عبدالله بن طاهر:

يقول في قوميس قومي و قد أخذت      منا السرى و خطى المهرية القود  
أطلع الشمس تبني أن تؤم بنا      فقلت كلاً ولكن مطلع الجود  
و أبو تمام، در ستایش عبدالله بن طاهر، سروده است:

در منازل «قومس» در حالی که شب رفتن و گامهای شتران سخت گردن منسوب به  
«مَرَّة بن جیدان» نیروهای ما را کاسته بود، قوم من می گفتند: آیا در پی طلوع خورشیدی و  
همین مقصود تو نسبت به ماست؟ گفتم: هرگز، من در جستجوی طلوع جود و بخشش.

توضیح: چند واژه از شعر ابو تمام:

«قومس»: بر وزن «یوشع» منطقه‌ای در خراسان قدیم بوده است.

«السرى»: شب روی، سیر در شب.

«خطی»: جمع خطوه است «خطوه»: گام «خطی»: گامها.

«المهرية»: شتران نیکویی است به «مَرَّة بن جیدان» نسبت داده شده است.

«القود»: جمع «أقود» و «قودام» است و این دو به شتران سخت گردن گفته  
می شود.

مراد شاعر، از «مطلع الجود» عبدالله بن طاهر است.

استفهام، در ایمن شعر، معنای حقیقی خود را دارد.

۱۵ - و قال يفخر بقومه:

مَضَوْ كَأَنَّ الْمَكْرَمَاتَ لَدَيْهِمْ      لَكَثْرَةَ مَا أَوْصَوْا بِهِنَّ شَرَائِعُ.

فَأَيُّ يَدٍ فِي الْمَخْلِ مُدَّتْ فَلَمْ تَكُنْ      لَهَا رَاحَةٌ مِنْ جَوْدِهِمْ وَأَصَابِعُ

و ابو تمام، در ستایش قومش گفته است: آنان از دنیا رفتند و از بس به ارزشهای اخلاقی  
توصیه کردند گویا این ارزشها، پیش آنان دینها و آیینهایی بود.

کدامین دست، در قحط سالی به سوی آنان بلند شد و کف و انگشتان سرشار از جود و  
بخشش آنان، به طرف آن دست نیازمند، نیامد؟ استفهام، برای تقریر و اقرار گرفتن است.

۱۶ - و قال رجل من الخوارج كان الحجاج قد عفا عنه:

أَوْ قَاتِلَ الْحَجَّاجِ مِنْ سُلْطَانِهِ      بِبَيْدٍ تُقَرُّ بِأَنَّهَا مَوْلَانُهُ

مردی از خوارج که «حجاج» او را بخشیده بود، گفت:

آیا پیکار کنم با حجاج، نسبت به حاکمیت وی با دستی که اقرار دارد: او آن را آزاد ساخته است.<sup>۱</sup> استفهام در این شعر، برای انکار است.

۱۷ - و قال أبوتعام:

أ إلى بنی عبدالکریم تشاؤست عیناک (وینحک) خلف من تتفوق  
ما أنشئت للمکرمات سحابة إلا و من أیدیهم تستدق

و ابوتعام سروده است: آیا به سوی پسران عبدالکریم، چشمانت با کبر می‌نگرد (شگفتا از تو) در پشت چه کسی برتری جویی می‌کنی؟

برای کرامت‌ها، هیچ ابری پدید نیامده است مگر این که از دستهای آنان، منی جوشد. استفهام در این شعر، برای تهکم یا تنبیه بر خطاست.

۱۸ - و قال المرحوم أحمد شوقي:

إلام الخلف بینکم إلا ما و هدی الضجة الكبرى علماً  
وفیم یکید بغضکم لبعض و تبدون القداوة و الخصاما

مرحوم احمد شوقی گفته است: تا کجا این تباهی در میان شماست تا کجا؟ و این غوغای بزرگ برای چیست؟

در چه چیز، برخی از شما با برخی دیگر، نیرنگ بازی می‌کنید و دشمنی و کینه‌توزی را آشکار می‌سازید؟ استفهام، در این اشعار، برای نهی استعمال شده است.

۱۹ - و قال ابن الرومی:

ما کان فی فضلاء الناس لی أمل فکیف أمّلت خیراً فی المجانین

و ابن رومی گفته است: من در انسانهای فاضل، آرزویی ندارم پس چگونه در بی‌خردان، خیری را آرزو می‌کنم. استفهام، در این شعر، برای نفی است.

۲۰ - و قال العباس بن الاحنف:

قلبی إلى ما ضرّنی داعی یکنیز أسقامی و أوجاعی  
کیف إحتراسی من عدوی اذا کان عدوی بین أضلاعی

و عباس بن احنف، سروده است:

دلم، به سوی آنچه زیان می‌رساند، می‌کشاند و دردها و بیماریهایم را می‌افزاید. چگونه

۱. این شعر، از قطری بن الفجاءه است. نگاه کنید به المشتطرف، ج ۱، ص ۵۰۹.

خویش را از دشمنم پاس دارم با این که دشمنم در بین پهلوهایی من است.

۲۱- وَقَالَ زُفْرَيْنُ الْحَارِثُ:

أَيَذْهَبُ يَوْمٌ وَاحِدٌ إِنْ أَسَاتَه بِصَالِحِ أَيَّامِي وَحَسَنِ بِلَائِيَا

و زفرین حارث سروده است: اگر با او بدی کردم، آیا تنها یک روز، روزهای شایسته و آزمون نیکویم را از بین می برد؟ در این شعر، استفهام، برای انکار است.

۲۲- وَقَالَ زِيَادُ الْأَعْجَمِ:

فَمَنْ أَنْتُمْ إِنَّا نَسِينَا مَنْ أَنْتُمْ وَرِيحَكُمْ مِنْ أَيِّ رِيحِ الْأَعَاصِرِ.

و زیاد اعجم گفته است: شما کیستید؟ ما فراموش کرده ایم که شما از چه تباری هستید و بوی شما برآمده از چه طوفانهایی است؟ این استفهام، برای تحقیر است.

۲۳- وَقَالَ إِبْرَاهِيمُ الْمُوَصِّلِيُّ:

و أَمْرٌ بِالْبَخْلِ قُلْتُ لَهَا اقْصِرِي فَلَيْسَ إِلَيَّ مَا تَأْمُرِينَ سَبِيلُ

و كيف أخاف الفقر أو أحرم الغني و رأي أمير المؤمنين جميل

و ابراهیم موصلی سروده است: به زنی که فرمان می داد تا بخل پیشه کنم، گفتم: کوتاه بیا، من به سوی آنچه تو فرمان می دهی راهی ندارم. من چگونه از ناداری بترسم یا از دارایی محروم گردم با این که نظر امیرالمؤمنین شایسته و زیباست. این استفهام، برای نفی است.

۲۴- وَقَالَ جَمِيلُ بْنُ مَعْمَرٍ:

أَلَا لَيْتَ شَعْرِي هَلْ أَبِيتُ لَيْلَةً بِوَادِي الْقُرَى إِنِّي إِذَا لَسَعِيدُ

و هَلْ أَلْقَيْنَ سُعْدِي مِنَ الدَّهْرِ مَرَّةً وَ مَارَتْ مِنْ حَبْلِ الصَّفَاءِ جَدِيدُ

و جمیل بن معمر گفته است: ای کاش می دانستم شبی را در «وادی القری» سپری خواهم کرد که در آن هنگام خوشبخت شوم. و آیا در تمام روزگار، یک بار «سعدی» را ملاقات می کنم؟ آنچه از ریسمان صفا فرسوده شده، تازه است. در این شعر، استفهام، برای تمنی است.

۲۵- وَقَالَ شَمْسُ الدِّينِ الْكُوفِيُّ:

مَالِي وَ لِلْأَيَّامِ شَتَّتْ خَطْبُهَا شَفَلِي وَ خَلَّانِي بِلَاخْلَانِ

شمس الدین کوفی سروده است: مرا به روزگار، چه کار که شیوه اش یگانگیم را آشفته ساخت و تنها و دور از دوستان، تباهم کرد. استفهام در این شعر، برای ابراز غم و اندوه و تحسّر است.

## تمرین (۲)

وَضَحَّ الْأَغْرَاضَ الَّتِي خَرَجَ إِلَيْهَا الْأَمْرُ وَ النَّهْيُ وَ الِاسْتِفْهَامُ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ:  
 امر، نهی و استفهام در مثل‌هایی که ذکر می‌شود از معانی خود خارج شده و به اغراض دیگری گراییده است تو این اغراض را بیان کن.

۱ - قَالَ أَبُو الطَّيِّبِ يُغَايِبُ رَجُلًا ظَنَّ أَنَّهُ هَجَاهُ وَ كَانَ غَيْرَهُ هُوَ الَّذِي هَجَاهُ:

أَتُنْكِرُ يَا بَنَ إِسْحَاقَ إِخَانِي	وَ تَحْسَبُ مَا غَيْرِي مِنْ إِنَائِي
أَأَنْطِقُ فِيكَ هُجْرًا بَعْدَ عِلْمِي	بَأَنَّكَ خَيْرٌ مَنْ تَحْتَ السَّمَاءِ
وَهَبْنِي قُلْتُ هَذَا الصُّبْحُ لَيْلٌ	أَيَغْفِي الْعَالَمُونَ عَنِ الضُّيَاءِ

مردی پنداشته بوده که: ابوالطیب، با شعر، از او بدگویی کرده است با این که شخصی، غیر از ابوالطیب، از او بد گفته بوده، پس از این رخداد، ابوالطیب، مردی را که اشتباه پنداشته، سرزنش می‌کند و می‌گوید:

ای پسر اسحاق، آیا برادری و دوستیم را انکار می‌کنی و آب دیگران را در ظرف‌های من می‌پنداری؟ (سخن دیگران را به من می‌بندی؟)

آیا من زبان به بدگویی تو می‌گشایم با این که می‌دانم تو برترین انسان زیر آسمان هستی. فرض کن، من گفتم: این صبح، شب تیره است آیا جهانیان، از دیدن درخشش آن، ناپیایند؟ استفهامها در این سه بیت، برای نفی است.

۲ - وَقَالَ يَخَاطَبُ سَيْفُ الدَّوْلَةِ:

أَجْزَنِي إِذَا أَنْشَدْتَ شِعْرًا فَأَنَّمَا	بِشِعْرِي أَتَاكَ الْمَادِحُونَ مُرَدِّدًا
وَ دَعَى كُلَّ صَوْتٍ غَيْرِ صَوْتِي فَأَنَّنِي	أَنَا الصَّائِحُ الْمَحْكِي وَ الْآخِرُ الصَّدِي.

و ابوالطیب، خطاب به سیف‌الدوله گفته است:

هرگاه شاعری برای تو شعری سرود مرا یادش بده چون تنها بر اساس شعر من، ستایشگران پیش تو آمد و شد می‌کنند.

و هر صدایی غیر از صدای مرا و گذار، بی‌تردید من فریاد آورنده‌ای هستم که صدایم بازگو می‌شود و صداهاى دیگر، پژواک است.



**توضیح:** در کتاب جواهر البلاغه، «إذا أنشدت» به شکل صیغه متکلم وحده چاپ شده است بر این اساس، معنی آن می شود: هرگاه، من شعری سرودم. ولی در دیوان منتبّی با شرح برقوتی «إذا أنشدت» به شکل صیغه مجهول و خطاب، ضبط شده است. یعنی هرگاه، شعری برای تو سروده شد.<sup>۱</sup>

«الصّدى»: پژواک، بازتاب صدای انسان در کوه و گنبد و مانند آن.

«أجزئی» و «دغ» دو صیغه امر است و برای ارشاد، استعمال شده است.

۳- و قال:

عش عزیزاً أو مُت و أنت کریم  
واطلب المَرْفَى لظی و ذرالد  
و ابوالطیب گفته است:

محبوب زیست کن یا در بین زخم نیزه ها و اهتزاز پرچمهای بزرگوارانه بمیر. عزّت را حتّی در شعله های جهنّم جستجو کن و خواری را اگر در بهشتهای جاودانه باشد، رها کن!<sup>۲</sup>

در این شعر، واژه های «عش»، «مت»، «أطلب» و «ذر» همه صیغه امر است و برای ارشاد آمده.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

۴- و قال:

لِمَنْ تَطْلُبُ الدّنيا إذا لم تُرد بها  
سرور مُحبّ أو إساءة مُجرم

و ابوطالب گفته است: برای که دنیاجویی می کنی اگر نمی خواهی با آن دوستی را شادمان و تبه کاری را غمین سازی؟ در این شعر، استفهام برای انکار، استعمال شده است.<sup>۳</sup>

۵- و قال ابوفراس:

بِمَنْ يَثِقُ الْإِنْسَانُ فِيمَا يَنْوِيهِ  
و مِنْ أَيْنَ لِلْحَرِّ الْكَرِيمِ صَحَابُ  
و قد صار هذا النَّاسُ إِلَّا أَقْلَهُمْ  
ذئاباً على أجسادهم ثيابُ

و ابوفراس گفته است: انسان، در رخدادها به که اعتماد کند؟ و از کجا برای مرد آزاده، بزرگوار، یارانی فراهم می شود؟

۱. شرح دیوان منتبّی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۱۹۳.

۲. شرح دیوان منتبّی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۲۰۷.

۳. شرح دیوان منتبّی، نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۳۹۶.

این مردم، به غیر از اندکی، گرگهای شده‌اند که بر اندامشان جامه‌هاست!  
استفهام، در این شعر، برای استبعاد و بعید دانستن، به کار آمده است.

۶- و قال أبو العتاهیه فی عبدالله بن معن بن زائدة:

فَصْنَعُ مَا كُنْتُ حَلَيْتَ      به سَيفِكَ خُلْخَالَا  
وَمَا تَصْنَعُ بِالسَّيْفِ      إِذَا لَمْ تَكُنْ قَاتِلًا.

و ابو العتاهیه درباره عبدالله بن معن بن زائده گفته است:

از زیور شمشیرت، خلخال (زینتی حلقه‌وار که در پا می‌کنند) بساز وقتی که تو کشنده  
نیستی با شمشیر چه می‌کنی؟

۷- و لابن رشيق:

أَيُّهَا اللَّيْلُ طُلْ بِغَيْرِ جُنَاحٍ      لَيْسَ لِلْعَيْنِ رَاحَةٌ فِي الصُّبْحِ  
كَيْفَ لَا أَبْغِضُ الصُّبْحَ وَفِيهِ      بَأَنَّ عَنِّي نَوْرُ الْوُجُودِ الْمَلَحِ

و ابن رشیق سروده است: ای شب، طولانی باش بر تو گناهی نیست. چشم من در  
صبحگاه، آسایش ندارد چرا من با صبح کینه نورزم حال آنکه بر تو چهره‌های نمکین، در  
صبحگاه از نظرم دور شد.

فعل امر در بیت اول، برای تمنی است.

۸- و قال كثير.

أُسَيْئِي بِنَا أَوْ أَحْسَنِي لَا مَلُومَةٌ      لَدَيْنَا وَلَا مَقْلِيَّةٌ إِنْ تَقَلَّتْ  
فَلَا يَتَعَدَّنْ وَضَلَّ لِعِزَّةٍ أَصْبَحَتْ      بِعَاقِبَةِ أَسْبَابِهِ قَدْ تَوَلَّتْ

کثیر عزّه، خطاب به زنی گفته است: چه با ما بد رفتاری کنی چه نیک رفتار باشی، پیش  
ما نکوهشی نیست. و اگر عداوت کنی ما دشمنی نمی‌ورزیم.

در پایان کار، به یار رسیدن «عزّه» بعید نیست و ضلی که اکنون، اسبابش روی برگردانده  
است. در این شعر، «أُسَيْئِي» و «أَحْسَنِي» دو واژه امر است و برای تسویه استعمال شده  
است.

۹- و قال البحتري:

اسْلَمْ أَبَا الصَّفَرِ لِلْمَعْرُوفِ تَصْنَعُهُ      وَ الْمَجْدُ تُبْنِيهِ فِي ذَهْلِ بْنِ شَيْبَانَ

و بحتری گفته است: ای اباصقر، کارهای شایسته را بپذیر، تو با این کارهای خیر که می‌کنی، بزرگی و در تبار «ذهل بن شیبان» بنیان می‌نهی. «اسلم» در این شعر، برای ارشاد است.

۱۰ - و قال الفرزدق:

أیر جو ربیع أن یجی صفاؤها      بخیر و قد أعیار بیعاً کبارها  
و فرزدق سروده است: آیاربیع، امید دارد که کودکان او نیکوکار گردند با این که بزرگان، ربیع را ناتوان کرده‌اند. استفهام در این شعر، برای تنبیه بر خطاست.

۱۱ - و قال جریر:

قُلْ لِلْجَبَانِ إِذَا تَأَخَّرَ سَرُّهُ      هل أنت من شَرک المَنیة ناجی.  
و جریر گفته است: هرگاه که ترسو زین اسبش (مَرکَب او)، عقب افتاده به او بگو: آیا تو از بند مرگ، رهایی می‌یابی؟ استفهام، در این شعر، برای «تَهکُّم» است.

۱۲ - و قال المعری:

إفهم عن الأیام فهی نواطق      مازال یضرب صَرْفُها الأمثالا  
لَمْ یَمُضْ فی دنیاک أمر مُعْجَبٌ      إلا أرتکب لِمَا مَضی تمثالا  
و معری گفته است: از روزگار، درس بیاموز، روزها سخن می‌گویند، پیوسته گذشت ایام، مثلها می‌زند. در دنیای تو هیچ چیز شگفتی نگذشته مگر این که تصویری از گذشته به تو نشان داده است. «إفهم» واژه امر است و برای ارشاد آمده است.

۱۳ - و قال:

ما افتخارُ الفتی بثوب جدید      و هو من تحته بعرض لبیس  
والفتی لیس باللجین و بالتبر      ولکن بعزة فی النفوس  
و معری گفته است: سرفرازی جوان، به جامه تازه‌ای که در زیر آن، آبرو و حیثیت فرسوده باشد، نیست. و جوانمردی به داشتن نقره و طلا نیست به عزت جانها و روانهاست. در این شعر، مصداقی برای انشاء وجود ندارد.

۱۴ - و قال المرحوم اسماعیل صبری باشایرثی طفلاً صغیراً:

یا مالىء العین نوراً و الفؤاد هوی      و البیت أنسا تمهل أیها القمر  
لا تُخِلْ أفقک یخلفک الظلام به      و ألزم مکانک لا یخُلْ به الكدر  
و شادروان، اسماعیل صبری باشا درسوگ کودک کوچکی سروده است:

ای که چشم را از نور، دل را از عشق و خانه را از مهر، سرشار ساخته‌ای. ای ماه آرام بگیر.

افقت را خالی مگذار تا تیرگی به جایت بنشیند، در جایت بمان تا آشفتگی جانشینت نگردد. واژه‌های «تَمَهَّل»، «لَا تُخِلَّ»، «الزَّم» در این شعر، برای تَمَنّی استعمال شده است. «تَمَهَّل» و «الزَّم» دو صیغه امر و «لَا تُخِلَّ» صیغه نهی است.

## المبحث الرابع

### فی التّمنّی

أَلْتَمَنّی هُوَ طَلَبُ الشَّيْءِ الْمَحْبُوبِ الَّذِي لَا يَرْجَى وَلَا يُتَوَقَّعُ حُصُولُهُ.

۱- إِمَّا لَكُونَهُ مُسْتَحِيلًا كَقَوْلِهِ:

أَلَا لَيْتَ الشُّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا فَأُخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ  
۲- وَإِمَّا لَكُونَهُ مُمْكِنًا غَيْرَ مَطْمُوعٍ فِي نَبْلِهِ - كَقَوْلِهِ تَعَالَى «يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ

قَارُونُ»

مرکز تحقیقات کتب ویراستاری

## بحث چهارم

### درباره تمنّی است.

تمنّی، آرزو کردن و خواستن چیز محبوبی است که به پدید آمدنش، امید نمی‌رود و بر حصولش، انتظاری نیست.

۱- یا برای این که آن محبوب، مُحال و ناشدنی است. چون:

ای کاش، روزی جوانی بازمی‌گشت تا از رفتار پیری با من به او خبر می‌دادم. پیداست که: بازگشت جوانی عادتاً محال است، البتّه عقلاً محال نیست<sup>۱</sup>.

۲- یا برای این که آن محبوب، دست یافتنی و ممکن است ولی به دست یابی، اش طمع و آزی نیست. مثل این آیه شریفه: «يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ» ای کاش، همان قدر که قارون، دارایی دارد ما هم داشتیم.

۱. و نمونه‌هایی از بازگشت جوانی اتفاق افتاده است.

۲. قصص / ۷۹.

داشتن ثروتی همانند قارون، ممکن است لکن طمعی به آن نیست. و تمنی در فارسی مانند:

که ای کاشکی ایزد دادگر      ندادی مرا این خرد وین هنر  
ز تو هر لحظه ام از نو غمی زاد      مرا ای کاشکی مادر نمی زاد  
آنکو ترابه سنگدلی کرد رهنمون      ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی  
جامی      حافظ

و إذا كان الامرُ المحبوبُ مما يُرجى حصوله كان طلبُهُ تَرْجِيًّا و يُعَبَّرُ فيه بعسى و لعل كقوله تعالى: «لَعَلَّ اللهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا» و «عَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ». و اما اگر به پدید آمدن آن چیز محبوب، امید باشد، خواستن آن چیز، «تَرْجِي» نامیده می شود و از آن با «عسى» و «لعل» تعبیر می گردد. مانند این آیه شریفه: «لَعَلَّ الله...<sup>۱</sup>» شاید خداوند، پس از این، چیزی پدید آورد. و «عَسَى الله...<sup>۲</sup>» امید است خداوند، فتحی پیش آورد.

وَقَدْ تُسْتَعْمَلُ فِي التَّرَجُّي «لَيْت» لِعَرَضِ بِلَاغِي  
و گاهی برای یک هدف بلاغی «لیت» در ترجی، استعمال می شود.  
و للتمنى أربع أدوات واحدة أصلية و هي «لَيْت» و ثلاثٌ غير أصلية نائبة عنها و يُتَمَنَّى بها لِعَرَضِ بِلَاغِي و هي:<sup>۳</sup>

۱ - هل؛ كقوله تعالى: فَهَلْ لَنَا مَنْ شُقْعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا.  
و برای تمنی چهار چیز، کاربرد دارد. یکی از اینها یعنی «لیت» اصلی است و سه تای

۱ و طلاق / ۱. ۲. مائده / ۵۲.

۳. منظور از به کارگیری «لیت» این است که: آن چیز محبوب، به گونه محال جلوه کند تا در دوری حصول آن، مبالغه شود، مانند:

فِيالَيْتِ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ أَحِبِّي      مِنْ الْبُعْدِ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمَصَائِبِ  
ای کاش بین من و دوستانم فاصله، به اندازه ای بود که بین من و مصیبتها هست. شاعر، خود را به مصیبتها، بسیار نزدیک می یابد و آرزو می کند که با دوستانش نیز نزدیک گردد. لیکن این آرزو را بسیار دور و دست ناپافتنی می داند. و «لیت» نیز گاهی برای ابراز پشیمانی به کار می رود، مانند: «يا ليتني اتخذت مع الرسول سبيلاً» (فرقان / ۲۷) ای کاش، همراه پیامبر، راهی برگزیده بودم.

دیگر، جانشین «لیت» می‌گردد و برای یک غرض بلاغی مورد استفاده قرار می‌گیرد.  
آن سه، عبارت است از:

«هل» چون سخن خدای والا: «فَهَلْ لَنَا مِنْ...»<sup>۱</sup> (کاش) آیا برای ما شفیع‌هایی هستند که به سود ما شفاعت کنند؟<sup>۲</sup> در این آیه شریفه، «هل» برای تمنی به کار رفته است.<sup>۳</sup>

۲- لو؛ کقوله تعالی: قَلَوْ أَنْ لَنَا كَرَّةٌ فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

«لو» مانند سخن خدای والا: «قَلَوْ أَنْ لَنَا...»<sup>۴</sup> ای کاش برای ما بازگشتی باشد تا از مؤمنین گردیم. در این آیه شریفه، «لو» برای تمنی به کار رفته است.

۳- لَعَلَّ کقوله:

أَسْرَبَ الْقَطَا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ لَعَلَّ إِلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أَطِير.

«لعل»<sup>۵</sup> مانند این شعر عباس بن احنف:

«أَسْرَبَ الْقَطَا...» ای گروه پرندگان سنگخوار، کدام یک از شما بال‌هایش را به من عاریه می‌دهد شاید من بتوانم به سوی آن که دوستش داشته‌ام، پرواز کنم. در این شعر، «لعل» برای تمنی استعمال شده است.

توضیح: «سَرَب»: گروه. «قَطَا»: مرغ سنگخوار. «هَوَيْتُ»: دوستش داشته‌ام.

۱. اعراف / ۵۳.

۲. انگیزه گرایش از «لیت» به «هل» این بوده است که: آن چیز آرزو شده به گونه چیز مسکنی که اعتقاد به انتفاء آن نیست، یعنی به صورت «مستفهم عنه» نشان داده شود و کمال عنایتی که به حصول آن هست، بیان گردد.

۳. چون عدم وجود شفیع، حتمی است، استعمال استفهام حقیقی مستبعد است از این رو متناسب با موقعیت، معنی تمنی از آن استفهام، برداشت شده است.

۴. «لو» به کار می‌رود تا ارزش چیزی که آرزو شده، نشان داده شود و به گونه چیزی جلوه کند که یافت نمی‌گردد چون اصل وضع «لو» برای امتناع جواب، به جهت امتناع شرط است.

۵. شعراء / ۱۰۲.

۶. «لعل» برای تمنی به کار رفته است چون حصول آن چیز، گویا بعید به نظر می‌رسد.

و بدان که: «هَلَّا»، «الَّا»، «لَوْلَا»، از «هل» و «لو» گرفته شده و «مَا» و «لَا» به آن دو اضافه گشته است و «الَّا» در اصل «هَلَّا» بوده است هاء تبدیل به همزه شده تا تنها در معنی «تمنی» به کار رود و احتمال معنی استفهام و شرط، زدوده شود. و از معنی تمنی نیز احساس پشیمانی نسبت به ماضی پدید آید. مانند: «هَلَّا قُمْتُ» و معنی تحضیض (برانگیختن) نسبت به مضارع پدید آید، مثل: «هَلَّا تَقَفَ» و به وسیله «هل» و «لو» و «لعل» تمنی نمی‌شود مگر در جاهایی که به عدم وقوع آن چیزها، یقین داشته باشیم و این قید، لحاظ می‌شود تا این ادات، بر معانی اصلیشان، حمل نگردد.

«و لأجل استعمال هذه الادوات فى التمنى يُنصب المضارع الواقع فى جوابها»  
و چون این ادوات، «هل، لو و لعل» در تمنی به کار گرفته می شود، مضارعی که در جواب اینها می آید، به تقدیر «أَنْ» ناصبه، منصوب می گردد، مانند: «لَعَلَّ الْفَتْحَ يَأْتِي فَأُزَوِّرَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ» در این مثال «فَأُزَوِّرَ» فعل مضارع است و در جواب «لعل» با تقدیر «أَنْ» منصوب گشته است.

### تمرین

يُبَيِّنُ الْمَعْنَى الْمُسْتَفَادَةَ مِنْ صَيْغِ التَّمْنَى فِيمَا يَأْتِي

معانی به دست آمده از صیغه های تمنی در موارد زیر را بیان کن.

قال تعالى: فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ

خدای والا فرمود: «فَهَلْ...؟» آیا راهی برای رهایی هست؟ «هل» برای تمنی به کار رفته تا متمنی را به گونه چیز ممکن، جلوه دهد.

عَلَّ اللَّيَالِي الَّتِي أَضْنَنْتُ بِفُرْقَتَا جَسْمِي سَتَجْمَعُنِي يَوْمًا وَ تَجْمَعُهُ

شبهایی که به سبب جدایی ما، تنم را فرسوده کرد، ای کاش روزی من و او را در یک جا گرد می آورد.

«عَلَّ» در این شعر، شکل دیگری از واژه «لعل» است، «علَّ» برای تمنی به کار رفته است تا آن چیز محبوب را دست نیافتنی نشان دهد.

«لو يأتينا فَيُخَدِّثُنَا»: کاش می آمد تا با ما سخن بگوید. «لو» برای تمنی استعمال شده تا دور از دسترس بودن متمنی، در نظر آید.

«لَعَلِّي أَحِجَّ فَازُورِكَ»: کاش حج می گزاردم تا تو را زیارت می کردم. «لَعَلَّ» برای تمنی به کار آمده است تا دستیافتن به حج را غیر منتظره نشان دهد.

«يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»: ای کاش، همراه پیامبر، راهی را برگزیده بودم. در این مثال، لیب برای ابراز حسرت، به کار رفته است.

«هل إلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ» آیا راهی به سوی بازگشتگاه هست؟ در اینجا دستیافتن به

تمنّی ممکن نیست.

«یا لیت لنا مثل ما أوتی قارون»<sup>۱</sup> ای کاش ما هم مثل داراییهای قارون را داشتیم. در این مثال، دستیافتن به محبوب، ممکن است لیکن طمعی به آن نیست. «لعل» در تمنّی استعمال شده تا آنچه بدان امید می‌رود را دور از دسترس، جلوه دهد.

«لَوْ تَتْلُوا الْآيَاتِ فَتَشُقُّ سَمْعِي»: ای کاش، آیات را می‌خواندی تا در گوش من نفوذ می‌کرد. «لو» برای تمنّی و شبه ممتنع جلوه دادن مطلوب، به کار رفته است.

كُلُّ مَنْ فِي الْكَوْنِ يَشْكُو ذَهْرَهُ      لیت شعری هذه الدنيا لِمَنْ

هر کس در این دنیا است از روزگارش شکایت می‌کند کاش من می‌دانستم این دنیا برای کیست. «لیت» برای تمنّی چیزی به کار رفته که ممکن است لکن طمع به آن نیست.

فَلَيْتَ اللَّيْلَ فِيهِ كَانَ شَهْرًا      وَ مَرَّ نَهَارُهُ مَرَّ السَّحَابِ

ای کاش، شب آن (ماه رمضان) به درازی یک ماه بود و روزش چونان ابر می‌گذشت.<sup>۲</sup> «لیت» برای تمنّی مُحال، استعمال شده است.

فَلَيْتَ هَوَى الْأَحْبَبَةِ كَانَ عَذْلًا      فَحَمَلْتُ كُلَّ قَلْبٍ مَا أَطَاقَا

ای کاش، عشق دوستان، بر اساس عدالت بود آنگاه بر هر دلی چیزی را تحمیل می‌کرد که در خور توان آن باشد.<sup>۳</sup> «لیت» برای تمنّی چیزی به کار رفته که امیدی به تحققش نیست.

## المبحث الخامس

### فی النداء

النداء هو طَلَبُ المتكلم إقبال المخاطب عليه بحرف نائب مناب «أنادی» المنقول من الخبر إلى الإنشاء و أدواته ثمانية:  
أهمزه، أي، يا، آ، آئی، أيا، هيا، وا.

۱. قصص / ۷۹. ۲. این شعر، از ابن رومی است.

۳. این شعر، از منتهی است. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۴۵۱.



## بحث پنجم در باره ندا است.

«نداء» این است که: متکلم، به وسیله حرفی که جانشین «أنادی» است از مخاطب، بخواهد که به سوی او روی نماید و به طرفش توجه کند. در اینجا جمله خبریه «أنادی» از خبر بودن به انشا، نقل داده شده است.

ادوات ندا، هشت تاست<sup>۱</sup>.

همزه، آی، یا، آ، آیا، آی، هیا، وا.

و هی فی کیفیت الاستعمال نوعان:

۱ - الهمزة و آی: لنداء القریب

۲ - و باقی الأدوات لنداء البعید

ادات نداء در شیوه استعمال، دو گونه است:

۱ - همزه و آی، برای ندای نزدیک به کار می‌رود.

۲ - بقیه ادات، برای ندای دور، استعمال می‌شود.

وَقَدْ يُنْزَلُ الْبَعِيدُ مَنْزِلَةَ الْقَرِيبِ، فَيُنَادِي بِالْهَمْزَةِ وَ أُنَى إِشَارَةً إِلَى أَنَّهُ لِشِدَّةِ  
استحضاره فی ذهن المتکلم صار كالحاضر معه لا يغيثُ عَنِ الْقَلْبِ وَ كَأَنَّهُ مَائِلٌ أَمَامَ  
العین کقول الشاعر:

أَسْكَانُ نَعْمَانَ الْأَرَاكِ تَيَقَّنُوا بِأَنْكُمْ فِي رَبْعِ قَلْبِي سُكَّانُ

و گاهی منادایی که دور است چونان منادای نزدیک، فرض می‌شود و با «همزه» و «آی» که از ادات ندای قریب است مورد نداء قرار می‌گیرد تا اشارتی باشد به شدت حضور منادا در ذهن گوینده، به گونه‌ای که گویا منادا با نداکننده، همراه است و از دل او نمی‌رود و پیش چشمش تجسم دارد. مانند سخن شاعر:

ای ساکنان سرزمین «نعمان الاراک» باور کنید که شما محققاً ساکنان خانه دل من هستید<sup>۲</sup>. در این شعر، با این که ساکنان «نعمان الاراک»، دور بوده‌اند ولی به جهت شدت حضور آنان در ذهن شاعر، با حرف ندای نزدیک، مورد نداء قرار گرفته‌اند. و شاعر، گفته

۱. واژه «الله» تنها منادای «یا» قرار می‌گیرد. ۲. این شعر از اسماعیل بن باجه شیرازی است.

است: «أَسْكَان»

توضیح: «سُكَّان»: ساکنان.

«نَعْمَانُ الْأَرَاكِ»: سرزمینی در بین عرفات و طائف است.

«رَبْعٌ»: منزل، خانه.

و قَدْ يُنَزَّلُ الْقَرِيبَ مَنْزِلَةَ الْبَعِيدِ فَيُنَادِي بِغَيْرِ الْهَمْزَةِ وَ أَى:

(الف) إشارة إلى عُلُوِّ مرتبته فَيُجْعَلُ بُعْدُ الْمَنْزِلَةِ كَأَنَّهُ بُعْدٌ فِي الْمَكَانِ، كَقَوْلِكَ: «أَيَا

مولای» و أنت معه للدلالة على أَنَّ الْمُنَادِيَ عَظِيمُ الْقَدْرِ، رَفِيعُ الشَّانِ.

(ب) أو إشارة إلى انحطاط منزلته و درجته كقولك: «يا هذا» لِمَنْ هُوَ مَعَكَ

(ج) أو إشارة إلى أَنَّ السَّامِعَ لِعَقْلِيَّتِهِ وَ شُرُودِ ذِهْنِهِ كَأَنَّهُ غَيْرُ حَاضِرٍ كَقَوْلِكَ لِلسَّاهِي:

أَيَا فَلَان وَ كَقَوْلِ الْبَارُودِي:

يَا أَيُّهَا السَّادِرُ الْمَزُورُ مِنْ صُلْفٍ مَهْلًا فَائِكَ بِالْأَيَّامِ مُنْخَدِعٌ

و گاهی منادای نزدیک به گونه منادای دور، فرض می شود و با غیر همزه و ای مورد نداء

قرار می گیرد:

الف: تا اشارتی باشد به پایگاه بلند و موقعیت والای منادا، و بلندی و دوری مقام، چون

دوری مکان گرفته شود. مثلاً تو در کنار مولایت قرار داری با این حال می گویی: «أَيَا

مولای» تا بفهمانی که: منادا، منزلتی بزرگ و موقعیتی بلند دارد.

ب: منادای نزدیک را چونان منادای دور، فرض می کنی تا اشارتی باشد به فرود بودن

مقام و پایگاه منادا. مثل وقتی که تو به شخص همراهت بگویی: «أَيَا هَذَا»

ج: یا منادای نزدیک، به منزله منادای دور، فرض می شود تا اشارتی باشد به این که

شنونده، به جهت نا آگاهی و آشفتگی ذهنی، همچو شخص غیر حاضر است. مثلاً تو به کسی

که فراموش کار است می گویی: «أَيَا فَلَان» (فَلَان، کنایه از اسم اوست) و مانند سخن

بارودی:

ای کسی که از روی خودستایی، بی باک و گمراه شده ای، آرام بگیر، بی تردید تو فریب

روزگار را خورده ای.

در این شعر، «يَا أَيُّهَا السَّادِرُ» منادای نزدیکی است که بعید، فرض شده است.

و قَدْ تَخْرُجُ أَلْفَاظُ النَّدَاءِ عَنْ مَعْنَاهَا الْأَصْلِيَّ إِلَى مَعَانٍ أُخْرَى، تُفْهَمُ مِنَ السِّيَاقِ

بمعونة القرائن و مِنْ أَهَمِّ ذَلِكَ:

گاهی الفاظ نداء، از معانی اصلی خویش خارج می‌گردد و به معنای دیگری می‌گراید، این معانی، از روند سخن و به کمک قرینه‌ها به دست می‌آید. مهمترین آنها عبارت است از:

۱ - الأغراء نحو قولك لِمَنْ أَقْبَلَ يَتَظَلَّم: یا مظلوم.

تحریک کردن و برانگیختن. مثل وقتی که ستم دیده‌ای روبه تو می‌کند و از بیداد کسی می‌نالند و از ظلم فریاد برمی‌آورد. تو برای این که او را تحریک کنی و به گفتن ستمها برانگیزی، به او می‌گویی «یا مظلوم» در این سخن، حرف نداء برای «اغراء» به کار رفته است.

۲ - والاستغائه نحو: یا الله للمؤمنين.

برای دادخواستن و دادخواه طلبیدن، چون: «یا الله للمؤمنين» خداوند! به فریاد مؤمنان برس. نداء برای استغائه در فارسی، مانند این شعرهای حافظ:

گفتم: ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب

گفت: در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

و:

خون ما خوردند این کافر دلان ای مسلمانان چه درمان الفیث

۳ - و الندبة، نحو قول الشاعر:

فوا عجباً كم يدعى الفضل ناقص و وا أسفاكم يظهر النقص فاضل

گریه و زاری کردن. مانند سخن شاعر:

شگفتا چه بسا کسانی که کاستیهایی دارند و ادعای فضل می‌کنند و دردا و دریغا که بسیاری از فضیلت‌مندان، کاستیهایی از خویش نشان می‌دهند.

در این شعر، «واعجباً» و «وا أسفا» برای زاری و شیون کردن، استعمال شده است.

۴ - والتعجب، كقول الشاعر:

يا لک من قُبْرَةٍ بِمَعْمَرٍ خالک الجو فیضی و اصفری

ابراز شگفتی کردن و در شگفتی انداختن. مثل سخن شاعر:

شگفتا از «قُبْرَة» در دشت سرسبز، اکنون آسمان برای تو آماده است پس تخم بگذار و

۱. این شعر، از طرفه بن عبد، است. نداء برای ابراز تعجب در فارسی، مانند این شعر حافظ:

یا رب این کعبه مقصود تماشاگه کیست که مغیلان طریقتش گل و نسرین منست.

آهنگ برآر. «یالک» در این شعر، برای تعجب، استعمال شده است.

توضیح: «قُبْرَه» نام پرنده‌ای است. «مَعْمَرٌ» دشت سرشار از آب و سبزه است.

۵- و الزجر، کقول الشاعر:

أَفْوَادِي مَتَى الْمَتَابُ أَلَمَّا تَضَعُ وَ الشَّيْبُ فَوْقَ رَأْسِي أَلَمَّا

بازداشتن. مانند سخن شاعر:

ای قلب من، کی از گناه باز می‌گردی؟ آیا از مستی به هوش نمی‌آیی با این که پیری بر سرم فرود آمده است؟ در این شعر، «أَفْوَادِي» ندا و منادا است و ندا در اینجا برای بازداشتن قلب، از گرایش‌های نابجا به کار رفته است. و در فارسی مانند:

ای که پنجاه رفت و در خوابی. مگر این پنج روزه دریایی<sup>۱</sup>.

۶- وَ التَّحَسُّرُ وَ التَّوَجُّعُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا.

افسوس خوردن و دردمندی نمودن. مثل سخن خدای برین به حکایت از کافر<sup>۲</sup>: «یا لیتنی...» ای کاش خاک بودم. در این آیه شریفه، «یا لیتنی» برای افسوس خوردن، استعمال شده است.

و کقول الشاعر:

أَيَا قَبْرِ مَعْنٍ كَيْفَ وَازَيْتَ جُودَهُ وَ قَدْ كَانَ مِنْهُ الْبَرْءُ وَالْبَحْرُ مُتْرَعًا

و مانند قول شاعر:

ای قبر «معن» چگونه جود او را پوشانده‌ای با این که بخشش او خشکی و دریا را سرشار ساخته است؟ این شعر را حسین بن مطیر اسدی در سوگ معن بن زائده، سروده است. و حرف ندا در آن، برای افسوس خوردن و دردمندی نمودن است.

و در فارسی چونان این شعر سعدی:

کوس رحلت بکوفت دست آجَلُ	ای دو چشم وداع سر بکنید
ای کف دست و ساعد و بازو	همه تودیع یکدیگر بکنید
بر من اوفتاده دشمن کام	آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی	من نکردم شما حذر بکنید <sup>۳</sup>

۷- و التذکر کقولہ:

أَيَا مَنْزَلِي سَلَمِي سَلَامٌ عَلَيْكُمَا هَلِ الْأَزْمُنُ اللَّاتِي مَضَيْنَ رَوَاجِعِ  
یاد آوردن، مانند سخن شاعر<sup>۱</sup>:

ای دو منزل سلمی، سلام بر شما باد آیا روزگار گذشته باز می گردد؟

۸- و التَّحْيِيرُ وَالتَّضَجُّرُ، نحو قول الشاعر:

أَيَا مَنَازِلَ سَلَمِي أَيْنَ سَلَمَاكِ مِنْ أَجَلِ هَذَا بَكِينَاهَا بِكِينَاكِ

ابراز سرگردانی و دلتنگی کردن. مثل شعر شاعر: ای خانه های «سلمی» سلمای تو کجاست؟ از همین جهت، برای سلمی و برای خانه ها می گرییم. «سلمی» نام زنی بوده است. و یکثر هذا فی نداء الأطلال والمطایا و نحوها.

و این گونه ندا (برای تحیّر و تضجّر) در ندای ویرانه ها، شتران و مانند اینها، بسیار است. توضیح: «أطلال»: ویرانه ها.

«مطایا»: جمع مطیه و به معنی شتران است.

۹- و الاختصاص، هو ذکر اسم ظاهر بعد ضمیر لأجل بیانه نحو قوله تعالى: رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ وَنَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَرِثَةُ الْأَنْبِيَاءِ.

اختصاص و آن ذکر کردن اسم ظاهر بعد از ضمیر، برای بیان آن ضمیر است. مانند سخن خدای برین: «رَحْمَةُ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>

در این آیه شریفه، «أَهْلَ الْبَيْتِ» اسم ظاهر است، بعد از «عليكم» آورده شده تا آن را تفسیر کند<sup>۳</sup> ما به وسیله «اهل البيت» می فهمیم که مقصود از ضمیر «عليكم» چه کسانی هستند.

و مثل: نحن، العلماء وَرِثَةُ الْأَنْبِيَاءِ ما دانشمندان، میراث داران پیامبرانیم. در این مثال، «العلماء» پس از ضمیر «نحن» آمده است و آن را بیان می کند. و یکون الاختصاص

۱. این شعر از خیلان بن عقبه، معروف به ذی الرّمه است.

۲. هود/ ۷۳.

۳. در ندا، از منادا، خواسته می شد که به گوینده توجّه کند ولی در اختصاص، این توجّه کردن، خواسته نمی شود، تنها آنچه پس از حرف ندا می آید در بین ماندهایش، مخصوص چیزی می شود که به آن، نسبت داده شده است.

(الف) إِمَّا لِلتَّفَاخُرِ، نَحْوُ: أَنَا أَكْرَمُ الضَّعِيفِ أَيُّهَا الرَّجُلُ  
(ب) وَإِمَّا لِلتَّوَاضُعِ، نَحْوُ: أَنَا الْفَقِيرُ الْمَسْكِينُ أَيُّهَا الرَّجُلُ.  
و نَحْوُ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا أَيُّهَا الْعَصَابَةُ  
اختصاص، برای این هدفهاست:

الف: فخر فروشی و خودستایی. مانند «أنا أكرم الضَّعِيفِ أَيُّهَا الرَّجُلُ» مَنْ میهمان نوازی می‌کنم ای مرد. در اینجا، گوینده، «أَيُّهَا الرَّجُلُ» را برای تفاخر، آورده است و منظور از «أَيُّهَا الرَّجُلُ» همان متکلم است.

ب: برای اظهار فروتنی: مثل: «أنا الفقير المسكين أَيُّهَا الرَّجُلُ» من فقیر و بی‌چیزم ای مرد. در اینجا «أَيُّهَا الرَّجُلُ» را برای اظهار فروتنی آورده است.  
و مانند: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ...»<sup>۱</sup> خداوندا ما را ببخش، ای گروه. در این مثال، «أَيُّهَا الْعَصَابَةُ»، ضمیر «نا» را بیان می‌کند. «عصابه»: گروه و جمعیت.

### تمرین (۱)

بَيِّنَ الْمَعَانِيَ الْحَقِيقَةَ الْمُسْتَفَادَةَ مِنْ صَيْغِ النَّدَاءِ وَالْمَعَانِيَ الْمَجَازِيَةَ الْمُسْتَفَادَةَ مِنَ الْقَرَائِنِ

معانی حقیقی که از صیغه‌های ندا به دست می‌آید و معانی مجازی را که از قرینه‌ها استفاده می‌شود، بیان کن.

صَاحِ شَمْرٌ وَلَا تَزَلْ ذَاكِرَ الْمَوْتِ      تَ فَانْسِيَانُهُ ضَلَالٌ مَبِينٌ  
ای دوست من، جامه بالا زن و پیوسته مرگ را در نظر داشته باش که فراموش کردن مرگ، گمراهی آشکار است. «صاح» منادای مُرَخِّم است، در اصل، «یا صاحب» بوده است. در این شعر، «ندا» معنای حقیقی خود را دارد.

يَا لِقَوْمِي وَ يَا لَأَمْثَالِ قَوْمِي      لِأَنَاسٍ عُتُّوهُمْ فِي ازدياد  
ای قوم من و ای کسانی که چونان قوم من هستید به فریاد برسید نسبت به مردمی که

۱. یعنی: خداوندا، گروه ما را در بین گروه‌ها، مخصوص بخشش خودت بساز. شکل اختصاص، همانند شکل نداست ولی ندا نیست. زیرا مقصود از آن، همان ضمیر متکلم است و از همین جهت، در اختصاص، نمی‌توان حرف ندا را ظاهر ساخت.

تجاوزشان روبه افزونی است. حرف ندا در این شعر، برای استغاثه به کار رفته است.

يا للرجال ذوی الألباب من نَفَر لا يَنزَحُ السَّفَهَ المُردي لَهُم دیناً  
«نَفَر»: گروه. «السَّفَهَ المُردي»: نابخردی کُشنده.

أَيُّهَا القَلْبُ قَدْ قَضَيْتَ مَرَاماً فإِلامَ الولُوعِ بالشَّهواتِ  
ای دل، تو کام خویش را گرفته‌ای پس تا کجا به شهوتها آزمندی؟ حرف ندا در این شعر، برای «زجر» و بازداشتن، به کار آمده است.

أيا شَجَرَ الخابور مالک مَورقاً کَأَنَّكَ لَمْ تَجْزَعْ على ابن طَریف  
ای درخت سرزمین «خابور» چرا برگ‌دار شده‌ای (سبز گردیده‌ای) گویا تو بر پسر طریف بی‌تابی نکرده‌ای<sup>۱</sup>. ندا، در این شعر، برای تعجب است.

يا أَيُّهَا الظالم فی فعله الظلم مَرودٌ على مَنْ ظَلَمَ  
ای کسی که در رفتار، ظلم پیشه‌ای ستم، به ستمکار بازمی‌گردد. حرف ندا، در این شعر، برای ندای حقیقی به کار رفته است.

أریحانة العینین و الأنف و الحشا ألا لیتَ شغری هل تَغیِّرُ مِن بعدی  
ای که چشمان، بینی و درونت، چنان گل خوشبوست، کاش می‌دانستم آیا پس از من دگرگونی یافته‌ای؟ در این شعر، منادای بعید به منزله منادای قریب گرفته شده است و «أ» که از ادات ندای قریب است برای آن، استعمال گردیده.

يا ناقُ سیری عَنقاً فسیحاً إلى سُلیمان فَتَسْترِحا.  
ای شتر به گونه «عَنق» سیر کن و به سوی سلیمان، گامهای بلند بردار تا استراحت کنی و بیاسایی. «ناق» منادای مُرَّخَم است در اصل، «یا ناقه» بوده است. «عَنق» بر وزن «شَرَف» نوعی از سیر و راه رفتن است. «فَسِیح»: گشاد؛ این شعر، در مدح سلیمان بن عبدالملک، سروده شده است<sup>۲</sup>.

ندا در این شعر، برای تحیّر و تضجّر، یا برای تذکر به کار رفته است.

حَجَبوه عَنِ الرِّیاحِ لَأَنی قُلْتُ يا ریحُ بَلِّغِهِ السَّلاماً  
او را از بادهای پنهان داشتند، چون من به باد گفته بودم: سلام مرا به او برسان. ندا در این

۱. این شعر را «بللی» دختر طریف، در سوگ برادرش، ولید سروده است. «خابور» نام سرزمین و نهری است.

۲. این شعر، هم به فرزددق و هم به ابوالنجم عجلّی، نسبت داده شده است.

شعر، برای تذکر و یادآوری و یا برای تحیر و تضجر است.

يَا لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيًّا مُرَضَّعًا      تَحْمِلْنِي الذَّلْفَاءُ حَوْلًا أَكْتَمَا

ای کاش من کودک شیرخواری بودم که «ذلفاء» یک سال تمام، مرا حمل می کرد. نداء، در این شعر برای تذکر و یادآوردن است.

توضیح: «ذلفاء» نام زنی بوده است. «أَكْتَمَ»: کامل، تمام، همه.

يَا لَيْلَةَ لَسْتُ أَنْسِي طَيِّبَهَا أَبَدًا      كَأَنَّ كُلَّ سُرُورٍ حَاضِرٌ فِيهَا

ای شبی که من هیچ گاه، شادکامی و گوارایش را از یاد نمی برم. ندا در این شعر برای تذکر است.

يَا لَيْلَةَ كَالْمِسْكِ مَخْبُرُهَا      وَكَذَاكَ فِي التَّشْبِيهِ مَنَظَرُهَا

ای شبی که درونش مشک خوشبوست و همین گونه سیمایش نیز در تشبیه مشکگون است.

أَخْبَيْتُهَا وَالبَذْرُ يَخْذُ مِنِي      وَالشَّمْسُ أَنَهَاها وَآمُرُهَا

سلام، گفتمش در حالی که ماه، خدمتگذارم هست و من خورشید را نهی می کنم و فرمان می دهم. نداء، در این شعر برای تذکر است.

يَا مَنْ تَذَكَّرْنِي شَمَائِلُهُ      رِيحُ الشَّمَالِ تَنْفُثُ سَحْرًا

وَإِذَا امْتَطَيْ قَلَمٌ أَنَامِلُهُ      سَجَرَ الْعُقُولِ بِهِ وَ مَا سَحْرًا

ای کسی که سیمای و منشهایش، به یاد من می آورد باد شمالی را که در سحرگاه می وزد. و هرگاه که قلم، بر انگشتهایش سوار می شود، اندیشه ها را افسون می کند با این که او جادو به کار نمی برد. ندا در این شعر، برای یادآوری کردن است.

يَا قَلْبُ وَيَحْكَ مَا سَمِعْتَ لِنَاصِحٍ      لَمَّا ارْتَمَيْتَ وَلَا اتَّقَيْتَ مَلَامًا

ای دل، وای بر تو، سخن پندآموز را نشنیدی در هنگامی که سقوط کردی و از نکوهش هم، پروا نداشتی. ندا در این شعر، برای «زجر» است.

يَا أَعْدِلِ النَّاسَ إِلَّا فِي مَعَامِلَتِي      فَيَكِ الْخَصَامُ وَأَنْتَ الْخَضَمُ وَالْحَكَمُ

ای عادل ترین مردم آما نه در رفتار با من، داوری نزد تو می آورم تو هم دشمن و هم داور هستی<sup>۱</sup>. ندا در این جا معنای حقیقی خود را دارد.

۱. این شعر، از متنبی است، نگاه کنید به: شرح دیوان متنبی، نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۲۶۰.



يا رَحْمَةً الله حَلَّى في منازلنا وجاورينا فَدَتْكَ النَّفْس من جَارِ  
ای رحمت خدا، در خانه‌های ما اقامت گزین و همسایه ما شو، جان فدای تو باد از این  
روی که همسایه‌ای<sup>۱</sup>. ندا در این شعر، برای ندبه است.

## تنبيهات

(هشدارها)

الأول: يُوضَع الخبرُ موضعَ الانشاءِ لأغراضٍ كثيرةٍ أهمّها:

اول: برای هدفهای فراوانی، جمله خبریه در موقعیت انشاء نهاده می‌شود. مهمترین این  
هدفها عبارت است از:

۱ - التَّفاؤل نحو: هَدَاكَ اللهُ لِصَالِحِ الْأَعْمَالِ.

كَأَنَّ الْهِدَايَةَ خَصَلَتْ بِالْفِعْلِ فَأَخْبَرَ عَنْهَا وَنَحْو: وَفَّقَكَ اللهُ.

۲ - والاحتراز عن صورة الأمر تأدباً واحتراماً. نحو: رَحِمَ اللهُ فُلاناً وَنَحْو: يَنْظُرُ  
مَوْلَايَ فِي أَمْرِي وَيَقْضِي حَاجَتِي.

۱ - فال نیک زدن. مانند «هداک الله لصالح الأعمال». خداوند، تو را به کارهای شایسته  
هدایت کند. در این مثال، «هداک الله...» جمله خبریه است و در موقعیت انشاء یعنی دعا به  
کار رفته است.

و هدف از این به کارگیری «تفاؤل» است. گویا هدایت، پدید آمده است و گوینده از آن  
خبر می‌دهد. و مثل: «وَفَّقَكَ اللهُ» که جمله انشائی، در شکل خبر است.

۲ - پرهیز کردن از شکل امر، به جهت رعایت ادب و احترام. مانند: «رَحِمَ اللهُ فُلاناً»  
خداوند، رحمت کند فلان شخص را. در این مثال، جمله انشائی به شکل خبر، ایراد شده  
است تا از آوردن صیغه امر (ارحم) پرهیز شود. و آن صیغه ماضی با ادب نگه داشتن و  
احترام نهادن، سازگارتر است.

و مثل: «يَنْظُرُ مَوْلَايَ...» مولای من در کارم توجه می‌کند و نیازم را برآورده می‌سازد.  
در اینجا، گوینده، برای پرهیز از آوردن صیغه‌های امری و ایجاد نکردن شکل امر در  
جمله، انشاء را به گونه خبر آورده است اگر جمله، به گونه امر ایراد می‌شد بدین سان بود: یا

۱. این شعر، از ابونواس است. نگاه کنید به: المستطرف فی کل فنّ مستطرف، ج ۲، ص ۵۳۵.

مولای أنظر فی امری واقض حاجتی.

۳ - والتنبیه علی تیسیر المطلوب لقوة الاسباب کقول الامیر لجنده: «تأخذون بنواصیهم و تنزلونهم من صیاصیهم».

۴ - والمبالغة فی الطلب للتنبیه علی سرعة الامثال، نحو: و اذ أخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم.

لم یقل لا تسفکوا قصداً للمبالغة فی النهی، حتی کأنهم نُهوا فامثلوا ثم أخبر عنهم بالامثال.

۵ - اظهار الرغبة نحو قولک فی غائب: رزقنی الله لقاءه.

۲ - هشدار دادن و آگاه ساختن بر این که: دستیابی به مطلوب، آسان است چون عوامل دستیابی، قدرت و توان دارد. مانند سخن فرمانده به سپاهیان: «پیشانی‌های آنان را می‌گیرید و از دیوار دژهایشان فرود می‌آورید».

در این مثال، جمله انشائی به صورت جمله خبریه ارائه شده است تا نشان دهد که دستیافتن به پیروزی و حاکمیت بر دشمن، آسان است. و عوامل رزم قوی‌ند و از همین رو به جای واژه «خذوهم» و «انزلوهم» واژه‌های مضارع، به کار آمده است.

۴ - در طلب و خواستن، مبالغه کردن، برای این که شتاب در عمل و انجام دادن آن، یادآوری گردد. مانند: این آیه شریفه: «و اذ أخذنا...» و زمانی که از شما پیمان گرفتیم: خونهایتان را نمی‌ریزند.

خداوند متعال، «لا تسفکوا» که صیغه نهی است را استعمال نکرده است و به جای آن، «لا تسفکون» آورده که صیغه نفی است و در شکل خبر است. خداوند متعال، چنین فرمود: تا در نهی و بازداشتن از خونریزی مبالغه کند گویا مردم، به نهی خداوند، عمل کرده‌اند و خداوند والا، از فرمانبرداری آنان خبر می‌دهد.

۵ - میل و علاقه نشان دادن. مثل سخن تو که درباره شخص غائبی می‌گویی: «رزقنی الله لقاءه»: خداوند، دیدارش را روزیم کند. در اینجا جمله انشائی به گونه خبر ارائه شده و به جای فعل امر، فعل ماضی استعمال گشته تا رغبت و میل گوینده به ملاقات و دیدار، نشان داده شود.

الثانی: یوضع الانشاء موضع الخبر لاغراض كثيرة:

(الف) منها: إظهار العناية بالشئ والاهتمام بشأنه. كقوله تعالى: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ.  
لم يَقُلْ: وإقامة وجوهكم، إشعاراً بالعناية بأمر الصلاة لعظيم خطرها و جليل قدرها في الدين.

دوم: برای هدفهای فراوانی، انشاء در مکان و شکل خبر، ارائه می شود:  
الف: از آن هدفها، نشان دادن توجه به چیزی و همت ورزیدن به موقعیت آن است. مانند سخن خدای برین: «قُلْ أَمَرَ رَبِّي...»؛ بگو خدای من فرمان به عدالت داده است و توجه خویش را در هر مسجد (و به هنگام عبادت) به سوی او کنید.  
در این آیه شریفه، خداوند نفرموده: «و إقامة وجوهكم» تا جمله، خبریه شود و به جای آن «أقيموا وجوهكم» آورد تا توجه به نماز را بیان دارد. چون نماز، موقعیتی والا و منزلت بزرگی در دین دارد.

توضیح: «أقيموا وجوهكم» جمله انشائی است و به جای جمله خبریه «اقامة وجوهكم» نهسته، تا اهمیت نماز را نشان دهد.  
«لعظيم خطرها»: برای عظمت منزلت و موقعیت نماز.  
«لجليل قدرها»: برای بزرگی شأن نماز.

(ب) و منها: التحاشي و الاحتراز عن مساواة اللاحق بالسابق كقوله تعالى: «قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوكُمْ أَنِّي بَرِيٌّ مِمَّا تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِهِ» لم يَقُلْ وَ أَشْهَدُكُمْ تَحَاشِيًا وَ فَرَارًا مِنْ مَسَاوَاةِ شَهَادَتِهِمْ بِشَهَادَةِ اللَّهِ تَعَالَى.

ب: و از آن هدفها دوری گزیدن و پرهیز از برابر کردن دو چیزی است که یکی پیش و دیگری در پس آن آمده. مانند این آیه کریمه: «قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ...» (حضرت هود) گفت: من خدا را گواه می گیرم و شما هم گواهی دهید که من، از خدایانی که غیر خدای یکتا می پرستید بیزارم. حضرت هود نگفت: «أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُكُمْ» یعنی: خدا و شما را گواه می گیرم. تا از همسان کردن گواهی خدا با مشرکان، دوری جوید و پرهیزد.

خلاصه: جمله «واشهدوا» انشائی است و به جای جمله خبریه نهاده شده تا سخن

سابق، (أشهد الله) با سخن لاحق (واشهدوا) همسان نگردد و گواهی خداوند متعال، و مشرکان در یک ردیف نباشد.

الثالث: الانشاء كالخبر في كثير مما ذكر فيه و مما سيذكر في الأبواب التالية من الذكر و الحذف و غيرهما. إن شاء الله تعالى.

الرابع: يستعمل كل من الأمر و النهي و الاستفهام في أغراض آخر يرجع في إدراكها الى الذوق الأدبي ولا يكون استعمالها في غير ما وضعت له إلا لطريقة أدبية تجعل لهذا الاستعمال مزية يترقى بها الكلام في درجات البلاغة، كما سبق القول.

سوم: در بسیاری از قواعدی که گفته شد یا در ابواب آینده - ان شاء الله - ذکر می شود - چون ذکر و حذف و غیر این دو انشاء مثل خبر است یعنی اگر در خبر، مثلاً حذف وجود دارد و آن هم بر اساس انگیزه هایی است در انشاء نیز، حذف هست و همان عوامل را دارد. چهارم: هر کدام از امر، نهی و استفهام در هدفهای دیگری نیز کاربرد دارد که در شناخت آنها باید به ذوق ادبی رجوع شود کاربرد اینها (امر، نهی و استفهام) در غیر معانی اصلیشان، برای زیبایی ادبی است که آن زیبایی به این کاربردها، امتیاز و برتری می بخشد و سخن، با این برتری در درجات بلاغت، بالا می رود همانگونه که قبلاً گفته شد.

## تطبیق

### اجراء و نمونه آوری

يَبَيِّنُ الْمَعْنَى الْمُسْتَفَادَةَ مِنَ النَّدَاءِ وَسَبَبَ اسْتِعْمَالِ أَدَاةٍ دُونَ غَيْرِهَا فِيمَا يَلِي:  
بگو چه معنیهایی از نداء در جمله های زیر، استفاده می شود و انگیزه گزینش هر یک از ادات چیست؟

۱ - أَيْهَا مَنْزِلُ سَلَمِي أَتَيْتَ سَلَمَايَ مِنْ أَجْلِ هَذَا تَكْسِنَاهَا بِكَيْنَاكِ  
ای خانه های سلمی، سلمایت کجاست؟ ما از همین رو، برای او و برای تو ای خانه ها، می گرییم. در این شعر، ندا برای تَضَجُّر و تَحْيِير آمده است. و «آیا» که برای ندای بعید است، استعمال شده که بلندی مقام خانه ها چونان دوری آن ها فرض شود.

۲ - صَادَحَ الشَّرْقُ قَدْ سَكَتَ طَوِيلًا      وَ عَزِيزٌ عَلَيْنَا أَلَّا نَقُولَا

ای بانگ برآورنده خاور زمین، دیر زمانی است که دم فروبسته‌ای بر ما سخت است که تو سخن نگویی. در این شعر، «یا» برای ندا در تقدیر گرفته می‌شود چون مقام منادا والاست.

۳ - أَيْ قَبْرِ مَعْنٍ كَيْفَ وَارِثَ جَوْدِهِ      وَقَدْ كَانَ مِنْهُ الْبُورُ وَالْبَحْرُ مُتْرَعًا<sup>۱</sup>

ای گور «معن» چگونه بخشش او را پوشاندی؟ با این که محققاً خشکی و دریا از جود او سرشار بود. در این شعر، ندا برای تحسّر است و «ایا» انتخاب شده تا رفعت شأن منادا به گونه دوری او گرفته شود.

۴ - يَا دُرِّيُّ كَيْفَ مِنْ تَاجٍ وَالِدَهَا      فَأَصْبَحَتْ حِلْيَةً فِي تَاجِ رِضْوَانِ

ای دُرّی که از تاج پدر، گرفته شد و زیور تاج بهشت گشت. در این شعر، ندا، برای تحسّر است و برای مهم بودن موضوع، یاء، استعمال شده است.

۵ - فَيَا لَأَتَمِّي دَعْنِي أُغَالِي بِقِيَمَتِي      فَكَيْفَ كُلُّ النَّاسِ مَا يُحْسِنُونَهُ

ای نکوهش کننده من، واگذار مرا تا ارزش خویش را بالا برم ارزش همه مردم به چیزی است که آن را نیکو و بایسته شکل می‌دهند. در این شعر، ندا، برای طلب اقبال است و «یاء» گزینش شده است که انحطاط مقام منادا چون دوری او، فرض شود.

## تطبیق آخر

### اجراء و نمونه آوری دیگر

وَضَّحَ الْاِعْتِبَارُ الدَّاعِيَ لَوْضِعِ كُلِّ مِنَ الْخَبَرِ وَالْاِنْشَاءِ مَوْضِعِ الْآخِرِ.

توضیح بده چه اعتباری انگیزه نهادن انشاء به جای خبر و خبر به جای انشاء شده است؟

۱ - قَالَ تَعَالَى: وَقَضَى رَبُّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا.

خدای والا فرمود: «وَقَضَى رَبُّكَ...»<sup>۲</sup>، پروردگار تو فرمان داد که: جز او هیچ کس را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید.

نوع این سخن، انشائی است چون در تقدیر، «أَحْسِنُوا بِالْوَالِدَيْنِ» است. ولی به صورت

خبر ارائه شده است تا در طلب احسان، مبالغه شود و اهتمام و توجه به آن در نظر آید.

۲ - و قال تعالی: وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا.

و خدای برین فرمود: «و مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا» هر که در آن آید گزند نیابد. نوع این کلام، خبری است ولی به جای جمله انشائیة «لَيَأْمَنْ مَنْ دَخَلَهُ»<sup>۱</sup> نشسته است. تا طمع شدید به ایجاد امنیت را بفهماند.

۳ - أَتَانِي أَيْتُ اللَّعْنِ أَتُك لُمَتْنِي و تِلْكَ الَّتِي أَهْتَمُّ مِنْهَا وَ أَتَصَبُّ

و شاعر گفته است: تو از کارهایی که موجب لعن و نکوهش است پرهیز کرده‌ای به من خبر رسیده که تو نکوهشم کرده‌ای و این، اهتمام مرا برانگیخته و من از آن رنج می‌برم.

توضیح<sup>۲</sup>: تعبیر «أَيْتُ اللَّعْنِ» یعنی تو از کاری که انگیزه لعنت شود، دوری جسته‌ای.

این سخن، سلام و یزّه شاهان در زمان جاهلیت بوده است.

«أَتَانِي»: به من رسیده است.

«أَتُك»: فاعل «أَتَانِي» است.

«أَيْتُ اللَّعْنِ»، به صورت خبر، ارائه شده است و به جای انشاء نشسته چون

تفاوت با دعا، هدف شاعر بوده است.

۴ - إِذَا فَعَاقَبَنِي رَبِّي مُعَاقِبَةً قَرَّتْ بِهَا عَيْنُ مَنْ يَأْتِيكَ بِالْحَسَدِ

در آن هنگام، خدایم مرا کیفر می‌دهد که با آن کیفر، چشم رشک و رزنده‌ای که پیش تو آید، خنک گردد.

نوع کلام، خبری است لکن مقام و موقعیت، انشائی است چون شاعر، طلب و درخواست می‌کند. سخن، به گونه خبر ارائه شده تا طمع به وقوع آن فهمیده شود.

تدریب

(آزمون)

يَبَيِّنُ فِيمَا يَلِي الْقَرْصُ مِنْ وَضْعِ الْإِنْشَاءِ مَوْضِعَ الْخَبَرِ وَ بِالْعَكْسِ

در آنچه می‌آید، هدف از نهادن انشاء به جای خبر و نهادن خبر به جای انشاء را بیان کن.

# ۱- کَلْ خَلِيلٍ كُنْتُ خَالَتَهُ لَا تَرَكَ اللَّهُ لَهُ وَاضِحَهُ

هر دوستی که با او دوستی کردم خداوند، برای او دندان خنده نما وامگذارد.  
«واضح»: دندانهایی است که در هنگام خندیدن، رخ می‌نماید. «لا ترک الله له..» جمله خبریه است و برای مبالغه در طلب، به جای انشاء آمده.

## ۲- قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا

نوح دستور داد به کشتی درآیید تا با نام خداوند، روان گردد. «بسم الله مجریها» جمله خبریه است که برای تفاؤل به جای جمله انشائیة نشسته است.

## ۳- تَقُولُ لَصَدِيقِكَ: رَزَقَنِي اللَّهُ لِقَاءَكَ

توبه دوستت می‌گویی: «رَزَقَنِي اللَّهُ لِقَاءَكَ»: خداوند، دیدار تو را نصیبم کند. شکل این جمله، خبری است لکن معنای انشائی دارد. یا به تعبیر دیگر جمله خبریه برای تفاؤل، جایگزین انشاء شده است.

## ۴- وَ يَقُولُ الشَّاعِرُ:

و لَائِمَةٍ لَا مَتَكَ يَا فَضْلُ فِي النَّدَى فَقُلْتُ لَهَا هَلْ أَثَرُ اللَّوْمِ فِي الْبَحْرِ  
أَتُنْهَيْنِ قَضَاءً عَنْ عَطَايَاهُ لِلْوَرَى وَ مِنْ ذَا الَّذِي يَنْهَى الْعَمَامَ عَنِ الْقَطْرِ  
و شاعر می‌گوید: ای «فضل» من به زن سرزنش کننده‌ای که تو را درباره بخشش، نکوهش می‌کرد، گفتم: آیا ملامت، در دریا اثر می‌گذارد؟

آیا تو فضل را از بخششهایش به مردم، باز می‌داری؟ چه کسی ابر را از بارش، نهی می‌کند؟ جمله‌های: «هَلْ أَثَرُ اللَّوْمِ فِي الْبَحْرِ»، «أَتُنْهَيْنِ...» و «مَنْ ذَا الَّذِي...» همه، انشائیة استفهامیه است و برای مبالغه در مدح، به جای جمله‌های خبری از آنها استفاده شده است. چون جمله خبریه، احتمال راست یا دروغ بودن را دارد لکن جمله‌های استفهامی این احتمال را ندارد.

## تمرین (۲)

عَيَّنَ الْجُمْلَ الْخَبَرِيَّةَ وَالْاِنْشَائِيَّةَ فِيمَا يَأْتِي: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

جمله‌های خبریه و انشائیة را در عبارتهای آینده بیان کن. خدای برین فرمود:

۱ - آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ<sup>۱</sup>.

پیامبر به آنچه از سوی خدا بر او فرود آمده، ایمان آورده است و مؤمنان، همه، به خدا، فرشتگان او، کتابهای او و فرستادگانش، ایمان آورده‌اند.

جمله «آمَنَ الرَّسُولُ...» و «الْمُؤْمِنُونَ...» خبریه است.

۲ - يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ وَالَّذِي لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ<sup>۲</sup>.

خداوند، ربا را تباه می‌سازد و به صدقات، افزونی می‌بخشد و خداوند، مردم بسیار کفرپیشه و گنه‌کار را دوست ندارد.

جمله‌های «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا»، «يُزِيلُ الصَّدَقَاتِ» و «الَّذِي لَا يُحِبُّ...» خبریه است.

۳ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید<sup>۳</sup>.

جمله‌های «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»، «أَطِيعُوا اللَّهَ» و «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» انشائییه است.

۴ - قَالَ الرَّسُولُ ﷺ: «أَطِيعُوا اللَّهَ» و «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» انشائییه است.

اسْتَعِينُوا عَلَىٰ حَوَائِجِكُمْ بِالْكَتْمَانِ فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ<sup>۴</sup>

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: در برآوردن نیازهایتان، از پنهان کاری و رازداری کمک بگیرید چون بی‌تردید، هر که از نعمتی برخوردار است، دیگران بر او رشک می‌برند. جمله «استعينوا...» انشائییه است و جمله «فَإِنَّ كُلَّ...» خبریه است.

۵ - وَ مِنْ وَصِيَّةِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ لِأَوْلَادِهِ:

«يَا بَنِي كُنُفُوا إِذَا كُنُمْ، وَابْذُلُوا مَعْرُوفَكُمْ وَاعْفُوا إِذَا قَدَرْتُمْ وَ لَا تَبْخُلُوا إِذَا سُئِلْتُمْ، وَ لَا تُلْجِفُوا إِذَا سَأَلْتُمْ، فَإِنَّ مَنْ ضَيَّقَ ضَيْقَ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَ مَنْ أَعْطَىٰ أَخْلَفَ اللَّهُ لَهُ.

در قسمتی از وصیت عبدالملک پسر مروان به فرزندان او آمده است:

ای پسران من، از آزار رساندن به مردم، دست بردارید، احسان به مردم را پیشه خود کنید هرگاه قدرت یافتید، بزه‌کاران را ببخشید و زمانی که از شما چیزی خواستند

۲. بقره/ ۲۷۶.

۱. بقره/ ۲۸۵.

۳. نساء/ ۵۹.

۴. بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۱۵۰، روایت ۱، ج ۷۳، ص ۲۵، روایت ۲۶، باب ۱۳۱.



محرومشان نسازید و هر وقت از کسی چیزی خواستید، اصرار نورزید بی تردید، هر کس بر دیگران، تنگ بگیرد خداوند، بر او تنگ می‌گیرد و هر کس عطا کند خداوند، او را پاداش می‌دهد. جمله‌های آغازین این عبارت، همه، انشائیة است تنها جمله «فَإِنَّ مَنْ...» خبریة است.

#### ۶- و قال أبو العلاء المعري:

لَا تَخْلِفَنَّ عَلَى صِدْقٍ وَلَا كَذِبٍ - فَمَا يُفِيدُكَ إِلَّا الْمَأْتَمُ الْخَلِيفُ

أبو العلاء معری سروده است: نه به راستی و نه به دروغ سوگند نخورید سوگند خوردن، بهره‌ای غیر از گناه برای تو ندارد. «لَا تَخْلِفَنَّ...» جمله انشائیة است.

#### ۷- و قال:

لَا تَفْرَحَنَّ بِمَا بَلَغْتَ مِنَ الْعُلَا      وَإِذَا سَبَقَتْ فَعَنْ قَلِيلٍ تُسَبِّقُ  
وَلِيَحْذَرَ الدَّعْوَى اللَّيِّبُ فَاثْنَا      لِأَفْضَلِ مَهْلَكَةٍ وَخُطْبُ مَوْبِقُ

و أبو العلاء گفته است: شادی مکن از این که به بزرگی دست یافته‌ای هرگاه پیشی بگیری باز مردم در مدت اندکی از تو پیش می‌افتند. خردمند، باید از ادعا کردن بهره‌یزد چون بی تردید، ادعا کردن، ارزشها را تباه می‌سازد و راهی است که از آن مرگ می‌خیزد. جمله «لَا تَفْرَحَنَّ...» و «لِيَحْذَرَ...» انشائیة و جمله «إِذَا سَبَقَتْ...» خبریة است.

#### ۸- و قال أبو العتاهیه:

بَكَيْتُ عَلَى الشَّبَابِ بِدَمْعِ عَيْنِي      فَلَمْ يُغْنِ الْبُكَاءُ وَلَا النَّحِيبُ  
أَلَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا      فَأَخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ

و ابو العتاهیه سروده است: اشک چشمانم را بر جوانی فرو ریختم گریستن و نالیدن، بی‌نیازم نساخت. ای کاش، جوانی روزی باز می‌گشت تا از رفتار پیری با من به آن خبر می‌دادم.

جمله «بَكَيْتُ...» و «فَلَمْ يُغْنِ...» خبریة و جمله «أَلَا لَيْتَ الشَّبَابَ...» انشائیة است.

#### ۹- و قال:

يَا صَاحِبَ الدُّنْيَا الْمُحِبَّ لَهَا      أَنْتَ الَّذِي لَا يَسْتَنْقِضِي تَسْعَبُهُ

و باز ابو العتاهیه گفته است: ای انیس و دوستدار دنیا تویی که رنجت پایان نمی‌پذیرد. جمله «يَا صَاحِبَ الدُّنْيَا» انشائیة است. و «أَنْتَ الَّذِي...» خبریة است.

#### ۱۰- و قال:

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَإِقْبَالَهَا      إِذَا أَطَاعَ اللَّهُ مَنْ نَالَهَا  
مَنْ لَمْ يُؤَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهَا      عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا

باز او گفته است: چه نیکوست دنیا و روی کردن آن، زمانی که دارنده دنیا از خدا پیروی کند. کسی که با داراییش، مردم را یاری ندهد روی نمودن دنیا را در معرض بازگشت و پس رفتن آن، قرار داده است.

«مَنْ لَمْ يُؤَاسِ...»، «عَرَّضَ...» همه، خبریه است.

۱۱ - و قال الشاعر:

أَرَاكَ تَوَمَّلَ حَسَنَ الثَّناء      وَ لَمْ يَرْزُقِ اللَّهَ ذَاكَ الْبَخِيلَا  
وَكَيْفَ يَسُودُ أَخُو فِطْنَةٍ      يَمُنُّ كَثِيرًا وَ يُعْطَى قَلِيلَا

شاعر گفته است: می نگرم که ستودنهای نیکو را آرزو داری در حالی که این را خداوند، نصیب بخیل نکرده است.

چگونه سروری می کند زیرکی که مَت فراوان می نهد و اندکی می بخشد؟

جمله های: «أَرَاكَ»، «تَوَمَّلَ»، «لَمْ يَرْزُقِ اللَّهَ...»، «يَمُنُّ كَثِيرًا» و «يُعْطَى قَلِيلًا» همه، خبریه است و جمله «كَيْفَ يَسُودُ...» انشائییه است.

۱۲ - و قال سعيد بن حميد:

وَأَرَاكَ تَكْلُفُ بِالْعَتَابِ وَوَدُّنَا      صَافٍ عَلَيْهِ مِنَ الْوَفَاءِ دَلِيلُ  
وَلَعَلَّ أَيَّامَ الْحَيَاةِ قَصِيرَةٌ      فَعَلَامَ يَكْثُرُ عَثْبُنَا وَ يَطُولُ

و سعيد پسر حمید گفته است: می نگرم که شیفته سرزنش کردن هستی با این که معبیت ما پیراسته است و وفای ما دلیل آن پیراستگی است. شاید روزهای زندگی کوتاه باشد پس برای چه نکوهش کردن ما فراوان می شود و به درازا می کشد.

جمله های «أَرَاكَ»، «تَكْلُفُ» و «وَدُّنَا...» خبریه است.

و جمله «وَلَعَلَّ...» و «فَعَلَامَ يَكْثُرُ...» انشائییه است.

«تَكْلُفُ»: مشتاق هستی. شیفته ای.

«وَدُّنَا» مبتدا و «صَافٍ» خبر آن است.

## أَسْئَلُهُ يَطْلُبُ أَجَوِبَتَهَا

پرسشهایی که پاسخهایش خواسته می شود.

عَرَّفَ التَّمَنَّى وَ اذْكُرَ اَلْفَاظَ.

بَيِّنَ الْفَرْقَ بَيْنَ التَّمَنَّى وَ التَّرَجَّى وَ اذْكُرْ اَلْفَاظَ ثَانِيَهُمَا.

بَيِّنَ النَّدَاءَ وَ اذْكُرْ اَدْوَاتَهُ وَ قَسِمَهَا مِنْ حَيْثُ اَلِاسْتِعْمَالُ.

مَتَى يُنْزَلُ الْقَرِيبَ مَنْزِلَةَ الْبَعِيدِ وَ بِالْعَكْسِ؟

بَيِّنَ الْمَعْنَى الْمَجَازِيَّةَ الَّتِي تُسْتَفَادُ مِنْ اَلْفَاظِ النَّدَاءِ

بَيِّنِ الْاَغْرَاضَ الدَّاعِيَةَ لَا يَثَارُ الْخَبَرُ فِي مَقَامِ الْاِنْشَاءِ.

لِمَ يُوَضَّعُ الْاِنْشَاءُ مَوْضِعَ الْخَبَرِ؟

تَمَنَّى رَا تَعْرِيفَ كُنْ وَ بَگُو چَه وَ اِزَه هَايِي بَرَاي تَمَنَّى اِسْتِعْمَال مِي شُود؟

فَرْق بَيْن تَمَنَّى وَ تَرَجَّى رَا بَيَان كُنْ وَ بَگُو بَرَاي تَرَجَّى چَه وَ اِزَه هَايِي بَه كَار مِي رُود؟

نَدَاء رَا بَيَان كُنْ وَ بَگُو چَه اَدْوَاتِي بَرَاي نَدَاء، كَارِبَرْد دَارْد؟ وَ اَن اَدْوَات رَا اَز حَيْثُ كَارِبَرْد

(دَر دُور يَا نَزْدِيك) تَقْسِيم كُنْ. *مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی*

چَه وَ قَت، مَنَادَاي نَزْدِيك، بَه مَنْزِلَه مَنَادَاي دُور، وَ چَه زَمَانِي مَنَادَاي دُور بَه كُونَه مَنَادَاي

نَزْدِيك، كَرَفْتَه مِي شُود؟

مَعْنَى مَجَازِي رَا كِه اَز اَلْفَاظِ نَدَاء بَه دَسْت مِي آيْد، بَيَان كُنْ.

هَدَف هَايِي رَا كِه اَنكِيزَه كَزِيْنَش خَبَر، دَر مَحَلْ اِنْشَاء مِي شُود، بَيَان كُنْ.

بَرَاي چَه عَوَامِلِي اِنْشَاء دَر جَايِ خَبَر، نِهَادَه مِي شُود؟

## تطبيق عام على الباب الثاني

اجرای فراگیر قواعد باب دوم<sup>۱</sup>

أَنَا الذَّائِدُ الْحَامِي الذَّمَّارُ وَأَنَا يَدَافِعُ عَنْ أَحْسَابِهِمْ أَنَا أَوْ مِثْلِي

الْجُمْلَةُ الْأُولَى خَبَرِيَّةٌ اِسْمِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ الْاِبْتِدَائِي وَ الْمَرَادُ بِهَا الْفَخْرُ وَ اِظْهَارُ

الشُّجَاعَةِ. الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ «أَنَا» وَ الْمُسْنَدُ «الذَّائِدُ» وَ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ خَبَرِيَّةٌ فِعْلِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ

۱. در حقیقت، اکثر این مثالها، تطبیق قواعد باب اول معانی است.

الثالث لما فيها من التوكيد بأنما و المراد بها الفخر و إظهار الشجاعة أيضاً. المسند  
«يدافع» و المسند إليه «أنا».

منم کسی که دشمن را دور می سازد و ناموس را از خطر، پاس می دارد و تنها من یا مانند  
من، از شرفهای آنان، پاسداری می کند<sup>۱</sup>.

جمله «أنا الذائد» خبریه اسمیه از نوع ابتدایی است و مقصود از ایراد آن، خودستایی و  
ابراز دلیری بوده است.

«أنا»: مسندالیه. «الذائد»: مسند.

و جمله «إنما يدافع عن...» جمله خبریه فعلیه از نوع سوم (انکاری) است؛ چون با  
«إنما» تاکید شده است.

مراد از ارائه این جمله نیز، خودستایی و ابراز دلیری بوده است.

«يدافع»: مسند. «أنا»: مسندالیه.

و ما ربك بظلام للعبيد - جمله خبریه اسمیه من الضرب الثالث و المراد بها  
التوبيخ، المسندالیه «رب» و المسند «ظلام».

«و ما ربك بظلام للعبيد<sup>۲</sup>»: خدای تو هیچ ستمی را بر بندگان روا نمی دارد. جمله  
خبریه اسمیه و از نوع سوم (انکاری) است. و برای سرزنش، ایراد شده است. «رب»:  
مسندالیه. «ظلام»: مسند.

أنت خرجت عن حدك، جمله خبریه اسمیه من الضرب الثالث و المراد بها  
التوبيخ. المسندالیه، أنت و المسند، جمله خرجت.

«أنت خرجت عن حدك»: تو از مرز خویش بیرون رفتی. این جمله اسمیه خبریه از  
نوع خبرهای انکاری است. و برای سرزنش، ایراد شده است.  
«أنت»: مسندالیه. «خَرَجْتَ»: مسند.

رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُون، جمله «رَبِّ» انشائية ندائية و المراد بها الدُّعاء. المسند و  
المسندالیه محذوفان نابت عنهما ياءُ النداء المحذوفة و جمله: إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُون خبریه  
اسمیه من الضرب الثالث. و المراد بها إظهار التحسر. المسندالیه قومی و المسند  
جمله كَذَّبُون.

«رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذِبُونَ»<sup>۱</sup>: خداوندا، محققاً قومم، مرا دروغ گو خواندند. جمله «رَبِّ» انشائی - ندائی است و برای دعا، ایراد شده. مسند و مسندالیه در آن حذف گردیده و «یاء» محذوف به جای آن نشسته است. و جمله «إِنَّ قَوْمِي كَذِبُونَ» خبریّه اسمیه از نوع سوم (انکاری) است و برای ابراز اندوهناکی ارائه شده است «قومی»: مسندالیه. «كَذِبُونَ»: مسند. زارنا الغیث جمله خبریّه فعلیه مَن الضرب الابتدائی و المراد بها إظهار الفرح، المسندالیه: الغیث. و المسند: زار. و أتى بها فعلية لإفادة الحدوث في الزمن الماضي مع الاختصار.

«زارنا الغیث»: باران بر ما بارید. این جمله خبریّه فعلیه از نوع ابتدائی است و برای ابراز شادمانی، ایراد گشته است. «الغیث»: مسندالیه. «زار»: مسند. این جمله، فعلیه آورده شده است تا علاوه بر اختصار، پدید آمدن در زمان ماضی را بفهماند.

ذَهَبَ عَنَّا الحزن، جمله فعلیه مَن الضرب الابتدائی و المراد بها إظهار الشماتة بمدبر. المسند: ذهب. و المسندالیه: الحزن. و أتى بها فعلية لإفادة الحدوث في الزمن الماضي مع الاختصار.

«ذَهَبَ عَنَّا الحزن» اندوهمان پایان یافت. این جمله خبریّه فعلیه، از نوع ابتدائی است و برای ابراز شادی، نسبت به پشت کردن غمها ارائه شده است. گوینده، جمله را فعلیه آورده است تا علاوه بر اختصار و کوتاهی، پدید آمدن در زمان ماضی را نشان دهد. قَابَلْتُ الأمير، جمله خبریّه فعلیه مَن الضرب الابتدائی. و المراد بها إظهار السرور. المسند: قابل و المسندالیه: التاء.

«قَابَلْتُ الأمير»: با فرمانده رویرو شدم. جمله فعلیه، از نوع ابتدائی است و مقصود از این جمله، اظهار شادمانی نسبت به رویارو شدن با امیر است. «قابل»: مسند و «تاء» «قَابَلْتُ» مسندالیه است.

أنا ممثل لأمرک، جمله خبریّه اسمیه مَن الضرب الابتدائی و المراد بها إظهار التواضع. المسندالیه: أنا و المسند: ممثل و أتى بها اسمية لمجرد ثبوت المسند للمسندالیه.

«أنا ممثّل لأمرک»: مَنْ فرمان تو را اجرا می‌کنم. جمله خبریّه اسمیّه از نوع ابتدایی است و مقصود از ایراد آن، نشان دادن فروتنی است. «أنا»: مسندالیه. «ممثّل»: مسند.

گوینده، جمله را، اسمیّه آورده، تا فقط، ثبوت مسند را بر مسندالیه، بفهماند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً، جمله خبریّه اسمیّه مِنَ الضرب الثالث و المراد بها التوبيخ للناس. المسندالیه لفظ الجلالة، و المسند جمله: لَا يَظْلِمُ و أتى بالمسند جمله لتقوية الحكم بتكرار الاسناد و الجملة الاسميّة مفيدة للاستمرار الآن بقرينة الاسناد إلى الله تعالى.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً» جمله خبریّه اسمیّه از نوع سوم یعنی: خبرهای انکاری است. و مقصود از ایراد آن، سرزنش مردم است.

«الله»: مسندالیه. و جمله «لَا يَظْلِمُ» مسند است.

مسند، جمله آورده شده است تا با تکرار اسناد، حکم، تقویت شود.

و جمله اسمیّه در اینجا، به قرینه اسناد به «الله»، دوام و پیوستگی را می‌فهماند.

ما جاءنا من أحد، جمله خبریّه فعلیّه مِنَ الضرب الثالث. و المراد بها فائدة الخبر. المسند: جاء و المسندالیه: أحد و أتى بها فعلیّه لما تقدم.

«ما جاءنا من أحد»: هیچ کس بیش ما نیامد. جمله خبریّه فعلیّه از نوع سوم (انکاری) است و منظور از ایراد آن، رساندن فائده خبر است. «جاء»: مسند. «أحد»: مسندالیه. این جمله، فعلیّه آورده شده است تا پدید آمدن در زمان گذشته را بفهماند.

أنت نَجَحْتَ جمله خبریّه اسمیّه مِنَ الضرب الثالث لما فيها من تقوية الحكم بتكرار الاسناد. و المراد بها لازم الفائدة. المسندالیه: أنت. و المسند: جملة «نَجَحْتَ»: تو موفق شدی. جمله خبریّه اسمیّه از نوع سوم (انکاری) است چون با تکرار اسناد، حکم، در آن جمله، تقویت می‌گردد. و هدف از ارائه این جمله، لازم فائده است. یعنی گوینده، می‌خواهد به مخاطب بگوید: مَنْ هم از موفقیت تو باخبرم.

«أنت»: مسندالیه. جمله «نَجَحْتَ» مسند است.

حَضَرَ الأمير، جمله خبریّه فعلیّه مِنَ الضرب الابتدائي و المراد بها أصل الفائدة. المسند: حَضَرَ. المسندالیه: الأمير.

«حَضَرَ الأمير»: امیر، حاضر شد. جمله فعلیه از نوع ابتدایی است و مراد از ایراد آن، رساندن اصل فائده خبر، یعنی: فهماندن حکم، به مخاطب بوده است. «حَضَرَ»: مسند. «الأمیر» مسندالیه.

سَيُحْرَمُ الْمُقْصِرُ، خبریة فعلیة مَن الضرب الابتدایی و المراد بها الذم المسند: سیحرم. و المسندالیه: المقصّر. و هی تفید الاستمرار التجددی بقرینة الذم.

«سیحرم المقصّر»: آن که کوتاهی می کند محروم می ماند. جمله خبریة فعلیة از نوع ابتدایی است و برای نکوهش، ایراد گشته است. «سیحرم»: مسند. «المقصّر»: مسندالیه. این جمله، استمرار تجددی را می رساند و نکوهش، قرینة این استمرار است.

ما بَرَحَ الْمُقْصِرُ نادماً جملة خبریة اسمیة من الضرب الابتدایی و المراد بها الذم، المسندالیه: المقصّر و المسند: نادماً. و هی مفیدة للاستمرار بقرینة «ما برح».

«ما بَرَحَ المقصّر نادماً» کسی که کوتاهی می کند پیوسته پشیمان است.

جمله خبریة اسمیة از نوع ابتدایی است و مقصود از ایراد آن، نکوهش است.

«المقصّر»: مسندالیه. «نادماً»: مسند. این جمله به قرینة «ما برح» مفید استمرار است.

كَلَّمَا جِئْتَنِي أَكْرَمْتُكَ، جملة أَكْرَمْتُكَ خبریة فعلیة مَن الضرب الابتدایی. و هی الجملة، و ما قبلها قید لها، لأن الشرطیة لا تعتبر إلا بجوابها، المسند: أَكْرَمْتُكَ، و المسندالیه، التاء و هی مفیدة للاستمرار التجددی بقرینة كَلَّمَا.

هرگاه پیشم آیی اکرامت می کنم. «أَكْرَمْتُكَ» جمله خبریة فعلیة، از نوع ابتدایی است. و

«كَلَّمَا جِئْتَنِي» قید «أَكْرَمْتُكَ» است. برای این که ملاک جمله شرطیة، تنها جواب آن است.

«أَكْرَمْتُكَ»: مسند. و «تاء» «أَكْرَمْتُكَ» مسندالیه است. و این جمله، به قرینة «كَلَّمَا» استمرار

تجددی را افاده می کند.

ما مجتهدٌ صاحبك جملة خبریة فعلیة مَن الضرب الإبتدایی و لا یقال: اسمیة لأن الاسم محلّ الفعل لذلك رفع ما بعده على أنه فاعله و المراد بها الاستمرار بقرینة الذم، المسند: مجتهد و المسندالیه: صاحبك قس علیها نحو: ما مبغوض أنت و ما حسن فعل أعدائك و أقائم أخواك و هل منصف أصحابك.

«ما مجتهد صاحبك» دو دوست تو کوشا نیستند. جمله خبریة فعلیة از نوع ابتدایی

است. این جمله را اسمیة نمی نامند چون مجتهد به جای فعل، آمده است و برای همین، بعد

از آن (صاحبك) رفع داده شده است (رفع صاحبك به الف است).

این جمله، استمرار و دوام را می‌فهماند به قرینه این که در نکوهش، به کار رفته است.  
 «مجتهد»: مسند و «صاحباک»: مسندالیه است.  
 و بر همین قیاس بگیر مانند این جمله‌ها را:  
 «ما مبغوض أنت»: تو دشمن نیستی. «مبغوض»: مسند. «أنت»: مسندالیه.  
 «ما حسن فعل أعدائك»: کار دشمنانت نیکو نیست. «حسن»: مسند. «فعل أعدائك»: مسندالیه.

«أقائم أخواک»: آیا دوبرادرت ایستاده‌اند؟ «قائم»: مسند.

«أخواک»: مسندالیه.

«هل منصف أصحابک»: آیا یارانت انصاف پیشه هستند؟

«منصف»: مسند. «أصحابک»: مسندالیه.

کَلَّمَا ذَاكَرَ الْمُجْتَهِدَ اسْتِفَادَ، جَمَلَةٌ اسْتِفَادَ، فَعْلِيَّةٌ خَبَرِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ الْإِبْتِدَائِيِّ.  
 الْمُسْنَدُ: اسْتِفَادَ، وَ الْمُسْنَدَالِيَّةُ: هُوَ، وَ هِيَ مُفِيدَةٌ لِلِاسْتِمْرَارِ التَّجَدُّدِيِّ بِقَرِينَةِ كَلَّمَا.

«کَلَّمَا ذَاكَرَ الْمُجْتَهِدَ اسْتِفَادَ»: آدم کوشا هر چه مذاکره کند بهره می‌برد.

جَمَلَةٌ «اسْتِفَادَ» فَعْلِيَّةٌ خَبَرِيَّةٌ مِنْ نَوْعِ إِبْتِدَائِيٍّ اسْتِ. «اسْتِفَادَ»: مسند. «هُوَ»: مسندالیه.

این جمله، به قرینه «کَلَّمَا» استمرار تجددی (لحظه به لحظه) را می‌فهماند.

الشَّمْسُ طَالَعَةٌ، تَقُولُهَا لِلْعَاثِرِ، جَمَلَةٌ خَبَرِيَّةٌ اسْمِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ الْإِبْتِدَائِيِّ  
 الْمُسْنَدَالِيَّةُ: الشَّمْسُ وَ الْمُسْنَدُ: طَالَعَةٌ وَ الْمُرَادُ بِهَا التَّوْبِيخُ.

«الشَّمْسُ طَالَعَةٌ»: خورشید برآمده است که به شخص خطاکار می‌گویی. جمله خبریه  
 اسمیه از نوع ابتدایی است. «الشَّمْسُ»: مسندالیه. «طَالَعَةٌ»: مسند.

هدف از ایراد این جمله، نکوهش کردن است.

الكَرِيمُ مَحْبُوبٌ، جَمَلَةٌ اسْمِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ الْإِبْتِدَائِيِّ، الْمُسْنَدَالِيَّةُ: الْكَرِيمُ وَ الْمُسْنَدُ:  
 مَحْبُوبٌ، وَ الْمُرَادُ بِهَا الْاسْتِمْرَارُ بِقَرِينَةِ الْمَدْحِ.

«الكَرِيمُ مَحْبُوبٌ»: جمله خبریه اسمیه از نوع ابتدایی است. «الكَرِيمُ»: مسندالیه و  
 «مَحْبُوبٌ» مسند است. و استمرار و پیوستگی، مراد گوینده بوده و قرینه‌اش موقعیت

ستایش‌آمیز سخن است.

مَنْ يُسَافِرُ، جَمَلَةٌ أَنْشَائِيَّةٌ اسْتِفْهَامِيَّةٌ. الْمُسْنَدَالِيَّةُ مَنْ: وَ الْمُسْنَدُ: جَمَلَةٌ يُسَافِرُ.



چه کسی سفر می کند؟ جمله انشائی استفهامی است.

«من»: مسندالیه و جمله «یسافر» مسند است.

التفتوا جمله انشائية أمریة. المسند: التفت و المسندالیه: الواو.

«التفتوا»: توجّه کنید. جمله انشائية أمریة است. «التفت»: مسند و «واو» مسندالیه است.

لا تتركوا المذاكرة، جمله انشائية نهیة المسند: تترك، و المسندالیه: الواو.

«لا تتركوا المذاكرة»: گفتگو را رها نکنید. جمله انشائی نهی است.

«تترك»: مسند. «واو»: مسندالیه.

لیت البخیل یجود، جمله انشائية تمنیة. المسندالیه: البخیل، و المسند: جمله

یجود.

«لیت البخیل یجود»: ای کاش خسیس می بخشید. جمله انشائية، اسمیّه و برای تمنی است.

«البخیل» مسندالیه و جمله «یجود» مسند است.

هل فهمتم، جمله انشائية استفهامیة، المسند: فهم و المسندالیه: التاء.

«هل فهمتم»: آیا فهمیدید؟ جمله انشائی استفهامی است. «فهم»: مسند. «تاء»:

مسندالیه.

یا تلامیذ، جمله انشائية ندائیة. المسند و المسندالیه محذوفان تقدیرهما: أدعو

نابت عنها یا.

«یا تلامیذ»: ای شاگردان، جمله انشائی ندائی است. مسند و مسندالیه، حذف شده

تقدیر آن دو «أدعو» است که «یا» به جایش نشست.

قُلْ أَغیر الله أبغی ربّاً و هو ربّ کلّ شیء، الهمزة الداخلة على لفظ «أغیر» لیست للاستفهام الحقیقی، بل هی للانکار الذی لم یَقَعْ على أنّه یغنی ربّاً ولكنه وقع على أن یكون المَبغی ربّاً غیر الله.

«قُلْ أَغیر الله...» بگو: آیا غیر الله را پروردگار خویش جویم با این که او خدای هر چیز

است. همزه ای که بر لفظ «غیر» درآمده است برای استفهام نیست، برای انکار است البتّه نه

نسبت به این که او خدا را می جوید بل نسبت به این که جستجو شده، غیر خدا باشد.

## الباب الثالث

### فی أحوال المسنداليه

المسنداليه هو المبتدأ الذي له خبر و الفاعل و نائبه و أسماء النواسخ.

### باب سوم

### درباره حالات مسنداليه است.

مسنداليه عبارت است از:

۱ - مبتدایی که خبر دارد. (چون برخی از مبتداها فاعلش را مرفوع می سازد).

۲ - فاعل

۳ - نائب فاعل

۴ - اسمهای نواسخ

مراد از اسمهای نواسخ، اسمهای عواملی چون «کان»، «ان» و ... است. و مقصود از

نواسخ، این عوامل ششگانه است:

۱ - کان و مانند آن

۲ - ما، لا، لات و ان که شبیه به لیس هستند.

۳ - افعال مقاربه، مثل: کاد، عسی، او شک و...

۴ - ان، آن، لیت، لکن، لعل، کأن

۵ - لای نفی جنس

۶ - افعالی چون: ظن، حسب، رعم و...

همه این نواسخ بر سر مبتدا و خبر داخل می شوند و آنها را از مبتدا و خبر بودن نسخ

می‌کنند.

و أحواله هي: الذكر، الحذف، التعريف، التنكير، التقديم، التأخير وغيرها وفي هذا الباب عدة مباحث.

و حالات مسنداليه، بدین سان است:

- ۱ - ذکر. (در کلام آوردن)
  - ۲ - حذف. (از سخن، زدودن)
  - ۳ - تعریف. (معرف قرار دادن)
  - ۴ - تنکیر. (نکره ذکر کردن)
  - ۵ - تقدیم. (پیش آوردن)
  - ۶ - تأخیر. (پس انداختن)
  - ۷ - غیر اینها چونان: تابع آوردن.
- و در این باب، چندین بحث هست.



### المبحث الأول فی ذکر المسنداليه

كل لفظ يدل على معنى في الكلام خلیق طبعاً بالذکر، لتأدية المعنى المراد به فلهذا يُذكر المسنداليه وجوباً، حيث إن ذكره هو الأصل و لا مقتضى للحذف، لعدم قرينة تدل عليه عند حذفه و الا كان الكلام متبهما لا يستبين المراد منه.

### بحث اول

#### درباره ذکر مسنداليه است.

هر لفظی که بر معنایی در سخن، دلالت دارد به طور طبیعی شایسته ذکر است برای این که معنای مراد از خویش را ادا کند.

از این رو مسنداليه لزوماً ذکر می‌گردد هرگاه ذکر آن اصل (بر اساس ضرورت قانون ادبی) باشد و زمینه‌ای برای حذف، پیدا نشود یعنی قرینه‌ای که در هنگام حذف، محذوف را بیان کند، موجود نباشد. چون در این هنگام، اگر مسنداليه حذف شود، سخن پوشیده و ناآشکار می‌گردد و مقصود از آن، ظاهر نمی‌شود.

وَقَدْ يَتَرَجَّحُ الذِّكْرُ مَعَ وجود قرینه ثَمَكُنْ مِنَ الحذف، حین لا یكون منه مانع.  
و گاهی ذکر مسندالیه، بر حذف آن برتری می یابد با این که قرینه ممکن کننده حذف،  
وجود دارد و مانعی برای حذف در پیش نیست.

فَمِنْ مَرَجَّحَاتِ الذِّكْرِ<sup>۱</sup>:

۱ - زیاده التقرير والإيضاح للسامع كقوله تعالى: أولئك على هدى من ربهم و  
أولئك هم المفلحون. و كقول الشاعر:

هو الشمس في القلبي هو الدهر في السطا هو البدر في النادی هو البحر في الندي  
برخی از چیزهایی که به ذکر مسندالیه برتری می بخشد<sup>۲</sup>:

به روشنی و آشکار بودن سخن، افزودن. چون سخن خدای والا: «اولئك على  
هدى...»<sup>۳</sup> آنان دستیافته بر هدایتی از سوی خدای خویشند و آنان رستگارانند.

در این آیه شریفه «اولئك» برای افزودن به تقریر و روشنی کلام، تکرار شده است.<sup>۴</sup>  
شاعر گفته است:

او، در آسمان خورشید، در توانایی و هجوم، چونان روزگار، در انجمن، دائرة روشن ماه  
و در بخشش، دریاست.

در این شعر، «هو» مسندالیه است و برای افزودن تقریر و بیان، چندین بار، تکرار شده  
است. و در زبان فارسی مانند:

من آن شب سیاهم کز ماه خشم کردم من آن گدای عورم کز شاه خشم کردم<sup>۵</sup>

۲ - قِلَّةُ الثَّقةِ بِالْقَرينةِ لِضَعْفِهَا أو ضَعْفِ فِهمِ السَّامعِ.

نحو: سَعْدُ نِعَمِ الزَّعيمِ تقول ذلك إذا سَبَقَ لك ذكر سعد و طال عهد السامع به، أو ذكر

۱. شرح مطلب، این است که: اگر در کلام، قرینه ای برای حذف، وجود ندارد یا قرینه ضعیف است و انگیزه دیگری هم برای حذف نیست. در این هنگام، ناگزیر، مسندالیه باید بر اساس قانون ادبی ذکر گردد. ولی گاهی شرائط و مناسبتها به ذکر، برتری می بخشد، با این که قرینه برای حذف هست.

۲. ذکر مسندالیه، با وجود قرینه برای هدفهایی است که به سبکهای سخنوران باز می گردد. گاهی ایشان، چیزی را ذکر می کنند که به ذکر آن، نیاز نیست و گاه چیزی را که مانع از ذکرش نیست حذف می کنند. پس گاه به ذکر و گاه به حذف، رجحان می دهند برای رعایت عوامل بلاغی که چنین چیزهایی را می طلبد.

۳. بقره / ۵.

۴. شاهد در «اولئك هم المفلحون» است. «اولئك» اسم اشاره و مسندالیه است و برای روشن ساختن سخن، تکرار شده است. و یادآوری می کند که آنان، بهره وری و امتیازشان هم بر اساس هدایت و هم بر مبنای رستگاری

۵. مولوی

است.

معه کلام فی شأن غیره.

و بهتر است، مسندالیه، ذکر گردد وقتی که به جهت سستی قرینه، اعتماد به آن، اندک باشد یا دریافت و درک شنونده سستی و کاستی دارد. مانند: «سَعِدُ نِعْمَ الرَّعِيمُ» این را وقتی می‌گویی که سخنی از «سَعِد» به میان آمده باشد و از آشنایی شنونده، با «سعد» زمان درازی می‌گذرد. یا وقتی می‌گویی که همراه ذکر سعد، سخن درباره شخص دیگری غیر از «سعد» به میان آمده باشد.

خلاصه: «سعد» با وجود قرینه، ذکر شده است و ذکر آن، برتری دارد چون قرینه سست است یا فهم شنونده، کاستی دارد.

۳- الرَّدُّ عَلَى الْمُخَاطَبِ. نحو: اللَّهُ وَاحِدٌ، رَدًّا عَلَى مَنْ قَالَ: اللَّهُ ثَالِثٌ ثَلَاثَةً.

پاسخ ردّ به مخاطب دادن. مثلاً می‌گویی: «اللَّهُ وَاحِدٌ» در برابر کسی که گفته است: «اللَّهُ ثَالِثٌ ثَلَاثَةً»: خداوند، سومین آن سه است.

تو در اینجا برای این که سخن مخاطب را ردّ کنی «اللَّهُ وَاحِدٌ» گفته‌ای و مسندالیه یعنی «اللَّهُ» را با وجود قرینه ذکر کرده‌ای. قرینه، ذکر «اللَّهُ» در سخن مخاطب است.

۴- التَّلَذُّذُ. نحو: اللَّهُ رَبِّي، اللَّهُ حَسْبِي.

مسندالیه، با وجود قرینه ذکر می‌شود، برای احساس لذّت و لذّت‌یابی از ذکر آن. مثل: «اللَّهُ رَبِّي، اللَّهُ حَسْبِي»: الله پروردگار من است، الله مرا بسنده است. در «اللَّهُ حَسْبِي» می‌توانستیم، «اللَّهُ» را حذف کنیم چون قبلاً ذکر شده بود، لکن برای این که از ذکر مقدّس «اللَّهُ» احساس لذّت داشتیم آن را ذکر کردیم.

۵- التعريض بغاوة السّامع، نحو: سَعِيدٌ قَالَ كَذَا فِي جَوَابِ مَاذَا قَالَ سَعِيدٌ؟

مسندالیه، با وجود قرینه، ذکر می‌شود برای آن که به کند فهمی شنونده گوشه و کنایه بزنیم مثل: «سَعِيدٌ قَالَ كَذَا»: در پاسخ کسی که می‌گوید: «ماذَا قَالَ سَعِيدٌ؟»

۶- التّسجیل علی السّامع، حتّى لا يتأتّى له الإنكار كما إذا قال الحاكم لِشاهد: هل أقرّ زيد هذا بأنّ عليه كذا؟ فيقول الشّاهد: نعم زيد هذا أقرّ بأنّ عليه كذا.

مسندالیه، با وجود قرینه، ذکر می‌شود، برای این که، نسبت به شنونده ثبت و ضبط شود و

مشخص گردد تا شنونده نتواند انکار کند<sup>۱</sup>.

مثل وقتی که حاکم به شاهد می گوید: «هَلْ أَقَرَّ زَيْدٌ هَذَا بِأَنْ عَلَيْهِ كَذَا» آیا این زید، اعتراف کرد که این قدر، بدهکار است؟ آنگاه، شاهد می گوید: «نَعَمْ زَيْدٌ هَذَا أَقَرَّ بِأَنْ عَلَيْهِ كَذَا» در این مثال «زید» با وجود قرینه، ذکر شده است تا مسندالیه مُسَجَّلٌ، یعنی ثبت و ضبط گردد و کاملاً مشخص شود.

۷- التَّعَجُّبُ، إِذَا كَانَ الْحُكْمُ غَرِيبًا، نَحْوُ: عَلِيٌّ يُقَاوِمُ الْأَسَدَ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: هَلْ عَلِيٌّ يُقَاوِمُ الْأَسَدَ؟

ابراز تعجب در هنگامی که خبر، شگفت باشد. مثلاً می گویی: «عَلِيٌّ يُقَاوِمُ الْأَسَدَ» علی، در برابر شیر پایداری می کند. در مقابل کسی که می پرسد: «هَلْ عَلِيٌّ يُقَاوِمُ الْأَسَدَ؟» در عبارت «عَلِيٌّ يُقَاوِمُ الْأَسَدَ» کلمه «عَلِيٌّ» مسندالیه است و با وجود قرینه، برای ابراز تعجب ذکر شده است.

۸- التَّعْظِيمُ، نَحْوُ: خَضَرَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: هَلْ خَضَرَ الْأَمِيرُ؟ برای عظمت دادن و بزرگداشت. مثلاً کسی می پرسد: «هَلْ خَضَرَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ؟» در این مثال، چون قرینه وجود داشت می توانستی بگویی: «نَعَمْ» و «سَيْفُ الدَّوْلَةِ» را حذف کنی لکن برای تعظیم، آن را آورده ای.

۹- الْإِهَانَةُ، نَحْوُ: السَّارِقُ قَادِمٌ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: هَلْ خَضَرَ السَّارِقُ؟ برای سبک کردن. مثل: «السَّارِقُ قَادِمٌ» دزد آمده است. در جواب کسی که می پرسد: «هَلْ خَضَرَ السَّارِقُ؟» در مثال «السَّارِقُ قَادِمٌ» می توانستیم «السَّارِقُ» را حذف کنیم چون قرینه در سؤال، وجود داشت لکن برای اهانت، نامش را ذکر کردیم.

## المبحث الثاني فی حذف المسندالیه

الحذف خلاف الأصل و يكون لمجرد الاختصار و الإحتراز عَنِ الْعَبَثِ بِنَاءً عَلَى

۱. تسجیل، یعنی نگاشتن حکم، به زیان کسی پیش حاکم. شامجهانی در معنی تسجیل، نوشته است: «قباله و تمسک نوشتن قاضی با مهر» منتخب اللغات، ص ۱۱۳.

وجود قرینه تَدُلُّ علی المحذوف. و هو قسمان:

(الف) قسمٌ يظهر فيه المحذوف عند الإعراب كقولهم: أهلاً و سهلاً قَانْ نصبهما يَدُلُّ علی ناصبٍ محذوف يُقَدَّر بنحو: جِئْتُ أهلاً و نَزَلْتُ مكاناً سهلاً و ليس هذا القسم من البلاغة فی شیء.

## بحث دوم

### درباره حذف مسندالیه است.

حذف، برخلاف أصل (قانون ادبی) است و برای کوتاه شدن سخن و گریز از بیهودگی تحقق پیدا می کند و این حذف، با تکیه به وجود قرینه است که بر محذوف دلالت می کند. و حذف دو گونه است:

الف: نوعی که محذوف، با اعراب گذاری مشخص می شود، مانند: «أهلاً و سهلاً» بی تردید، منصوب بودن این دو واژه، نشانگر یک نصب دهنده مقدر است.

که مثلاً بدین سان در تقدیر گرفته می شود: «جِئْتُ أهلاً و نَزَلْتُ مكاناً سهلاً»؛ خوش آمدی و خوش جا فرود آمدی. این قسم، ارزش بلاغتی ندارد.

(ب) و قسمٌ لا يظهر فيه المحذوف عند الاعراب و إنما تُعلم مكانه إذا أنت تصفحت المعنى و وجدته لا يتم إلا بمراعاته. نحو: يُعطى و يمنع أى مَنْ يشاء و يمنع مَنْ يشاء ولكن لا سبيل إلى إظهار ذلك المحذوف و لو أنت أظهرته زالت البهجة، و ضاع ذلك الروثق.

ب: قسمی که محذوف، در آن با اعراب گذاری آشکار نمی شود و توهنگامی جای آن را به دست می آوری که معنی را بکاوی و بیایی که بدون در نظر داشتن آن محذوف، معنی تمام نمی شود مثل «يُعطى» و «يمنع» که به معنی: «يُعطى مَنْ يشاء و يمنع مَنْ يشاء» است و «مَنْ يشاء» پس از «يُعطى» و «يمنع» حذف شده است. لکن راهی برای ذکر کردن آن محذوف، وجود ندارد. و اگر محذوف را ذکر کردی نیکویی و زیبایی سخن، زدوده می شود و طراوتش تباه می گردد!

۱. و در این قسم (حذف) ریزه کاربهای بلاغت آشکار می شود، رازهای پنهانش سر برمی آورد و شیوه های درخشانش می درخشد.

و مِنْ دَوَاعِي الْحَذَفِ إِذَا دَلَّتْ عَلَيْهِ قَرِينَةٌ وَ تَعَلَّقَ بِتَرْكِهِ غَرَضٌ مِنَ الْأَعْرَاضِ الْآتِيَةِ:  
 ۱ - ظهوره بدلالة القرائن عليه، نحو: فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ اِي: اَنَا عَجُوزٌ.

از چیزهایی که ما را به حذف می خواند زمانی است که قرینه ای بر حذف دلالت کند و ترک محذوف، به یکی از اهداف زیر وابسته باشد: «فَصَكَّتْ وَجْهَهَا...» (زن حضرت ابراهیم) سیلی به صورت زد و گفت: من زنی پیر و نازا هستم. در این آیه شریفه «مسندالیه» یعنی «اَنَا» حذف شده است چون قرینه ها آن را آشکار می سازد. این سخن، بدون حذف، «اَنَا عَجُوزٌ» می شود.

۲ - إِيْخْفَاءُ الْأَمْرِ عَنْ غَيْرِ الْمَخَاطَبِ نَحْوُ: أَقْبَلَ تَرِيدَ عَلِيًّا مَثَلًا.

۳ - تَيْسُرُ الْإِنْكَارِ إِنْ مَسَّتْ إِلَيْهِ الْحَاجَةُ، نَحْوُ: لَتَيْمٌ خَسِيسٌ بَعْدَ ذِكْرِ شَخْصٍ لَا تَذَكُرُ اسْمَهُ لِيَتَأَثَّرَ لَكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ أَنْ تَقُولَ مَا أَرَدْتَهُ وَ لَا قَصْدَتَهُ.

۲ - مسندالیه، حذف می شود تا مسأله، برای غیر مخاطب، پوشیده گردد. مثل این که می گویی: «أَقْبَلَ» روی کرد، و فاعل آن یا به تعبیر دیگر، مسندالیه را نمی آوری و مثلاً اراده می کنی که آن مسندالیه «علی» است.

۳ - مسندالیه، حذف می شود که انکار کردن، ممکن باشد اگر به انکار، نیاز پیدا شد. مثل وقتی که نام کسی آورده شده است و تو می گویی: «لَتَيْمٌ خَسِيسٌ» پست و فرومایه است. در اینجا، مسندالیه، یعنی نام آن شخص را حذف کرده ای تا در هنگام نیاز، بتوانی بگویی: مراد من او نبود و من او را قصد نکرده بودم.

۴ - الْحَذَرُ مِنْ قَوَاتِ فُرْصَةٍ سَانِحَةٍ كَقَوْلِ مُنَبِّهِ الصَّيَادِ: غَزَالَ أَيْ هَذَا غَزَالٌ.

→ از این رو، امام عبدالقاهر جرجانی در باب حذف گفته است: این باب، راهی باریک دارد، دریافتش لطیف، مسأله اش شگفت و مانند جادوست.

چون تو می بینی حذف، فصیح تر از ذکر می نماید و خاموشی فراتر از گفتن سود می رساند و احساس می کنی گویاترین لحظه هایت، هنگامی است که دم فرو می بندی و کامل ترین بیان هایت، سکوت است. و این سخن را نمی پذیری مگر این که بیازمایی ورد می کنی مگر وقتی که بکاوی. اساس، در همه محذوفها با دگرگونی و اختلافی که دارند این است که در کلام، چیزی وجود داشته باشد که بر آن محذوفها دلالت کند و گرنه سخن پیچیده و معنی می شود و دستیابی به آن، ممکن نمی گردد. و از شروط نیکو بودن حذف، این است که هرگاه محذوف، ذکر گردد، زیبایی و طراوت سخن رخت بریندد و سخن، کم بها شود به گونه ای که تناسیب با حالت پیشین (حذف) از بین برود. و وجود قرینه، شرط صحیح بودن حذف است زمانی که هدفی برای حذف، وجود داشته باشد.



۵ - اختِبارُ ثَنُّهُ السَّامِعُ لَهُ عِنْدَ الْقَرِينَةِ أَوْ مَقْدَارِ تَنْبَهِهِ نَحْوُ: نَوْرُهُ مُسْتَفَادٌ مِنْ نَوْرِ الشَّمْسِ أَوْ هُوَ وَاسِطَةُ عِقْدِ الْكَوَاكِبِ أَيْ الْقَمَرِ فِي كُلِّ مِنَ الْمَثَالِينَ.

۴ - ترس از فوت شدن فرصت پیش آمده. مانند سخن کسی که به شکارچی هشدار می‌دهد و می‌گوید: «غزال»: آهو. در اینجا، مسندالیه، (هذا) حذف شده چون ترس تباه شدن فرصت شکار، در کار بوده است.

۵ - مسندالیه را حذف می‌کنیم برای آن که با وجود قرینه، هشیاری شنونده را بیازماییم و یا اندازه هشیاری او را بسنجیم.

مثلاً می‌گوییم: «نوره مستفادٌ مِنْ نورِ الشَّمْسِ» نور آن از نور خورشید گرفته می‌شود. یا می‌گوییم: «هو واسطةٌ عِقدِ الكواكبِ» او دانه زیبای گردنبند اختران است. در این دو مثال، مسندالیه محذوف، «قمر» است.

توضیح: «عقد»: بر وزن صِفْر به معنی گردنبند است

«واسطه»: مهره‌ای است در گردنبند که از همه، نیکوتر و زیباتر است.<sup>۱</sup>

۶ - ضيق المقام عن اطالة الكلام بسبب تضجر و توجع، كقوله:

قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَليْلٌ سَهْرٌ دَائِمٌ وَ حَزَنٌ طَوِيلٌ

۷ - المحافظة على السجع - نحو: مَنْ طَابَتْ سِريرته - حُمِدَتْ سِريرته.

۶ - تنگنای موقعیت، به درازا کشیده شدن سخن را نمی‌پذیرد برای این که کلام، از روی دلتنگی و دردمندی برآمده است. مانند سخن شاعر: «گفت: چطوری؟ گفتم: بیمار، پیوسته بی‌خواب و با اندوه دراز».

در اینجا، مسندالیه، که «أنا» و «حالی» است برای دل‌تنگ بودن متکلم، حذف شده. در اصل، «أنا علیلٌ و حالی سَهْرٌ» بوده است.

۷ - برای پاسداری از سجع، مثل: «مَنْ طَابَتْ سِريرته، حُمِدَتْ سِريرته» هر کس که سرشتش پاکیزه باشد رفتارش ستوده می‌شود.

در این سخن، مسندالیه، حذف شده است، اصل آن بوده: «يَحْمَدُ النَّاسُ سِريرته» یعنی: مردم، رفتار او را می‌ستایند. و اگر «النَّاسُ» حذف نمی‌گشت سجع، ناهنجار می‌شد، بدینسان که «سِريرته» مرفوع و «سِريرته» منصوب می‌شد. آقای جلال الدین همایی -

رحمة الله علیه - در تعریف سجع، نگاشته است: «سَجْعُ آن است که کلمات قرینه ها در وزن یا حرف رَوّی یا هر دو موافق باشند»<sup>۱</sup> باز ایشان نوشته: «سَجْع در اصل لغت، به معنی آواز کبوتر و فاخته است و کلمات یک آهنگ آخر قرینه های سخن را به بانگ یکنواخت کبوتر و قمری تشبیه کرده اند»<sup>۲</sup>.

۸- المحافظة على قافية كقوله:

و ما المأل والأهلون إلا ودائع و لابد يوماً أن تُردّ الودائع

۹- المحافظة على وزن، كقوله:

على أنني راضٍ بأن أحمل الهوى و أخلص منه لا على ولا لياً

۸- و برای حفظ کردن قافیه، چونان سخن او:

مال و خانواده، امانتی بیش نیستند و ناگزیر روزی امانتها برگردانده می شود. در این شعر، مسندالیه، حذف شده است اگر بدینسان ذکر می شد: «أَنْ يَرُدَّ النَّاسُ الْوَدَائِعَ» آنگاه، قافیه، اختلاف پیدا می کرد چون قافیه نخست مرفوع و قافیه دوم، منصوب می گشت. رامپوری در تعریف قافیه، نوشته است: «مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مشابهة الاواخر باللفظي متغائر المعاني که واقع اند در اواخر مصراع ها یا بیت ها»<sup>۳</sup>.

۹- برای مراقبت از وزن شعر، مثل سخن او:

من راضیم عشق را به دوش بکشم و از او رهایی یابم نه چیزی بده کار باشم و نه چیزی بستانکار. در اصل، بدینسان بوده است: «لا على شى ولا لى شى» «شى» در این ترکیب، مسندالیه است.

۱۰- كون المسنداليه مُعَيَّنًا معلوماً حقيقةً نحو: عالمُ الغيب والشهادة اى الله أو معلوماً ادعاءً نحو: وهاب الألف، أى فلان.

۱۱- إتياع الاستعمال بالوارد على تركه، نحو: «رَمِيَّةٌ مِنْ غَيْرِ رَامٍ» أى هذه رمية و نحو: نِعَمَ الزَّعِيمِ سَعْدٌ أَيْ هُوَ سَعْدٌ.

۱۰- مسندالیه، حقیقتاً مشخص و شناخته شده باشد. مثل: «عالم الغيب والشهادة»<sup>۴</sup> دانای پنهان و آشکار. همه، می فهمند که: مسندالیه این جمله، «الله» است. و برای این که

مشخص بوده، حذف شده است.<sup>۱</sup>

یا مشخص بودن مسندالیه، ادعا شود. مانند: «وَهَابُ الْأَلُوفِ» بخشنده هزارها. در این مثال مسندالیه، با ادعای تشخص، حذف شده است یعنی گوینده، ادعا کرده که بخشنده هزارها مشخص است.

۱۱ - مسندالیه، حذف می گردد، برای این که از استعمال رایج آن جمله، بدون مسندالیه، متابعت شده باشد. به تعبیر دیگر، جمله ای پیوسته، بدون مسندالیه، ذکر می شود ما نیز همانگونه ذکر می کنیم تا از استعمال رایج، پیروی کرده باشیم. مانند: «رَمِيَتْ مِنْ غَيْرِ رَامٍ» تیرافکندن، بدون تیرانداز که مسندالیه آن یعنی «هذه» به متابعت از استعمال رایج حذف شده است. و مثل: «نِعْمَ الرَّعِيمُ سَعْدٌ»: سعد، خوب پیشوایی است در این سخن، مسندالیه «هو» حذف شده است چون استعمال رایج این جمله، بدون ذکر مسندالیه است.

۱۲ - اشعار أَنْ فِي تَرْكِهِ تَطْهِيْرًا لَهُ عَنْ لِسَانِكَ أَوْ تَطْهِيْرًا لِلْسَانِكِ عَنْهُ.

۱۳ - تَكْثِيْرُ الْفَائِدَةِ - نَحْوُ: فَصِيْرٌ جَمِيْلٌ «أَيُّ فَاْمَرِيْ صَبِيْرٌ جَمِيْلٌ»

۱۴ - ثَعْبِيْنَهُ بِالْمَهْدِيَّةِ، نَحْوُ: وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ أَيْ السَّفِيْنَةُ وَنَحْوُ: «حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ» أَيْ الشَّمْسُ.

۱۲ - مسندالیه، حذف می شود برای این که اعلان کنی به جهت پاکداشت مسندالیه، آن را بر زبانت جاری نکرده ای (آن قدر پاک و مطهر است که می خواهی زبانت آن را، آلوده نسازد) و یا برای تطهیر زبانت نامش را نمی آوری.

مثال اول: «مُقَرَّرٌ لِلشَّرَائِعِ، مَوْضَحٌ لِلدَّلَائِلِ»: بیان کننده احکام دین و روشنگر هدایتها. در اینجا، مسندالیه را وجود مقدس حضرت رسول ﷺ می گیری.

مثال دوم: «صَمٌّ بِكُمْ عُمِّيٌّ<sup>۲</sup>»: کران، گنگان و کورانند.

در این مثال، مسندالیه یعنی: منافقون، حذف شده است.

۱۳ - افزودن فایده، مانند: فَصِيْرٌ جَمِيْلٌ<sup>۳</sup>: پس شکیبی زیباست. در این سخن، «أَمْرِيْ» مسندالیه محذوف است. اینجا مسندالیه، حذف شده تا ذهن، به معانی متفاوتی بگراید و

۱. در فارسی مانند این شعر فردوسی:

ز نام و نشان و گمان برتر است

نگارنده بر شده گوهر است.

همین، معنای تکثیر فایده است. مثلاً در این مثال، برخی محذوف را مسند می‌دانند و «صبر» را مسندالیه می‌خوانند.

۱۴ - مشخص بودن مسندالیه، به سبب آشنایی قبلی با آن. مثل این آیه شریفه: «وَأَسْتَوْتُ عَلَى الْجُودَى<sup>۱</sup>»: بر کوه جودی لنگر گرفت.

در این کلام، واژه «سفینه» مسندالیه محذوف است و از این جهت، حذف شده که قبلاً واژه کشتی در کلام آورده شده و معهود و آشنا بوده است. پیش از این سخن، خداوند متعال، فرمود: «وَأَضْنَعُ الْفُلُكَ بِأَعْيُنِنَا<sup>۲</sup>» در پیشگاه ما کشتی را بساز.

و مثل: «تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ<sup>۳</sup>»: در پرده، نهان شد. مسندالیه، در اینجا «شمس» است که حذف شده چون از قبل، معهود و آشنا بوده است.

و مرجع ذلك إلى الذوق الأدبي فهو الذي يوحى اليك بما في القول من بلاغة و حُسن بیان.

و درک همه اینها، بازگشت به ذوق ادبی دارد و آن تو را به بلاغت و بیان زیبای موجود در سخن، راهنمایی می‌کند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

### تدریب

### (آزمون)

بَيِّنْ أسباب ذکر و حذف المسندالیه فی الأمثلة الآتية.

انگیزه‌های ذکر و حذف مسندالیه، در مثالهای آینده را بیان کن.

۱ - وَإِنَّا لَا نَذَرِي أَشْرًا أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا<sup>۴</sup>.

ما نمی‌دانیم که آیا بر زیست‌کنندگان در زمین، بدی و تباهی خواسته شده است یا خداوند، خواسته که آنان راه یابند.

در این آیه شریفه، وقتی که «شَرُّ» مطرح شده است فعل به گونه مجهول آمده (أُرِيدَ) لکن وقتی مسأله «خیر» پیش آمده، مسندالیه «خیر» یعنی: «رَبُّهُمْ» ذکر گردیده است.

۲ - الرَّئِيسُ كَلَّمَنِي فِي أَمْرِك.

رئیس، درباره کار تو با من سخن گفت.

مسندالیه (الرئیس) برای تعظیم ذکر شده است.

۳ - الرئیس امرنی بمقابلتک:

رئیس، دستور داد تا با تو گفتگو کنم.

در اینجا اگر مخاطب، کند فهم باشد ذکر کردن مسندالیه، برای گوشه زدن به اوست.

۴ - الأمير نشر المعارف و أمّن المخاوف.

امیر، دانش‌ها را گسترده و ترسگاه‌ها را امنیت بخشید.

در قسمت اول، مسندالیه برای تعظیم ذکر شده و در قسمت دوم چون قرینه وجود

داشته، برای احتراز از بیهودگی حذف گردیده است.

۵ - مُختالٌ مراوغ.

نیرنگ باز و حيله پيشه است. مسندالیه این مثال، برای پاکداشت زبان و آلوده نشدن به

نام او، حذف شده است.

۶ - مُنْضِجَةٌ لِلزَّرْعِ، مُصْلِحَةٌ لِلْهَوَاءِ.

کاشتتیه‌ها را به نمر می‌رساند و هوا را شایسته می‌سازد. مسندالیه این مثال، «شمس»

است که به جهت مشخص بودن، حذف گردیده.

۷ - فعبّاسٌ یضدُّ الخطبَ عَنَّا و عبّاسٌ یجیرُ مِن استجاراً

عبّاس، پیش آمده‌های ناگوار را از ما دور می‌سازد و عبّاس، پناه می‌دهد هرکس را که

پناه بخواهد. مسندالیه (عبّاس) برای زیاد کردن تقریر و بیان، تکرار شده است.

۸ - خَلَقَ فَسَوَّى<sup>۱</sup>

آفرید، آنگاه آراست.

در این مثال، مسندالیه (الله) چون مشخص و معلوم بوده، حذف شده است.

۹ - مَقَرَّرٌ لِلشَّرَائِعِ، مُوَضَّحٌ لِلدَّلَائِلِ.

بیان کننده احکام، توضیح دهنده دلالتها. در این مثال، مسندالیه، نام رسول خدا ﷺ

است که برای پاکداشت نامشان، بر زبان جاری نساخته‌ایم.

۱۰ - وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ<sup>۲</sup>.

اگر می‌خواست همه شما را هدایت کرده بود.

در این آیه شریفه، مسندالیه (الله) برای تعیین و تشخیص یعنی معلوم و مشخص بودن، حذف شده است. البته مفعول «شاء» یعنی «هدایتکم»، نیز حذف شده است.

۱۱ - وَ إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمْ هُمْ إِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَيِّدٌ قَامَ صَاحِبُهُ  
بی‌شک من از قومی هستم که اگر سالاری از آنان بمیرد یارش به جایش برخیزد. در  
این شعر، یای «أَنِّي»، «سَيِّدٌ» و «صَاحِبُهُ» همه مسندالیه است «هُمْ» برای زیادت تقریر  
و دیگر مسندالیه‌ها بر اساس اصل، ذکر شده است.

۱۲ - أَنَا مُصَدِّرُ الْكَلِمِ الْبَوَادِي بَيْنَ الْمَحَاضِرِ وَالنُّوَادِي  
أَنَا فَارِسٌ أَنَا شَاعِرٌ فَي كُلِّ مَلْحَمَةٍ وَ نَادِي

من، کانون سخنان بادیه‌ها در انجمنها و مجالسم. من سوارکارم، من شعر سرايم در هر  
کارزار و در هر محفلی. در این شعر، «أَنَا» مسندالیه است و برای افزودن تقریر و بیان، تکرار  
شده است.

۱۳ - إِنْ خَلَّ فِي رُومٍ فَفِيهَا قَيْصَرٌ أَوْ خَلَّ فِي عَرَبٍ لَفِيهَا تُبَّعٌ  
اگر در روم، اقامت گزیند در آنجا «قیصر» است و اگر در بین عرب درآید در آنجا «تُبَّع»  
است. «تُبَّع» لقب پادشاهان یمن و «قیصر» لقب پادشاهان روم بوده است.

۱۴ - تَسَائِلُنِي مَا الْحُبُّ قَلْتُ عَوَاطِفَ مَنُوعَةِ الْأَجْنَسِ مَوْطِنُهَا الْقَلْبُ  
پرسید علاقه چیست؟ گفتم: عواطفی است با جنسهای گوناگون که منزلش دل است. در  
این شعر، «قُلْتُ: عَوَاطِفَ» در اصل، «قُلْتُ: الْحُبُّ عَوَاطِفَ» بوده است. «الْحُبُّ» مسندالیه  
محذوف است. و انگیزه حذف آن، وجود قرینه و عدم نیاز به ذکر است.

### تطبیق

#### اجرا و نمونه آوری

وَضَّحْ دَوَاعِيَ الْحَذْفِ فِي التَّرَاكِيبِ الْآتِيَةِ:

انگیزه‌های حذف را در ترکیبهای آینده، توضیح بده.

۱. این شعر، از ابوالطحان است، المستطرف فی کل فنٍ مستطرف، ج ۱، ص ۲۸۸.  
۲. این شعر، از متنبی است نگاه کنید به: شرح دیوان متنبی، نوشته برفونی، ج ۱، ص ۴۳۶.

۱ - مُلُوكٌ وَ إِيْخْوَانٌ إِذَا مَا مَدَّحَتْهُمْ أَحْكَمُ فِي أَمْوَالِهِمْ وَأَقْرَبُ  
پادشاهان و برادرانی که چون آنان را ستایش کنم من در اموالشان حاکم می‌شوم و به  
دربارشان مقرب می‌گردم.<sup>۱</sup> در این شعر، مسندالیه، برای مشخص و معلوم بودن، حذف شده  
است.

۲ - أَمَّا وَالَّذِي أَبْكِي وَأَضْحَكُ وَالَّذِي أَمَاتَ وَأَحْيَا وَالَّذِي أَمَرَهُ أَمْرٌ  
هشدار، سوگند به آن که گریاند و خنداند و آن که میراند و زنده کرده است و آن که  
فرمانش، فرمان است.<sup>۲</sup> در این شعر، مفعول «أَبْكِي»، «أَضْحَكُ»، «أَمَاتَ» و «أَحْيَا» برای این  
که مشخص بوده، حذف گردیده است.

۳ - لَيْسَ إِذَا صَعِدَ الْمَنَابِرُ أَوْ نَضَا قَلَمًا شَأَى الْخُطْبَاءِ وَالْكِتَابَا  
زبان آور است هرگاه بر فراز منبر رود یا قلم بزند، از سخنوران و نویسندگان پیشی  
می‌گیرد. مسندالیه، پیش از «لَيْسَ» برای این که مشخص بوده، یا به ادعای این که مشخص  
است، حذف شده است.

۴ - عَلِيلُ الْجِسْمِ مَمْتَنِعُ الْقِيَامِ شَدِيدُ السُّكْرِ مِنْ غَيْرِ الْمُدَامِ  
تن، بیمار و برخاستن ناممکن است. سخت مستم بدون این که شرابی نوشیده باشم.  
در این شعر، مسندالیه به جهت تنگنای مقام از غم و درد، حذف شده. در اصل «أَنَا  
عَلِيلٌ» بوده است.

۵ - أَحْجَاجٌ لَا يَفْلُلُ سِلَاحُكَ إِنَّمَا الْمَسَايَا بِكَفِّ اللَّهِ حَيْثُ تَرَاهَا  
ای حجاج، سلاحت کند مباد مرگها تنها به دست خداست هر جا که تو صلاح بینی. در  
این شعر، متعلق «بِكَفِّ اللَّهِ» و مفعول دوم «تراها» برای مراقبت از وزن شعر، حذف شده  
است.

۶ - حَرِيصٌ عَلَى الدُّنْيَا مُضِيعٌ لِدِينِهِ وَ لَيْسَ لِمَا فِي بَيْتِهِ بِمُضِيعٍ  
بر دنیا آزمند است، دینش را تباه می‌سازد و آنچه را در خانه دارد، از بین نمی‌برد. شاعر  
به ادعای این که او به مذمت شناخته شده نامش را نیاورده است.

۷ - وَ إِنِّي رَأَيْتُ الْبَخْلَ يُزْرِي بِأَهْلِهِ فَأَكْرَمْتُ نَفْسِي أَنْ يُقَالَ بِخِيلٍ

۱. این شعر، از نابغة ذبیانی است.

۲. این شعر، از عبدالله بن سله، معروف به ابی صخر هذلی است.

۳. این شعر، از متنبی است نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۴۰۰.

دیدم که بخل صاحبانش را خوار می‌سازد از این رو، خویش را گرامی داشتم تا نام بخیل بر من روا نگردد. اصل «آن یقال بخیل» این گونه بوده است «آن یقال أنت بخیل» «أنت» برای ضرورت شعری حذف شده.<sup>۱</sup>

۸- لو شئت لم تُفسِدَ سَمَاحَةَ حَاتِمٍ كَرَمًا وَلَمْ تُهْدِمِ مَآثِرَ خَالِدٍ  
اگر خواسته بودی (با گشاده دستی خویش) کرم و گشاده دستی حاتم را تباه نمی‌ساختی و آثار خالد را ویران نمی‌کردی. در این شعر، مفعول «شئت» یعنی «عدم الفساد» برای بیان بعد از ابهام، حذف شده است.

۹- بَرَزَ حَشَائِیْ إِنْ اِسْتَطَعْتَ بِلَفْظَةٍ فَلَقَدْ تَضَرَّرْتُ إِذَا تَشَاءُ وَ تَنْفَعُ  
اگر می‌توانی درونم را با سخنی خنک گردان محققاً تو هرگاه بخوهی زیان می‌رسانی و سود می‌بخشی.<sup>۲</sup> در این شعر، مفعول «تشاء» و «تنفع» از این رو که مورد نظر نبوده، حذف شده است.

۱۰- نَجُومُ سَمَاءٍ کَلَّمَا غَارَ کَوکَبٌ بِدَاکِوِکَبٍ تَأْوِیْ إِلَیْهِ الْکَوَاکِبُ<sup>۳</sup>  
اختران آسمانند، هرگاه ستاره‌ای پنهان گردد، ستاره دیگری رخ می‌نماید و ستاره‌های دیگر، بدو پناه می‌آورند. در این شعر، «نجوم» خبر مسندالیه محذوف است در اصل، «هولاء نجوم» بوده است. ادعای شاعر، این بوده که مسندالیه، معروف و مشخص است.

۱۱- وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍّ إِذَا قَبَبَ بِأَبْطَحِهَا بَنِینَا  
بَأْنَا الْمُطْعَمُونَ إِذَا قَدَرْنَا  
وَأْنَا الْمَانِعُونَ لَمَّا أَرَدْنَا  
وَأْنَا الثَّارِکُونَ إِذَا سَخِطْنَا  
محققاً قبیله‌هایی از تبار «معد» هرگاه در مکان جویبارهای سنگلاخ، خیمه‌ها برپا کردند، دانستند که: ما هر وقت، توان داشته باشیم، اطعام می‌کنیم و آنگاه که در جنگ آوری آزموده شویم، می‌کشیم و هر که را بخواهیم دور می‌سازیم، و به هر دیاری که میلمان باشد، منزل می‌کنیم و هدایای کسانی که مورد خشم مايند، نمی‌پذیریم و اگر خشنود باشیم تحفه‌هایشان را می‌گیریم.

۱. این شعر، از لیلی اخیلیه است.

۲. این شعر، از منبئی است. نگاه کنید به شرح دیون منبئی، نوشته برفونی، ج ۱، ص ۴۳۲.

۳. این شعر، از ابوالطحان است. نگاه کنید به المستطرف فی کل فن مستطرف، ج ۱، ص ۲۸۸.



در این اشعار، مفعولهای «المطعمون»، «قدرنا»، «المهلكون»، «المانعون»، «أردنا»، «التاركون»، «سخطنا»، «الآخذون» و «رضینا» حذف شده است. مراقبت از وزن و قافیه، و افاده عموم، از عوامل این حذف کردنهاست.<sup>۱</sup>

#### ۱۲ - أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ<sup>۲</sup>

من پیامبرم و این دروغ نیست. من پسر عبدالمطلبم. در این سخن، خبر لای نفی، به جهت عدم نیاز، حذف شده است.

#### ۱۳ - أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرٌ<sup>۳</sup>

من سالار فرزندان آدم در روز رستاخیزم و این سخن، از روی خودستایی نیست. در این مثال، خبر «لا فخر» به دلیل عدم نیاز و وجود قرینه، حذف شده است.

#### ۱۴ - خَلَقَ لِمَا يَشَاءُ.

آفریننده چیزهایی است که می خواهد.

در اینجا مسندالیه، به جهت مشخص بودن، حذف شده است.

#### ۱۵ - الْحَمْدُ لِلَّهِ الْحَمِيدُ.

ستایش، بایسته خدایی است که او ستوده است. در این مثال، «الحمید» برای ستایش، رفع داده شده و مسندالیه آن «هو» محذوف است.

#### ۱۶ - لَا تَخَاطَبُ السَّفِيهِ اللَّثِيمُ وَأَحْسَنُ إِلَى الْفَقِيرِ الْمُسْكِينُ.

با کم خردی که فرومایه است رویارو مشو و به نیازمندی که بی چیز است نیکی کن. «اللثیم» برای نکوهش، رفع داده شده یعنی خبر مبتدای محذوف، قرار گرفته و «المسکین» بنا بر ترحم، مرفوع گشته و مبتدای آن، یعنی: «هو» حذف شده است.

#### ۱۷ - حَيُّوا الثَّرَوَةَ فِي عُُلْيَا مَرَاتِبِهَا وَ خَيْرُ فِرْسَانِهَا شَيْبَا وَ شَبَابُهَا

بر عروبت (عرب) بر بلندی مراتبش، درود فرستید زنده باد گوید و بر بهترین سوارکارانش چه آنان که پیرند و چه جوانند.

۱. این اشعار، از معلقه عمرو بن کلثوم است. نگاه کنید به: شرح معلمات، نوشته زوزنی، ص ۱۳۰ و ۱۳۴.

۲. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۰۵، باب ۲۱. این سخن را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ حنین می گفتند.

۳. بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۸، روایت ۵۱، باب ۲۱.

## المبحث الثالث

### فی تعریف المسندالیه

حق المسندالیه: أن يكون معرفةً لأنه المحكوم عليه الذي ينبغي أن يكون معلوماً ليكون الحكم مفيداً. و تعريفه إمّا بالإضمار وإمّا بالعلمية وإمّا بالإشارة وإمّا بالموصلية وإمّا بال و إمّا بالاضافه وإمّا بالنداء.

### بحث سوم

#### در معرفه آوردن مسندالیه است.

با پسته است که مسندالیه، معرفه باشد زیرا آن، محکوم علیه است (یعنی خبری را به آن اسناد می دهیم) از این رو، می سزد که معلوم و مشخص باشد تا حکم بر آن، سود بخشد. و معرفه بودن مسندالیه، بدینسان است: ۱- ضمیر ۲- علم ۳- اسم اشاره ۴- موصول ۵- معرف به ال ۶- معرف به اضافه ۷- معرف به وسیله نداء<sup>۱</sup>

## المبحث الرابع

### فی تعریف المسندالیه بالإضمار

#### يؤتى بالمسندالیه ضميراً لأغراض:

۱. بدان که: هر یک از معرفه و نکره بر چیز معینی دلالت می کند و اگر چنین نبود دریافت معنی، ناممکن می شد لیکن فرق بین آن دو، از این جهت است که نکره، تنها بر ذات معینی دلالت می کند و معلوم بودن آن، برای شنونده فهمیده نمی شود.

ولی معرفه، هم ذات مشخصی از آن، به دست می آید و هم آشکار بودنش پیش شنونده فهمیده می شود. چون لفظ معرفه، بر مشخص کردن دلالت دارد و مشخص کردن معرفه، یا به وسیله خود واژه است بدون نیاز به قرینه خارجی همانطور که «عَلَم» این گونه است. یا مانند ضمیر، به قرینه تکلم، خطاب و غیبت است. و یا مثل اسماء اشاره، حسبه است یا مثل اسماء موصوله، نسبت شناخته شده ای به آن داده می شود یا تعیین آن، مثل معرف به ال و نداء به توسط حرف است. و یا به کمک اضافه معنوی است. مانند اسمی که به یکی از معارف ششگانه، (علم، ضمیر، اشاره، موصول، معرف به ال، معرف به اضافه) اضافه شده باشد. البته نداء، استثناء می شود چون چیزی به آن اضافه نمی گردد، و بدان که: ضمیر، از دیگر معرفه ها، جلوتر آورده شد. زیرا آن، از همه معارف، آشناتر و شناخته شده تر است. و بدان که: خطاب، أصالةً باید برای چیز معینی به کار رود لیکن گاهی بدون قصد داشتن به مخاطب مشخصی ایراد می گردد، مثل سخن متنبی:

وإن أنت أكرمْتَ اللّیْمَ تمردا

إذا أنت أكرمْتَ الکَرِیمَ مَلِکَته

سخن را به گونه خطاب ارائه کرده تا به همه سود بخشد.

۱- لكون الحديث فى مقام التكلّم كقوله ﷺ:

أنا النّبى لا كذب أنا ابن عبدالمطلب

### بحث چهارم

معرفه کردن مسنداليه به وسيله ضمير است.

مسنداليه، برای هدفیایی، ضمير آورده می شود:

برای این که سخن، در موقعیت تكلّم ایراد می شود. (یعنی هر کس درباره خودش یا درباره خود و همگانش سخن می گوید). مانند کلام پیامبر اکرم ﷺ:

من پیامبرم و این دروغ نیست  
و در فارسی مثل این شعر حافظ:

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب مهینا برفیقان خود رسان بازم

۲- أو لكون الحديث فى مقام الخطاب كقول الشاعر:

و أنت الذى أخلقتنى ما وعدتنى وأشمت بى من كان فىك يلوم

برای این که سخن، در موقعیت خطاب، ارائه می شود (یعنی گوینده، یک شخص، یا گروهی را مورد خطاب قرار داده است) مثل سخن شاعر:

تویی آن که به وعدهات به من وفا نکردی و دشمن شاد ساختی نسبت به من، کسی را که نکوهشت می کند. در این شعر، «أنت» مسنداليه و ضمير خطاب است. و در فارسی مانند:

تو که در بند خویشتن باشی عشق باز دروغ زن باشی<sup>۱</sup>

و مثل:

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحر

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم<sup>۲</sup>

۳- أو لكون الحديث فى مقام الغيبة لكون المسنداليه مذكوراً أو فى حكم المذكور

لقرينة نحو: هو الله تبارك و تعالى

و لابد من تقدّم ذكره:

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۰۵، باب ۹. و بحار الانوار، ج ۹، ص ۱۴۰، باب ۱.

۲. حافظ.

۳. گلستان سعدی، باب پنجم.

(الف) إِمَّا لَفْظًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَاصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.  
 (ب) وَإِمَّا مَعْنَى نَحْوِ: «وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ ارْجِعُوا فَأَرْجِعُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ» أَيْ الرُّجُوعُ.  
 وَنَحْوِ: إَعْدَلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى أَيْ الْعَدْلُ.  
 (ج) أَوْ دَلَّتْ عَلَيْهِ قَرِينَةٌ حَالِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «فَلَهُنَّ ثَلَاثًا مَا تَرَكَ» أَيْ الْمَيِّتِ.  
 یا برای این که سخن، در مقام غیبت، ایراد شده است چون مسندالیه، قبلاً ذکر شده یا به  
 جهت وجود قرینه مانند مذکور است. مثل: «هو الله تبارک و تعالی» «هو» در این مثال،  
 مسندالیه قرار گرفته است. و ناگزیر باید پیش از ضمیر غایب، چیزی که ضمیر به آن  
 بازگردد، ذکر شده باشد و ذکر آن، به یکی از گونه های زیر است:  
 الف: لفظاً ذکر شده باشد. مانند کلام خدای برین: «وَاصْبِرْ حَتَّى...»<sup>۱</sup>. شکیاباش تا  
 خداوند، در بین ما حکم کند و او بهترین فرمانروایان است.  
 در این مثال، «هو» مسندالیه است و به کلمه «الله» باز می گردد که لفظاً ذکر شده است.  
 ب: یا معنأ ذکر شده باشد. مانند: «إِنْ قِيلَ لَكُمْ...»<sup>۲</sup> اگر به شما گفته شد: بازگردید،  
 برگردید آن، بر شما پیراسته تر است.  
 در این آیه شریفه، «هو» به «رجوع» بر می گردد که معنأ ذکر شده است نه لفظاً. و مانند:  
 «إَعْدَلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى»<sup>۳</sup>: عدالت، پیشه کنید که آن، به پرهیزکاری نزدیک تر است. در  
 این آیه شریفه «هو» بازگشت می کند به «عدل» که از «إَعْدَلُوا» فهمیده می شود.  
 ج: یا قرینه حالیه بر آن محذوف، دلالت می کند. (منظور از قرینه حالیه، شرایط عینی و  
 مسائل غیر گفتاری است). مثل: «فَلَهُنَّ ثَلَاثًا مَا تَرَكَ»<sup>۴</sup>. برای آن دختران، دو سوم چیزهایی  
 است که باقی نهاده است. در این آیه شریفه، ضمیر مستتر «تَرَكَ» به «میت» باز می گردد.

## تنبیهات

(هشدارها)

الأول: الأصل في الخطاب أن يكون لمُشَاهِدٍ مُعَيَّنٍ، نحو: أَنْتَ اسْتَرْقَتَنِي يَا حَسَانُكَ.  
 هشدار اول: خطاب، اساساً و أصالة باید در برابر کسی باشد که مشخص است و دیده

می‌شود. مانند: «أنت استرقتني باحسانك» تو با احسانت مرا بنده خویش ساختی.  
و قد يخاطب:

(الف) غيرُ المشاهد إذا كان مُستَحْضراً في القلب نحو: لا إله إلا أنت و نحو:  
جودی بِقُربِكَ أَبْلَغُ كُلِّ أُمْنِيَّتِي أَنْتَ الْحَيَاةُ وَأَنْتَ الْكُونُ أَجْمَعُ  
(ب) و غير الْمُعَيَّن إذا قُصِدَ تَعْمِيمُ الْخَطَابِ لِكُلِّ مَنْ يُمَكِّنُ خُطَابَهُ عَلَى سَبِيلِ  
الْبَدَلِ، لَا التَّنَاوُلِ دَفْعَةً وَاحِدَةً كَقَوْلِ الْمُتَنَبِّي:

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّثِيمَ تَمَرَّدَا

و گاهی اینها مورد خطاب قرار می‌گیرند:

الف: آن که دیده نمی‌شود زمانی که در دل حضو داشته باشد. مانند: «لا إله إلا أنت» و  
مثل: «جودی...»

وصالت را به من ببخش، من به همه آرزویم می‌رسم. تویی زندگی و تویی همه هستی.  
و در فارسی چون:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم  
ب: آن که مشخص نیست مخاطب می‌شود زمانی که فراگیری خطاب، مورد نظر باشد.  
یعنی بخواهیم، خطاب، همه را به گونه بدلی فراگیرد. به شیوه بدلی یعنی فراگیری آن به  
طور دسته جمعی و یکباره نیست بل، یکی یکی آنان را فرا می‌گیرد، ماند این شعر متنبی:  
«إذا أنت...»

هرگاه شخص بزرگوار را اکرام کنی، مالک او می‌گرددی (بنده تو می‌شود) و اگر  
فرومایه‌ای را اکرام کردی سرکشی می‌کند.  
و مثل این شعر سعدی:

تو کز محنت دیگران بیغمی      نشاید که نامت نهند آدمی

الثاني: الأصل في وضع الضمير عدم ذكره إلا بعد تقدم ما يفسره وقد يُعَدَّلُ عَنْ  
هذا الأصل، فَيُقَدَّمُ الضَّمِيرُ عَلَى مَرْجَعِهِ لِأَغْرَاضٍ كَثِيرَةٍ:  
(الف) منها تمكين ما بعد الضمير في نفس السامع لتشوقه إليه كقوله:

۱. گلستان سعدی، دیباچه.

۲. نگاه کنید به، شرح دیوان متنبی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۱۹۱.

«هِيَ النَّفْسُ مَا حَمَلَتْهَا تَحْمَلٌ» - «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ» و «نِعَمَ رَجُلًا عَلَيَّ»  
فالفاعل ضميرٌ يُفَسِّرُهُ التَّمْيِيزُ وَ يَطْرُقُ ذَلِكَ فِي بَابِي نِعَمَ وَ بَشِ وَ فِي بَابِ ضَمِيرِ الشَّأْنِ  
نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.

هشدار دوم: اصل و قانون، در قرار دادن ضمیر، این است که: پیش از آن، چیزی ذکر شود تا آن را تفسیر کند لیکن گاهی از این اصل، روی گردانده می‌شود و ضمیر، برای هدفهای بسیاری پیش از مرجعش می‌آید.

الف: یکی از هدفها این است که: آنچه بعد از ضمیر می‌آید، خوب در جان شنونده بنشیند چون اگر در آغاز، ضمیر بیاید شنونده به آنچه پس از آن می‌آید شوق پیدا می‌کند. مثل سخن او: «هِيَ النَّفْسُ مَا حَمَلَتْهَا تَحْمَلٌ» آن نفس است آنچه بر آن تحمیل کنی می‌پذیرد. در این مثال، ابتداء، ضمیر آمده است و سپس «مرجع» و مفسر آن، تا در جان شنونده جایگیر گردد. و مثل: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ»:

حقیقت این است که: چشمها نابینا نمی‌گردد. در این آیه شریفه، در آغاز، ضمیر آمده است. تا بعد از آن در جان بنشیند.

و مانند: «نِعَمَ رَجُلًا عَلَيَّ» خوب مردی است علی. در این مثال، فاعل «نِعَمَ» ضمیری است که به وسیله تمییز یعنی «رَجُلًا» تفسیر می‌گردد.

آمدن ضمیر، پیش از مفسر، در باب نعم و بش زیاد است. و همین طور در باب ضمیر شأن، مثل سخن خدای برین: «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» در این آیه، «هو» پیش از مفسر یعنی «الله» آمده است.

(ب) و منها ادعاء أنَّ مرجع الضمير دائم الحضور في الذهن، نحو: أَقْبَلَ وَ عَلَيْهِ الْهَيْبَةُ وَالْوَقَارُ وَ نَحْوُ قَوْلِ الشَّاعِرِ:

أَبَتِ الْوِصَالَ مَخَافَةَ الرُّقَبَاءِ وَ أَتَتْكَ تَحْتَ مَدَارِعِ الظُّلَمَاءِ  
وَيُسَمَّى هَذَا الْعَدْوْلُ بِالْإِضْمَارِ فِي مَقَامِ الْإِظْهَارِ.

ب: یکی از آن هدفها، این است که ادعا کنیم، آنچه ضمیر به آن بر می‌گردد، پیوسته در ذهن، حضور دارد، مثل: «أَقْبَلَ وَ عَلَيْهِ الْهَيْبَةُ وَالْوَقَارُ». روکرد و با او، اُبْهت و وقار، همراه بود. در این مثال، مرجع ضمیر مستتر «أَقْبَلَ» و مرجع ضمیر «عليه» ذکر نشده است تا

حضور پیوسته آن، نشان داده شود و مانند سخن شاعر:

و صال را نپذیرفت، چون از رقبا می ترسید و زیر پوششهای تیره و تاریک شب، پیش تو آمد. در این شعر، مرجع ضمیر مستتر «أَبَتْ» و «أَتَتْكَ» ذکر نشده است. چون شاعر، می خواسته بگوید: او پیوسته در ذهن، حضور دارد. و این که از آوردن اسم ظاهر، در این جاها روی گردانده می شود إضمار در مقام إظهار نام دارد. یعنی ضمیر آوردن در جایی که باید اسم ظاهر آورد.

الثالث: يوضع الظاهر سواء أكان علماً أو صفة أو اسم إشارة موضع الضمير، لأغراض كثيرة:

۱ - منها إلقاء المهابة في نفس السامع كقول الخليفة: أمير المؤمنين يأمر بكذا.

۲ - و تمكين المعنى في نفس المخاطب، نحو: الله ربّي و لا أشرك برّبّي أحداً.

۳ - و منها التلذذ كقول الشاعر:

سقى الله نجداً و السلام على نجد و يا حبذا نجد على القرب و البعد

۴ - و منها الإستعفاف، نحو: اللهم عبدك يسألك المغفرة أي أنا أسألك و يسئلي هذا العدول بالإظهار في مقام الإضمار.

هشدار سوّم: اسم ظاهر، چه علّم چه صفت یا اسم اشاره در جای ضمیر، نهاده می شود و این کار، برای هدفهای فراوانی است:

۱ - از آن هدفهاست: هراس و ترس در جان شنونده افکندن. مانند این که خلیفه بگوید: «أمير المؤمنين يأمر بكذا» در این مثال، خلیفه به جای این که بگوید: «أنا أمر بكذا» از اسم ظاهر «امير المؤمنين» استفاده کرده تا معنا، در روان مخاطب، جایگیر گردد.

۲ - جایگیر کردن و جایگزین ساختن معنادر روان مخاطب، چون: «الله ربّي و لا أشرك برّبّي أحداً»<sup>۱</sup> الله پروردگار من است و من کسی را شریک پروردگارم نمی سازم. در این آیه شریفه، تعبیر «لا أشرك به» به کار نرفته است و به جای «به» از «برّبّي» استفاده شده تا معنا در روان مخاطب جایگیر شود.

۱. این شعر، از صفی الدین حلّی است. نگاه کنید به المستطرف فی کلّ فنّ مستطرف، ج ۲، ص ۳۸۵.  
۲. کشف / ۳۸.

۳- از آن هدفها، لذت یابی از ذکر است، مانند سخن شاعر:

خداوند، سیراب کند نجد را، درود بر نجد باد چه نیکوست نجد، از دور و نزدیک.  
در این شعر، واژه «نجد» تکرار شده است و شاعر، از ضمیر بهره نجسته چون از ذکر «نجد» لذت می برده است.

۴- و از آن هدفها جلب عطوفت کردن است مانند: «اللهم عبدک یسألك المغفرة»: خداوندا بنده ات، از تو آمرزش می خواهد.

در این مثال، نیایش کننده، به جای استفاده از تعبیر «أنا أسألك» عبارت «عبدک یسألك» را به کار برده تا عطوفت خدای مهربان را به خویش جلب کند و این گرایش از ضمیر به سوی اسم ظاهر است، در جایی که باید ضمیر آورد.

### المبحث الخامس

#### فی تعریف المسندالیه بالعلمیّة

یؤتی بالمسندالیه علماً لا حضار معناه فی ذهن السامع ابتداءً باسمه الخاص لیمتاز عمّا عداه کقوله تعالی: «وَإِذَا يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ».

### بحث پنجم درباره

#### معرفه آوردن مسندالیه به وسیله علم است.

مسندالیه را «علم» قرار می دهیم برای این که از آغاز، با نام ویژه آن، معنایش را در ذهن شنونده حاضر کنیم تا از دیگران مشخص گردد و جدا شود. مانند سخن خدای والا: «وَإِذَا يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ»<sup>۱</sup>: وقتی که ابراهیم و اسماعیل، دیوارهای خانه خدا را برمی افراشتند. در این آیه شریفه، «ابراهیم» و «اسماعیل» علم است. و از آغاز، معنایش در ذهن حاضر می شود. مسندالیه علم، در فارسی مانند: قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشین روان نمرود که نام نکو گذاشت<sup>۲</sup> علم: نام یا لقب ویژه کسان یا مکانهاست مثل: حسن، حسین، محسن و... و مانند: ایران، تهران، اصفهان و...



وَقَدْ يَقْصِدُ بِهِ مَعَ هَذَا أَغْرَاضَ أُخْرَى تُنَاسِبُ الْمَقَامَ:

۱ - كَالْمَدْحِ فِي الْأَلْقَابِ الَّتِي تَشْعُرُ بِذَلِكَ، نَحْوُ: جَاءَ نَصْرٌ وَحَضَرَ صَلَاحُ الدِّينِ.

۲ - وَالذَّمِّ وَالْإِهَانَةِ، نَحْوُ: جَاءَ صَخْرٌ وَذَهَبَ تَأَبُّطٌ شَرًّا.

گاهی با علم آوردن مسندالیه، علاوه بر إحضار معنای آن در ذهن شنونده، هدفهای دیگری که با موقعیت، هماهنگی دارد، نیز قصد می‌شود:

۱ - مانند ستودن، با لقبهایی که نشان دهنده مدح است. مانند: «جاء نصر» «نصر» نام کسی است لکن چون به معنی یاری کردن است ستودن هم در آن لحاظ شده است. و مثل «حضر صلاح الدین» در این مثال نیز «صلاح الدین» «علم» است و با ملاحظه معنای آن، مدح هم می‌تواند مراد گوینده باشد.

۲ - نکوهش کردن و کوچک شمردن، مثل: «جاء صخر» صخر آمد. «صخر» در این مثال نام کسی است لیکن چون به معنی سنگ بزرگ است در آن، معنی اهانت نیز لحاظ شده است. و مانند: «ذهب تأبط شرًّا» «تأبط شرًّا» رفت. در اینجا «تأبط شرًّا» لقب کسی است و از این رو که اصالتاً به معنی شخص بدخواهی است که شری را همراه داشته باشد، اکنون معنی نکوهیده آن منظور گردیده است!

۳ - وَالتَّفَاوُلُ وَنَحْوُ: جَاءَ سُورٌ

۴ - وَالتَّشَاوُمُ نَحْوُ: حَرَبٌ فِي الْبَلَدِ

۵ - وَالتَّبَرُّكُ، نَحْوُ: اللَّهُ أَكْرَمُنِي فِي الْجَوَابِ هَلْ أَكْرَمَكَ اللَّهُ؟

۳ - فال نیک زدن و میمون دانستن، چونان، «جاء سور» در این مثال، «سور» علم و نام شخصی است لکن چون به معنی شادمانی است فال نیک زدن در آن منظور گردیده است.

۴ - فال بد زدن و نامیمون دانستن، مثل «حرب فی البلد» «حرب» در شهر است در این مثال، «حرب» علم و نام کسی است اما چون به معنی جنگ است فال بد زدن، در آن، لحاظ شده است.

۵ - مبارک شمردن و برکت جستن. مانند: «الله اکرمی» در جواب کسی که می‌پرسد:

۱. صخر، نام برادر خنساء شاعره بزرگ عرب نیز بوده است.

۲. «تأبط شرًّا» (مثل معروف) در جایی گوینده که کسی قصد شرارت پنهانی کند و لقب ثابت بن جابر... فرهنگ بزرگ جامع نوین، ج ۱، ص ۴.

«هل أكرمك الله» آیا خداوند تو را گرامی داشت؟ در پاسخ این سؤال، می شد به گفتن، «نعم» پسندیده کرد لکن کلمه مقدس «الله» برای تبرک، آورده شده است.  
۶- و التلذذ كقول الشاعر:

يا ظبيات القاع قلن لنا  
ليلاي مئكن أم ليلي من البشر  
۷- والكناية عن معنى يصلح العلم لذلك المعنى بحسب معناه الأصلي قبل  
العلمية، نحو: أبولهب قل كذا، كناية عن كونه جهنمياً لأن اللهب الحقيقي هو لهب  
جهنم فيصح أن يلاحظ فيه ذلك.  
۶- لذت بردن، مانند سخن شاعر:

ای آهوهای دشت، شما را به خدا سوگند، بگویید که لیلی من از شماست یا از  
انسانهاست؟ در این شعر، «أم لیلی» برای تلذذ و لذت بردن شاعر، از نام لیلی، تکرار شده  
است.

۷- یا مستدالیه را «علم» قرار می دهیم تا کنایه از معنایی باشد که شایستگی آن را دارد  
و بر اساس معنی اصلی پیش از علمیت، از آن استفاده می شود. مانند: «أبولهب قل كذا»:  
ابولهب، چنین کرده است. در این مثال، «أبولهب» عنوان کسی و علم است. لکن پیش از این  
که علم شود و نام کسی قرار گیرد، «ابولهب» به معنی ملازم آتش بوده است از این رو  
«ابولهب» در اینجا کنایه از جهنمی بودن مستدالیه، قرار گرفته.

## المبحث السادس

### فی تعریف المستدالیه بالاشارة

يؤتى بالمستدالیه اسم إشارة إذا تعيّن طريقاً لإحضار المشار إليه في ذهن السامع،  
بأن يكون حاضراً محسوساً، ولا يعرف المتكلم والسامع اسمه الخاص ولا مُعَيَّناً  
آخر، كقولك: أتبيع لي هذا مشيراً إلى شيء لا تعرف له اسماً ولا وصفاً.

### بحث ششم

#### درباره معرفه آوردن مسندالیه به وسیله اسم اشاره است.

مسندالیه، اسم اشاره آورده می شود هنگامی که اشاره، تنها راه حاضر کردن مسندالیه، در ذهن شنونده باشد. (یعنی: تنها راه شناختن و آشنایی) بدین سان که مسندالیه، حاضر و محسوس است و گوینده و شنونده نمی دانند نام ویژه آن چیست و چیز دیگری که آن را مشخص کند نیز نمی شناسند. مثلاً تو به چیزی که نه نامش را می دانی و نه وصفش را اشاره می کنی و می گویی: «اتَّبِعْ هَذَا» آیا این را می فروشی؟

أَمَّا إِذَا لَمْ يَتَّعَيَّنْ طَرِيقاً لَذَلِكَ. فَيَكُونُ لِأَغْرَاضٍ أُخْرَى:

(الف) بیان حاله فی القُرب، نحو: هَذِهِ بِضَاعَتُنَا

(ب) بیان حاله فی التَّوَسُّط، نحو: ذَاكَ وَلَدِي

(ج) بیان حاله فی البعد، نحو: ذَلِكَ يَوْمَ الْوَعِيدِ

أَمَّا زَمَانِي كَهَ إِشَارَةٍ، تَنْهَاهَا رَاحَ شَنَاسَايَ مَسْنَدَالِيَه نَبَاشِدْ، أَنْكَاهُ بَرَايَ هَدَفَهَايَ دِیْگَرِیَ اَزْ اَسْمَاءِ اِشَارَه، اِسْتَفَادَه می شود:

الف: بیان موقعیت مسندالیه، از نظر نزدیک بودن. مثل: «هَذِهِ بِضَاعَتُنَا»: این کالای ماست. در ایی مثال، «هَذِهِ» مسندالیه است و برای نشان دادن قرب، استعمال شده است.

ب: بیان موقعیت مسندالیه از جهت متوسط بودن. (نه دور بودن و نه نزدیک بودن). مثل: «ذَلِكَ وَلَدِي» او فرزند من است. «ذَلِكَ» مسندالیه و نشانگر متوسط بودن از جهت مکان است.

ج: بیان حال مسندالیه، از حیث دور بودن. چون «ذَلِكَ يَوْمَ الْوَعِيدِ» آن، روز وعده های ترس انگیز است.

۱ - تعظیم درجه، بالقُرب، نحو: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْنَمُ.

أو تعظیم درجه بالبعد، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ.

۲ - أو التَّحْقِيرُ بِالْقُرْبِ نحو: هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ.

أو التَّحْقِيرُ بِالْبَعْدِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ.

۱ - از آن هدفها، بزرگداشت منزلت مسندالیه است با آوردن اسم اشاره ای که برای اشاره

به نزدیک، استعمال می شود. مثل: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ...»<sup>۱</sup> بی تردید این قرآن به شیوه‌ای پایدارتر راهنمایی می کند. در این آیه شریفه، «هذا» مسندالیه است و برای تعظیم به کار رفته است. یا بزرگداشت موقعیت مسند الیه، به وسیله اسم اشاره‌ای که برای اشاره به دور، کاربرد دارد، نشان داده می شود. مانند سخن خدای متعال: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ»<sup>۲</sup> آن کتاب، جای تردید ندارد. در این آیه مبارکه «ذَلِكَ» مسندالیه است و برای تعظیم به کار رفته است. و در فارسی مثل:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت، امشب است

یا ربّ این تأثیر دولت، در کدامین کوکب است «حافظ»

۲- یا اسم اشاره‌ای که برای قریب است به کار می رود تا مسندالیه، تحقیر شود.

مانند: «هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»<sup>۳</sup> آیا این شخص، جز آن است که بشری مانند شماست؟ در این مثال، «هذا» مسندالیه است. و در فارسی مانند این شعر سنائی:

این جهان بر مثال مردار است کسرکسان دور او هزار هزار

یا برای تحقیر، اسم اشاره‌ای به کار می رود که مخصوص دور است. مانند سخن خدای والا: «وَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ»<sup>۴</sup> پس آن، کسی است که یتیم را از خویش می راند.

۳- و اظهار الاستغراب، کقول الشاعر<sup>۵</sup>:

کم عاقل عاقلٍ أَعِيَتْ مَذَاهِبُهُ      و جَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلَقَّاهُ مَرْزُوقاً  
هَذَا الَّذِي تَرَكَ الْأَوْهَامَ حَائِراً      وَ صَيَّرَ الْعَالَمَ التَّحْرِيرَ زَنْدِيقاً

۴- و کمال العنایة و تمییزه اکمل تمییز کقول الفرزدق:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَ طَائِهَ      وَ الْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَ الْجِلَّ وَ الْحَرَمُ  
و نحو قوله:

هَذَا أَبُو الصُّقْرِ فَرْداً فِي مُحَاسِنِهِ<sup>۶</sup>

۳- ابراز شگفتی کردن و عجیب دانستن. مانند سخن شاعر:

چه بسیار خردمند کاملی که در راههای زندگیش ناکام مانده است و چه بسا نادان کاملی که او را روزی یافته می بینی. این است چیزی که اندیشه‌ها را متحیر وانهاده و

۲. بقره، ۲.

۳. ماعون / ۲.

۶. این شعر، از ابن رومی است.

۱. اسراء / ۹.

۳. انبیاء / ۳.

۵. این شعرها از ابن راوندی است.

دانشمند باریک اندیش را کفر پیشه کرده است.

«هذا» مسندالیه است و برای ابراز شگفتی و عجیب دانستن مسأله، به گونه اسم اشاره ایراد شده.

۴- مسندالیه، اسم اشاره آورده می شود برای اوج توجهی که به آن هست و برای این که با بهترین شکل، مشخص گردد. مانند شعر فرزدق درباره امام زین العابدین علیه السلام  
این کسی است که بطحاء جای گامهایش را می شناسد و خانه خدا و حل (بیرون از حرم) و حرم می شناسدش. «هذا» در این شعر، مسندالیه است.  
و مانند سخن او:

این «ابوالصقر» در نیکیهایش یگانه است. در این شعر نیز «هذا» مسندالیه است. و برای نهایت توجهی که به آن بوده است به گونه اسم اشاره آورده شده.

۵- و التّعريض بغاوة المخاطب، حتّی کأنّه لا يفهم غير المحسوس، نحو:  
اولئك آبائي فجنّني بمثلهم إذا جَمَعْتُنَا يا جرير المجامع  
۶- و التّنبیه علی أنّ المشار الیه المعقّب بأوصاف، جدیرٌ لأجل تلك الأوصاف بما  
یذكر بعد اسم الإشارة كقوله تعالى: «أولئك علی هدی من ربهم وأولئك هم  
المفلحون».

۵- مسندالیه را اسم اشاره می آوریم تا به کند فهمی مخاطب، گوشه بزیم بدینسان که گویا مخاطب، چیز غیر محسوس را در نمی یابد. مانند این شعر فرزدق خطاب به جریر:  
آنان نیاکان منند پس تو ای جریر، هرگاه در اجتماعی با هم بودیم مانند نیاکان من را برای خویش بیاور. در این شعر، «اولئك» مسندالیه و اسم اشاره است.

۶- مسندالیه را اسم اشاره می آوریم تا یادآوری کنیم:  
مشارالیهی که به دنبال آن، وصفهایی ذکر شده است به جهت همان وصفها، شایسته چیزهایی که بعد از اسم اشاره می آید، هست.

توضیح: در قرآن مجید آمده است: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ \* وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ...»

تا می رسد به «أولئك علی هدی من ربهم وأولئك هم المفلحون» در این

آیات، «الَّذِينَ» مشارالیه است یعنی پس از آن، اسم اشاره آمده و بدان اشاره شده است. و دنبال «الَّذِينَ» چهار صفت، ذکر گردیده:

۱ - يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (ایمان به غیب)

۲ - يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ (برپا داشتن نماز)

۳ - مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (انفاق)

۴ - يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ (ایمان به آنچه بر محمد ﷺ و بر پیامبران پیشین نازل شده است).

اکنون، پس از این وصفها، مسندالیه، اسم اشاره (اولئک) قرار گرفته و بعد از اسم اشاره، هدایت خدایی و رستگاری، به مشارالیه نسبت داده شده است. این اسم اشاره قرار دادن مسندالیه، برای این است که بفهماند: مشارالیه (الَّذِينَ) به جهت آن وصفهای چهارگانه، شایسته آنچه پس از اسم اشاره آمده (هدایت خدایی و رستگاری) هست.

و کثیراً ما يُشار إلى القريب غير المشاهد بأشارة البعيد، تنزیلاً للبعد عن العیان، منزلة البعد عن المكان نحو: ذلک تأویل ما لم تستطع علیه صبراً. بسیاری از اوقات، با اسم اشاره‌ای که برای دور، وضع شده به چیز نزدیکی که دیده نمی‌شود، اشاره می‌گردد تا دوری از چشمها به جای دوری مکانی بنشینند. مثل: «ذلک تأویل ما لم تستطع علیه صبراً» آن است آنچه تو بر آن، توان شکیبایی نداشتی. در این آیه شریفه با «ذلک» به معنا و تفسیر آن رخدادها اشاره شده است.

## المبحث السابع

### فی تعریف المسندالیه بالموصولیة

يُؤْتَى بالمسندالیه اسم موصول، إذا تَعَيَّنَ طريقاً لإحضار معناه كقولك: الَّذِي كَانَ معنا أَمْس سافر، إذا لم تكن تعرف إسمه أما إذا لم يَتَّعَيْنَ طريقاً لذلك فيكون لأغراض أخرى.

## بحث هفتم

### معرفه آوردن مسندالیه به شکل موصول است.

مسندالیه، اسم موصول، قرار داده می‌شود زمانی که موصول آوردن، تنها راه حاضر کردن معنای مسندالیه باشد. مثل: «الَّذِي كَانَ مَعَنَا أَمْسَ سَافِرًا» آن که، دیروز با ما بود به سفر رفت. این را هنگامی می‌گوییم که اسمش را ندانی. اما اگر موصول آوردن، تنها راه حاضر ساختن معنای مسندالیه نباشد آنگاه غرضهای دیگری را در پی دارد چونان:

۱ - منها التَّشْوِيقُ وَ ذَلِكَ فِيمَا إِذَا كَانَ مَوْضُوعُ الصَّلَةِ حَكْمًا غَرِيبًا كَقَوْلِهِ:

وَالَّذِي حَارَتْ الْبَرِّيَّةُ فِيهِ حَيَوَانٌ مُسْتَحْدَثٌ مِنْ جَمَادٍ

۲ - ومنها إخفاء الأمر عن غير المخاطب، كقول الشاعر:

وَ أَخَذْتُ مَا جَادَ الْأَمِيرُ بِهِ وَ قَضَيْتُ حَاجَاتِي كَمَا أَهْوَى

۱ - به شوق آوردن شنونده. و این وقتی است که صله آن موصول، دربردارنده خبر شگفتی باشد. مانند سخن او:

«وَالَّذِي...» آنچه مردم، در آن سرگردانند زیستن موجودات زنده‌ای است که از جماد پدید می‌آید.<sup>۱</sup> در این شعر، «الَّذِي» مسندالیه و موصول است و «حَارَتْ الْبَرِّيَّةُ فِيهِ» صله است. چون این صله، خبر عجیبی را دربردارد همه، مشتاق شنیدن خبر یعنی: «حَيَوَانٌ مُسْتَحْدَثٌ مِنْ جَمَادٍ» می‌شوند.

۲ - یکی دیگر از اهداف موصول آوردن، پوشیده داشتن مسأله، بر غیر مخاطب است. مانند سخن شاعر:

آنچه امیر بخشیده بود را گرفتم و نیازهایم را همانگونه که محبوب‌تر بود، برآورده ساختم. در این شعر، «مَا» موصول و «جَادَ الْأَمِيرُ بِهِ» صله است. و این موصول آوردن، بخشش امیر را در ابهام نگه می‌دارد و آشکار نمی‌کند که شاه، چه چیزهای بخشیده است.

۳ - و منها التَّنْبِيْهُ عَلَى خَطَا الْمَخَاطَبِ نَحْوُ: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ وَ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

إِنَّ الَّذِينَ تُسْرَوْنَهُمْ إِخْوَانُكُمْ يَشْفِي غَلِيلَ صُدُورِهِمْ أَنْ تُضَرَّعُوا

۴ - و منها التَّنْبِيْهُ عَلَى خَطَا الْمَخَاطَبِ، كَقَوْلِهِ:

۱. این شعر از ابولعلاء معری است. ۲. یعنی همه، در معاد جسمانی به تحیر افتاده‌اند.

إِنَّ الثِّيَ زَعَمْتَ فَوَادِي مَلَهَا خَلَعْتَ هَوَاكَ كَمَا خَلَعْتَ هَوَى لَهَا

۳- برخی از اهداف موصول آوردن مسندالیه، هشدار و یادآوری نسبت به اشتباه مخاطب است. مانند سخن خدی برین: «إِنَّ الدِّينَ تَذْعُون...»<sup>۱</sup> بی شک، کسانی را که غیر از خداوند، می خوانید، بندگان چنان شمایند.

در اینجا «الدِّین» مسندالیه قرار گرفته تا به کمک صله اش، اشتباه مخاطبان، یادآوری شود. و مثل این شعر: «إِنَّ الدِّينَ...» محققاً کسانی را که برادران خویش می پندارید، جوشش کینه هایشان با پایمال شدن شما، درمان می یابد.<sup>۲</sup>

در اینجا موصول آوردن، اشتباه مخاطبان را یادآوری می کند و اگر می گفت: «فلان قوم با هلاک شدن شما شادمان می شوند» دیگر اشتباهی تذکره داده نمی شد. مشابه این شعر در فارسی، شعر سعدی است:

ای که دم از جود و کرم می زنی چون کرم نیست چه دم می زنی  
۴- از اهداف موصول آوردن مسندالیه، یادآوری اشتباه غیر مخاطب است، مانند سخن او: «وَأَنَّ الثِّيَ...» محققاً آن زنی که پنداشته بود، دل تو از او بیزار است، جامه عشق تو را از تن به درآورد همانگونه که تو مهر او را برافکنیدی<sup>۳</sup> در اینجا اشتباه غیر مخاطب یعنی آن زن، تذکر داده شده است.

۵- و منها تعظیم شأن المحكوم به، کقول الشاعر:

إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا بَيْتاً دَعَائِمُهُ أَعَزُّ وَأَطْوَلُ

۶- و منها التهويل: تعظيماً أو تحقيراً نحو: فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ وَنَحْوُ: مَنْ لَمْ يَذَرِ حَقِيقَةَ الْحَالِ قَالَ مَا قَالَ.

۵- و یکی از اهداف موصول آوردن مسندالیه، عظمت بخشیدن به موقعیت خبر است (محکوم به یعنی: مسند یا خبر). مانند سخن شاعر<sup>۴</sup>:

آن که آسمان را برافراشت، برای ما خانه ای ساخته است که ستونهایش نستوه تر و بلندتر از هر خانه ای است.

در فارسی، آنجا که موصول، برای بیان عظمت خبر آمده باشد، نمونه هایی دارد:

۱. اعراف / ۱۹۴. ۲. این شعر، از عبده بن طیب است.

۳. این شعر، از عروة بن اذینه است.

۴. این شعر از فرزدق است. مقصودش این است که برای ما، خانه ای از عزت و شرف بناء نهاده است.



آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه کیمیاییست که در صحبت درویشان است<sup>۱</sup> آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید کبریا بیست که در حشمت درویشان است ۶- یکی از اهداف موصول آوردن مسندالیه، ترساندن و به هراس افکندن است چه این «تهویل» برای بزرگداشت و عظمت دادن باشد و چه برای کوچک شمردن. مثل سخن خدای برین: «فَقَشِیمَ مِنْ الْیَمِّ مَا غَشِیمَ»<sup>۲</sup> پیروان فرعون را از دریا فراگرفت آنچه فراگرفت. در این آیه مبارکه «ما» ی موصول، فاعل «غَشِیمَ» و مسندالیه قرار گرفته است و بزرگ می‌نماید مسندالیه را به گونه‌ای که گویا قابل وصف نیست.

این مثال، برای تعظیم بود اما آنجا که برای تحقیر باشد مثل: «مَنْ لَمْ یَذَرِ حَقِیقَةَ الْحَالِ قَالَ مَا قَالَ»: آن کس که حقیقت حال را ندانست گفت آنچه را که گفت.

۷- و منها استهجان التصریح بالاسم، نحو: الذی رَبَّانی اَبی.

۸- و منها الإشارة إلى الوجه الذی یبنی علیه الخبر من ثواب أو عقاب کقوله تعالی: الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و رزق کریم.

۷- یکی از اهداف، موصول آوردن مسندالیه، جایی است که تصریح به اسم، سبک باشد. مانند: آن که من را پرورش داد پدرم بود.

توضیح: مؤلف، در پاورقی آورده است: این سخن در جایی مصداق پیدا می‌کند که نام آن پدر، زشت و ناپسند باشد چونان این نامها:

«بُرغوث»: کیک، حشره‌ای مانند شپش است.

«جحش»: کره خر و کره اسب.

«بَطَه»: مرغابی.

و مانند اینها.

۸- و از اهداف موصول آوردن مسندالیه، اشاره کردن به شکل و شیوه‌ای است که ساختمان خبر از جهت ثواب و عقاب بر آن نهاده می‌شود.

توضیح: مسندالیه، موصول می‌آید تا شکل و ساختار خبر را از حیث مؤده آمیز یا غم‌انگیز بودن، نشان دهد. مانند سخن خدای والا: «الذین آمنوا...»<sup>۳</sup> برای

آنان که به خداوند گرویده‌اند و کارهای نیکو می‌کنند آمرزش و روزی ارجمند هست. در این مثال، وقتی «الَّذِينَ آمَنُوا و...» ذکر شد می‌فهمیم که خبر از جنس ثواب است.

۹- و منها التَّوْبِیْخُ، نحو: الَّذِي أَحْسَنَ إِلَيْكَ قَدْ أَسَاءَتْ إِلَيْهِ.

۱۰- و منها الاستغراق، نحو: الَّذِينَ يَأْتُونَكَ أَكْثَرَهُمْ.

۱۱- و منها الإبهام، نحو: لِكُلِّ نَفْسٍ مَا قَدَّمَتْ.

۹- و از اهداف موصول آوردن مسندالیه، نکوهش کردن است. مانند: «الَّذِي...» آن کس که به تو نیکی کرد تو به او بدی کردی.

۱۰- و از آن اهداف، فراگیری است. مثل: «الَّذِينَ...» آنان را که پیش تو می‌آیند گرامی بدار. در اینجا «الَّذِينَ» مسندالیه موصول است و برای فراگیری افرادی که در صله آمده، استعمال گشته است.

۱۱- و از آن اهداف، در پرده، نگاه داشتن و نا آشکار گذاشتن چیزی است. مانند: «لِكُلِّ...» برای هر کس، چیزی است که پیش فرستاده. در این مثال، «ما» موصوله و مسندالیه است و برای ابهام به کار آمده.

و اعْلَمُ أَنَّ التَّعْرِيفَ بِالمَوْصُولِيَّةِ مَبْحَثٌ دَقِيقُ الْمَسْلُكِ غَرِيبُ النَّزْعَةِ يُوقِّفُكَ عَلَى دَقَائِقِ مِنَ الْبَلَاغَةِ، تُؤْنِسُكَ إِذَا أَنْتَ نَظَرْتَ إِلَيْهَا بِثَاقِبِ فِكْرِكَ وَ تُثَلِّجُ صَدْرَكَ إِذَا تَأَمَّلْتَهَا بِصَادِقِ رَأْيِكَ فَاسْرَازُ وَ لَطَائِفُ التَّعْرِيفِ بِالمَوْصُولِيَّةِ لَا يُمْكِنُ ضَبْطُهَا. وَ اغْتَبِرْ فِي كُلِّ مَقَامٍ مَا تَرَاهُ مُنَاسِبًا.

بدان: بی تردید، معرفه آوردن به شکل موصول، از بحثهایی است که راهی باریک دارد و پیگانه از انس است. این بحث، تو را بر ریزه کاریهای بلاغت، آگاه می‌سازد و هنگامی که با اندیشه روشنیت به آن بنگری با تو مأنوس می‌گردد و زمانی که آن را با نظر درست بکاوی، سینهات خنک می‌شود بنابراین، رازها و لطافت‌های تعریف به وسیله موصول آوردن را نمی‌توان نگاشت تو در هر جایی آنچه را مناسب یافتی، لحاظ کن.

## المبحث الثامن

### فی تعریف المسندالیه بآل

يُؤْتَى بِالمُسْنَدَالِيَةِ مُعْرِفًا بِآلِ الْمَهْدِيَّةِ أَوْ آلِ الْجَنَسِيَّةِ لِأَغْرَاضٍ آتِيَةٍ:

### بحث هشتم

درباره معرفه آوردن مسندالیه، به وسیله «أل» است. مسندالیه، برای هدفهای آینده، با «ال» عهدیه یا «ال» جنسیه، آورده می شود.

### أل العهدية

أل العهدية، تدخل على المسند إليه للإشارة إلى فرد معهود خارجاً بين المتخاطبين.

«أل» عهدیه بر مسندالیه، داخل می شود تا اشارتی باشد به فردی که بین متکلم و مخاطب، آشنایی بیرونی دارد.

توضیح: مخاطبین: دو کسی که با هم گفتگو می کنند.

و عهده یکن:

(الف) إِمَّا بِتَقْدَمِ ذِكْرِهِ صَرِيحاً كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنَ الرَّسُولَ» وَ يُسَمَّى عَهْداً صَرِيحاً.

(ب) وَ إِمَّا بِتَقْدَمِ ذِكْرِهِ تَلْوِيحاً كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَ لَيْسَ الذِّكْرُ كَالْأُنْثَىٰ فَالذِّكْرُ وَ إِن لَّمْ يَكُنْ مَسْبُوقاً صَرِيحاً إِلَّا أَنَّهُ إِشَارَةٌ إِلَى «مَا» فِي الْآيَةِ قَبْلَهُ: «رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ «مَا» فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا» فَاتَّهَمُ كَانُوا لَا يَحْرُرُونَ لَخِدْمَةِ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ إِلَّا الذِّكْرُ وَ هُوَ الْمَغْنِيُّ «بِمَا» وَ يُسَمَّى عَهْداً كِنَائياً.

آشنایی و معهود بودن چیزی که (أل) عهدیه بر آن، داخل شده، بدینسان است:

الف: قبلاً به طور صریح، ذکر شده است. مانند سخن خدای والا: «کما أرسلنا...» همانگونه که ما به سوی فرعون، پیامبری فرستادیم و او پیامبر را نافرمانی کرد. در این آیه شریفه، «ال» داخل شده بر «الرَّسُول» «أل» عهدیه است. چون پیش از آن، «رسولاً» ذکر گردیده است. و این عهد، عهد صریحی است.

توضیح پیش از ترجمه

همسر عمران (مادر حضرت مریم) هنگام بارداری در این امید و آرزو بود که پسر بزاید،

از این رو نذر کرد که: فرزندش را از قید و بند کارهای شخصی و خانوادگی رها کند تا خدمتگذار بیت المقدس شود. وی با خدا گفت: «رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا»<sup>۱</sup> خداوندا، من برای تو، نذر کردم: طفلی را که در دل دارم، در راه خدمتگذاری به بیت المقدس آزاد بگذارم. در آن زمان، رسم چنین بود که تنها پسران و مردان می توانستند خادم بیت المقدس شوند، بدین جهت نذر مادر مریم، نشان دهنده این است که او می پنداشته: آنچه در دل دارد، پسر است. بنابراین، «ما»ی موصوله، در عبارت «ما فی بطنی» به معنای پسر است. لکن مادر مریم، هنگام زایمان، دید فرزندش دختر است. با اندوه گفت: «رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى»<sup>۲</sup> خداوندا، دختر زاییدم. خداوند متعال فرموده است: «وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى» یعنی: پسری که آرزو داشتی در عظمت و مجد، چنان دخترى که به تو داده شد نیست.

در اینجا «الذکر» معرف به «أل» عهده است لکن پیش از آن، صریحاً ذکر نشده است بل تلویحاً و به صورت «ما» در «ما فی بطنی مُحَرَّرًا» ذکر گردیده است.<sup>۳</sup> «تلویحاً»: به طور اشاره و کنایه. اکنون به ترجمه متن کتاب بنگرید.

ب: یا به اشاره، ذکر شده باشد، مانند سخن خدای برین: «وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى» «الذکر» گر چه قبلاً به طور صریح، ذکر نگردیده، لکن اشاره به «ما» در آیه پیشین است: «رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا» چون آنان تنها پسران را برای خدمت به بیت المقدس، آزاد می گذاشتند، و همین پسر، مقصود از «ما»ی موصوله است. و هر جا که ذکر آن به شکل اشاره و کنایه باشد عهد کنایی می گویند.

عبارت «هُوَ الْمَعْنَى بِمَا» یعنی همان پسر، مقصود «ما» موصوله است. در این جمله، «المعنى» تشدید دارد. و به معنی قصد شده و مقصود است.

(ج) و إِمَّا بِحُضُورِهِ بَذَاتِهِ، نحو: «أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» أو بِمَعْرِفَةِ السَّامِعِ لَهُ نحو: هَلْ إِنْعَقَدَ الْمَجْلِسُ وَيُسَمَّى عَهْدًا حَضُورِيًّا.

ج: یا آنچه «أل» بر آن در آمده است خودش حضور داشته باشد. مانند: «أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ

۲. آل عمران / ۳۶.

۱. آل عمران، ۳۵.

۳. بنابراین، «أل» در «الذکر» به شیوه کنایی به مذكر برمی گردد و «أل» در «الانثى» بازگشت می کند به «انثى» که صریحاً در «رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى» ذکر شده است. پس عهد خارجی سه گونه است: ۱ - صریحی ۲ - کنایی ۳ - علمی

لَكُمْ دِينَكُمْ» امروز، کیش و آیین شما را کامل کردم. که «اليوم» با حضور همان روز خاص (عید مبارک غدیر) گفته شده است. یا شنونده، آنچه «أل» بر آن داخل شده است را بشناسد، مثل: «هَلْ إِنْعَقَدَ الْمَجْلِسُ» آیا آن مجلس بر پا شد. در اینجا متکلم، از مجلسی سؤال می‌کند که آن را می‌شناسد. و هر کجا که مدخول «أل» حضور داشته باشد یا شنونده آن را بشناسد، عهد حضوری نامیده می‌شود.

### أل الجنسيّة

أل الجنسيّة و تُسمّى لام الحقيقة تدخل على المسند إليه لأغراض أربعة:

۱ - للإشارة إلى الحقيقة من حيث هي بقطع النظر عن عمومها وخصوصها، نحو: الإنسان حيوانٌ ناطق.

و تُسمّى لام الجنس لأنّ الإشارة فيه إلى نفس الجنس بقطع النظر عن الأفراد نحو: الذهب أثمن من الفضة.

۲ - أو للإشارة إلى الحقيقة في ضمن فرد مُبهم، إذا قامت القرينة على ذلك. كقوله تعالى: وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّئْبُ.

و مدخولها في المعنى كالنكرة فيعامل معاملةً و تُسمّى: لام العهد الذهني.

أل جنسيّه که «لام» حقیقت نامیده می‌شود برای هدفهای چهارگانه، بر مسندالیه، داخل می‌شود:

۱ - برای اشاره کردن به حقیقت، از حیث حقیقت بودن و بدون نظر داشت به همه افراد آن حقیقت یا بعضی از آن افراد. مانند: «الانسان حيوانٌ ناطق» در این مثال، حقیقت انسان، مراد است و کاری به همه افراد یا برخی از آن نداریم. و لام جنس، نام گرفته است زیرا با این «لام» به خود جنس اشاره می‌شود و توجه به افراد، قطع می‌گردد. مثل «الذهب أثمن من الفضة» طلا گرانبهاتر از نقره است. در این جا، تنها جنس طلا و نقره مورد توجه است نه نمونه‌های خاص زرین یا سمین.

۲ - برای اشاره کردن به حقیقتی که در یک فرد نامشخص تجلّی پیدا کرده است زمانی

که بر چنین چیزی، قرینه، دلالت کند مثل: «وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ»<sup>۱</sup> می ترسم گرگ او را بخورد. در اینجا «الذَّنْبُ» اشاره به گرگ است، حقیقتی که در یک فرد نامعلوم، تبلور یافته، و آنچه چنین «آلی» بر سر آن، در آمده از نظر معنی، مثل نکره است و با آن چونان نکره رفتار می شود و این لام، لام عهد ذهنی نام می گیرد. در این مثال «أَنْ يَأْكُلَهُ» «أَكَلَ» قرینه است که در اینجا حقیقت و جنس گرگ اراده نشده است. «فَيُعَامَلُ مُعَامَلَتَهَا»: با آن، چون نکره رفتار می شود.

۳- أَوْ لِلإِشَارَةِ إِلَى كُلِّ الْإِفْرَادِ الَّتِي يَتَنَاوَلُهَا اللَّفْظُ بِحَسَبِ اللَّغَةِ.

(الف) بمعونة قرينة حالیه نحو: «عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» أي كُلُّ غَائِبٍ وَ شَاهِدٍ.  
(ب) أَوْ بِمَعُونَةِ قَرِينَةٍ لَفْظِيَّةٍ نَحْوُ: إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَدْ خُسِرَ أَيُّ كُلِّ إِنْسَانٍ، بِدَلِيلِ الْإِسْتِثْنَاءِ بَعْدَهُ وَ يُسَمَّى اسْتِفْرَاقًا حَقِيقِيًّا.

۴- أَوْ لِلإِشَارَةِ إِلَى كُلِّ الْإِفْرَادِ مُقَيَّدًا نَحْوُ: جَمْعُ الْأَمِيرِ التُّجَّارِ وَالْقَى عَلَيْهِمْ نَصَائِحَهُ  
أَيُّ جَمْعِ الْأَمِيرِ تُّجَّارٍ مَمْلُوكَتِهِ لِاتِّجَارِ الْعَالَمِ أَجْمَعٍ وَ يُسَمَّى اسْتِفْرَاقًا عَرَفِيًّا.

۳- یا لام جنس بر سر مسندالیه در می آید تا اشاره کند به همه افرادی که لفظ بر اساس معنای لغوی خویش، آنها را فرا می گیرد اکنون، این چند گونه است:

الف: به دلیل قرینه حالیه، همه افراد را در بر می گیرد مثل: «عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ»<sup>۲</sup>

۱. یوسف / ۱۳.

۱ - عالم الغیب و الشهادة در این آیات، آمده است: تغابن / ۱۸، جمعه / ۸، حشر / ۲۲، زمر / ۴۶، توبه / ۹۴ و ۱۰۵. رعد / ۹، مومنون / ۹۲، سجده / ۹. یادآوری می کنم که: «الغیب» و «الشهادة» در این آیه، مسندالیه نیست. ۲. هشدارها.

هشدار نخست: دانسته شد که «ال» تعریف، دو گونه است:

۱- لام عهد خارجی که خودش بر سه قسم صریحی، کنائی و حضوری تقسیم می شود.  
۲- لام جنس که چهار نوع را فرا می گیرد: ۱ - لام حقیقت که حقیقت تنها را نشان می دهد ۲ - لام حقیقت، در چهره فرد نامعلوم. ۳ - لام استغراق حقیقی. ۴ - لام استغراق عرفی.

هشدار دوم. لام استغراق مفرد، فراگیرتر از استغراق تثنیه، جمع و اسم جمع است. زیرا مفرد، یک یک افراد را شامل می شود و تثنیه، هر دوتا دوتا را و جمع، هر گروه گروه را. به دلیل این که: اگر در خانه ای یک نفر یا دو نفر باشد، باز هم می توانیم بگوییم: «لَا رَجَالَ فِي الدَّارِ» اما این ادعا صد در صد صحیح نیست و تنها در مورد نکره منفی صحیح است. نه در جمع معرف به «ال» چون جمع معرف به «ال» هر یک از افراد را فرا می گیرد، مثل: «الرَّجَالُ قَوَّاتُونَ عَلَى النِّسَاءِ» (نساء / ۳۴). بلی، استغراق مفرد، قوی تر است.

و به استغراق جمع معرف، پیشوایان لغت و دانشمندان تفسیر، تصریح کرده اند مانند: «أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (بقره / ۳۳) که «ال» داخل شده بر «السَّمَوَاتِ» همه افراد آن را فرا می گیرد و مثل «وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»

یعنی: خداوند متعال، به هر غیبی و به هر آشکاری آگاهی دارد.

مقصود از قرینه حالیه، واقعیتها، دلالتها و حقیقتهای غیر لفظی است.

ب: یا به کمک قرینه لفظیه، بر فراگیری همه افراد، دلالت می کند، مثل: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَفِئُ حُسْر»<sup>۱</sup> بی شک همه افراد انسان در زیانند.

«أَل» بر سر «الانسان» «أَل» حقیقت یا جنس است و همه افراد انسان را در بر می گیرد و این، به دلیل قرینه لفظی یعنی آمدن استثناء، پس از این آیه است. اگر «الانسان» دلالت بر فرا گرفتن همه افراد، نداشت، نمی شد «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا...» را به دنبال آن آورد و بعضی از افراد آن را استثناء کرد و این نوع استغراقها، (الف و ب) استغراق حقیقی نامیده می شود.

۴- یا «لام» جنس بر اسم داخل می شود تا به همه افراد، اشاره کند اما همه افرادی که مقید و محدود به مرزی هستند. مثلاً همه افراد یک شهر، یک کشور و یا یک حزب. مانند: «جَمَعَ الْأَمِيرُ التُّجَّار...» پادشاه، تاجران را گرد آورد و پنجهایی به آنان، ارائه کرد پیداست که: پادشاه، همه تاجران کشور خویش را جمع کرده است نه همه تاجران جهان را. و این فراگیری مقید، استغراق عرفی نامیده می شود.<sup>۲</sup>

### المبحث التاسع

#### فی تعریف المسندالیه بالاضافة

يُؤْتَى بِالْمُسْنَدَالِيهِ مُعْرِفًا بِالْإِضَافَةِ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْمَعَارِفِ السَّابِقَةِ لِأَغْرَاضٍ كَثِيرَةٍ:

۱- منها أَنَّهُ أَخْصَرَ طَرِيقَ إِلَى إِحْضَارِهِ فِي ذَهْنِ السَّامِعِ، نَحْوُ: جَاءَ غَلَامِي فَبِإِنَّهُ أَخْصَرَ مِنْ قَوْلِكَ: جَاءَ الْغَلَامُ الَّذِي لِي.

۲- وَ مِنْهَا تَعَذُّرُ التَّعَدُّدِ أَوْ تَعَسُّرُهُ نَحْوُ: أَجْمَعَ أَهْلُ الْحَقِّ عَلَى كَذَا، وَأَهْلُ مِصْرٍ كِرَامٌ.

→ (آل عمران / ۱۳۳) و مثل: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره / ۳۱) و آیات دیگری که در قرآن مجید معرف به «ال» است و در کتابهای گسترده مورد بحث قرار گرفته است. هشدار سوم: گاهی خبر، معرف به لام جنس می شود برای این که مسندالیه را به مسند اختصاص دهد یا بر عکس، و این اختصاص، گاهی حقیقی است مانند: «هُوَ الْغُفُورُ الْوَدُودُ» (بروج / ۱۴) که «الغفور» معرف به لام جنس و منحصر به «هو» است و «تَزُودُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ الْتَقْوَى» (بقره / ۱۹۷) که «خیر الزاد» منحصر به «تقوی» است. یا آن حصر و تخصیص، ادعایی است برای این که کمال آن جنس را در مسندالیه بفهماند. مانند: «مُحَمَّدٌ الْعَالَمِ» یعنی محمد در اوج کمال علمی است. یا کمال مسندالیه را در مسند، نشان بدهد، مثل «الْكَرَمُ الْتَقْوَى» که بدین معناست: هیچ کرمی نیست مگر تقوی.<sup>۱</sup>

۱. والمصر / ۲.

۲. مَنْ هِیچ گاه نخواستم مطالب یا مثالهای کتاب را نقد کنم و گرنه جای نقد، بسیار دارد.



### بحث نهم

#### درباره معرفه آوردن مسندالیه به سبب اضافه است

مسندالیه، با اضافه شدن به یکی از معرفه‌هایی که گذشت، برای هدفهای فراوانی، معرفه آورده می‌شود:

۱- برای این که: اضافه کردن مسندالیه، به معرفه، کوتاه‌ترین راه برای حاضر ساختن آن، در ذهن شنونده است. مانند: «جاء غلامی».

۲- یکی از جاهایی که مسندالیه به معرفه اضافه می‌شود، جایی است که شمردن یک به یک افراد، یا ممکن نیست یا دشوار است. مانند: «أَجْمَعَ أَهْلَ الْحَقِّ عَلَى كَذَا» اهل حق، بر این مطلب، اتفاق دارند. در این مثال، «اهل» مسندالیه و مضاف به معرفه است. اگر می‌خواستیم همه اهل حق را یک به یک و یکجا بشماریم، محال بود و مثل «أَهْلُ مِصْرَ کَرَامَ» مردم مصر بزرگوارند. در این مثال نیز، «أَهْلُ» مسندالیه مضاف به معرفه است اگر می‌خواستیم تمام جمعیت مصر را یک به یک ذکر کنیم در اوج دشواری بود.

۳- و منها الخروج مِنْ تَبِعَةِ تَقْدِيمِ الْبَعْضِ عَلَى الْبَعْضِ، نحو: حَضَرَ أَمْرَاءَ الْجُنْدِ.

۴- و منها التَّعْظِيمُ لِلْمُضَافِ نَحْوُ: كَاتِبِ السُّلْطَانِ حَضَرَ. أَوِ التَّعْظِيمُ لِلْمُضَافِ إِلَيْهِ نَحْوُ: الْأَمِيرِ تَلْمِيزِي. أَوْ غَيْرَهُمَا: نَحْوُ أَخِي الْوَزِيرِ عِنْدِي.

۳- مسندالیه را مضاف به معرفه می‌آوریم تا از بازتابهای ناخوشایند تقدیم بعضی بر بعض دیگر، رهایی یابیم. مثل: «حَضَرَ أَمْرَاءَ الْجُنْدِ» فرماندهان ارتش، حاضر شدند. در این جا «أَمْرَاءَ» مسندالیه و مضاف به معرفه است. اگر می‌خواستیم به جای این مضاف، نام آنان را ببریم ناگزیر، نام برخی بر برخی دیگر، مقدم می‌شد و این، پیامدهای ناگواری را به دنبال داشت.

۴- از اهداف مضاف آوردن مسندالیه، عظمت دادن به مضاف است. چون: «كَاتِبِ السُّلْطَانِ حَضَرَ» نویسنده شاه حاضر شد. در اینجا، «كَاتِبِ» مسندالیه و مضاف است و این اضافه، به مضاف، عظمت می‌بخشد.

یا اضافه برای عظمت دادن به مضاف الیه است، مثل: «الْأَمِيرِ تَلْمِيزِي» شاه، شاگرد من است. در این مثال، «تَلْمِيزِي» به «ی» اضافه شده و این اضافه، به مضاف الیه عظمت داده است.



یا اضافه، برای تعظیم غیر مضاف و غیر مضاف‌الیه است. مانند: «أخو الوزير عندي» برادر وزیر پیش من است. در این مثال «أخو» مسندالیه و مضاف و «الوزير» مضاف‌الیه است و اضافه برای تعظیم این دو نیست بل برای تعظیم «ی» در «عندي» است. خوب اکنون شما می‌گویید: «ی» در «عندي» نیز مضاف‌الیه است. پاسخ شما این است: آری مضاف‌الیه هست لکن مسندالیه یا مضاف‌الیه مسندالیه نیست. یعنی: چیزی که مسندالیه به آن اضافه شده است، نیست.

۵- و منها التحقير للمضاف، نحو: وَلَدُ اللَّصِّ قَادِمٌ، أو التحقير للمضاف إليه نحو: رفيق زيد لَصٍّ. أو غيرهما نحو: أخو اللَّصِّ عند عمرو.

۶- و منها الاختصار لضيق المقام لفرط الضجر والسآمة. كقول جعفر بن عُلْبَةَ و هو في السجن بمكة:

هَوَىٰ مع الركب اليمانيين مُصْعِدٌ جَنِيْبٌ و جُثْمَانِي بِمَكَّة مَوْثِقٌ<sup>۱</sup>

۵- از اهداف مضاف آوردن مسندالیه، کوچک شمردن مضاف است. مانند: «وَلَدُ اللَّصِّ قَادِمٌ» فرزند دزد، آمده است. در این مثال، «وَلَدُ» مسندالیه و مضاف است. و یا این اضافه، برای تحقیر مضاف‌الیه است مثل: «رفیق زید لَصٍّ» دوست زید دزد است. در اینجا «رفیق» مسندالیه و «زید» مضاف‌الیه آن است و یا اضافه، برای تحقیر غیر مضاف و غیر مضاف‌الیه است مانند: «أخو اللَّصِّ عند عمرو» در اینجا، اضافه، برای تحقیر «عمرو» است و «عمرو» مسندالیه یا چیزی که مسندالیه به آن اضافه شده، نیست.

۶- از جاهایی که مسندالیه، مضاف آورده می‌شود جایی است که موقعیت سخن، بر اثر اوج دلتنگی و آزرده‌گی، تنگ باشد. مانند سخن جعفر پسر عُلْبَةَ در زندان مکه: «هَوَى...» معشوق من با کاروان یمنیها می‌رود او در پی کاروان، روان است و پیکر من در مکه به بند کشیده شده است.

در اینجا «هَوَى» مسندالیه مضاف به «ی» متکلم است. شاعر، چون در اوج اندوه بوده است به همان «هَوَى» بسنده کرده است و «الذی اهواه» مثلاً نگفته.

و اعلم أنَّ هيئة التركيب الإضافي موضوعة للاختصاص المصَحَّح لأنَّ يقال: المضاف للمضاف إليه فإذا استغفلت في غير ذلك كانت مجازاً كما في الإضافة لادني

۱. بنابراین، لفظ «هَوَى» کوتاه‌تر از لفظ «من الذی اهواه» یعنی کسی که من او را دوست می‌دارم است.

ملابسۃ نحو: مکر اللیل.

و کقوله:

إذا کسوکب الخرقاء لآخ بسحرة «سهیل» أذاعت غزلها فی القرائب<sup>۱</sup>  
بدان که: شکل و سیمای ترکیب اضافی برای اختصاص وضع شده است، بدین سان که  
بتوانیم پس از اضافه، بگوییم: مضاف، برای مضاف الیه است.

پس اگر این ترکیب اضافی در غیر اختصاص، به کار رفت، مجاز است. مثل اضافه‌هایی  
که با کمترین مناسبت و پیوند، شکل می‌گیرد، چون «مکر اللیل»<sup>۲</sup>: نیرنگ شب. در اینجا  
«مکر» اضافه به شب شده است لکن اختصاص به شب ندارد و به جهت پیوند و مناسبت  
اندکی، این اضافه، رخ داده است و آن پیوند، اجراء یا شکل گرفتن بیشتر نیرنگ‌ها در  
تاریکی است.

و مانند سخن شاعر: هرگاه ستاره خرقاء یعنی «سهیل»<sup>۳</sup> در سپیده دم می‌درخشید،  
خرقاء، بافتنیهایش را در میان نزدیکانش منتشر می‌کرد.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

### توضیح شعر

در تاریخ باستان، زنی کم خرد به نام «خرقاء» می‌زیست. وی در سرتاسر تابستان، به  
فکر پوشاک زمستانی نبود تا این که ستاره سهیل در سپیده دم یکی از روزهای آغازین  
زمستان می‌دمید، او کم کم احساس سرما می‌کرد و به فکر پوشاک، می‌افتاد، بافتنیهایش را  
(مثل پنبه، پشم و ...) در بین آشنایان پخش می‌کرد تا به کمک او بیافند چون هوا رو به  
سردی داشت و او از تنها بافتن، عاجز می‌نمود شاهد کلام، در این است که: شاعر، واژه  
«کوکب» را به «خرقاء» اضافه کرده است و «کوکب» اختصاصی به «خرقاء» ندارد تنها یک  
مناسبت اندک وجود دارد و آن، آگاهی خانم خرقاء در هنگام دمیدن این ستاره از فرا  
رسیدن، سرماست. شاعر، این پیوند را به منزله اختصاص گرفته است.

## المبحث العاشر

### فی تعریف المسندالیه بالنداء

يؤتى بالمسنداليه معرّفًا بالنداء لاغراض كثيرة:

- ۱ - منها إذا لم يُعرف للمخاطب عنوان خاص، نحو: يا رجل.
- ۲ - ومنها الإشارة إلى علة ما يطلب منه، نحو: يا تلميذ أكتب الدرس.

## بحث دهم

درباره معرفه آوردن مسنداليه، به وسیله نداست.

مسنداليه، برای هدفهای فراوانی معرف به ندا قرار می گیرد:

- ۱ - از آن اهداف، جایی است که هیچ عنوان ویژه‌ای از مخاطب، در دست نباشد. مانند: «یا رجل» در اینجا ما هیچ یک از مشخصات منادا را نمی دانیم.
  - ۲ - اشاره کردن به انگیزه چیزی است که از مخاطب، خواسته می شود. مانند: «یا تلميذ أكتب الدرس»: ای دانش آموز، درس را بنویس.
- در این مثال، دانش آموز بودن، علت در خواست نوشتن است.<sup>۱</sup>

## المبحث الحادی عشر

### فی تنکیر المسندالیه

يؤتى بالمسنداليه نكرة لعدم علم المتكلم بجهة من جهات التعريف حقيقة أو ادعاء، كقولك: جاء هنا رجل يسأل عنك إذا لم تعرف ما يعينه من علم أو صلة أو نحو هما وقد يكون لاغراض أخرى:

- ۱ - كالتكثير نحو: وإن يكذبوك فقد كذبت رسل من قبلك، ای رسل كثيرة.
- ۲ - والتقليل، نحو: لو كان لنا من الأمر شيء ونحو: ورضوان من الله اكبر.

۱. بدان که: بیشتر علماء بلاغت، معرفه شدن مسنداليه، به وسيله ندا را در بحث مسنداليه نگاهشته اند. این بحث باید در کتابهای بزرگ و پر حجم بلاغت، پژوهش شود.

## بحث یازدهم

درباره نکره آوردن مسندالیه است.

مسندالیه، نکره آورده می شود بدین علت که: گوینده، حقیقتاً مسندالیه را با هیچ یک از شیوه های تعریف، نمی شناسد یا ادعا می کند که نمی شناسد، مثلاً تو می گویی: «جاء هنا رجل یسأل منک» مردی اینجا آمد که از تو سراغ می گرفت. این سخن را هنگامی می گویی که آشنایی به مشخص کننده آن مرد، نداشته باشی مثلاً نام و یژه او را ندانی یا اگر آن را موصول بیاوری، صله اش را نیایی و مانند اینها.

و گاهی نکره آوردن، برای هدفهای دیگری است، چون:

۱- زیاد نمودن و فراوان دانستن<sup>۱</sup> مانند: «وإن یکذبوک...»<sup>۲</sup>: اگر تو را دروغ گو خواندند محققاً پیامبرانی پیش از تو نیز تکذیب شدند. در اینجا «رُسُل» مسندالیه نکره است و تنکیر آن، برای زیاد شمردن پیامبران تکذیب شده است.

۲- مسندالیه، نکره آورده می شود برای کم دانستن آن. مانند: «لو کان...» کاش ما از قضیه (حکومت) بهره ای داشتیم. در این مثال، «شیء» مسندالیه نکره است و تنکیر آن برای تقلیل و کم جلوه دادن «شیء» است. و مثل: «و رضوان...»<sup>۳</sup> خشنودی اندکی از سوی خداوند، بزرگتر از هر چیز است. در این مثال، «رضوان» مسندالیه است و برای «تقلیل» نکره آورده شده.

۳- و التعظیم والتحقیر، کقول ابن أبی السَّمط:

لَهُ حَاجِبٌ عَنْ كُلِّ أَمْرٍ يَشِينُهُ      وَ لَيْسَ لَهُ عَنْ طَالِبِ الْعُزْفِ حَاجِبٌ  
أَيُّ لَهُ مَانِعٌ عَظِيمٌ وَ كَثِيرٌ عَنْ كُلِّ عَيْبٍ وَلَيْسَ لَهُ مَانِعٌ قَلِيلٌ أَوْ حَقِيرٌ عَنْ طَالِبِ  
الْإِحْسَانِ، فَيَحْتَمِلُ التَّعْظِيمُ وَ التَّكْثِيرُ وَ التَّقْلِيلُ وَ التَّحْقِيرُ.

۴- و إخفاء الامر، نحو: «قال رجل: إنک انحرفت عن الصواب». نخفی اسم، حتی

۱. بین تعظیم و تکبیر فرق هست. تعظیم به لحاظ بلندی مقام و بالا بودن موقعیت است. و تکبیر به اعتبار اندازه و مقدار هاست. چه آن اندازه ها تحقق خارجی داشته باشد، مانند «أَنْ لَهُ لَابِلٌ» و «أَنْ لَهُ لَقَمَةٌ» او بی شک دارای شتر و گوسفند است. یا آن اندازه ها تقدیری و غیر محسوس است. مانند: «و رضوان من الله اکبر» (توبه/ ۷۲) یعنی اندکی از خشنودی خداوند، بزرگتر از هر چیز است. این معنی در تحقیر و تقلیل مورد توجه قرار می گیرد.

۳. توبه/ ۷۲.

۲. فاطر/ ۴.

## لَا يَلْحَقُهُ أَذَى.

۳- مسندالیه، نکره آورده می شود برای عظمت دادن یا کوچک کردن مانند سخن پسر ابوالسَّمط: <sup>۱</sup> «له حاجب...» او در برابر هر چه ناهنجارش می کند، باز دارنده بزرگی دارد و در برابر جوینده نیکی، اندک مانعی ندارد.

در مصراع نخست شعر، «حاجب» مسندالیه نکره است. و تنکیر آن، تعظیم و تکثیر را می فهماند یعنی او در برابر عیبها، مانع بزرگ و فراوان دارد. و «حاجب» در مصراع دوم، مسندالیه نکره است و تنکیر آن، اندک بودن و کوچکی راه نشان می دهد. یعنی او در برابر جوینده احسان، مانع کم و کوچک هم ندارد پس در این شعر، تعظیم و تکثیر و تقلیل و تحقیر، احتمال دارد.

۴- مسندالیه را نکره می آوریم تا مسأله، پنهان بماند، مانند: «قال رجل...» مردی گفت: بی تردید تو از راه درست منحرف گشته ای. در این مثال، «رجل» مسندالیه نکره است. تو نام او را پنهان می داری تا آزاری به او نرسد.

۵- و قصد الإفراد، نحو: «وَيْلٌ أَهْوَنُ مِنْ وَيْلَيْنِ» ای وِیلْ واحدٌ أَهْوَنُ مِنْ وَيْلَيْنِ.

۶- و قصد النوعية. نحو: «لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ» ای لِكُلِّ نوعٍ مِنَ الدَّاءِ نَوْعٌ مِنَ الدَّوَاءِ.

۵- نکره می آید تا یکی بودن آن، قصد گردد، مثل: «وَيْلٌ أَهْوَنُ مِنْ وَيْلَيْنِ».

در اینجا «وِیلْ» مسندالیه نکره است. یعنی یک سختی و مصیبت آسان تر و سبک تر از دو مصیبت است.

۶- نکره می آید تا نوع آن، منظور گردد، مثل: «لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ» برای هر دردی، دارویی هست. یعنی برای هر نوعی از دردها، نوعی از درمان، وجود دارد.

۱. و همین گونه است این شعر:

وَلَلَّهِ عِنْدِي جَانِبٌ لَا أَضِيبُهُ      وَ لِلَّهِ عِنْدِي وَالْخَلَاةُ جَانِبٌ

و هم احتمال تکثیر و هم احتمال تقلیل دارد این آیه شریفه: «وَأَنِّي أَخَافُ أَنْ يَسْبُكَ عَذَابُ بَنِي الرَّحْمَنِ» (مریم/۴۵).

## المبحث الثاني عشر

### فی تقدیم المسندالیه<sup>۱</sup>

مرتبة المسندالیه التقدیم و ذلك لأن مدلوله هو الذی یخطر أولاً فی الذهن، لأنه المحکوم علیه و المحکوم علیه سابق للحکم طبعاً فاستحقّ التقدیم وضعاً. و لتقدیمه دواع شئی:

- ۱ - منها تعجیل المسرة، نحو: ألعفو عنک صدر به الامر.
- ۲ - و منها تعجیل المساة، نحو: القصاص حکم به القاضی.

## بحث دوازدهم

### درباره مقدم آوردن مسندالیه است.

پیش بودن، رتبه مسندالیه است. چون نخست، معنای آن در ذهن می آید برای این که: محکوم علیه است. (آنچه، حکم به آن اسناد داده می شود.) و محکوم علیه، طبعاً و در پدید

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. آشکار است که الفاظ، قالبهای معانی است. بنابراین باید ترتیب وضعی بر اساس ترتیب طبیعی باشد و آشکار است که رتبه مسندالیه پیش از مسند است چون مسندالیه، محکوم علیه است و بر آن حکم می شود و رتبه مسند، تأخیر است زیرا آن محکوم به است و آنچه غیر از مسندالیه و غیر از مسند است از متعلقات و توابعی است که در پی آن دو می آید. لکن گاهی در برخی از جمله ها، اعتباراتی ما را دعوت می کند تا آنچه که حق آن تأخیر است مقدم شود. بنابراین، نیکوست که آن اصل، تفسیر داده شود و از این نظام پیروی گردد تا آنچه مقدم گشته به هدف تقدیم، اشاره و آن را تعبیر کند. و تقدیم، یکی از حالات چهارگانه را داراست: ۱ - تقدیمی که بر معنی می افزاید و لفظ را زیاده می سازد و این هدف نهایی است و در قلمروهای بلاغت و در کتاب خداوند متعال، به همین تقدیم تکیه می شود، تو به سخن خدای والا بنگر: «و جوه یومئذ ناضرة إلى ربها ناظرة» (قیامت / ۲۲). می یابی که تقدیم جار و مجرور، افاده حصر کرده است. و می فهماند که نظر تنها از سوی خداوند است علاوه بر این، ساختار سخن را نیکو ساخته و سجع را همساز کرده است.

قسم دوم، تقدیمی است که تنها بر معنی می افزاید مانند: «بل الله فاعبد و کن من الشاکرین» (زمر / ۶۶) تقدیم مفعول، در این آیه مبارکه، تنها برای تخصیص است. قسم سوم، جایی است که تقدیم و تأخیر در آن برابر است و این هیچ نوع زیبایی ندارد مانند: «و کانت یدی ملأی به ثم أصبحت»

بحمد إلهی و هی منه سلیب که در تقدیر، این گونه بوده است: «ثم أصبحت و هی منه سلیب بحمد إلهی»  
چهارم تقدینی است که معنا را تباه و ناهنجار می سازد؛ مثل این شعر فرزدقی:

ابوه و لا کانت کلیب تصاهره

إلی ملک مأتمه من محارب

که تقدیر آن، چنین است: إلی ملک أبوه مأتمه من محارب

آمدن و وجود، بر حکم پیشی دارد پس شایسته است که در وضع (قرار دادن، گفتن و نوشتن) هم مقدم باشد. و برای مقدم داشتن مسندالیه، انگیزه‌های گوناگونی وجود دارد، چون:

۱- شتاب در خوشحال کردن. مثل: «العفو...» برای بخشیدن تو، فرمان صادر شده است.

۲- شتاب در بدحال ساختن. مانند: «القصاص...» به قصاص، قاضی حکم کرده است.

۳- و منها التَّشويق الى المتأخره اذا كان المتقدم مُشعراً بغرابية كقول أبي العلاء المعرّي:

والَّذِي حَارَتْ الْبَرِيَّةُ فِيهِ حَيَوَانٌ مُسْتَحْدَثٌ مِنْ جَمَادٍ<sup>۱</sup>

۴- و منها التَّلَذُّذُ. نحو: لَيْلِي وَصَلَتْ وَ سَلَمَى هَجَرَتْ.

۳- ایجاد شوق، نسبت به آنچه مآخر شده است و این در جایی جلوه می‌کند که «مقدم» نشان دهنده چیز شگفتی باشد چونان سخن ابوالعلاء معرّی: «و الَّذِي...» آنچه مردم، در قلمرو آن حیرت زده شده‌اند حیوانی است که از جماد، پدید آمده. در این شعر، «الَّذِي» مسندالیه است و مقدم شده چون صلّه آن نشان دهنده خبر شگفتی است.

۴- و از انگیزه‌های تقدیم مسندالیه، احساس لذّت، از نام مسندالیه است. مانند: لیلی رسید و سلمی هجرت کرد.

۵- و منها التَّهْرِكُ، نحو: اسْمُ اللَّهِ اهْتِدَيْتُ بِهِ.

۶- و منها النَّصُّ عَلَى عَمُومِ السَّلْبِ أَوْ النَّصُّ عَلَى سَلْبِ الْعَمُومِ «فَعُمُومُ السَّلْبِ» یكون بتقدیم أداة العموم ككُلٍّ و جميع على أداة النفي، نحو: كُلٌّ ظَالِمٌ لَا يُفْلِحُ الْمَعْنَى: لَا يُفْلِحُ أَحَدٌ مِنَ الظَّالِمَةِ و نحو: كُلٌّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ أَيْ: لَمْ يَقَعْ هَذَا و لا ذاك و نحو: كُلٌّ تَلَمِيزٌ لَمْ يُقْصَرْ فِي وَاجِبِهِ وَ يُسَمَّى شَمُولِ النَّفْيِ.<sup>۲</sup>

۱. برخی گفته‌اند: مراد از حیوان در این شعر، انسان است. و مقصود از «جماد» نطفه. و حیرت مردم، همان اختلاف در بازگشت انسان برای روز رستاخیز است. هدف ابوالعلاء معرّی این بوده که: مردم درباره معاد جسمانی حیران شده‌اند. به دلیل شعر پیشین آن:

بأن أمر الآله و اختلف النسا  
من فداغ إلى ضلال و هادی

۲. عمومیت نفی، در جایی است که ادات عموم مانند «كُلٌّ» و «جميع» معمول فعل بعد از آنها نباشد. مانند: «كُلٌّ ظَالِمٌ لَا يُفْلِحُ» که «كُلٌّ» معمول فعل بعد از خویش نیست. لکن اگر ادات عموم معمول فعل بعد از خویش باشد، چه:

۵- و از آن انگیزه‌ها، برکت جستن از مستدالیه است. مثل: «اسم الله...» به وسیله نام خداوند، راهیاب شدم. در این مثال، «اسم الله» مستدالیه است و به انگیزه تبرک، مقدم گشته.

۶- و از آن انگیزه‌ها، تصریح به عمومیت داشتن نفی و فراگیر بودن آن است یا تصریح به نفی عمومیت و فراگیر نبودن آن.

آنجا که نفی، عمومیت دارد و همه را فرا می‌گیرد، جایی است که ابزار و نشانه‌های عمومیت، مانند «کُلّ» و «جميع» پیش از ابزار نفی آمده باشد، مانند: «کُلّ ظالم لا یفلح» در این مثال، «کُلّ ظالم» مستدالیه است و چون «کُلّ» پیش از حرف نفی، ذکر شده عمومیت در نفی دارد و نفی، همه را فرا می‌گیرد. یعنی: هیچ یک از ستمکاران رستگار نمی‌شوند و مثل «کُلّ ذلک لم یکن» در این مثال، نیز «کُلّ» مقدم بر نفی است و نفی، عمومیت دارد. یعنی: هیچ کدام، اتفاق نیفتاد نه این و نه آن. و مانند: «کُلّ تلمیذ لم یقصر فی واجب»؛ هیچ شاگردی در انجام دادن تکالیفش کوتاهی نکرد. این تقدیم کُلّ و جمع بر ادات نفی، و فراگیری نفی، به «شمول النفی» نامگذاری شده است.

واعلم: أنَّ عموم السلب یكون النفی فیہ لکل فرد و توضیح ذلک: اَنَّک إذا بدأت بلفظة «کُلّ» کنت قد سلطت الکلیة علی النفی وأعملتها فیہ و ذلک یقتضی ألا یشتد عنه شیء.

و سلب العموم، یكون بتقدیم أداة النفی علی أداة العموم نحو: لم یکن کُلّ ذلک، أی لم یقع المجموع، فیحتمل ثبوت البعض و یحتمل نفی کُلّ فرد لأن النفی یؤجّه إلى الشمول خاصة دون أصل الفعل و یسمی نفی الشمول.

و بدان: در (عموم سلب) یعنی عمومیت نفی، همه افراد در قلمرو نفی، قرار می‌گیرند و نفی، همه آنها را فرا می‌گیرد. با این توضیح که: تو وقتی واژه «کُلّ» را در آغاز سخنت و پیش از نفی آوردی. بی تردید، کلیت را بر نفی، حاکم کرده‌ای.

و آن کلیت را در نفی، کار ساز ساخته‌ای و این، اقتضاء می‌کند که چیزی از آن کُلّ، استثناء نشود.



و «سلب عموم» یعنی: نفی عمومیت و فراگیری، این گونه است که: ادات نفی بر ادات عموم، مثل کُلّ و جمیع، مقدم می‌شود. مانند: «لَمْ يَكُنْ كُلُّ ذَلِكَ» در این مثال، حرف نفی پیش از کُلّ آمده و دو احتمال دارد: ۱ - نفی برخی از افراد و اثبات بعض دیگر. ۲ - نفی همه افراد.

در جایی که نفی، پیش از کُلّ باشد نفی، تنها متوجه عمومیت می‌شود یعنی عمومیت را نفی می‌کند نه اصل فعل را. و این، «نفی شمول» نامیده می‌شود.

و اعلم: أَنَّ «سلب العموم» يكون النفي فيه للمجموع غالباً كقول المتنبي: ما كُلُّ رأي الفتى يدعو إلى رَشْدٍ.

و قد جاء للعموم النفي قليلاً قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» و دليل ذلك الذوق و الاستعمال.

و بدان که: «سلب عموم» یعنی نفی عمومیت، غالباً برای نفی کردن کلیت است. مانند سخن متنبي: «ما كُلُّ رأي...» همه اندیشه‌های جوان سال، به سوی درستی نمی‌خواند. در این مثال، حرف نفی، پیش از «کُلّ» آمده و برای سلب عموم است یعنی کلیت آن را نفی می‌کند.

و اندک جاهایی برای عمومیت دادن نفی است. مانند این سخن خدای برین، که برای عمومیت نفی آمده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ...»<sup>۱</sup> محققاً خداوند، هر تکبر پیشه به خود بالنده را دوست نمی‌دارد.

در اینجا، با این که حرف نفی، پیش از «کُلّ» آمده، برای عموم نفی است. و نفی محبت خداوند، همه افراد متکبر و به خود بالنده را فرا می‌گیرد.

و دليل این مطلب، ذوق و کاربرد است. یعنی ذوق هر بیننده آگاهی در می‌یابد که در اینجا، نفی، عمومیت دارد. و استعمال نیز گواهی می‌دهد.

۷ - و منها إفادة التخصيص قطعاً إذا كان المسند إليه مسبوقاً بنفي و المنسند فعلاً نحو: ما أنا قلت هذا، أي: لم أقله: و هو مقولٌ لغيري و لذا لا يصح أن يقال: ما أنا قلت هذا و لا غيري لأن مفهوم «ما أنا قلت» أنه مقولٌ للغير و منطوق و لا غيري كونه غير مقولٍ للغير فيحصل التناقض سلماً و إيجاباً.

و إذا لم یسبق المسندالیه نفی کان تقدیمه محتملاً لتخصیص الحکم به أو تقویته  
إذا کان المسند فعلاً نحو: أنت لا تبخل

و نحو: هو یهبّ الالوف، فإنّ فیہ الإسناد مرتین إسناد الفعل إلى ضمیر المخاطب  
فی المثال الاول و إسناد الجملة إلى ضمیر الغائب فی المثال الثانی.

۷- و از انگیزه های مقدم داشتن مسندالیه، فهماندن تخصیص حتمی است<sup>۱</sup> و این در  
جایی مصداق پیدا می کند که نفی، پیش از مسندالیه بیاید و مسند، فعل باشد. مانند: «ما أنا  
قلتُ هذا» یعنی: من این را نگفتم حال آنکه دیگران گفتند.

و چون این مقدم آمدن، افاده تخصیص می کند یعنی نگفتن، منحصر به مسندالیه می شود،  
صحیح نیست که گفته شود: «ما أنا قلتُ هذا و لا غیر» یعنی نه من این را گفتم و نه  
دیگران گفتند زیرا از «ما أنا قلتُ» فهمیده می شود که دیگران گفته اند. لکن صریح «لا  
غیری» می فهماند که: دیگران نیز نگفته اند و در این هنگام از جهت نفی و اثبات، تناقض  
پیش می آید.

توضیح: «ما أنا قلتُ» مفید حصر است یعنی تنها من نگفتم و از مفهوم حصر و  
اختصاص به دست می آید که دیگران، حتماً گفته اند و گرنه حصر، معنا ندارد  
پس اگر بعد از این سخن، «لا غیر» را نیز بیفزاییم و بگوییم: دیگران  
گفته اند، تناقض پیش می آید.

و زمانی که ادات نفی پیش از مسندالیه نیاید و مسند، فعل باشد. آنگاه احتمال دارد  
مسندالیه، برای تخصیص باشد و احتمال دارد برای تقویت حکم باشد.<sup>۲</sup> مانند: «انت

۱. و این افاده تخصیص سه مورد دارد:

الف: جایی که مسندالیه، اسم ظاهر معرفه باشد و پس از نفی واقع شود، مثل: ما فؤاد فَعَلَ هذا.

ب: جایی که پس از نفی، مسندالیه بیاید که ضمیر است، ماأنا قلتُ ذلك.

ج: جایی که مسندالیه نکره پس از نفی بیاید همچو: ماتلمیذ حفظ الدرس.

۲. و این دو احتمال، در شش موضع است:

۱- جایی که پیش از نفی، اسم ظاهر معرفه، مسندالیه قرار گرفته باشد، مانند: فؤاد ماقال هذا.

۲- جایی که مسندالیه، اسم ظاهر معرفه در کلام مثبت باشد. مثل: عبّاس أمر بهذا.

۳- جایی که مسندالیه ضمیر باشد و قبل از نفی آمده باشد، مانند: أنا ماكتب الدرس.

۴- جایی که مسندالیه ضمیر باشد و در کلام منفی نباشد، چون: انا حفظت درسی.

۵- جایی که پیش از نفی، مسندالیه نکره باشد، مثل: رجل ماقال هذا.

۶- مسندالیه نکره در کلام مثبت باشد، مانند: تلمیذ حضر الیوم فی المدرسه.

لا تبخل: تو بخل پیشه نیستی و مثل: «هو يَهَبُ الأُلُوف» او هزارها را می‌بخشد. در چنین صورتی، اسناد دو بار می‌آید در مثال نخست، فعل، به ضمیر مخاطب، اسناد داده شده است و در مثال دوم، جمله به ضمیر غایب.

۸- و منها كون المتقدم محطاً الإنكار والغربة كقوله:

أَبْعَدُ الْمَشِيبِ الْمُتَقَضِّي فِي الدَّوَائِبِ تُحَاوِلُ وَصَلَ الْغَايَاتِ الْكَوَاعِبِ

۹- و منها سلوك سبيل الرقي نحو: هذا الكلام صحيح فصيح بليغ. فاذا قلت: «فصيح» لا يحتاج إلى ذكر صحيح وإذا قلت «بليغ» لا يحتاج إلى ذكر فصيح.

۸- یکی از انگیزه‌های مقدم داشتن، این است که آن مقدم، جای فرود آمدن انکار و اظهار شکفتی است. مانند سخن شاعر:

آیا پس از پیری که در گیسوانت، راه یافته است، برای وصال زنان خواننده و سینه برآمده می‌کوشی؟ در این شعر، «أَبْعَدُ الْمَشِيبِ» مفعول است و مقدم شده چون جای فرود انکار و استفهام بوده است.

۹- یکی از انگیزه‌های تقدیم، پیمودن راه ترقی است. مانند: «هذا الكلام صحيح، فصيح، بليغ» در این مثال، کلمه فصیح از صحیح و واژه بلیغ از فصیح، فراگیرتر و کاملتر است. و بدینسان، گوینده، سخنش را واژه به واژه، کاملتر ساخته است.

لکن اگر بگوی: «فصیح» دیگر نیازی به ذکر صحیح نداری چون سخنی فصیح است که صحیح باشد و اگر بگوی: «بلیغ» دیگر نیازی به ذکر فصیح نیست زیرا کلامی بلیغ است که فصیح باشد.

پیداست که: بحث ما درباره تقدیم مسندالیه است لکن، این مثال، تقدیم موارد مسند را نشان می‌دهد.

۱۰- و منها مراعاة الترتيب الوجودي، نحو: «لا تأخذُه سِنَّةٌ ولا نَوْمٌ».

۱۰- و یکی از انگیزه‌های مقدم داشتن، رعایت ترتیبی است که در پدید آمدن چیزها، وجود دارد. مثل: «لا تأخذُه سِنَّةٌ ولا نَوْمٌ» نه خدا را چرت می‌گیرد و نه خواب می‌رباید. «چرت» زدن مقدمه خواب و در ترتیب وجودی پیش از آن است. از این رو در لفظ نیز «سِنَّةٌ» بر «نَوْمٌ» مقدم شده.

### تمرین

ما نوع المقدم و ما فائدة التقديم فى الأمثلة الآتية:

در این مثالهای آینده چه چیز مقدم شده و فائده تقدیم چیست؟

۱- قال الله تعالى: لله الامر من قبل و من بعده.<sup>۱</sup>

ویژه خداست امور چه پیش از این رویداد و چه پس از آن.

در این آیه شریفه، «لله» مسند است و برای افاده اختصاص، مقدم شده.

۲- و قال تعالى: مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذْخَلُوا نَارًا.<sup>۲</sup>

به علت گناهان خویش، غرق شدند و در آتش افتادند.

«مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ» جار و مجرور است و برای فهماندن اختصاص، بر «أُغْرِقُوا» مقدم شده

است.

۳- و قال أبو فراس:

إلى الله أشكو أننا بمنازل تحكّم فى أسادهم كلاب<sup>۳</sup>

و أبو فراس گفته است: به خدا گویایم می‌کنم از این که ما در خانه‌هایی هستیم که سگها

در آستانه‌هایش حکم می‌رانند. در این شعر «إلى الله» مفعول به واسطه «أشكو» است و

برای نشان دادن اختصاص، مقدم شده است.

۴- و قال ابن نباته يخاطب الحسن بن محمد المهلبى:

وَلِي هِمَّةٌ لَا تَطْلُبُ الْمَالَ لِلْغِنَى وَ لَكِنُّهَا مِنْكَ الْمَوَدَّةُ تَطْلُبُ

و ابن نباته، خطاب به حسن، پسر محمد مهلبی گفته است: من همتی دارم که دارایی را

برای بی‌نیازی نمی‌جوید لکن از تو مهر و دوستی می‌طلبید.

«لی»: جار و مجرور است و بر «هَمَّة» مقدم شده. «منك»: جار و مجرور و متعلق به

«تطلب» است. و «مودة» مفعول بی‌واسطه «تطلب» است. تقدیم در این موارد، برای

فهماندن اختصاص است.

۵- و قال أبو نواس:

إِنِّي أَتَجَعْتُ الْعَبَّاسَ مُسْتَدْحًا      وَسَيَلْتِي جُودُهُ وَأَشْعَارِي  
عَنْ خَبْرَةٍ جِثْتُ لَا تُخَاطِرُهُ      وَبِالدَّلَالَاتِ يَهْتَدِي السَّارِي

و ابو نواس، گفته است: بی تردید، من ستایش کنان، پیش عباس آمده‌ام و بخشش او و سروده‌هایم، ابزار من است. و با آگاهی زانو زده‌ام نه از احساس خطر، که رونده با رهنمودها راه می‌یابد. «عَنْ خَبْرَةٍ» جار و مجرور، متعلق به «جِثْتُ» و تقدیم آن بر «جِثْتُ» مفید اختصاص است.

«بِالدَّلَالَاتِ»: جار و مجرور، متعلق «يَهْتَدِي» و مقدم شدنش می‌تواند برای فهماندن اختصاص باشد و می‌تواند برای پاسداری از قافیه باشد.

۶- و قال الأبيوردی:

وَمِنْ تَكْدِ الْأَيَّامِ أَنْ يَبْلُغَ الْمُنَى      أَخُو اللُّؤْمِ فِيهَا وَالْكَرِيمُ يَخِيبُ  
و أبيوردی گفته است: و از دشواری و ناگواری روزگار این است که: صاحب پستی به آرزویش می‌رسد و بزرگوار، ناکام می‌ماند.  
«مِنْ تَكْدِ الْأَيَّامِ» مسند و «أَنْ يَبْلُغَ...» مسندالیه است. مسند، برای تشویق به شنیدن مسندالیه، مقدم شده.

۷- و قال أبو الطَّيِّبِ المَتَنَّبِيُّ يَهْجُو كَافُورًا:

مِنْ أَيْةِ الطَّرْقِ يَأْتِي مَثَلُكَ الْكَرْمُ      أَيْنَ الْمَحَاجِمُ يَا كَافُورُ وَالْجَلْمُ<sup>۱</sup>  
و ابو طیب متنبی در هجو مردی به نام کافور گفته است:

از کدامین راه، کرم پیش چو نان تو می‌آید؟ ای کافور، شیشه‌های خسرونگیری و تیغ حجامت کجاست؟ توضیح شعر، متنبی به کافور می‌گوید: تو کجا و کرم کجا؟ بایسته‌توست که حجامتگر باشی بعد، از ابزار حجامتگران می‌پرسد و می‌گوید: ای کافور، «محاجم» و «جَلْم» کجاست؟

«محاجم» جمع محجمة است و محجمه، شیشه ویژه‌ای است که حجامتگران، خون‌ها را در آن، جمع می‌کنند. در این شعر، «أَيْنَ الْمَحَاجِمُ» بر «یا کافور» مقدم شده چون «محاجم» محطّ استفهام بوده است و «یا کافور» برای حفظ قافیه، بر «جَلْم» پیشی گرفته است.

۸- و قال المعری:

أَعْنَدِي وَ قَدْ مَارَسْتُ كُلَّ خَفِيَّةٍ      يُصَدِّقُ وَاشٍ أَوْ يُخَيِّبُ سَائِلَ

و معری گفته است: آیا پیش من، سخن چینی تصدیق می‌گردد یا نیازمندی ناکام می‌ماند با این که، من همه پنهانیها و رازها را می‌دانم. در این شعر، «أَعْنَدِي» ظرف برای «يُصَدِّقُ» و «يُخَيِّبُ» است لکن چون محط انکار بوده، مقدم شده است.

۹- و قال أيضا:

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو أَنِّي كُلَّ لَيْلَةٍ      إِذَا نَمْتُ لَمْ أَعْدَمْ خَوَاطِرَ أَوْهَامٍ

فَإِنْ كَانَ شَرًّا فَهُوَ لَا شَكَّ وَاقِعٌ      وَإِنْ كَانَ خَيْرًا فَهُوَ أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ

باز معری گفته است: پیش خدا گلایه می‌کنم از این که من، هر شب، هنگامی که می‌خواهیدم رؤیاها و اوهام از من دور نبود (رؤیاها بر خاطرم می‌گذشت).

اگر آن اوهام، بد بود حتماً اتفاق می‌افتاد و اگر نیک بود چونان خوابهای آشفته، بدون واقعیت، سپری می‌شد. در این شعر، «إِلَى اللَّهِ» جار و مجرور و متعلق به «أَشْكُو» است و برای افاده اختصاص، مقدم شده است.

۱۰- و قال أيضاً:

و كَالنَّارِ الْحَيَاةُ فَمِنْ رَمَادٍ      أَوَاخِرُهَا وَ أَوَّلُهَا دُخَانٌ

باز معری گفته است: زندگی چونان آتش است که فرجامهایی از خاکستر و آغازهایی از دود دارد. در این شعر، «كَالنَّارِ» مسند است و برای افاده اختصاص، بر «الْحَيَاةُ» مقدم شده و همین گونه است تقدیم «فَمِنْ رَمَادٍ» بر «أَوَاخِرُهَا».

۱۱- و قال بعض الشعراء في الحث على المعروف:

يَدُ الْمَعْرُوفِ غُنْمٌ حَيْثُ كَانَتْ      تَحْمَلُهَا شُكُورٌ أَوْ كَفُورٌ

فَفِي شُكْرِ الشُّكُورِ لَهَا جَزَاءٌ      وَ عِنْدَ اللَّهِ مَا جَحَدَ الْكَفُورُ

یکی از شاعران، در تحریک به نیکوکاری و احسان گفته است:

دست احسان بخش هر جا که باشد غنیمت است چه سپاس گزارنده از آن، بهره ببرد و چه کفران پیشه.

اگر شکرگزاری او را سپاس گوید که پاداشش را دریافته است و آنچه را که کفران کنند، انکار می‌کند اجرش پیش خداوند است.

«عِنْدَ اللَّهِ» مسند و ظرف است و برای فهماندن اختصاص، بر «مَا جَحَدَ» مقدم شده.

«ما»ی «ما جَحَدَ» موصوله است.

۱۲ - و قال الآخر:

أَنْلَهُوْا وَأَيَّامُنَا تَذْهَبُ      وَنَلْعَبُ وَالدَّهْرُ لَا يَلْعَبُ

و شاعر دیگری گفته است: آیا ما خویش را سرگرم می‌سازیم حال آنکه روزهای ما می‌گذرد و آیا ما به بازی می‌پردازیم با این که روزگار، بازی نمی‌کند.

«أَنْلَهُوْا» و «نَلْعَبُ» چون محط استفهام و توبيخ بوده، مقدم آورده شده است.

۱۳ - و قال محمد بن وهيب يمدح الخليفة المعتصم و كنيته أبو إسحاق:

ثَلَاثَةٌ تُشْرِقُ الدُّنْيَا بِبَهْجَتِهَا      شَمْسُ الضُّحَى وَ أَبُو إِسْحَاقَ وَالْقَمَرُ

و محمد، پسر وهیب، در ستایش معتصم، خلیفه عباسی که کنیه ابو اسحاق داشته، گفته است: سه چیز است که جهان، با زیبایی آنها فروزان گشته است، خورشید چاشتگاه، ابو اسحاق و ماه. در این شعر، «ثلاثة» مقدم شده است چون نسبت به شنیدن مسندالیه، شوق ایجاد می‌کند. «ثلاثة» مسند است.

۱۴ - و قال آخر:

ثَلَاثَةٌ يَجْهَلُ مَقْدَارَهَا      الْأَمْنُ وَالصَّحَّةُ وَالْقُوَّةُ  
فَلَا تُثَقُّ بِالْمَالِ مِنْ غَيْرِهَا      لَوْ أَنَّكَ دُرٌّ وَ يَاقُوتُ

و شاعر دیگری گفته است: سه چیز، ارزشش ناشناخته می‌ماند: امنیت، سلامت و مواد غذایی (خوراک) پس تو بدون اینها به دارایی، اعتماد مکن گر چه آن مال، درّ و یاقوت باشد.

۱۵ - و قال آخر يهجو بخیلاً:

أَنْتَ تَجُودُ إِنَّ الْجُودَ طَبْعُ      وَ مَالِكَ مِنْهُ يَا هَذَا نَصِيبُ

و شاعر دیگری در نکوهش خسیسی گفته است: آیا تو می‌بخشی؟ بی شک، بخشش از سرشت آدمی است و تواز آن بهره‌ای نداری. در این شعر «لک» جار و مجرور است و بر «نصیب» مقدم شده. و «أنت» چون جای فرود آمدن انکار بوده است، در آغاز آمده.

۱۶ - و قال آخر يستنكر أن يشرب الخمر حين دُعِيَ لشربها:

أَبْعَدَ سِتِّينَ قَدْ نَاهَزْتُهَا جِجَجَاً      أَحْكَمُ الرِّاحِ فِي عَقْلِي وَ جُسْمَانِي

و شاعر دیگری، هنگامی که به نوشیدن شراب، دعوت می‌شود بدینسان انکار می‌کند: آیا پس از این که به شصت سالگی رسیده‌ام شراب را بر خرد و پیکر خویش حاکم سازم؟

«أبعد ستين»: ظرف و مفعول است و چون محط انکار بوده مقدم آورده شده است.

۱۷ - و قال الآخر:

غافل أنت والليالي حبالی بصنوف الردى ترؤح و تغدو

و شاعر دیگر سروده است: بی خبری تو و زمانه آبستن مرگهای گوناگون است. تو به شبانگاه می رسی و به صبحگاه. در این شعر، «غافل» مسند مقدم است و انگیزه تقدیم تکیه بر غفلت بوده است.

۱۸ - و قال ابن المعتز:

و من عجب الأيام بغى معاشر

يفيظهم فضلى عليهم و نقضهم

و ابن معتز، گفته است: از شگفتی روزگار، تجاوز گروههایی است که از پیشی گرفتن من خشمناکند. برتری من بر آنان و کاستیهایشان نسبت به من، آنها را به خشم آورده است گویا من بهره ها را تقسیم کرده ام و خویش را افزونی بخشیده ام. در این شعر، «من عجب الأيام» مسند است و بر «بغى معاشر» مقدم شده است تا شنونده را به شنیدن مسندالیه تشویق کند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

### المبحث الثالث عشر

#### فی تأخیر المسندالیه

يؤخر المسندالیه إن اقتضى المقام تقديم المسند كما سيجي و لانتلمس دواعی للتقديم و التأخير إلّا اذا كان الاستعمال يُبيح كليهما.

#### بحث سیزدهم

#### درباره تأخیر مسندالیه است

مسندالیه، مآخر می شود در مواردی که موقعیت، تقدیم مسند را اقتضاء می کند. (اینها در آینده ذکر می شود) و ما انگیزه های تقدیم و تأخیر را جستجو نمی کنیم مگر هنگامی که در استعمال، این دو جایز باشد.

#### تطبیق عام علی أحوال المسندالیه و ما قبله

أمیرالمؤمنین یا مَرک بكذا، جملة خبرية اسمية من الضرب الثالث، المراد بالخبر



بیان سبب داعی الإمثال. المسندالیه امیرالمؤمنین. ذکر للتعظیم و قدّم لذلك و المسند جملة یأمر ذکر لأنّ الاصل فيه ذلك و آخر لإقتضاء المقام تقدیم المسندالیه و أتى به جملة لتقوية الحكم بتكرار الإسناد و التعظیم و تقوية الحكم و كون ذكر المسند هو الاصل و لا مقتضى للعدول عنه و اقتضاء المقام تقدیم المسندالیه، احوال و الذکر و التقدیم و التأخیر مقتضیات و الاتیان بهذه الجملة على هذا الوجه، مطابقة لمقتضى الحال.

### اجرای کلی قواعد، بر حالات مسندالیه و ماقبل مسندالیه.

«امیرالمؤمنین یامرک بكذا» امیرالمؤمنین، تو را به فلان کار، فرمان می دهد. این جملة اسمیه خبریه از نوع انکاری است. و مقصود، از ایراد این جملة، بیان کردن انگیزه کار است. «امیرالمؤمنین» مسندالیه است و برای تعظیم، در ابتداء، ذکر شده. جملة «یامر» مسند است و بر اساس قانون، ذکر شده. چون موقعیت، تقدیم مسندالیه را می طلبیده، مسند، جمله آمده تا با تکرار اسناد، حکم، تقویت گردد.

و تعظیم، تقویت حکم، اصل بودن ذکر مسند و عدم مقتضی برای عدول از آن اصل، و این که موقعیت، تقدیم مسندالیه را اقتضاء می کند، اینها همه، حالات است. و ذکر، مقدم آوردن و مآخر داشتن از مقتضیات است. و جمله را بدین شکل آوردن، هماهنگی با مقتضی حال است.

أنت الذي أعانني وأنت الذي سرتني. ذکر أنت ثانيا لزيادة التقرير و الايضاح فزيادة التقرير و الايضاح، حال و التكریر مقتضى و الاتیان بالجملة على هذا الوجه مطابقة لمقتضى الحال.

سعيد يقتحم الاخطار بعد مدحه ذكر سعيد للتعظيم و التعجب، فالتعظيم و التعجب حال و الذکر مقتضى و الاتیان بالجملة على هذا الوجه مطابقة لمقتضى الحال.

در جملة «أنت الذي...» و «أنت» برای افزودن به روشنی بیان و کلام، دوباره، ذکر شده است. بنابراین، افزایش تقرير و بیان، حال است و تکرار، مقتضى و شکل دادن جمله بدین گونه، هماهنگی با مقتضی حال است.

«سعيد يقتحم الأخطار» سعيد با خطرها درگیر می شود (آنها را خوار می شمرد)

«سعید» در این جمله، پس از ستایش او، برای بزرگداشت و تعجب، ذکر شده است. بنابراین، تعظیم و تعجب، حال و ذکر، مقتضی است و این گونه آوردن جمله، مطابقت با مقتضی حال است.

حَضَرَ الْكَرِيمَ سَعْدَ بَعْدَ أَحْضَرَ سَعْدَ ذَكَرَ الْكَرِيمَ لَتَعْظِيمَ سَعْدَ وَ مَدَحَهُ فَالْتَعْظِيمَ حَالٌ وَ الذِّكْرَ مَقْتَضَى وَ الْإِتْيَانُ بِالْجُمْلَةِ عَلَى هَذَا الْوَجْهِ، مَطَابَقَةٌ لِمَقْتَضَى الْحَالِ. عَلَى كِتَابِ الدَّرْسِ جَوَابَ مَا الَّذِي عَمِلَ عَلَى ذِكْرِ عَلَى لِلتَّعْرِيزِ بِغَاوَةِ السَّامِعِ وَ قَدْ تَقْوِيَةُ الْحُكْمِ لَكُونَ الْخَيْرَ فَعَلًا، فَالْتَّعْرِيزُ وَ التَّقْوِيَةُ حَالَانِ وَ الذِّكْرُ وَ التَّقْدِيمُ مَقْتَضِيَانِ وَ الْإِتْيَانُ بِالْجُمْلَةِ عَلَى هَذَا الْوَجْهِ مَطَابَقَةٌ لِمَقْتَضَى الْحَالَيْنِ.

کسی می پرسد: «أَحْضَرَ سَعْدٌ» آیا سعد حاضر است؟ و شما در پاسخ، می گوید: «حَضَرَ الْكَرِيمَ سَعْدٌ» و از «الکریم» در اینجا برای بزرگداشت سعد و ستایش او ذکر شده است. پس تعظیم، حال و ذکر، مقتضی است. و بدین شکل آوردن جمله، هماهنگی با مقتضی حال است.

کسی می پرسد: «مَا الَّذِي عَمِلَ عَلَى» علی چه کار کرد؟ شما در پاسخ می گوید: «عَلَى كَتَبَ الدَّرْسَ» در اینجا «عَلَى» برای گوشه زدن به کم فهمی شنونده، ذکر شده است و چون خبر، فعل بوده «عَلَى» برای تقویت حکم، مقدم گشته است. بنابراین، گوشه زدن و تقویت حکم، حالت و ذکر و تقدیم، دو مقتضی است و ارائه جمله بدین شیوه، هماهنگی با آن دو مقتضی حال است.

محمود نعم التلمیذ بعد مدح کثیر له ذکر محمود لقلّة الثّقة بالقرينة و قدّم لتقوية الحكم.

و لئن سألتهُم مَنْ خَلَقَهُمْ ليقولن الله، حذف المسند و هو «خَلَقَ» للعلم به. جمله «محمود نعم التلمیذ» پس از ستایش فراوان از او گفته شده است و واژه «محمود» به جهت سستی اعتماد به قرینه، ذکر گردیده و برای تقویت حکم، مقدم شده است.

در آیه شریفه «و لئن سألتهُم مَنْ خَلَقَهُمْ ليقولن الله»<sup>۱</sup> مسند یعنی: «خَلَقَ» حذف شده است چون این مسند از «خَلَقَهُمْ» به دست می آید و فهمیده می شود.

خلق الانسان من عجل، حذف المسنداليه و هو الله تعالى للعلم به.  
معطى الوسامات و الرتب، حذف المسنداليه للتنبيه على تعيين المحذوف ادعاً  
كالسلطان مثلاً.

در این آیه کریمه، «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ»<sup>۱</sup> مسنداليه يعنى: «الله» چون آشکار بوده  
است، حذف گردیده.

در این مثال: «مُعْطَى الْوَسَامَاتِ وَ الرُّتَبِ» يعنى: عطا کننده نشانه ها و درجه ها. گوینده،  
به ادعای این که مسنداليه، پیش همه مشخص است، آن را حذف کرده. مسنداليه محذوف،  
مثلاً «سلطان» بوده است.

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى، حذف مفعول آوى للمحافظة على الفاصلة  
در این آیه شریفه: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى»<sup>۲</sup> آیا تو را یتیم نیافت و آنگاه پناه داد،  
مفعول «آوى» حذف شده است تا پایان آیات همگون باشد يعنى: فاصلة (سجع) آیه ها  
حفظ گردد. اگر مفعول ذکر می گردید و گفته می شد: «فآواك» در این هنگام پایان آیه ها  
یکنواخت نبود.

صاحبك يدعو إلى وليمة العرس - حذف مفعول يدعو للتعميم باختصار.  
دوستت، تو را به میهمانی دامادی دعوت می کند. و حذف مفعول يدعو للتعميم باختصار  
مفعول «يدعو» حذف شده تا هم افاده عموم کند و هم سخن مختصر گردد.

لا يعطى ولا يمنع إلا الله تعالى، حذف المفعولان لعدم تعلق الغرض بهما.  
«أهين الأمير» حذف الفاعل للخوف عليه  
لسان الفتى نصف و نصف فؤاده قدّم نصف الثانى للمحافظة على الوزن.  
در «لا يعطى و لا يمنع إلا الله تعالى» مفعول «يعطى» و «يمنع» حذف شده است چون  
هدفی به آن دو تعلق نگرفته است.

به شاه، جسارت شد. در این جمله، فاعل، برای ترس، حذف شده است.  
نیمی از جوان، زبان او و نیمی دل اوست. واژه دوم «نصف» برای پاسداری از وزن  
شعری، مقدم شده است.

ما كل ما يتمنى المرء يدركه: قدّمت أداة النفي على أداة العموم لافادة سلب العموم

و نفی الشمول.

جميع العقلاء لا يسمعون في الشر، قَدِّمَتْ أداة العموم على أداة النفي لافادة عموم السلب و شمول النفي.

در جمله «ما كُلُّ ما يتمنى المرء يُدرکه»<sup>۱</sup> حرف نفی بر ادات عموم مقدم شده است تا سلب عمومیت را بفهماند. یعنی: انسان، به همه چیزهایی که آرزو می کند نمی رسد.

در «جميع العقلاء لا يسمعون في الشر» ادات عموم، یعنی «جميع» بر حرف نفی، مقدم شده است تا عمومیت سلب و فراگیری نفی را برساند.

و على الله فليتوكل المؤمنون<sup>۲</sup>، قَدِّمَ الجار والمجرور للتخصيص.

و نحن التاركون لما سخطنا و نحن الآخذون لما رضينا

الجملة الاولى خبرية اسمية من الضرب الابتدائي والمراد بالخبر إظهار الفخر و الشجاعة. المسندالية نحن ذكر لأن ذكره الاصل و قَدِّمَ للتعظيم و عَرَّفَ بالاضمار لكون المقام للتكلم مع الاختصار. والمسند: التاركون ذكر و آخر لأن الاصل ذلك.

در این آیه مبارکه، جار و مجرور برای تخصیص، مقدم شده است.

«نحن التاركون لما سخطنا» جملة خبرية اسمية از نوع ابتدایی است. و مقصود از ایراد آن، ابراز فخر و شجاعت بوده.

«نحن»: مسندالیه است و بر اساس قانون لزوم ذکر، در کلام آورده شده و برای تعظیم، مقدم گشته است. در اینجا، مسندالیه، ضمیر آمده چون موقعیت تکلم و اختصار بوده، و «التاركون» مسند است و ذکر و تأخیر آن، بر اساس اصل است.

و أنت الذي أخلفتني ما وعدتني وأشمت بي من كان فيك يلموم

جملة خبرية من الضرب الابتدائي والمراد بالخبر التوبيخ. المسندالية: أنت ذكر و قَدِّمَ لأن الاصل فيه ذلك و عَرَّفَ بالاضمار لكون المقام للخطاب مع الاختصار والمسند: لفظة الذي و قد ذكر و آخر لأن الاصل فيه ذلك و عَرَّفَ بالموصولية للتعليل.

یعنی آن إخلاف وعده كان سبب الشماتة واللوم وأما جملة أشمت فمعطوفة على جملة أخلفت و وصلت بها لما تقدم و عَرَّفَ المسندالیه و هو الفاعل في يلموم

۱- این شعر از منتهی است نگاه کنبد به شرح دیوان منتهی، نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۴۶۹.

۲. آل عمران/ ۱۲۲.

بالاضمار لكون المقام للغيبة مع الاختصار.

«وَأَنْتَ الَّذِي...» یعنی: تو کسی هستی که به آنچه به من وعده داده بودی وفا نکردی و شادکام ساختی کسانی را که به نکوهش تو می پرداختند. در این شعر، «أَنْتَ الَّذِي أَخْلَفْتَنِي...» جمله اسمیه خبریه از نوع ابتدایی است و برای سرزنش مخاطب، ایراد گشته است. «أَنْتَ» مسندالیه است و بر اساس قانون، جلوتر از مسند، ذکر شده است. و چون موقعیت خطابی داشته به گونه ضمیر مخاطب آمده. واژه «الَّذِي» مسند است و بر اساس قانون، مآخر ذکر گردیده.

در اینجا مسند، موصول آورده شده برای بیان علت، بدین گونه که شاعر می خواهد بگوید: این که مخاطب، به وعده اش وفا نکرده، سبب سرزنش و دشمن شادی شده است. جمله «أَشْمَعْتُ» بر جمله «أَخْلَفْتُ» عطف شده و به آن متصل گردیده برای این که بفهماند دشمن شاد شدن، پدیده وفا نکردن به وعده بوده و فاعل «يلوم» ضمیر غایب آورده شده، برای رعایت اختصار و برای این که موقعیت غیبت بوده است.

أَبُولَهَبٍ فَعَلَ كَذَا جَمْلَةٌ خَبَرِيَّةٌ اِسْمِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ الثَّالِثِ لِمَا فِيهَا مِنْ تَقْوِيَةِ الْحَكْمِ بِتَكَرُّرِ الْإِسْنَادِ وَالْمُرَادُ بِالْخَبَرِ أَصْلُ الْفَائِدَةِ لِمَنْ يَجْهَلُ ذَلِكَ. الْمُسْنَدَالِيَّةُ: أَبُولَهَبٍ ذَكَرَ وَ قَدَّمَ لِأَنَّ الْأَصْلَ فِيهِ ذَلِكَ وَ عَرَّفَ بِالْعَلَمِيَّةِ لِلْكُنَايَةِ عَنْ كُوبَةِ جَهَنَّمَ.

«أَبُولَهَبٍ فَعَلَ كَذَا» جمله خبریه اسمیه از نوع سوم (انکاری) است چون در آن جمله، حکم، با تکرار اسناد، تقویت شده است و هدف از این خبر، فهماندن فائده خبر است به کسی که آن را نمی داند. «أَبُولَهَبٍ» مسندالیه است.

و ذکر و تقدیم آن، بر اساس اصل است. «أَبُولَهَبٍ» علم آورده شده تا کنایه از جهنمی بودن مسندالیه باشد.

## أَسْئَلَةٌ عَلَى أَحْوَالِ الْمُسْنَدَالِيَّةِ يَطْلُبُ اجْوَبَتَهَا

پرسشهایی درباره مسندالیه که پاسخهایش خواسته می شود

ما هو المسندالیه؟ ما هي أحواله؟ متى يجب ذكره؟ ما هي الوجوه التي ترجع ذكره عند وجود القرينة؟ متى يحذف؟ ما الفرق بين المعرفة والنكرة؟ لِمَ يُعَرَّفُ الْمُسْنَدَالِيَّةُ بِالِاضْمَارِ؟ ما هو الاصل في الخطاب؟ ما الاصل في وضع الضمير؟ هل يقدم الضمير على مرجعه؟

هل الظاهر يوضع موضع الضمير؟ لم يعرف المسنداليه بالعلمية؟  
 لم يعرف بالاشارة؟ لم يعرف بالموصلية؟ لم يعرف بال؟ الى كم تنقسم ال؟ لم  
 يعرف بالاضافة؟ لم يعرف بالنداء؟ لاي شى ينكر المسنداليه؟ لم يقدم المسنداليه؟  
 ما الفرق بين عموم السلب و سلب العموم؟ لم يؤخر المسنداليه؟

۱- مسندالیه چیست؟

۲- مسندالیه، چه حالاتی دارد؟

۳- در کجا مسندالیه، باید حتماً ذکر شود؟

۴- در چه صورتهایی ذکر مسندالیه، با وجود قرینه، برتری دارد؟ و کجا مسندالیه،

حذف می گردد؟

۵- مسندالیه معرفه و نکره چه فرقی دارد؟

۶- چرا مسندالیه، ضمیر آورده می شود؟

۷- اساس در خطاب چیست؟

۸- اساس در وضع ضمیر چیست؟

۹- آیا ضمیر، بر مرجعش، مقدم می شود؟

۱۰- آیا اسم ظاهر به جای ضمیر، نهاده می شود؟

۱۱- چرا مسندالیه، به گونه علم می آید؟

۱۲- چرا مسندالیه، با اشاره معرفه می گردد؟

۱۳- چرا مسندالیه، موصول آورده می شود؟

۱۴- چرا مسندالیه، با «ال» معرفه می گردد؟

۱۵- ال، چند قسم دارد؟

۱۶- چرا مسندالیه، با اضافه معرفه می شود؟

۱۷- چرا مسندالیه، با نداء معرفه می گردد؟

۱۸- به چه انگیزه‌ای مسندالیه، نکره آورده می شود؟

۱۹- چرا مسندالیه، مقدم آورده می شود؟

۲۰- «عموم السلب» و «سلب العموم» چه فرقی دارد؟

۲۱- چرا مسندالیه، مؤخر می شود؟

## الباب الرابع

### فی المسند و أحواله

المسند هو الخبر و الفعل التام و اسم الفعل و المبتدأ الوصف المستغنى بمرفوعه عن الخبر و أخبار النواسخ و المصدر النائب عن الفعل. و أحواله: هي الذكر والحذف والتعريف والتشكير والتقديم والتأخير و غيرها و في هذا الباب ثلاثة مباحث.

### باب چهارم

#### درباره مسند و حالات آن است<sup>۱</sup>

مسند، عبارت است از: خبر، فعل تام، اسم فعل، مبتدای وصفی که به کمک آنچه رفع داده از خبر، بی نیاز گشته است، خبرهای نواسخ و مصدری که جانشین فعل شده است و حالات مسند، بدین سان است: ذکر، حذف، معرفه آوردن، نکره آوردن، تقدیم، تأخیر و... و در این باب، سه بحث مطرح شده است.

### المبحث الاول

#### فی ذکر المسند أو حذفه

يُذكر المسند للأغراض التي سبقت في ذكر المسند اليه و ذلك:

- ۱ - ككون ذكره هو الاصل و لا مقتضى للمدول عنه نحو: العلم خيرٌ مِنَ المال.
- ۲ - وكضعف التَّعويل على دلالة القرينة نحو: حالي مستقيم ورزقي ميسور إذ لو حذف ميسور لا يتدلُّ عليه المذكور.

---

۱. مسند، پس از مسندالیه ذکر شد چون مسند، محکوم به است و مسندالیه، محکوم علیه. و محکوم به در وجود، مؤخر از محکوم علیه است از این رو شایسته است که در ترتیب وضعی نیز مؤخر باشد. و بسیاری از دانشمندان بلاغت، چون ابی هلال عسکری و عبدالقاهر جرجانی بحث ذکر را مطرح نکردند، اند شاید بدین جهت که عمده ارتباط این بحث، با علم نحو است نه بلاغت.

## بحث اول

### دربارهٔ ذکر کردن یا حذف کردن مسند است

مسند نیز، برای همان هدفهایی که در بحث ذکر مسندالیه گذشت، آورده می‌شود. و آن هدفها بدین سان است:

۱- ذکر مسند، بر اساس قانون باشد وانگیزه‌ای برای برگشت از آن وجود نداشته باشد. چون، «العلم خیرٌ مِنَ المال» در این مثال، «خیر» مسند است.

۲- مسند، ذکر می‌شود زیرا در کلام، اعتماد به قرینه ضعیف است. مانند: «حالی مستقیم و رزقی میسور» حال به هنجار است و روزیم آسان به دست می‌آید. در این جا اگر «میسور» حذف می‌شد، «مستقیم» که مسند نخست بود بر آن، دلالت نمی‌کرد.

۳- و کضعف تَنبَه السَّامِع، نحو: أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا ثَابِتٌ إِذْ لَوْ حَذَفَ «ثَابِت» رُبَّمَا لَا يَتَنَبَّهُ السَّامِعُ لضعف فهمه.

۴- و كَالرَّدِّ عَلَى الْمُخَاطَبِ نحو: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» جواباً لقوله تعالى: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ».

۳- و یا مسند، ذکر می‌شود چون فراگیری شنونده ضعیف است. مانند: «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا ثَابِتٌ» اگر «ثابت» دوم حذف می‌شد چه بسا که شنونده از روی کندی متوجه نمی‌گشت.

۴- و یا مسند، ذکر می‌شود تا سخن مخاطب، پاسخ داده و بازگردانده شود. مثل این آیه که کسی پرسیده است: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»<sup>۱</sup> چه کسی استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟ خداوند متعال، پاسخ داده: «يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» زنده می‌سازد آنها را کسی که برای نخستین بار بدانها جان داد. در این پاسخ، «يُحْيِي» در «يُحْيِيهَا» مسند است و برای بازگرداندن سخن مخاطب، ذکر شده است.

و كِإِفَادَةِ أَنَّهُ فِعْلٌ فِي فِعْدِ التَّجَدُّدِ وَ الْحُدُوثِ وَ مَقِيداً بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلَاثَةِ بِطَرِيقِ الْإِخْتِصَارِ أَوْ كِإِفَادَةِ أَنَّهُ اسْمٌ فِي فِعْدِ الثَّبُوتِ مُطْلَقاً، نحو: يَخَادَعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ فَإِنَّ يَخَادَعُونَ تَفِيدُ التَّجَدُّدَ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى، مَقِيداً بِالزَّمَانِ مِنْ غَيْرِ افْتِقَارٍ إِلَى قَرِينَةٍ تَدُلُّ عَلَيْهِ



کذا ذکر آلان أو الغد و قوله و هو خادعهم تفيد الثبوت مطلقاً من غير نظر إلى زمان یا مسند، ذکر می شود تا تازه به تازه بودن و پدید آمدن را بفهماند و مسند، با اختصار، مقید به یکی از زمانهای سه گانه ارائه شود.

یا مسند، ذکر می شود تا اسم بودن آن معلوم باشد و ثبات مطلق یعنی وجود و بودن پیوسته را بفهماند، مانند سخن خداوند متعال، «يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ»<sup>۱</sup> با خداوند نیرنگ می کنند و خدا پیوسته نیرنگشان را به آنان بر می گرداند.

در این آیه، «يَخَادِعُ» مسند فعلی است و تازه به تازه شدن و به وجود آمدن یک بار پس از بار دیگر را می رساند و بدون نیاز به ذکر قرینه ای چون «الآن» یا «الغد» مقید به زمان است یعنی بر زمان حال و استقبال دلالت دارد. لکن «هُوَ خَادِعُهُمْ» «هُوَ» مسند الیه و «خَادِعُهُمْ» مسند است و بر ثبوت و وجود پیوسته، دلالت دارد و به زمان ویژه ای نظر ندارد.

و يحذف المسند لأغراض كثيرة:

۱ - منها إذا دلت عليه قرينة و تعلق بتركه غرض مما مر في حذف المسند الیه و القرينة إما مذكورة كقوله تعالى: وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ أَيْ: خَلَقَهُنَّ اللَّهُ.

و إما مقدرة كقوله تعالى: يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ أَيْ يُسَبِّحُهُ رِجَالٌ كَأَنَّهُ قِيلَ: مَنْ يُسَبِّحُهُ؟

۲ - و منها الاحتراز عن القبح نحو: إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ أَيْ: وَرَسُولُهُ بَرِيءٌ مِنْهُمْ أَيْضاً فَلَوْ ذَكَرَ هَذَا الْمَحذُوفُ لَكَانَ ذِكْرُهُ عَبَثاً لِعَدَمِ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ. مسند، برای هدفهای چندی حذف می گردد:

۱ - هنگامی که قرینه ای بر آن محذوف، دلالت کند و وانهادن آن محذوف، بر اساس یکی از غرضهایی باشد که در ترک مسند الیه گفته شد و آن قرینه، یا ذکر شده است مانند سخن خدای والا: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ ...»<sup>۲</sup> در این آیه شریفه، «اللَّهُ» مسند الیه است و مسند آن به قرینه «خَلَقَ السَّمَوَاتِ» حذف گردیده است بدون حذف، بدین شکل می شود: «خَلَقَهُنَّ اللَّهُ» و یا قرینه، مقدّر است چون «يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ»<sup>۳</sup> رِجَالٌ.

در آن خانه‌ها صبح و شام، تسبیح می‌شود. مردانی تسبیح می‌کنند که ...، در این آیه شریفه، «رجال» مسندالیه است و مسند آن یعنی «یُسَبِّح» حذف شده و قرینه حذف، سؤال مقدر است. بدین شیوه که وقتی گفته می‌شود: خداوند، در صبحگاهان و عصرگاهان، تسبیح می‌شود. گویا کسی می‌پرسد: چه کسی او را تسبیح می‌کند؟ آنگاه در جواب می‌آید «رجال» بنابراین، «یُسَبِّح» به قرینه «مَنْ یُسَبِّحُه» که مقدر است حذف شده.

۲- و یکی از اهداف حذف مسند، پرهیز از بیهودگی است. مانند: «إِنَّ اللَّهَ بِرِئِی مِنَ الْمُشْرَکِیْنَ وَرَسُولُهُ»<sup>۱</sup> محققاً خداوند و رسولش از شرک پیشگان بیزارند. در این آیه کریمه، مسند «رسوله» یعنی «بری» حذف شده است بدون حذف می‌شود: «و رسولہ بری منہم» اگر در این آیه، «بری» دوبار تکرار می‌شد بیهوده بود چون به آن نیازی نیست.

۳- و منها ضیق المقام عن إطالة الكلام كقول الشاعر:  
نحنُ بما عندنا وأنت بما عندک راضٍ والرَّأیُ مختلفٌ أی: نحن بما عندنا راضون  
فحذف لضیق المقام.

۴- و منها اتباع و مجاراة ما جاء فی استعمالاتهم الواردة عن العرب نحو: لولا أنتم لکنّا مؤمنین أی: لولا أنتم موجودون و قولهم فی المثل: رمیة من غیر رام أی هذه رمیة.  
۲- یا مسند، حذف می‌گردد چون تنگی موقعیت از دراز شدن سخن جلوگیری می‌کند مثل قول شاعر: ما به آنچه داریم خشنودیم و تو به آنچه داری خشنودی با این حال، اندیشه‌ها گوناگون است. در این شعر، «نحن» مسندالیه و «راضون» مسند محذوف آن است که به جهت تنگی مقام، حذف گردیده.

تنگی موقعیت می‌تواند رعایت وزن شعری باشد و می‌تواند بدحالی و بی‌حوصلگی گوینده.

۴- یکی از انگیزه‌های حذف، این است که می‌خواهیم از استعمالات و شیوه‌های به کارگیری عرب، پیروی کنیم و با آنها همراهی داشته باشیم بدین شکل که می‌بینیم عرب، مسند را در این موارد، حذف می‌کند ما نیز حذف می‌کنیم. مثل:

«لولا أنتم لکنّا مؤمنین»<sup>۲</sup> در این آیه شریفه، «أنتم» مسندالیه و «موجودون» مسند محذوف است. و برای این، «موجودون» حذف شده که عرب، غالباً پس از «لولا» مسند را

حذف می‌کند. در ضرب‌المثل می‌گویند: «رَمِيَتْ مِنْ غَيْرِ رَامٍ» یعنی: افکندنی بدون پرتاب کننده. در این مثال، پیوسته، «هذه» که مسندالیه است حذف می‌شود و این سخن همیشه با حذف مسندالیه، استعمال می‌گردد.

### تمرین (۱)

عَيِّنْ أسباب الحذف و نوع المحذوف في الأمثلة الآتية:

در مثالهای آینده، انگیزه‌های حذف و نوع محذوف را مشخص کن.

۱ - ذلکم از کی لکم وأطهر والله یَعْلَمُ و أنتم لا تَعْلَمُونَ.<sup>۱</sup>

آن، برای شما پیراسته‌تر و پاک‌تر است خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

در این آیه شریفه، مفعول «یعلم» و «لا تعلمون» برای تعمیم، حذف شده است.

۲ - وقال صلی الله علیه و سلم: علامة المؤمن ثلاث: إذا حَدَّثَ صَدَقَ، وإذا وَعَدَ وَفَى، وإذا أَوْثَمَ لَمْ يَخُنْ.

پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: نشان مؤمن سه چیز است: اگر سخن بگوید راست می‌گوید و زمانی که وعده کند آن را با وفا کردن پاس می‌دارد و آنگاه که بدو اعتماد شود خیانت نکند.

در این حدیث، مفعول «حدث»، «وعد» و «لم يخن» به جهت تعمیم دادن حذف گردیده است.

۳ - وقال: يقول ابن آدم: مالي مالي وإِنَّمَا لَكَ مِنْ مَالِكَ مَا أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ أَوْ لَبَسْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَبْقَيْتَ؟

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: فرزند آدم، می‌گوید: دارایم داریم. تنها بهره‌تو از داراییت، چیزهایی است که با خوردن از دست داده‌ای یا پوشیده‌ای و فرسوده کرده‌ای یا صدقه داده‌ای و ماندگار ساخته‌ای.

در این سخن، مفعول «أكلت»، «أفنیت»، «لبست»، «أبلیت»، «تصدقت»، «أبقيت» به جهت آشکار بودن، حذف شده است.

۴ - وقال: إِنَّ أَحَبَّكُمْ إِلَيَّ وَأَقْرَبَكُمْ مِنِّي مَجْلِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا،

الموطنون أكنافاً، الذين يألّفون و يؤلفون<sup>۱</sup>.

باز پیامبر اکرم ﷺ فرمود: نزدیکترین شما به من در روز رستاخیز، کسانی هستند که اخلاقی نیکوتر دارند، فروتنند، (شانه‌هایشان فرو افتاده است) به دیگران مهر می‌ورزند و به آنان، مهر ورزیده می‌شود.

در این حدیث، مفعول «یألّفون» برای افاده تعمیم و عمومیت، حذف شده است.

۵- و قال أبو العتاهیه:

جَزَى اللَّهُ عَنِّي صَالِحاً بوفائه      وَأَصْفَافَ أَضْعَافاً لَهُ فِي جَزَائِهِ  
صَدِيقٌ إِذَا مَا جِئْتُ أَبْغِيهِ حَاجَةً      رَجَعْتُ بِمَا أَبْغِي وَ وَجْهِي بِمَانِهِ

و ابو عتاهیه، سروده است: خداوند، صالح را به پاس وفایش پاداش دهد و پاداش او را چندین برابر گرداند. او دوستی است که هرگاه برای برطرف شدن نیازی پیش او بروم، حاجت برآورده شده بر می‌گردد و آبرویم نیز بر جاست. در این شعر، «صدیق» مسند است و مسندالیه آن چون معلوم بوده حذف گشته است.

۶- و قال أبو نواس:

إِذَا لَمْ تَزُرْ أَرْضَ الْخَصِيبِ رَكَابِنَا      فَأَيُّ فَتًى بَعْدَ الْخَصِيبِ تَزُورُ  
فَتَى يَشْتَرِي حُسْنَ الثَّنَاءِ بِمَالِهِ      وَ يَفْلُمُ أَنَّ الدَّائِرَاتِ تَدُورُ  
فَإِنْ تُؤَلِّنِي مِنْكَ الْجَمِيلَ فَأَهْلِهِ      وَإِلَّا فَسَائِي عَاذِرٌ وَ شُكُورُ

و ابو نواس گفته است<sup>۲</sup>: اگر زمانی رکابهای ما سرزمین «خصیب» را زیارت نکند پس ما کدام جوانمردی را زیارت خواهیم کرد؟ او جوانمردی است که با دارایش، ستایشهای نیکو را می‌خرد و می‌داند که روزگاران گردش می‌کند اگر از توبه من نیکی رسد تو شایسته نیکوکاری هستی و اگر محروم گردم پوزش می‌طلبم و سپاس می‌گزارم. «خصیب» در این شعر، نام یکی از فرماندهان زمان ابونواس است.

مسندالیه «فتی» برای وجود قرینه و آشکار بودن، حذف گردیده و در بیت آخر نیز به همین جهت، مسندالیه «فاهله» حذف شده است.

مسندالیه محذوف «فتی» «هو» و مسندالیه محذوف «فاهله» «انت» است.

۱. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۸۱، روایت ۱۴، باب ۹۲.

۲. نگاه کنید به دیوان ابونواس، یا تدوین عمر فروغ، ص ۱۱۵.

۷- وقال البحتري يمدح الفتح بن خاقان:

رزينٌ إذا ما القومُ خُفَّتْ حُلُومُهُمْ      وقوُّرٌ إذا ما حادِثُ الدهرِ أَجْلَبَا  
فتى لم يَضَيِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَبْثْ      يُلاحِظْ أَعْجَازَ الْأُمُورِ تَعَقُّبًا

بختری در ستایش فتح، پسر خاقان گفته است:

او درست می‌اندیشد، هنگامی که مردم، خرده‌هایشان، سبک می‌گردد. و با وقار است، هر زمانی که رخداد روزگار، لشکرکشی می‌کند.

او جوانمردی است که به خواب نمی‌رود و چهره دوراندیشی را تباه نمی‌سازد و پایان کارها را عاقبت اندیشانه بررسی می‌کند. در این شعر، چندین بار، مسندالیه چون مشخص بوده، از آغاز مصراع‌ها حذف شده است.

۸- وقال الشاعر:

مَنْ قَاسَ جَذَوَاكَ يَوْمًا      بِالسُّحْبِ أَخْطَأَ مَذْحَكَ  
السُّحْبُ تُعْطَى وَتَبْكِي      وَأَنْتَ تُعْطَى وَتَضْحَكُ

و شاعر، گفته است: کسی که روزی، بخشش تو را با ایر قیاس، کند، در ستایش تو به اشتباه افتاده است. ایر، گریه کنان می‌بخشد و تو خنده‌کنان می‌بخشی. در این شعر، مفعول «تعطی» برای فهماندن عمومیت، حذف شده است.

۹- وقال المتنبي:

وَلَمَّا صَارَ وَدُّ النَّاسِ خِبَاءً      جَزَيْتُ عَلَى ابْتِسَامِ بِأَيْتِسَامِ  
وَصِرْتُ أَشْكُ فِيمَنْ أَضْطَفِيهِ      لِعِلْمِي أَنَّهُ بَعْضُ الْأَنْسَامِ

و متنبی گفته است: چون علاقه مردم، نیرنگ آلوده شده است، من پاسخ لبخند را با لبخند می‌دهم.

و هر کس را به دوستی برگزینم در او تردید می‌کنم، چون می‌دانم او یکی از مردم است.

۱۰- وقال:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ

الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ ۷

۱. شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۳۹۸.

۲. شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۲۰۴.

باز او گفته است: اگر سختی و دشواری نبود، همهٔ مردم، سروری می‌یافتند، ولكن بخشش، انسان را نیازمند می‌سازد و شهامت و اقدام به جنگ، مرگ می‌آورد. در این شعر، خبر «لولا» به جهت مشخص بودن، حذف گردیده است.

۱۱ - و قال أبو فراس:

لَا تَطْلُبَنَّ دُودًا      رِمْنٌ حَبِيبٌ، أَوْ مُعَاثِرٌ  
أَبْقَى لِأَسْبَابِ الْمَوَدِّ      وَ أَنْ تَزُورَ وَلَا تُجَاوِرَ<sup>۱</sup>

هیچ گاه نخواهید که خانهٔ شما با دوست یا همکار و همنشینان، نزدیک باشد. این که زیارت کنی ولی همسایه نباشی، انگیزه‌های دوستی را پایدارتر می‌سازد. در این شعر، مفعول «تزور» و «لاتجاور» محذوف گشته، چون به ذکر آنها نیاز نبوده است.



عَيْنُ أَسْبَابِ الذِّكْرِ فِي الْأَمْثَلِ الْأَتِيَةِ:

انگیزه‌های ذکر، در مثال‌های آینده را ذکر کن.

۱ - قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: قَوْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا، قَوْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وِيلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ<sup>۲</sup>

وای بر کسانی که کتاب را با دستهای خویش، می‌نگارند، سپس می‌گویند: این از سوی خداوند است، تا آن را به بهای اندکی بفروشند. پس وای بر آنان، از آنچه دستهایشان نگاشته است و وای بر آنان، از آنچه به دست آورده‌اند.

۲ - وَقَالَ مِرْوَانُ بْنُ أَبِي حَفْصَةَ يَمْدَحُ مَعْنَ بْنَ زَائِدَةَ:

بَنُو مَطَرٍ يَوْمَ الْإِلْقَاءِ كَأَنَّهُمْ      أَسُودٌ لَهَا فِي بَطْنِ خَفَّانٍ أَشْبَلُ<sup>۳</sup>  
هُمْ يَمْنَعُونَ الْجَارَ حَتَّى كَأَنَّمَا      لِجَارِهِمْ بَيْنَ السَّمَائِينَ مَنَزَلُ<sup>۴</sup>

مروان پسر ابی حفصه در ستایش معن پسر زائده گفته است:

۱. دیوان ابی فراس به روایت ابی عبدالله الحسین بن خالویه، ص ۱۶۴.

۲. بقره/۷۹.

۳. «سماکان: نجران تیران أحدهما السماک الاعزل والآخر السماک الرامع» لسان العرب، ج ۱۰، ص ۴۴۳.

پسران «مطر» در روز درگیری، چونان شیرانی هستند که بچه‌هایی در بیضه شیران دارند. آنان، همسایه را از خطر، پاسداری می‌کنند. به گونه‌ای که گویا همسایه‌هایشان در میان آن دو ستاره، منزل دارند.

۳- وَقَالَ السَّمَوِيُّ بْنُ عَادِيَا:

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَذْنَسْ مِنَ اللَّوْمِ عِرْضُهُ فَكُلُّ رِدَا يَرْتَدِيهِ جَمِيلٌ وَإِنْ هُوَ لَمْ يَحْمِلْ عَلَى النَّفْسِ ضَمِيمَهَا فَلَيْسَ إِلَى حُسْنِ الثَّنَاءِ سَبِيلٌ  
سموئیل پسر عادیا گفته است: زمانی که آبروی کسی با پستی و فرومایگی آلوده نگردد، هر جامه‌ای که بپوشد زیباست؛ و اگر تنگ را از خویش دور ندارد کسی راهی به نیکو ستودن او نیابد.

۴- وَقَالَ أَبُو الْعَتَاهِيَةِ:

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَشْرَبْ مِرَاراً عَلَى الْقَدَى ظَمِئْتَ وَأَيُّ النَّاسِ تَصِفُو مِشَارِبَهُ  
و ابو عتاهیه گفته است: زمانی که چندین بار آب خاشاک آلوده نیاشامی، تشنه می‌مانی و چه کسی آشامیدنیهایش صاف و ناآلوده است؟

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

۵- وَقَالَ الشَّاعِرُ:

الْجِدُّ يُذِنِّي كُلَّ أَمْرٍ شَاسِعٍ وَالْجِدُّ يَفْتَحُ كُلَّ بَابٍ مُغْلَقٍ  
و شاعر گفته است: کوشش هر کار دوری را نزدیک می‌سازد و کوشش، هر در بسته‌ای را می‌گشاید.

## تمرین (۲)

۱- قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَإِنَّا لَأَنْذِرِي أَشْرَأَ أَرِيدَ يَمَنُ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا.<sup>۱</sup>  
و ما نمی‌دانیم آیا شری برای کسانی که در زمین زیست می‌کنند، اراده شده است یا خدایشان می‌خواهد: آنان را راهیاب سازد و هدایت کند.

۲- وَقَالَ: أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى، وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى، وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى.<sup>۲</sup>  
آیا خداوند، تو را یتیم نیافت، پس پناه بخشید و تو راه ناشناخته یافت و هدایت کرد و

۱. این شعر به بشار بن برد هم نسبت داده شده است.

۳. ضحی / ۸۷، ۹.

۲- جن / ۱۰.

نیازمند یافت و غنی ساخت.

۳- و قال: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى<sup>۱</sup>

و اما آن که ببخشد و پروا پیشه سازد و پاداش نیکوی خداوند را تصدیق کند، ما مؤکداً او را در قلمرو آسانی قرار می دهیم و آن را که بخل ورزد و خود را بی نیاز داند و پاداش نیکوی خداوندی را دروغ خواند، ما او را در روند دشواری می رانیم.

۴- و قال تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ<sup>۲</sup>

مؤکداً خداوند، به عدل و داد، نیکوکاری و خویشاوند نوازی (بخشش مال به آنها) فرمان می دهد و از رفتار زشت و نامطلوب و از تجاوز، نهی می کند. او شما را پند می دهد شاید پذیرفتید و به یاد افتادید.

### المبحث الثاني فی تعریف المسند او تنکیره

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

يُعرَّفُ المسند:

۱- لإفادة السامع حكماً على أمر معلوم عنده بأمر آخر مثله بإحدى طرق التعريف نحو: هذا الخطيب وذاك نقيب الاشراف

### بحث دوم

درباره معرفه یا نکره آوردن مسند است.

مسند، معرفه آورده می شود:

برای این که به شنونده بفهمانیم: ما حکم کرده ایم بر چیزی که پیش او معلوم است به وسیله چیز دیگری که آن نیز با یکی از شیوه های تعریف، معرفه شده است.  
مانند: «هذا الخطيب» این همان سخنور است. در این مثال، «الخطيب» مسند است و به وسیله «ال» معرفه آورده شده است.



و مثل: «ذاک نقیب الأشراف» او سرور و مهتر بزرگان است. در این مثال، «نقیب الأشراف» مسند است. «نقیب» با اضافه شدن به «الأشراف» معرفه گردیده است.

۲ - و لإفادة قصره على المسند اليه «حقيقة» نحو: سعد الزعيم إذا لم يكن زعيمًا سواء أو «إدعاء» مبالغة لكمال معناه في المسند اليه، نحو: سعد الوطني أي الكامل الوطنية، فيخرج الكلام في صورة توهم أن الوطنية لم توجد إلا فيه، لعدم الاعتداد بوطنية غيره و ذلك: إذا كان المسند معرفًا بلام الجنس.

یا مسند را معرفه می آوریم تا آن را حقیقتاً منحصر بر مسند الیه کنیم مانند: «سعد الزعيم» سعد تنها رهبر است. در این مثال، «الزعيم» مسند معرفه است و حقیقتاً منحصر بر سعد شده، البته این در جایی تحقق دارد که زعمی غیر از سعد نباشد.

یا مسند را معرفه می آوریم تا آن را ادعاءً منحصر بر مسند الیه بسازیم. برای این که معنای مسند، در مسند الیه، به اوج رسیده و کمال یافته است. مثل: «سعد الوطني» تنها سعد وطن دوست است. یعنی: میهن گرایی و وطن دوستی او به حد کمال رسیده است. بدین شیوه، سخن به گونه ای ارائه می گردد که به توهم آید: وطن گرایی در کسی غیر از او یافت نمی شود گویا میهن دوستی غیر او قابل توجه نیست. و این در هنگامی است که مسند، معرف به لام جنس باشد.<sup>۱</sup>

و ینکّر المُسند لِعَدَمِ التَّوَجُّبِ لِتَعْرِيفِهِ وَ ذَلِكُ:

۱ - لِعَدَمِ إِرَادَةِ الْعَهْدِ أَوْ الْحَصْرِ، نَحْوُ: أَنْتَ أَمِيرٌ وَ هُوَ وَزِيرٌ

و مسند، اگر انگیزه ای برای معرفه آوردنش وجود نداشته باشد، نکره آورده می شود و آن در اینجاهاست:

۱ - جایی که نخواهیم، معهود و آشنا بودن مسند را بفهمانیم یا منحصر بودن مسند را بر مسند الیه، اعلان کنیم. مانند: «أنت أمير» در این مثال، «أمير» مسند نکره است. و نکره آورده شده چون ما امیر خاصی را یا انحصار آن را بر مسند الیه، اراده نکرده ایم. و مثل: «هو وزير»

۱. البته لام جنس هم گاهی، افاده حصر نمی کند مانند این شعر خنساء:

إِذَا قَسَّبَ الْبِكْرُ عَلَى قَتِيلٍ وَجَدْتُ بِكَائِكَ الْحَسَنَ الْجَمِيلَ

زمانی که گریستن بر کشته ای ناشایست باشد، احساس می کنم: گریستن برای تو نیکو و زیباست. در این شعر، «بکاء ک» در اصل، مسند الیه و «الحسن» مسند معرف به لام جنس بوده است. لکن خنساء نمی خواهد گریستن شایسته را بر کشته خودش منحصر سازد. بل می خواهد: گریه کردن را بر او، اثبات کند و آن گریستن را از شمار گریستن های ناشایست، بیرون آورد. بنابراین، «الحسن» به هیچ وجه، مفید حصر نیست.

در این مثال نیز مسند، نکره آورده شده است.

۲ - ولاتَّبَع المسند اليه في التنكير، نحو: تلميذ واقف بالباب

۳ - وإفادة التّفخيم، نحو: هدى للمتقين<sup>۱</sup>

۴ - ولقصد التحقير، نحو: ما خالّد رجلاً يُذكر

۲ - مسند را نکره می‌آوریم تا در نکره بودن از مسندالیه متابعت کرده باشیم، مانند:

«تلميذ واقف بالباب» (شاگرد) دانش‌آموزی دم در ایستاده است. در این مثال، «واقف» که مسند است برای متابعت از مسندالیه، نکره آورده شده است.

۳ - مسند را برای بزرگداشت آن، نکره می‌آوریم. مثل: «هدى للمتقين» در این آیه

شریفه، «هدى» مسند برای مسندالیه محذوف است و مراد از مسندالیه، قرآن کریم است. «هدى» نکره آورده شده تا عظمت هدایت فهمانده شود.

۴ - مسند، نکره آورده می‌شود تا تحقیر گردد. مانند: «ما خالّد رجلاً يُذكر» خالد، مرد

قابل‌ذکری نیست. در این مثال، «رجلاً» مسند است و برای تحقیر، نکره آورده شد.

### المبحث الثالث

في تقديم المسند أو تأخيره

يُقَدَّمُ المسند إذا وُجِدَ باعثٌ على تقديمه كأن يكون عاملاً نحو: قام عليٌّ أو مثاله

الصدارة في الكلام، نحو: أين الطريق؟

### بحث سوم

در پیش آوردن یا پس آوردن مسند است.

هرگاه انگیزه‌ای برای تقدیم مسند باشد، مقدم می‌گردد، مثل جایی که مسند، عامل

باشد، چون: «قام عليٌّ» در این مثال، مسند یعنی «قام» مقدم آمده است، زیرا در واژه

«علي» عمل کرده و آن را رفع داده است. و مثل جایی که مسند، صدارت‌خواه باشد،

مانند: «أين الطريق» در این مثال، «أين» مسند است لکن چون از ادات استفهام است. باید در

آغاز کلام بیاید. به واژه‌هایی که وجوباً باید در آغاز سخن، ذکر شود صدارت‌خواه

می‌گویند.

أو أريد به غرض من الأغراض الآتية:

۱ - منها التخصيص بالمسند اليه، نحو: لله ملك السموات والأرض

یا مسند را برای یکی از اهدافی که می‌آید، مقدم می‌آوریم:

برای تخصیص آن به مسند الیه. مانند: لله ملك السموات والأرض<sup>۱</sup>

در این مثال، «لله» مسند است و برای افاده تخصیص، مقدم شده است.<sup>۲</sup> یعنی: سلطنت و

حکومت آسمانها و زمین، تنها برای خداوند است.

۲ - ومنها التنبيه من أول الأمر على أنه خبر لانعت كقوله:

لَهُ هِمَمٌ لَا مَسْتَهِيَ لِكِبَارِهَا وَ هَمَّتْ الصَّغْرَى أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ

لَهُ رَاحَةٌ لَوْ أَنَّ مِغْشَارَ جُودِهَا عَلَى الْبَرِّ كَانَ الْبُرُّ أُنْدَى مِنَ الْبَحْرِ

و از اهداف تقدیم مسند، یکی این است که: از آغاز، آگاهی دهیم آنچه مقدم گشته خبر

است و صفت نیست. مانند سخن شاعر<sup>۳</sup>:

برای او همتی است بزرگ‌هایش، پایان ندارد و کوچکترین همتش برتر از روزگار

است. او دست بخشایشگری دارد. اگر یکدهم بخشش او را خشکی داشت، از دریا

بخشنده‌تر می‌گشت.

«فلوقيل» «هم له» لتوهم ابتداء كون «له» صفة لما قبله

پس اگر می‌گفت: «هم له» و «له» را مقدم نمی‌داشت آنگاه پنداشته می‌شد که «له»

صفت «هم» است. بی‌شک «له راحة» نیز این گونه است.

۳ - ومنها التشويق للمتأخر، إذا كان في المتقدم ما يشوق لذكره كتقديم المسند في

قوله تعالى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلَابِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِأُولَى

الالباب

یکی از انگیزه‌های تقدیم مسند، این است که: آنچه مقدم شده، نسبت به آنچه مؤخر

آمده شوق برانگیز باشد. و این در جایی است که مقدم، دارای چیزی باشد که شوق را بر

۱. ص، ۱۰. این تعبیر در برخی آیات دیگر هم آمده است.

۲. مؤلف، در آوردن مثال، دچار اشتباه شده است.

۳. این اشعار از حسان بن ثابت در وصف پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - است.

انگیزاند. مانند این آیه کریمه: «إِنَّ فِي خَلْقِ...»<sup>۱</sup> محققاً در آفرینش آسمان و زمین و گردش شب و روز، نشانه‌هایی برای صاحبان خرد وجود دارد. در این آیه مبارکه «فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» مسند مقدم است و نسبت به مسندالیه مؤخر یعنی: «وَلَايَاتِ» شوق برانگیز است یعنی: انسان، مشتاقانه می‌خواهد بداند، مسندالیه چیست.

و کفوله:

خَيْرُ الصَّنَائِعِ فِي الْأَنْامِ صَنِيعَةُ تَنْبُو بِحَامِلِهَا عَنِ الْإِذْلَالِ  
و مانند سخن شاعر: بهترین کارها در بین مردم، کاری است که کننده‌اش را از خواری و ذلت، دور می‌سازد. در این شعر، «خَيْرُ الصَّنَائِعِ فِي الْأَنْامِ» مسند مقدم است و نسبت به مسندالیه یعنی: «صَنِيعَةُ» ایجاد شوق می‌کند.

#### ۴- و منها التفاؤل كما تقول للمريض: في عافية أنت

یکی از انگیزه‌های تقدیم مسند، فال نیک زدن است. مانند سخن تو به بیمار: «فِي عَافِيَةٍ أَنْتَ» به سلامتی تو. در این مثال، «فِي عَافِيَةٍ» برای فال نیک زدن بر «أَنْتَ» که مسندالیه است مقدم گشته.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

و کفوله:

سَعِدْتَ بِفُرَّةٍ وَجْهَكَ الْأَيَّامُ وَ تَزَيَّنْتَ بِإِلْقَائِكَ الْأَعْوَامُ  
خوشبختی می‌یابد روزها در پرتو روی تو و آرامش می‌گیرد سالها با رسیدن به تو. در این شعر، «سَعِدْتَ» که مسند است برای فال نیک زدن بر، «الْأَيَّامُ» مقدم شده است. و به همین انگیزه، «تَزَيَّنْتَ» بر «الْأَعْوَامُ» پیشی گرفته است.

۵- و منها إفادة قصر المسند إليه، على المسند نحو: لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِي دِينِ آي دِينُكُمْ مقصودٌ عليكم و دینی مقصودٌ علی.

یکی از انگیزه‌های تقدیم مسند، منحصر ساختن مسندالیه بر مسند است. مانند: «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِي دِينِ»<sup>۲</sup> ویژه شما باد آیینتان و بر من باد دینم. در این آیه شریفه، «لَكُمْ» و «لِي» مسند است و برای فهماندن حصر، مقدم گشته است. البته، حصر در اینجا حصر اضافی است یعنی من آیین شما را نمی‌پذیرم و شما نیز آیین مرا قبول نمی‌کنید (لكن مردم دیگر می‌پذیرند).

۶- و منها المساءة نكايَةً بالمخاطب كقول المتنبي:

و مِنْ نَكْدِ الدُّنْيَا عَلَى الْخُرِّ أَنْ يَرَى عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صِدَاقَتِهِ بُدٌّ<sup>۱</sup>

و از انگیزه‌های تقدیم مسند، بدگویی و کینه‌جویی نسبت به مخاطب است، چون این شعر متنبی:

از تیره روزی و کج خلقی دنیا بر آزاد مرد، این است که: ناچار باشد با دشمنش، دوستی کند. در این شعر، «مِنْ نَكْدِ الدُّنْيَا» که مسند است بر «أَنْ يَرَى» که به تاویل مصدر می‌رود و مسندالیه، قرار می‌گیرد، به جهت مساءه، مقدم شده است.

۷- و منها تعجيل المسرة للمخاطب أو التعجب أو التعظيم أو المدح أو الذم أو الترحم أو الدعا. نحو: لِلَّهِ دَرْكٌ، عَظِيمٌ أَنْتَ يَا اللَّهُ، نَعَمْ الزَّعِيمُ سَعْدٌ، بَشَسَ الرَّجُلُ خَلِيلٌ، فَقِيرٌ أَبُوكَ، مُبَارَكٌ وَ صَوْلِكَ بِالسَّلَامَةِ وَ هَلُمَّ جَرًّا

و از انگیزه‌های تقدیم مسند، شتاب در شادمان ساختن مخاطب است. همین طور، ابراز شگفتی، اظهار عظمت، ستایش، نکوهش، ابراز ترحم یا انگیزش ترحم و دعا از دیگر انگیزه‌هاست. مانند: «لِلَّهِ دَرْكٌ» بر خداست باداش تو. این مثال برای ابراز شگفتی، کاربرد فراوان دارد. در «عَظِيمٌ أَنْتَ يَا اللَّهُ»، «عَظِيمٌ» برای ابراز شگفتی یا تعظیم بر «أَنْتَ» سبقت گرفته است. «نَعَمْ الزَّعِيمُ سَعْدٌ»، «نعم» برای مدح از «الزَّعِيمُ» مقدم گشته است. «بَشَسَ الرَّجُلُ خَلِيلٌ» در این مثال، «بَشَسَ» که مسند است برای نکوهش بر «الرَّجُلُ» پیشی گرفته. «فَقِيرٌ أَبُوكَ» در این مثال، «فقیر» که مسند است برای ترحم، از «أَبُوكَ» مقدم شده. «مُبَارَكٌ وَ صَوْلِكَ بِالسَّلَامَةِ» فرخنده است به سلامت رسیدنت. در این مثال، «مُبَارَكٌ» که مسند است برای تفاؤل و فال نیک زدن مقدم شده است. «هَلُمَّ جَرًّا» تعبیری است که به جای «همین گونه» است مثالهای دیگر. یا «آدامه بده» و مانند آن به کار می‌رود و در اینجا مقصود این است که: تو خودت مثالهای دیگر را بیاور.

و يُؤَخَّرُ الْمَسْنَدُ لِأَنَّ تَأْخِيرَهُ هُوَ الْأَصْلُ وَ تَقْدِيمُ الْمَسْنَدِ إِلَيْهِ أَهَمُّ نَحْوُ: الْوَطَنُ عَزِيزٌ وَ مَسْنَدٌ، مُؤَخَّرٌ مِثْلُ: أَيْدٍ جَوْنُ قَانُونٍ دَر مَسْنَدٍ، مُؤَخَّرٌ بَوْدَن اَسْت وَ تَقْدِيمُ مَسْنَدِإِلَيْهِ، اَهْمِيَّتْ بِيَشْتَرِي دَارِد. مَانَتِد: «الوطن عزيز»: ميهن گرانقدر است. در این مثال «الوطن» به جهت اهميت بيشتر تقديم مسندالیه، مقدم گشته است.

و ينقسم المسند من حيث الأفراد و عدمه إلى قسمين: مفرد و جملة فالمسند المفرد قسمان: فعل، نحو: قَدِمَ سَعْدٌ و اسمٌ نحو: سَعْدٌ قادم

مسند، از حيث مفرد بودن و نبودن، به دو قسم تقسیم می‌گردد: ۱- مفرد ۲- جمله  
مسند مفرد نیز دو قسم است: ۱- فعل. مانند: قَدِمَ سَعْدٌ ۲- اسم مثل: سَعْدٌ قادم  
والمسند الجملة ثلاثة أنواع:

۱- أن يكون سببياً نحو: خليلٌ أبوه منتصر، أو أبوه انتصر، أو انتصر أبوه  
۲- و أن يُقصد تخصيص الحكم بالمسنداليه، نحو: أنا سَعَيْتُ في حاجتك أي: الساعي فيها أنا لاغيري.

۳- و أن يُقصد تأكيد الحكم، نحو: سعد حَضَرَ و ذلك لما في الجملة من تكرار الإسناد مرتين.

و مسند جمله، سه گونه است:

۱- جمله سببی. یعنی: جمله‌ای که اسناد در آن به کسی یا چیزی داده شده که مرتبط و وابسته، به مسندالیه اول است و آن چیز، اضافه به ضمیری شده باشد که به مسندالیه اول برمی‌گردد. مانند «خلیل ابوه منتصر» در این مثال، «خلیل» مسندالیه اول و جمله «ابوه منتصر» مسند و جمله سببی است. یعنی انتصار به پدر خلیل اسناد داده شده است و «اب» اضافه به ضمیری شده که به خلیل برمی‌گردد. و مانند «خلیل ابوه انتصر» و «خلیل انتصر ابوه» تفاوت این مثال‌ها در این است که مثال نخست، اصلاً فعل ندارد. در مثال دوم، فعل مؤخر و در مثال سوم، فعل مقدم است.

۲- مسند را جمله می‌آوریم در جایی که بخواهیم حکم را به مسندالیه، اختصاص بدهیم. مانند: «أنا سَعَيْتُ في حاجتك»: من در بر آورده ساختن نیاز تو کوشیدم. در این مثال، «سَعَيْتُ في حاجتك» جمله است و مسند قرار گرفته از این رو افاده تخصیص می‌کند. یعنی تنها من کوشیدم و غیر من کوشش نکرد.

۳- مسند را جمله می‌آوریم تا حکم را تأکید کنیم. مانند: «سعد حَضَرَ» و تأکید از این جهت است که در این جمله، اسناد دو بار تکرار شده است. یک بار، اسناد «حَضَرَ» به ضمیر مستتر در آن داده شده. و یک بار اسناد به «سعد» داده شده است.

و يؤتى بالمسند ظرفاً للاختصار، نحو: خليلٌ عندك و جازاً و مجروراً نحو:

## محمود في المدرسة.

و مسند را برای رعایت اختصار، ظرف می آوریم. مانند: «خليل عندك» و جار و مجرور می آوریم. مثل: «محمود في المدرسة» در مثال اول «عندك» ظرف و مسند است و در مثال دوم، «في المدرسة» مسند و جار و مجرور است.

## تمرین

بیّن أسباب التقديم و التأخیر فيما يأتي:

انگیزه های تقدیم و تأخیر را در مثالهای آینده ذکر کن.

۱ - ما كُلُّ ما فوق البسيطة كافياً فإذا قنعت فبقص شئ كافياً

آنچه بر روی کره خاکی است تو را بس نیست و زمانی که قانع گشتی اندک چیزی تو را بسنده است. در این شعر، حرف نفی (ما) بر (کل) که لفظ عموم است مقدم شده تا بر کلی بودن و عمومیت نفی دلالت کند و معنی آن، این چنین است: اگر آزمند باشی هر چه در روی زمین است برای تو کافی نیست.

۲ - و ما أنا وحدي قلتُ ذا الشعر كله ولكن شعري فيه من نفسه شعراً

و من تنها همه این شعر را. منسروده ام لکن شعر من، از درونش شعر، زاییده می شود. در این شعر، مسند، فعل است و مسندالیه، بین فعل و حرف نفی قرار گرفته است «ما أنا قلت» از این رو دلالت بر تخصیص می کند.

۳ - إذا شئت يوماً أن تسود عشيرةً فبالحلم سُدلاً بالأسرع و السُّتم

اگر خواستی روزی بر عشیره ای سروری کنی با بردباری سروری کن نه با بی شکیبی و دشنام دادن. در این شعر، جار و مجرور، یعنی: «بالحلم» مقدم شده است تا دلالت بر تخصیص کند. بدین شکل که: تو تنها با حلم و بردباری سروری می یابی نه با غیر حلم. به طور کلی هر چیز که رتبه و منزلت آن، مؤخر شدن باشد ولی مقدم گردد، افاده تخصیص می کند.

۴ - ثلاثة تُشرق الدنيا بيهجتها شمس الضحى وأبو اسحاق والقمر

۱. این شعر از مشتی است نگاه کنید به شرح دیوان مشتی، نوشته عبدالرحمن برقونی، ج ۱، ص ۳۶۰.

۲. این شعر، از محمد بن و هب حمیری است. ابو اسحاق کنیه معتمد عباسی است.



سه چیز است که جهان، از شادابی آنها درخشش یافته است: خورشید چاشتگاه، ابواسحاق و ماه. در این شعر، عدد یعنی «ثلاثه» بر معدود، مقدم شده است تا نسبت به آن، شوق پدید آید. چون انسان، هنگامی که جمع یک عددی را شنید، می‌خواهد شرح و تفصیل یک یک آن عدد را بداند.

۵- أَمَى الْحَقُّ أَنْ يُعْطَى ثَلَاثُونَ شَاعراً وَ يُحْرَمَ مَادُونُ الرِّضَا شَاعراً مِثْلِي  
آیا این حق است که سی شاعر، عطا داده شوند و شاعری چون من، از کمتر از آنچه به آن راضی بودم هم محروم گردم. «أَمَى الْحَقُّ» مسند و «أَنْ يُعْطَى» به تأویل مصدر می‌رود و مسندالیه قرار می‌گیرد. در این شعر، جار و مجرور پس از همزه استفهام، مقدم شده است تا دلالت کند بر این که آنچه مقدم شده، جای انکار است یعنی: حقانیت اعطای به سی شاعر و محرومیت او.

۶- فَكَيْفَ وَ كُلُّ لَيْسَ يَغْدُو حِمَامَةً وَ مَا لِإِمْرِي عَمَّا قَضَى اللَّهُ مَرَحِلَ  
پس چگونه است حال آن که هیچ کس از مرگش نمی‌تواند روی برگرداند و هیچ کس را از قضای خداوند، گریزی نیست. در این شعر، «كُلُّ» که از ادات عموم است در «كُلُّ لَيْسَ يَغْدُو» بر ادات سلب، مقدم گشته است، تا بر کلی بودن نفی، دلالت کند. یعنی: حکم مرگ یکایک انسانها را فرا می‌گیرد آنان را از مرگ، گریزی نیست.

۷- وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: بَلِ اللَّهُ فاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ<sup>۱</sup>  
و خداوند برین فرمود: بل خدا را ستایش کن و از سپاسگزاران باش. در این آیه کریمه، «اللَّهُ» که مفعول است بر «اعْبُدْ» مقدم گشته، تا افادهٔ حصر و تخصیص کند. یعنی: تنها خداوند را ستایش کن نه غیر او را.

۸- بَكَ اقْتَدَتْ الْآيَامُ فِي حَسَنَاتِهَا وَ شِيَمَتِهَا لَوْلَاكَ هَمٌّ وَ تَكْرِيبٌ  
روزگار در نیکی‌هایش، به تو اقتدا کرده است و اگر تو نبودی شیوه آن، اندوه‌سازی و پریشان‌پردازی بود. در «بَكَ اقْتَدَتْ» جار و مجرور، بر فعل، مقدم گشته است تا دلالت بر تخصیص کند، یعنی: اقتدا تنها به تو است نه به غیر تو.



## تطبیق عام علی أحوال المسند

### اجرای کلی قواعد، بر حالات مسند

لَمَّا صَدَّاتُ مَرَّآةَ الْجَنَانِ قَصَدْتُ لَجَلَانَهَا بَعْضُ الْجَنَانِ

چون آینه دل، زنگار گرفت برای زدودن آن آینه، تصمیم گرفتم پیش برخی از مردم بروم. جمله شرطیه، تنها به جوابش لحاظ می شود و جواب، «قصدت»، است و آن جمله خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است و برای رساندن اصل فائده آورده شده. «قصدت» مسند است و چون ذکر آن اصل بوده، در کلام آمده و مقدم شده تا پدید آمدن در زمان ماضی را بفهماند به علاوه اختصار. و «تا» در «قصدت» مسندالیه است و بر اساس قانون، ذکر گردیده و مؤخر شده زیرا موقعیت، تقدیم مسند را می طلبد و به گونه ضمیر متکلم آمده چون مقام تکلم بوده و اختصار نیز رعایت شده است. کأنه الكوثر الفياض گویا او کوثر بسیار فیض بخش است. این جمله خبریه اسمیه، از نوع ابتدایی است و برای ستایش، آورده شده، بنابراین، به قرینه مدح، مفید استمرار است. «ها» در «كأنه» مسندالیه است، ذکر شده و مقدم گشته برای این که اصل در آن، ذکر و تقدیم است و به وسیله ضمیر، معرفه آورده شده است چون موقعیت سخن، غیبت بوده و اختصار را نیز می طلبیده است. و کوثر مسند است و بر اساس قانون، ذکر شده و مؤخر گردیده و برای عهد ذهنی با «ال» معرفه شده است.

### کتاب فی صحائف حکم

کتابی است که در صفحاتش، حکمتها وجود دارد. نکره آوردن این جمله، برای تعظیم است.

ما هذا الرجل انساناً: این مرد، انسان نیست. «انساناً» که مسند است برای تحقیر آورده شده است.

### له هم لا منتهی لکبارها

در این مصراع شعر، «له» مسند است و مقدم شده تا از آغاز روشن باشد که آن خبر است نه صفت.

### و لم یکن له کفو أحد

«کفو» مسند است و بر «أحد» که مسندالیه است مقدم شده، تا فاصله یعنی: سجع آیات، حفظ گردد. این بنابر باور برخی از مفسران است ولی در کتاب های معتبر تفسیر، انگیزه

تقدیم «کفواً» را شتاب در نفی مثل از خدا دانسته‌اند.

زهرة العلم أنصُر من زهرة الروضة

شکوفه دانش از شکوفه باغ خرّمتر است.

این جمله خبریه اسمیه از نوع ابتدایی است. مقصود از این جمله، به قرینهٔ مدح، استمرار است. «زهرة العلم» مسندالیه است بر اساس اصل، مقدم گشته و برای تعظیم معرف به اضافه شده و «أنصُر» مسند است و بر حسب اصل، مؤخر ذکر شده است. غلامی سافر، أخى ذَهَبَتْ جاریته، أنا أَحِبُّ المطالعة، الْحَقُّ ظَهَرَ، الْعَصَبُ آخِرُهُ نَدَم. در این مثالها، مسند، جمله آورده شده تا حکم، تقویت گردد، زیرا در این مثالها اسناد، تکرار می‌شود.

توضیح: «غلامی سافر»: غلام من سفر کرد.

«أخى ذَهَبَتْ جاریته»: برادرم، کنیزش رفت.

«أنا أَحِبُّ المطالعة» من مطالعه را دوست دارم.

«الْحَقُّ ظَهَرَ»: حق آشکار شد.

«الْعَصَبُ آخِرُهُ نَدَم»: پایان خشم گرفتن، پشیمانی است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

### أَسْئَلَةُ عَلَى أحوال المسند يطلب أجوبتها

پرسشهایی دربارهٔ احوال مسند که پاسخ‌هایش خواسته می‌شود.

ما هو المسند؟ مسند چیست؟

ما هي أحواله؟ احوال مسند، کدام است؟

لأي شيء يذكر المسند؟ برای چه انگیزه‌ای مسند ذکر می‌شود؟

لأي شيء يحذف؟ برای چه مسند حذف می‌گردد؟

لِمَ يُقَدَّم؟ چرا مسند، مقدم می‌شود؟

لِمَ يؤخَّر؟ چرا مسند مؤخر می‌گردد؟

لِمَ يُعَرَّف؟ چرا معرفه آورده می‌شود؟

لِمَ يُنكَّر؟ چرا نکره می‌آید؟

لِمَ يؤتى به جملة؟ برای چه مسند، جمله آورده می‌شود؟

## الباب الخامس

### فی الإطلاق والتقييد

إذا اقتصَرَ في الجملة على ذكر جزأيه (المسند اليه و المسند ) فالحكم مطلق و ذلك حين لا يتعلق الغرض بتقييد الحكم بوجه من الوجوه لينذهب السامع فيه كل مذهب ممكن



#### درباره مطلق آوردن و مقید ساختن است.<sup>۱</sup>

هرگاه در جمله، به ذکر دو جزء آن یعنی: مسند اليه و مسند، بسنده شود، حکم در آن جمله، مطلق است. و این هنگامی است که مقید کردن حکم، به هیچ وجهی قصد نمی‌گردد تا شنونده به هر راه ممکن برود. مقصود از به هر راه رفتن شنونده، این است که: او هر چه می‌خواهد بیندیشد و همه چیز به نظرش آید. مثلاً وقتی به طور مطلق می‌گوییم: «علی قادم» علی آمده است. و زمان، مکان و قیده‌های دیگر را مشخص نمی‌کنیم، می‌خواهیم قیده‌های گوناگون در خاطر شنونده بیاید و او به هر قیدی که می‌پندارد، بگراید.

و اذا زيدَ عليهما شيء مما يتعلق بهما أو بأحد هما. فالحكم مُقَيَّدٌ و ذلك حيث يُراد زيادة الفائدة و تقويتها عند السامع، لما هو معروف من أنَّ الحكم كلما كثرت قِيُودُه إزداد إيضاحاً و تخصيصاً، فتكون فائدته أتمَّ و أكمل و لو حُدِفَ القيد لكان كذباً أو غير

۱. اطلاق و تقييد، دو صفت حکم است. اطلاق به این معنی است که: در جمله، به ذکر مسند اليه و مسند، اکتفا شود. هنگامی که انگیزه‌ای ما را به سوی حصر در چهارچوب شخصی نکشاند، مانند: «الوطن عزيز» و تقييد این است که: بر مسند و مسند اليه، چیزی را بیفزاییم که تعلق به آن دو یا یکی از آن دو دارد. مثل: «الولد النجيب يسر أمله»: فرزند نجیب، خانواده‌اش را شادمان می‌سازد.

مقصود نحو قوله تعالى: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ قُلُوْ حُذِفَ الحال و هو «لا عبين» لكان الكلام كذباً بدليل المشاهدة والواقع و نحو قوله تعالى: يكاد زَيْتُهَا يُضَيُّ إِذْ لَوْ حَذَفَ «يكاد» لفات الغرض المقصود و هو إفادة المقاربة

و زمانی که بر مسندالیه و مسند چیزی بیفزاییم که به هر دوی آنها یا یکی از آنها وابسته است. در این صورت، حکم، مقید می شود و تقیید حکم، هنگامی است که بخواهند بر فائده حکم بیفزایند، یا آن را پیش شنونده، تقویت کنند. چون معروف است: هر چه قیود حکم بیشتر باشد توضیح و تخصیص آن حکم بیشتر است و از این رو فایده اش نیز تمامتر و کاملتر است و اگر قید، حذف گردد، کلام، دروغ یا غیر مقصود می شود. مانند: سخن خدای متعال: «وَمَا خَلَقْنَا...»<sup>۱</sup> ما آسمانها و زمین و آنچه در بین آنهاست را بازیگرانه نیافریدیم.

اگر کلمه «لا عبین» که حال است، برداشته شود، کلام دروغ می گردد. زیرا معنی چنین می شود: ما آسمانها و زمین و آنچه در بین آنهاست را نیافریدیم. و این کلام، به دلیل آنچه می بینیم و واقعیت دارد، دروغ است. و مانند سخن خدای برین: «یکاد زَيْتُهَا يُضَيُّ»<sup>۲</sup> نزدیک است روغن آن چراغ (از اوج درخشش) شعله افروزد. در این آیه کریمه، اگر «یکاد» حذف گردد هدف که: نشان دادن نزدیکی است، از دست می رود.

واعلم: أَنَّ معرفة خواص التراكيب وأسرار الأساليب و ما فيها مِنْ دقيق الوضع و باهر الصنع و لطائف المزاي، يسترعى لبك إلى أَنَّ التقييد بأحد الأنواع الآتية يكون لزيادة الفائدة و تقويتها عند السامع لما هو معروف مِنْ أَنَّ الحكم كلما ازدادت قيوده ازداد إيضاحاً و تخصيصاً و التقييد يكون بالتتابع و ضمير الفصل والنواسخ و أدوات الشرط و النفي و المفاعيل الخمسة و الحال و التمييز و في هذا الباب جملة مباحث و بدان: شناخت ویژگیهایی که در تراکیب وجود دارد و رمزهایی که در شیوه های ادبی نهفته است و ریزه کاری ها، هنر چشمگیر و لطافت هایی که در امتیازات وضع و پیوند واژه هاست، خرد تو را به این حقیقت، رهنمون می سازد که: مقید ساختن به یکی از نمونه های آینده، برای افزودن فایده و تقویت آن پیش شنونده است. چون معروف گشته: هر چه قیدهای حکم، زیاد گردد. بر توضیح و تخصیص آن، افزوده می شود. و مقید ساختن، با امور زیر است.

- ۱- توابع. ۲- ضمیر فصل. ۳- نواسخ. ۴- ابزار شرط.  
 ۵- ادوات نفی. ۶- مفعولهای پنجگانه. ۷- حال. ۸- تمییز.  
 و در این باب، بحثهای گسترده‌ای وجود دارد.<sup>۱</sup>

## المبحث الأول

### فی التَّقْیید بالنَّعت

أَمَّا النَّعْتُ فَيُوتَى بِهِ لِلْمَقَاصِدِ وَ الْأَغْرَاضِ الَّتِي يَدُلُّ عَلَيْهَا

(الف) منها تخصيص المنعوت بصفة تُمَيِّزُهُ إِنْ كَانَ نَكْرَةً نَحْوُ: جَاءَنِي رَجُلٌ تَاجِرٌ

(ب) و منها توضيح المنعوت إِذَا كَانَ مَعْرِفَةً لِغَرَضٍ

۱- الكشف عن حقيقته، نحو: الجسم الطويل المريض يشغل خَيْرًا مِنَ الْفَرَاغِ

۲- أو التأكيد، نحو: تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ وَالْأَمْسُ الدَّائِرُ كَانَ يَوْمًا عَظِيمًا

۳- أو المدح، نحو: حَضَرَ سَعْدُ الْمَنْصُورِ

۴- أو الذم، نحو: «وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْخَطْبِ»

۵- أو الترحم، نحو: قَدِيمُ زَيْدٍ الْمَسْكِينِ

## بحث اول

### در باره مقید ساختن به نعت است.

اما نعت (صفت) برای مقاصدی آورده می‌شود که بر آن مقاصد دلالت دارد.

الف: از آن مقاصد است: تخصیص منعوت به صفتی که آن را از غیرش، جدا می‌سازد،

اگر منعوت، نکره باشد، مانند: «جَآنَنِي رَجُلٌ تَاجِرٌ» مرد بازرگانی پیش من آمد. در این

مثال، «رجل» منعوت و نکره است و «تاجر» صفتی است که آن مرد را از غیر بازرگان،

مشخص می‌کند.

ب: و از آن مقاصد، توضیح منعوت است اگر معرفه باشد. و این توضیح، برای این

هدفهاست.

۱. مقید کردن، برای اتمام فائده است. چون بیان شد که: هر چه قید حکم افزونتر باشد، ویژگیش بیشتر است و

هر چه ویژگیش، بیشتر باشد، فایده‌اش زیاده‌تر است. و در این مسأله، فرقی بین مستدالیه و مستند با غیر این دو

نیست. همانطور که فرقی بین مقید ساختن به توابع و غیر توابع نیست.

۱ - آشکار سازی حقیقت منعوت: مانند «الجسم الطویل العریض یشغل حیزاً من الفراغ» جسمی که دارای طول و عرض است جایی از مکان خالی را اشغال می کند. در این مثال، «الطویل» و «العریض» دو صفت برای جسم است و حقیقت آن را آشکار می کند و به تعبیر دیگر، حقیقت آن را نشان می دهد.

۲ - تأکید منعوت. مانند: «تلك عَشْرَة كاملة» آنها ده روز کامل است. در این آیه مبارکه، «كاملة» صفت «عَشْرَة» است و آن را تأکید می کند. و مثل: «الأمس الدَّائِر کان يوماً عظمیاً» دیروز گذشته، روز بزرگی بود. در اینجا «الدَّائِر» صفت «الأمس» است و آن را تأکید می کند.

۳ - ستودن منعوت. مانند: «حَضَرَ سَعْدُ المنصور» سعد یاری شده، حاضر شد. «المنصور» نعتی است که برای ستودن «سعد» به کار رفته است.

۴ - نکوهش و بدگویی. مانند: «و امرأته حَمَالَة الخطب»<sup>۱</sup> و همسرش که هیزم کش (جهنم) است. قابل توجه است که: «حَمَالَة» در این آیه، صفتی است که از صفت بودن، قطع شده و با فعل مقدّر «أذم» منصوب گشته. و بنابر بعضی از اقوال، حال است.<sup>۲</sup> و به هر حال، «حَمَالَة» با این هیئت، اکنون صفت نیست.

۵ - برای ابراز ترحم یا برانگیختن رحم. مانند: «قَدِمَ زید المسکین» زید بی نوا آمد. در این مثال «المسکین» نعتی است که برای ترحم به کار رفته است.

## المبحث الثانی

### فی التّقیید بالتّوکید

أما التّوکید فیه ینبغی به للأغراض الّتی یدلّ علیها، فیکون:

۱ - لِتَجَرّد التّقریر و تحقیق المفهوم عند الإحساس بفغلة السّامع نحو: جاء الأمير

الأمیر

۲ - وللتّقریر مع دفع توهم خلاف الظاهر، نحو: جاءنی الأمير نفسه

۳ - وللتّقریر مع دفع توهم عدم الشّمول نحو: فسجد الملائكة كلّهم أجمعون

۴ - ولإرادة انتقاش معناه فی ذهن السّامع نحو: أسکن أنت و زوجک الجنّة

## بحث دوم

### درباره مقید ساختن به تأکید است.

تاکید برای هدفهایی به کار می‌رود که بر آنها دلالت می‌کند. و آن هدفها عبارت است از:  
۱ - تنها برای روشن ساختن و محقق کردن مفهوم چیزی که مورد تأکید قرار گرفته و این در جایی است که ما احساس کنیم شنونده غافل است. مانند: «جاء الأمير الأمير» در این مثال، واژه «الأمير» دوم برای تأکید به کار رفته است.

۲ - برای روشن کردن، به اضافه زدودن توهم و پندار خلاف ظاهر. مانند: «جاءني الأمير نفسه» پادشاه خودش پیشم آمد. وقتی ما گفتیم: «جاءني الأمير» ممکن است کسی بیندارد که ما واژه «أمير» را به کار برده‌ایم. لکن ظاهرش را اراده نکرده‌ایم و معنای مجازی یا کنایی برای آن در نظر گرفته‌ایم. از این رو می‌گوییم: «جاءني الأمير نفسه»

۳ - برای بیان کردن، روشن ساختن و زدودن پندار عدم فراگیری. مانند: «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» فرشتگان، همگی و تماماً سجدہ گزار شدند. در این آیه مبارکه، «كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» برای تأکید «الملائكة» است و عمومیت آن را بیان می‌کند و توهم عدم فراگیری را می‌زداید.

۴ - می‌خواهیم معنای مؤکد یعنی چیزی که مورد تأکید قرار گرفته است، در ذهن شنونده، نقش بیندد و خوب جایگیر گردد. مانند: «أَسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ» تو و همسرت در بهشت بمانید. در این آیه کریمه، «أَنْتَ» برای تأکید ضمیر مستتر در «أَسْكُنْ» آمده است. و معنای مؤکد را در ذهن شنونده جایگزین می‌سازد.

## المبحث الثالث

### في التقييد بعطف البيان

أما عطف البيان فيؤتى به للمقاصد والأغراض التي يدل عليها فيكون:

(الف) لمجرد التوضيح للمتبع باسم مختص به نحو: أقسم بالله أبو حفص عمر

(ب) وللمدح كقوله تعالى: جعل الله الكعبة البیت الحرام قیاماً للناس فالبیت

الحرام، عطف بیان للمدح

### بحث سوم

#### درباره مقید کردن به وسیله عطف بیان است.

اما عطف بیان، برای اهدافی آورده می شود که بر آن اهداف، دلالت دارد. کاربرد عطف بیان برای این است:

الف: تنها برای توضیح متبوع می آید به کمک اسم ویژه و خاص متبوع. مانند: «أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ»<sup>۱</sup> ابو حفص عمر، به خدا سوگند خورد. در این مثال، «ابو حفص» متبوع و «عمر» اسم ویژه آن و عطف بیانی است که آن را مشخص می کند.<sup>۲</sup>

ب: برای ستایش و مدح می آید، مثل این آیه کریمه: «جَعَلَ اللَّهُ...»<sup>۳</sup> خداوند، کعبه (بیت الحرام) را عامل استواری و برپایی مردم قرار داد. در این آیه کریمه، «البَيْتُ الْحَرَامُ» عطف بیان «الكعبة» است و برای مدح، به کار رفته است. چون به معنی حرمت و احترام داشتن است.



### المبحث الرابع فی التَّقْيِيدِ بِعَطْفِ النَّسَقِ

أَمَّا عَطْفُ النَّسَقِ فَيُوتَى بِهِ لِلْأَغْرَاضِ الْآتِيَةِ:

۱- لتفصيل المسند اليه باختصار، نحو: «جاء سعد وسعيد فإِنَّهُ أَخْصَرَ مِنْ جَاءِ سَعْدٍ وَجَاءِ سَعِيدٍ وَلَا يَعْلَمُ مِنْهُ تَفْصِيلُ الْمُسْنَدِ لِأَنَّ الْوَاوَ لِمَطْلُوقِ الْجَمْعِ».

### بحث چهارم

#### درباره مقید ساختن به وسیله عطف نسق<sup>۴</sup>

عطف به حروف، برای این اهداف، کاربرد دارد:

برای گسترش دادن مسندالیه با رعایت اختصار. مثل: «جاء سعد و سعيد» در این

۱. این یک مصراع از شعری است که یکی از اعراب، درباره عمر گفته است.

۲. همین که اسم دوم با اجتماع اسم اول آن را توضیح دهد، کافی است. گر چه اسم دوم به تنهایی واضح تر از

۳. مانده / ۹۷.

اسم اول نباشد. مانند: علی زین العابدین.

۴. یعنی: عطف به واسطه حروف عاطفه است.



مثال، مسندالیه را گسترش داده‌ایم و به واسطه حرف عطف، سعید را بر سعد افزوده‌ایم. بی‌شک این مثال، کوتاه‌تر است از: «جاء سعد و جاء سعید» ولی تفصیل و شرح مسند در این مثالها دانسته نمی‌شود. یعنی: ما نمی‌دانیم آمدن سعد و سعید چگونه بوده است. آیا با هم آمده‌اند، یکی جلوتر آمده فاصله زمانی وجود داشته یا نه؟ زیرا واو، تنها برای جمع است. یعنی: سعد و سعید با هم، اشتراک در آمدن دارند.

۲- و لتفصیل المسند مع الاختصار أيضاً، نحو: جاء نصرٌ فمَنْصُورٌ أو ثم مَنْصُورٌ أو جاء الأميرُ حتَّى الجُند. لِأَنَّ هذه الأحرف الثلاثة مشتركة في تفصیل المسند إِلَّا أَنَّ الأوَّل يفيد الترتیب مع التعقیب والثانی يفيد الترتیب مع التراخی والثالث يفيد ترتیب أجزاء ما قبله ذاهباً مِنَ الأقوی الى الأضعف، أو بالعکس نحو: مات الناس حتَّى الانبیاء.

یا مقید ساختن به عطف نَسَق (عطف به حروف) برای تفصیل و شرح دادن مسند است با رعایت اختصار. مانند: «جاء نصر فمَنْصُور» یعنی: نصر آمد پس از او منصور بدون فاصله آمد. و مانند: «جاء الأمير حتَّى الجُند» شاه آمد حتی سپاهیان هم آمدند.<sup>۱</sup>

۱- گاهی فاء، برای تعقیب در ذکر است نه تعقیب در زمان. در این صورت، گاهی ذکر دوم مترتب بر ذکر اول است. مانند: تفصیل اجمالی که در این سخن خدای برین، وجود دارد: «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» (هود/۴۵) «نادی نوح» مجمل است «فقال...» آن را تفصیل و شرح داده است. و ذکر دوم یعنی: تفصیل، مترتب بر ذکر اول یعنی: اجمال است. بی‌شک در بیان کردن، ابتدا باید مجمل را ذکر کرد و بعد مفصل را. و مانند این سخن خدای برین: «أَدْخِلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ الْمُكْبِرِينَ» (زمر/۷۲) داخل درهای جهنم بشوید و در آن، جاودانه بمانید، پس جای کبر پیشگان، چه ناخوشایند است. فاء بر سر «بئس» تعقیب ذکر را می‌فهماند و در آن، ترتیب ذکر نیز رعایت شده است. و گاهی تعقیب در ذکر هست ولی ترتیب نیست و این در جایی شکل می‌گیرد که واژه نخست، تکرار گردد. مانند، بالله فبالله و گاهی «ثم» برای تراخی در ذکر است نه تراخی در زمان. در این صورت نیز گاهی ترتیبی که گفته شد، رعایت می‌شود، مانند:

إِنَّ مَنْ سَادَ ثَمَّ سَادَ أَبَوَهُ      ثُمَّ سَادَ قَبْلَ ذَلِكَ جَدُّهُ

بی‌شک کسی که سروری کرده است، سپس پدرش و پیش از اینها در زمانهای پیشین، جدش سروری کرده است. در این شعر، «ثم» برای تراخی در ذکر است نه برای تراخی در زمان، ولی رعایت ترتیب ذکر در آن، شده است مانند این شعر:

هو الكلب و ابن الكلب و الكلب جَدُّهُ      ولا خبز في كلب تناسل من كلب

او سگ و نوه سگ است. و خیری نیست در سگی که از سگ پدید آمده است. در شعر اول، غرض، ترتیب درجات معدوح بوده است. از این رو شاعر در آغاز، آقایی و سیادت معدوح را مطرح کرده است سپس سروری پدرش و پس از آن سروری جدش را گفته است. و گاهی این تراخی بدون ترتیب است مانند: و ما أدراك ما يوم الدين ثُمَّ ما أدراك ما يوم الدين (انفطار/ ۱۷ و ۱۸) و تو نمی‌دانی روز جزا چیست. در این آیه مبارکه، «ثم» برای

۳ - وَلَرَّدَ السَّامِعَ إِلَى الصَّوَابِ مَعَ الْإِخْتِصَارِ: نحو: جَاءَ نَصْرٌ لَامَنْصُورٍ أَوْ مَا جَاءَ نَصْرٌ وَلَكِنْ مَنْصُورٌ.

یا مقید ساختن به عطف نسق، برای بازگرداندن شنونده از نادرستی به درستی است، با رعایت اختصار. مانند: جَاءَ نَصْرٌ لَامَنْصُورٍ یا مَا جَاءَ نَصْرٌ لَكِنْ مَنْصُورٌ

۴ - وَلِصَرَفِ الْحُكْمِ إِلَى آخِرِ نَحْوِ: مَا جَاءَ مَنْصُورٌ بَلْ نَصْرٌ  
و برای برگرداندن حکم، از کسی یا چیزی به کس و یا چیز دیگر است. مانند: «مَا جَاءَ مَنْصُورٌ بَلْ نَصْرٌ».

۵ - وَلِلشَّكِّ مِنَ الْمُتَكَلِّمِ أَوْ التَّشْكِيكِ لِلسَّامِعِ، أَوْ لِلإِبْهَامِ. نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

و برای هنگامی می آید که متکلم، تردید داشته باشد یا بخواهد شنونده را به تردید بیفکند. یا بخواهد سخن را سر بسته و مبهم بگذارد. مانند سخن خدای برین: «وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ...» و بی شک ما یا شما بر مسیر هدایتیم یا در گمراهی آشکاریم. در این آیه شریفه، به طور سر بسته و مبهم با مخاطبان، سخن گفته شده است و مستقیماً آنان، به ضلالت متهم نشده اند.

۶ - وَلِلإِبَاحَةِ أَوْ التَّخْيِيرِ. مِثَالُ الْأَوَّلِ: تَعَلَّمْ نَحْوًا أَوْ صَرَفًا أَوْ نَحْوِ: تَعَلَّمْ إِمَّا صَرَفًا وَ إِمَّا نَحْوًا. وَ مِثَالُ الثَّانِي: تَزَوَّجْ هِنْدًا أَوْ أُخْتَهَا أَوْ نَحْوِ: تَزَوَّجْ إِمَّا هِنْدًا وَ إِمَّا أُخْتَهَا.

و برای حلال کردن و جایز شمردن یا مخیر دانستن می آید. جایی که برای حلال کردن و جایز شمردن باشد. مانند: «تَعَلَّمْ نَحْوًا أَوْ صَرَفًا» یا «تَعَلَّمْ إِمَّا صَرَفًا وَ إِمَّا نَحْوًا» «أَوْ» و «إِمَّا» در اینجا برای ایباحه و جایز شمردن به کار رفته است. و مخاطب می تواند هر دو را بخواند و می تواند یکی را بخواند یا هیچ کدام را نخواند. و جایی که برای مخیر کردن باشد، مانند: «تَزَوَّجْ هِنْدًا أَوْ أُخْتَهَا» یا «تَزَوَّجْ إِمَّا هِنْدًا وَ إِمَّا أُخْتَهَا» در اینجا، «أَوْ» و «إِمَّا»

→ تراخی بدون ترتیب است. و گاهی «ثم» برای دور دانستن معنای جمله ای از جمله دیگر است. مانند: فَخَلَقْنَا السَّمَاءَ عِظَامًا فَكَسْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَا خَلْقًا آخَرَ (مؤمن / ۱۴) پس مضغه را به صورت استخوانهایی ساختیم و بر استخوانها گوشت پوشاندیم سپس آن را آفرینش تازه ای دادیم. در این آیه کریمه (ثم) نشان می دهد که: مضمون جمله پس از آن از ما قبلاً دور است. دانشندان، ترتیب در این امور را به گونه ترتیب زمانی گرفته اند یعنی: همان ترتیبی که بر اساس وضع این حروف، به دست می آید. بنابراین، استعمال حروف عطف، در این اموری که ترتیب زمانی ندارد، مجاز است. ۱. سی / ۲۴.

برای تخییر است و مخاطب می تواند تنها با یکی از آن دو ازدواج کند. در پایان، به توضیح چند اصطلاح در قلمرو عطف، توجه کنید: «تعقیب»: واقع شدن و رخ دادن معنا بر معطوف است پس از رخ دادن آن بر معطوف علیه بدون فاصله. «ترتیب»: مقدم بودن یکی بر دیگری است هنگام پدید آمدن معنی و واقع شدن حادثه. «تراخی»: رخ دادن معنا بر معطوف است پس از واقع شدن بر معطوف علیه، با فاصله و با گذشت زمان.

## المبحث الخامس

### فی التَّقْيِيدِ بِالْبَدَلِ

أَمَّا الْبَدَلُ فَيُؤْتَى بِهِ لِلْمَقَاصِدِ وَالْأَغْرَاضِ الَّتِي يَدُلُّ عَلَيْهَا وَ يَكُونُ لَزِيْزَةً التَّقْرِيرِ وَالْإِيْضَاحِ لِأَنَّ الْبَدَلَ مَقْصُودٌ بِالْحُكْمِ بَعْدَ إِبْهَامٍ.

نحو: حَضَرَ ابْنِي عَلِيٍّ فِي بَدَلِ الْكُلِّ

و نحو: سَافَرَ الْجُنْدُ أَغْلِبُهُ فِي بَدَلِ الْبَعْضِ

و نحو: نَفَعَنِي الْأَسْتَاذُ عِلْمُهُ فِي بَدَلِ الْإِسْتِمَالِ

و نحو: وَجْهَكَ بَدَرٌ شَمْسٍ فِي بَدَلِ الْغَلْطِ

و ذلك لإِفَادَةِ الْمَبَالِغَةِ الَّتِي يَفْتَضِيهَا الْحَالُ.

## بحث پنجم

### در باره مقید ساختن به بدل است.

اما بدل، برای اهدافی آورده می شود که بر آنها دلالت دارد. و بدل، برای افزودن روشنی و توضیح است. زیرا بدل، مقصود حکم است، پس از ابهامی که در کلام، وجود دارد.

مانند: «حَضَرَ ابْنِي عَلِيٍّ» در بدل کل. در این مثال، حکم یعنی: حضور، به (این) نسبت داده شده است، لکن چون ممکن است، گوینده، چند پسر داشته باشد استاد حکم، ابهام دارد، پس از آمدن «علی» که بدل کلّ برای «ابن» است، این ابهام زدوده می گردد و همین «علی» مقصود حکم حضور است.

و مانند: «سَافَرَ الْجُنْدُ أَغْلِبُهُ» بیشتر سپاهیان، مسافرت کردند. در این مثال، «أغلبه» بدل بعض برای «الجنود» قرار گرفته است.

و مانند: «نَفَعَنِي الْأَسْتَاذُ عِلْمُهُ» دانش استاد به من سود رساند. در این مثال، «عِلْمُهُ»

بدل اشمال برای «الاستاذ» است. بدل اشمال، یکی از اوصاف یا اموری را بیان می‌کند که متبوع فراگیرنده آن است. مثلاً اینجا «الاستاذ» متبوع است و فراگیرنده «علم» است. و مانند: «وجهک بدر شمس» چهره تو به ماه شب چهاردهم بل به خورشید می‌ماند. در این مثال، «شمس» بدل غلط برای «بدر» است. این بدل غلط، برای رساندن مبالغه‌ای که زمینه و شرائط می‌طلبیده، آمده است.<sup>۱</sup>

## المبحث السادس

### فی التّقیید بضمیر الفصل

یؤتی بضمیر الفصل لأغراض كثيرة:

- ۱ - منها التّخصیص، نحو: أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
- ۲ - و منها تأکید التّخصیص إذا كان فی التّریب مُخَصَّص آخَرُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
- ۳ - و منها تَمییز الخبر عن الصّفة، نحو: العالم هو العامل بعلمه

## بحث ششم

درباره مقید ساختن به ضمیر فصل است.

برای هدفهای بسیاری ضمیر فصل، آورده می‌شود:

- ۱ - از آن اهداف، تخصیص است. مانند: «أَلَمْ يَعْلَمُوا...» آیا ندانستند که محققاً خداوند، توبه بندگان را می‌پذیرد. در این آیه شریفه، «هو» ضمیر فصل است و إفادة تخصیص می‌کند بدین گونه که تنها خداوند، توبه پذیر است.
- ۲ - و از آن اهداف، تأکید تخصیص است. اگر در ترکیب، تخصیص دهنده دیگری وجود داشته باشد. مانند: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»<sup>۲</sup> محققاً خداوند، بسیار توبه پذیر و مهربان است. در این آیه شریفه، «ال» «التواب» افاده تخصیص می‌کند. و ضمیر فصل، آن را مؤکّد می‌سازد.

۱. لکن حقیقی که توده دانشمندان برآورد این است که: بدل غلط، در سخن سخنوران بلیغ، واقع نمی‌شود.

۳. توبه / ۱۱۸.

۲. توبه / ۱۰۴.

۳- و از آن اهداف، جدا سازی و تمییز خبر از صفت است. مانند: «العالم هو العامل بعلمه» دانشمند، همان کسی است که به علمش جامه عمل می پوشاند. در این مثال، «هو» مشخص می سازد که: «العامل» خبر است و صفت نیست. چون ضمیر فصل، بین صفت و موصوف فاصله نمی شود.

توضیح: ضمیر فصل، ضمیر منفصل مرفوعی است که: بین مبتدا و خبر داخل می شود و با مبتدا هماهنگی دارد در خطاب، مانند: «كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبُ»<sup>۱</sup> یا در غیبت، مثل: «عَلِيٌّ هُوَ الْإِمَامُ» و همین طور در تنثیه و جمع.

## المبحث السابع

### فی التَّقْيِيدِ بِالنَّوَاسِخِ

التَّقْيِيدُ بِهَا يَكُونُ لِلْأَغْرَاضِ الَّتِي تَوَدُّ بِهَا مَعَانِي أَلْفَاظِ النَّوَاسِخِ كَالِاسْتِمْرَارِ أَوْ لِحِكَايَةِ الْحَالِ الْمَاضِيَةِ فِي «كَانَ»



### مرکز پژوهش‌های اسلامی

#### درباره مقید ساختن به نواسخ است

مقید ساختن به نواسخ، برای اهدافی است که معانی واژه های نواسخ، آنها را می فهماند و ادا می کند. مانند معنی استمرار یا حکایت حال ماضی در «کان»

توضیح: مقصود از نواسخ، افعال و حروفی است که بر سر مبتدا و خبر (مستدالیه و مستند) داخل می شود و عنوان و حالت مبتدا و خبر بودن را از آنها می گیرد و نسخ می کند. از این رو (نواسخ) نامیده می شود.<sup>۲</sup> «کان» یکی از افعال ناقصه است و افعال ناقصه جزء نواسخ است. «کان» گاهی معنی استمرار و پیوستگی دارد، مانند: «وَكَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً»<sup>۳</sup> یعنی خداوند، پیوسته دانا و حکیم بوده است. و گاهی، حال گذشته را حکایت می کند مانند: «كَانَ أَبِي عَلِيّاً» پدرم دانشمند بود.

۱. مائده/۱۱۷.

۲. پس جمله از اسم و خبر، شکل می گیرد یا از مفعولی که در اصل، «مبتدا» و خبر است. بنابراین، ناسخ، قید است. زمانیکه می گویی: رأيت الله اكبر كل شيء. معنایش این چنین است: الله اكبر كل شيء على وجه العلم واليقين و همین گونه است دیگر نواسخ.

۳. نساء/۱۷.

و کالتوقیت بزمن مُعَیْن فی ظَلّ، بات، أصبح، أمسی و اُضحی و مانند وقت گذاری به زمان مشخص و ویژه در «ظَلّ و بات و أصبح و أمسی و اُضحی» که هر کدام از اینها بر اوقات ویژه، دلالت می کنند. به این مثال ها بنگرید: «ظَلّ وَجْهَهُ مُسَوِّدًا»: «چهره اش سیاه می گشت». «ظَلّ» به معنی دوام و به معنی گشت است. راغب اصفهانی گفته است: «به معنی رخدادها و چیزهایی به کار می رود که در روز، رخ می دهد.»<sup>۲</sup> توضیح: «بات علیّ مُصلّیاً» علی پیوسته شب را با خواندن نماز سپری کرد.

«اصبح علیّ غنیّاً» علی ثروتمند، وارد صبحگاه شد. (به معنی گردید، نیز هست) «امسی علیّ عابدّاً» علی نیایش کننده روز را سپری کرد و به شب رساند. «اُضحی علیّ قائماً» علی ایستاده به وقت چاشتگاه رسید.

و کالتوقیت بحالة مُعَيَّنة فی «مادام» و مانند مقید کردن وقت، به حالت مُعَیْن در «مادام» می گوئیم: اجلس مادام زید با کیأتا هنگامی که زید می گرید، بنشین. و کالمقاربة فی «کاد»، «کَرَبَ» و «أوشک» و مانند نزدیک نمودن در «کاد»، «کَرَبَ» و «أوشک» گفتنی است که: این سه فعل، از افعال مقاربه است و افعال مقاربه، بر نزدیکی خبر به فاعل، دلالت می کند. مثلاً می گوئیم:

توضیح: «کاد علیّ یقوم» نزدیک بود علی بایستد.

«کَرَبَ حسنٌ أن یکتُب» حسن شروع کرد که بنویسد.

«أوشک حسین أن یخرُج» حسین آغاز به بیرون رفتن کرد.

و کالتأکید فی «إِنَّ» و «أَنَّ» و کالتشبيه فی «كَأَنَّ»

و مانند تشبیه در «كَأَنَّ». می گوئیم: إِنَّ حَسَنًا امام: محققاً حسن امام است. بَلَّغَنی أَنَّ حُسیناً مظلومٌ خبر یافتم که محققاً حسین، مظلوم است. كَأَنَّ علیاً أسدٌ گویا علی شیر است. و کالاستدراک فی «لکن» و کالرجاء فی «لَعَلَّ» و مانند استدراک در «لکن» و ابراز امیدواری در «لَعَلَّ». می گوئیم: ما جائنی حمید لکنّ حامداً جاء.

و کالتَّمَنی فی «لیت» و کالیقین فی «وجد»، «ألفی»، «دری»، و «علم».

و مانند ابراز آرزومندی در «لیت» و یقین در «وَجَدَ»، «ألفی»، «دری»، «علم».



كالظن في «خال»، «زعم» و «حسب» و كالتحول في «أخذ»، «جعل» و «صير» و مانند گمان (قوی) در «خال»، «زعم»، «حسب» و مانند تحول در «أخذ»، «جعل»، «صير».

### المبحث الثامن

#### في التقييد بالشرط

التقييد به يكون للأغراض التي تؤذيها معاني أدوات الشرط كالزمان في «متى» و «أَيَّان» و المكان في «أين» و «أَنَّى» و «حيثما» و الحال في «كيفما» و استيفاء ذلك و تحقيق الفرق بين تلك الأدوات يُذكر في علم النحو و إنما يفرق هنا بين «إن»، «إذا» و «لو» لإختصاصها بمزايا تُعدُّ من وجوه البلاغة

### بحث هشتم

#### درباره مقید ساختن به شرط است.

مقید ساختن به شرط، برای هدفهایی است که معانی ادوات شرط، آنها را ادا می‌کند. مانند معنی زمان در «متی» و «أَيَّان»، و معنی مکان در «أين»، «أَنَّى» و «حيثما» و معنی حال در «كيفما» و بررسی کامل اینها و پژوهش درباره فرق میان ادوات شرط، در علم نحو، بحث می‌گردد و در اینجا تنها فرق بین «إن»، «إذا»، «لو» بحث می‌شود. چون اینها به مزایایی اختصاص دارد که از شیوه‌های بلاغت به حساب می‌آید.

### الفرق بين إن وإذا و لو

الأصل عدم جزم و قطع المتكلم بوقوع الشرط في المستقبل مع «إن» و مِنْ ثُمَّ كَثُرَ أَنْ تُسْتَعْمَلَ «إن» في الأحوال التي يَنْدُرُ وقوعها و وَجِبَ أَنْ يتلوا لفظ المضارع لإحتمال الشك في وقوعه

### فرق بين «إن»، «إذا» و «لو»

بر اساس اصل و قانون، گوینده هنگامی «إن» شرطیه را به کار می‌برد که به واقع شدن شرط در آینده، قطع و یقین نداشته باشد و از این رو «إن» در حالات و رخدادهایی که کم اتفاق می‌افتد، بسیار استعمال می‌گردد و واجب است که: در کنار آن، واژه مضارع، قرار

گیرد، چون احتمال شک در وقوع آن هست.<sup>۱</sup>

بخلاف «إذا» فستعمل بحسب أصلها في كل ما يقطع المتكلم بوقوعه في المستقبل  
و من أجل هذا لا تستعمل «إذا» إلا في الأحوال الكثيرة الوقوع و يتلوها الماضي لدلالته  
على الوقوع و الحصول قطعاً

به خلاف «إذا» که بر اساس قانون، در چیزهایی استعمال می شود که گوینده، به وقوع  
آنها در آینده یقین دارد. و از این رو، «إذا» تنها در حالاتی به کار می رود که بسیار رخ  
می دهد. و «إذا» در کنار فعل ماضی می آید چون فعل ماضی دلالت حتمی بر وقوع دارد.

كقوله تعالى: فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى  
وَمَنْ مَعَهُ. فلكون مجيء الحسنة منه تعالى محققاً ذكر هو و الماضي مع «إذا» و إنما  
كان ما ذكر محققاً لأن المراد بها مطلق الحسنة الشامل لأنواع كثيرة من خصب و رخاء  
و كثرة أولاد كما يفهم من التعريف بأل الجنسية في لفظة «الحسنة» و لكون مجيء  
السيئة نادراً، ذكر هو و المضارع مع «إن» و إنما كان ما ذكر نادراً لأن المراد بها نوع  
قليل و هو جذب و بلاء كما يفهم من التثنية في لفظ «سيئة» الدال على التقليل.

مانند این سخن خدای برین: «فَإِذَا جَاءَتْهُمْ ...» هرگاه به آنان نیکی برسد، گویند: این،  
برای ماست (ما بایسته بودیم) و اگر ناهنجاری و رخداد بد و ناخوشایندی پیش آید، به  
موسی و یارانش، فال بد می زنند. در این آیه، فرا رسیدن نیکی از سوی خداوند متعال،  
حتمی است. زیرا مقصود از نیکی مطلق نیکی هاست و انواع گوناگون خوبی چون سر  
سبزی، فراوانی و زیادی فرزندان را فرا می گیرد و این، از «الحسنة» که معرف به «ال» جنس  
و مفید عمومیت است، فهمیده می شود. از این رو آمدن «حسنة» همراه «إذا» و فعل ماضی  
ذکر شده است. و چون پدید آمدن بدی کم بوده است. آمدن بدی همراه «إن» و فعل مضارع  
ذکر شده است؛ برای این که رخدادهای بد، کم است زیرا مقصود از «سيئة» نوع اندکی از  
بدیها است، مثل: خشکسالی و بلاء. و این اندک بودن، از نکره آمدن واژه «سيئة» که دلالت

۱. از این جهت، گفته نمی شود: إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ أَزْرَكَ اگر خورشید، طلوع کرد تو را زیارت می کنم. چون

طلوع خورشید، حتمی است. تنها گفته می شود: إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ أَزْرَكَ ابو تمام گفته است:

إِنْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ شَيْءٌ حَسَنٌ فهو في دور بني عبد الملك

اگر در زمین چیز نیکویی باشد، آن در خانه های پسران عبد الملك است. ابونمام، «إن» را در شرایطی به کار برده

۲. اعراف / ۱۳۱.

است که وقوعش حتمی است.



بر تقلیل می‌کند، به دست می‌آید.

و لو للشرط فی الماضي مع الجزم و القطع بانتفائه، فیلزم انتفاء الجزاء علی معنی  
أن الجزاء کان ممکن أن یقع، لو وُجد الشرط. و یحب کون جمليتيها فعليتين،  
ماضويتين، نحو: لو أثقنت عمَلَک لبَلغت أَمَلَک و تُسمی «لو» حرف امتناع لامتناع  
کقوله تعالى: لو کان فیهما آلهة إلاّ الله لَفَسَدَتا و نحو: و لو شاء لَهَدَاکُم أَجْمَعین أی  
انتفت هدايته إیاکم بسبب انتفاء مشيئته لها

و «لو» برای شرط در ماضی است و هنگامی به کار می‌رود که یقین به انتفاء شرط داشته  
باشیم، بنابراین، انتفاء شرط، مستلزم انتفاء جزاست. (چون شرط، تحقق پیدا نکرد، جزا نیز  
به وجود نیامد.) بدین شکل که جزاء، ممکن بود پدید آید، اگر شرط پدید می‌آمد. و واجب  
است دو جمله شرط و جزای «لو» فعل ماضی باشد. مانند: «لو أثقنت عمَلَک لبَلغت  
أَمَلَک» اگر کارت را استوار ساخته بودی، حتماً به آرزویت می‌رسیدی. «لو» حرف امتناع  
برای امتناع نامیده می‌شود. (برای امتناع جزاء می‌آید به جهت ممتنع بودن شرط) مانند  
سخن خداوند متعال: «لو کان فیهما آلهة إلاّ الله لَفَسَدَتا»<sup>۱</sup> اگر در زمین و آسمان، خدایانی  
غیر از خداوند بودند، زمین و آسمان تباه می‌گشت. پس تباهی زمین و آسمان ممتنع است.  
چون وجود خدایانی چند، امتناع دارد. و مانند: «و لو شاء لَهَدَاکُم أَجْمَعین»<sup>۲</sup> اگر خداوند  
می‌خواست همه شما را راهیافته و هدایت می‌کرد. پس هدایت همگی شما منتفی است  
چون خواست خداوند، منتفی است.

## تنبیهات

### یادآوری‌ها<sup>۳</sup>

الأول - عَلِمَ مِمَّا تَقْدُمُ أَنَّ المقصودَ بالذاتِ مِنَ الجُمْلَةِ الشرطية هو الجواب فإذا

۱. انبیاء / ۲۲. ۲. انعام / ۱۴۹.

۳. سکاکی گفته است: گاهی فعل، مقید به شرط می‌شود برای اعتباری که آن اعتبارات، مقید شدن به شرط را  
می‌طلبد و کلام، با مقید شدن به شرط، از حالت پیشین خود چه خبریه باشد و چه انشائی، خارج نمی‌گردد.  
بنابراین، اگر جزاء خبر باشد، جمله، خبریه می‌شود، مانند: إِنْ جِئْتَنِي أَكْرَمَكَ که جزاء اکرمک است یعنی:  
اکرامت می‌کنم برای آمدنت و اگر جزاء انشاء باشد، جمله، انشائی محسوب می‌گردد، مانند: إِنْ جَاءَكَ خَلِيلٌ  
فَاكْرَمْهُ یعنی: اکرامش کن وقت آمدنش پس پیش سکاکی معیار حکم در جمله‌های شرطیه، جزاء است. اما خود  
شرط، به جهت ورود ادات شرط، از خبریه بودن و احتمال صدق و کذب داشتن، خارج می‌شود.

قلت: «إِنْ اجْتَهِدَ فَرِيدَ كَافَاتِهِ» كُنْتُ مُخْبِراً بِأَنَّكَ سَتَكافئه و لكن فی حال حصول الاجتهاد لا فی عموم الأحوال و يتفرع على هذا: أنها تعدّ خبرية أو إنشائية باعتبار جوابها.

اول - از آنچه گذشت، دانسته شد که: هدف اصلی از جمله شرطیه، جواب است. بنابراین، زمانی که گفتی: «اگر فرید بکوشد، من او را پاداش می‌دهم» تو خبر داده‌ای که: او را پاداش می‌دهی لکن تنها در حال کوشیدن نه در همه حالات و پدیده این سخن چنین است که جمله شرطیه به اعتبار جواب شرط، خبریه یا انشائية شمرده می‌شود.

الثانی - ما تقدم من الفرق بين «إِنْ» و «إِذَا» هو مقتضى الظاهر و قد يخرج الكلام على خلافه فتستعمل «إِنْ» في الشرط المقطوع بثبوت أو نفيه، لأغراض كثيرة:

دوم - آن فرقهایی که برای «إِنْ» و «إِذَا» گفته شد، بر اساس مقتضی ظاهر است و گاهی سخن، بر خلاف مقتضی ظاهر، شکل می‌گیرد، پس «إِنْ» در شرطی به کار می‌رود که پدید آمدن یا پدید نیامدن آن حتمی است. برای این کار، هدفهای فراوانی وجود دارد:

(الف) كالتَّجَاهِلِ نَحْوَ قَوْلِ الْمُغْتَدِرِ: إِنْ كُنْتُ فَعَلْتُ هَذَا فَعَنْ خَطَاءٍ

(ب) وكتنزيل المخاطب العالم منزلة الجاهل لِمُخَالَفَتِهِ مُقْتَضَى عِلْمِهِ كَقَوْلِكَ لِلْمُتَكَبِّرِ تَوْبِيخًا لَهُ إِنْ كُنْتَ مِنْ تُرَابٍ فَلَا تَفْتَخِرْ

الف: مانند جاهل وانمود کردن خویش (جاهل نمایی) مثل شخص پوزش خواهی که می‌گوید: اگر من چنین کردم پس از روی خطا بود. در این مثال، گوینده، یقین دارد که چنین کاری کرده است. لکن در مقام عذرخواهی خود را جاهل وانمود می‌کند و سخنش را با «اگر» آغاز می‌کند.

ب: و مانند این که مخاطب آگاه را به گونه مخاطب جاهل بگیریم چون بامقتضای علم خویش، مخالفت کرده است. مثلاً تو برای سرزنش کسی که تکبر پیشه است. می‌گویی: اگر از خاکی ناز و فخر مکن. در اینجا، گوینده، یقین دارد که: مخاطب، پدید آمده از خاک است لکن چون مخاطب، بامقتضای علم خویش مخالفت کرده است، یعنی: کسی که می‌داند از خاک پدید آمده، باید فروتنی کند و متکبر، با این اقتضاء مخالفت کرده است.

(ج) وكتغليب غير المتَّصف بالشرط على المتَّصف به كما إذا كان السَّفَرُ قطعِي الحصول لِسَعِيدٍ غير قطعِي لخليل، فنقول إِنْ سافرَ تَمَّا كانَ كَذَا

ج: و مانند جایی که می خواهیم: غیر متصف به شرط را بر متصف به شرط، غلبه دهیم. مثلاً سفر رفتن سعید، قطعی است و سفر رفتن خلیل، غیر قطعی، پس تو به هر دوی آنها می گویی: «إِنْ سَافَرْتُمَا كَانَ كَذَا» اگر شما دو نفر، مسافرت کنید چنین می شود. در این مثال، ما تنها باید برای خلیل که سفرش حتمی نیست، «إِنْ» به کار ببریم و برای سعید که سفرش حتمی است نباید، «إِنْ» استعمال کنیم ولی خلیل را بر سعید غلبه داده ایم و برای هر دو «إِنْ» را به کار برده ایم.<sup>۱</sup>

وَقَدْ تُسْتَعْمَلُ «إِذَا» فِي الشَّرْطِ الْمَشْكُوكِ فِي ثُبُوتِهِ أَوْ نَفْيِهِ، لِأَغْرَاضٍ:

(الف) منها الإشعار بأن الشك في ذلك الشرط لا ينبغي أن يكون مشكوكاً فيه بل لا ينبغي ألا يكون مجزوماً به نحو: إذا كثرت المطر في هذا العام أخصب الناس (ب) و منها تغليب المتصف بالشرط على غير المتصف به نحو: إذا لم تسافرا كان كذا و هلمَّ جرّاً من عكس الأغراض التي سبقت.

و گاهی «إِذَا» در شرطی که ثبوت یا نفی مشکوک است به کار می رود و این استعمال، برای هدفهایی است:

الف: از آن اهداف: یکی این است که: نشان داده شود، تردید در شرط، شایسته نیست، بل اصلاً سزاوار نیست شرط، یقینی و حتمی نباشد. مانند: «إِذَا كَثُرَ الْمَطَرُ فِي هَذَا الْعَامِ أَخْضَبَ النَّاسُ» زمانی که ریزش باران، در این سال فراوان گردد، مردم خرم می شوند.

ب: و از آن اهداف، غلبه دادن متصف به شرط بر غیر متصف به شرط است. مانند: «إِذَا لَمْ تُسَافِرَا كَانَ كَذَا» اگر شما دو نفر سفر نکنید، چنین می شود. این مثل، در جایی به کار می رود که: سفر یکی از دو مخاطب، حتمی باشد و سفر دیگری غیر حتمی، در این جا آن کس را که سفرش حتمی است بر دیگری غلبه می دهیم. و همین گونه ادامه بده استعمال «إِذَا» را در موارد مشکوک، در جاهایی که بر عکس موارد بحث «إِنْ» شرطیه است. یعنی: در جاهایی که می بایست «إِذَا» بیاوریم به جهت اعتباراتی «إِنْ» شرطیه آوردیم. و اکنون در

۱. بدان: تغلب که: عطا کردن حکم یکی از دو همراه یا یکی از دو. هشکل به دیگری است، قلمرو گسترده ای دارد و به شیوه های گوناگون و برای به دست آوردن نکات بسیار، اجرا می شود. بحث تغلب در کتابهای گسترده آمده است. و بدان که: مقصود اساسی از دو جمله شرط و جواب، تنها جمله جواب است. اما جمله شرط، قید آن است. پس زمانی که می گویی: إِنْ زَارَنِي سَلِيمٌ أَكْرَمْتَهُ مقصود این است که تو حتماً سلیم را اکرام خواهی کرد. لکن هنگامی که تو را زیارت کند و جمله به اعتبار جواب، اسمیه، فعلیه، خبریه یا انشائیة حساب می شود.

عکس آن موارد، به ملاحظه اعتباراتی به جای «إِنْ»، «إِذَا» می آوریم. «هَلَمْ جَزَاء» همین گونه ادامه بده، همین طور، استعمال کن.

الثالث. لَمَّا كَانَتْ «إِنْ» و «إِذَا» لِتَعْلِيقِ الْجَزَاءِ عَلَى حَصُولِ الشَّرْطِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ وَجَبَ أَنْ يَكُونَ شَرْطٌ وَ جَزَاءٌ كُلٌّ مِنْهُمَا جُمْلَةٌ فَعْلِيَّةٌ إِسْتِقْبَالِيَّةٌ لَفْظاً وَ مَعْنَى، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ

سوم - چون در «إِنْ»، و «إِذَا» معلق می شود جزاء بر حاصل شدن شرط در آینده، واجب است که: شرط و جزای هر کدام از «إِنْ»، و «إِذَا» جملۀ فعلیۀ استقبالیۀ باشد هم از نظر لفظ و هم از نظر معنی. مانند سخن خدای برین: «وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ»<sup>۱</sup> و اگر آبی در خواست کنند آبی چونان مسّ گداخته به آنان دهند. در این آیه مبارکه، «يَسْتَغِيثُوا» جملۀ شرطیۀ و «يُغَاثُوا» جملۀ جزاء است. و هر دو لفظاً و معنأ استقبالیۀ است.

و نحو: وَالنَّفْسُ رَاقِبَةٌ إِذَا رَغَبَتْهَا وَ إِذَا تُسْرَدُ إِلَى قَلِيلٍ تَقْنَعُ  
و مانند این شعر: نفس، رغبت پیدا می کند هرگاه آن را ترغیب کنی و هرگاه به اندکی بسنده کنی، نفس قناعت می کند. در این جا «تُسْرَدُ» که جملۀ شرطیۀ است و «تَقْنَعُ» که جملۀ جزاء است، هر دو فعلیۀ استقبالیۀ است.

وَلَا يُعَدَّلُ عَنْ إِسْتِقْبَالِيَةِ الْجُمْلَةِ لَفْظاً وَ مَعْنَى إِلَى إِسْتِقْبَالِيَّتِهَا مَعْنَى فَقَطِ الْاَلِدَوَاعِ  
غالباً

(الف) منها، التفاضل، نحو: إِنْ عِشْتُ فَعَلْتُ الْخَيْرَ.

(ب) و منها تخيل إظهار غير الحاصل و هو الإستقبال في صورة الحاصل و هو الماضي.

نحو: إِنْ مِتُّ كَانَ مِيراثِي لِلْفُقَرَاءِ

و غالباً از این که جملۀ شرط جزاء لفظاً و معنأ استقبالیۀ باشد به این که تنها از جهت معنا استقبالیۀ باشد، عدول نمی شود مگر برای انگیزه های:

الف: از آن انگیزه ها است: فال نیک زدن مانند: إِنْ عِشْتُ فَعَلْتُ الْخَيْرَ اگر زیستم، کار نیک می کنم. در این جملۀ، «عِشْتُ» و «فَعَلْتُ» از نظر لفظ، ماضی و از جهت معنا استقبالیۀ

است و برای فال نیک زدن، لفظاً به گونه ماضی آورده شده.<sup>۱</sup>

ب: و از آن انگیزه‌هاست: به پندار انداختن و جلوه دادن چیزی که پدید نیامده یعنی استقبال، به گونه چیزی که پدید آمده یعنی ماضی. مانند: «إِنْ مِتُّ كَانَ مِيرَاثِي لِلْفُقَرَاءِ» اگر مردم، میراثم برای نیازمندان است. در این مثال، «مِتُّ» و «كَانَ مِيرَاثِي لِلْفُقَرَاءِ» که دو جمله شرط و جزاء است، تنها از جهت لفظ، به گونه ماضی آورده شده تا آنچه پدید نیامده است به گونه چیزی که پدید آمده در خیال، ظاهر گردد.

الرَّابِع - عَلِمَ مِمَّا تَقَدَّمَ مِنْ كَوْنِ «لَوْ» لِلشَّرْطِ فِي الْمَاضِي لَزُومُ كَوْنِ جُمْلَتِي شَرْطِهَا وَجَزَائِهَا فِعْلِيَّتَيْنِ مَا ضَوْيَتَيْنِ وَ عَدَمُ ثَبُوتِهِمَا وَ هَذَا هُوَ مُقْتَضِي الظَّاهِرِ وَ قَدْ يَخْرُجُ الْكَلَامُ عَلَى خِلَافِهِ فَتُسْتَعْمَلُ «لَوْ» فِي الْمَضَارِعِ لِدَوَاعِ اقْتِضَائِهَا الْمَقَامَ وَ ذَلِكَ:

(الف) كَالْإِشَارَةِ إِلَى أَنَّ الْمَضَارِعَ الَّتِي دَخَلَتْ عَلَيْهِ يَقْصِدُ اسْتِمْرَارَهُ فِيمَا مَضَى وَقْتًا بَعْدَ وَقْتٍ وَ حَصُولَهُ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «لَوْ يَطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَسْتُمْ»

(ب) وَ كَتَنَزِيلِ الْمَضَارِعِ مَنْزِلَةَ الْمَاضِي لِضُدُورِهِ عَمَّنِ الْمُسْتَقْبَلِ عِنْدَهُ مِثْلُ الْمَاضِي فِي تَحْقِيقِ الْوُقُوعِ وَ لَا تَخْلَفُ فِي أَخْبَارِهِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلَوْ تَرَى إِذَ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ».

چهارم - از این که گفتیم: «لو» برای شرط در ماضی است، فهمیده می‌شد که: باید دو جمله شرط و جزای «لو» فعلیه و ماضویه باشد و تحقق هم نیافته باشد و این بر اساس مقتضی ظاهر است. لکن گاهی کلام، بر خلاف مقتضی ظاهر، ایراد می‌گردد. از این رو، «لو» برای انگیزه‌هایی که موقعیت، آنها را می‌طلبد، در مضارع، استعمال می‌گردد. و آن انگیزه‌ها، عبارت است از:

۱ - وگاهی «إن» در ماضی به کار می‌رود و این در جایی است که حقیقتاً حصول جزاء به حصول شرط، در ماضی معلق گردد، مانند قول ابوالعلاء معری:

فيا وطني إن فاتني بك سابق بين الدهر فلئنتم بساكنك البال

ای سرزمین من، اگر روزگاری از من در تو سهری شد، پس اکنون، خاطر ساکنانت آسوده باد. در این شعر، «إن» در ماضی حقیقی به کار رفته است. و گاهی «إذا» نیز در ماضی حقیقی به کار می‌رود.

مانند: «حتى إذا ساوى بين الصَّدفين» (کهف، ۹۶) تا آنکه دو سوی کوه را بر کرد و برابر ساخت. و گاه برای استمرار، استعمال می‌شود. مثل: «وإذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا» (بقره، ۱۳) و پیوسته، هرگاه با مؤمنان، ملاقات کنند. گویند: ما ایمان آوردیم.

الف: می‌خواهیم اشاره کنیم مضارعی که «لو» بر آن داخل شده است، استمرار و پیوستگی در گذشته، به شیوه زمانی پس از زمان دیگر و دفعه‌ای پس از دفعه دیگر، مقصود است. مانند سخن خدای برین: «لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ»<sup>۱</sup> اگر در زمان گذشته، پیوسته، بسیاری از کارها را از شما پیروی می‌کرد، شما در رنج می‌افتادید.<sup>۲</sup>

ب: و مانند جایی که مضارع به گونه ماضی فرض شود، چون این مضارع، کلام کسی است که آینده پیش او همچون ماضی است در تحقق یافتن و پدید آمدن، و هیچ خلاقی در خبرهایش نیست. مانند سخن خدای برین: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ»<sup>۳</sup> و اگر ببینی که تباه کاران، سرهایشان را در پیشگاه خداوند، فرو انداخته‌اند. در این آیه مبارکه «لو» بر سر «تری» که فعل مضارع است در آمده.<sup>۴</sup>

## المبحث التاسع

### فی التقييد بالنفی

التقييد بالنفی يكون لسلب النسبة على وجه مخصوص مما تفيدته أحرف النفی السبعة وهي: لا، ما، لات، إن، لن، لم، ولما فلا للنفی مطلقاً وما وإن ولات لنفی الحال إن دَخَلَتْ على المضارع و لن لنفی الإستقبال و لم و لما لنفی المضى إلا أنه بلما يَنْسَجِبُ إلى ما بعد زمن التكلم ويختص بالمتوقع وعلى هذا فلا يقال: لما يقيم خليلٌ ثم قام. ولا: لما يجتمع النقيضان كما يقال: لم يقيم على ثم قام و لم يجتمع الضدان فلما في النفی تقابل «قد» في الإثبات و حيثئذ يكون منفيها قريباً من الحال فلا يصح لما يجئ خليل في العام الماضي

۱. حجرات، ۷.

۲. یعنی: در رنج افتادن شما و تباہی و هلاکتان، متنع است به سبب امتناع استمرار پیروی رسول خدا - صلی الله علیه وآله - در گذشته از شما.

۳. سجده، ۱۲.

۴. قرار گرفتن مجرمان، بر آتش در روز قیامت به منزله ماضی گرفته شده است و در آن، «إذ» و لفظ ماضی به کار رفته است. بر اساس ظاهر، می‌بایست گفته شود: وَلَوْ رَأَيْتَ بِالْفِعْلِ ماضی، لکن از ماضی به لفظ مضارع، عدول شده تا فعل مستقبل صادر شده از کسی که خلاف در سخنش نیست به منزله ماضی محقق گرفته شود. گویا گفته است: این حادثه پایان یافت و تو آن را ندیدی و اگر می‌دیدى رخداد دردناکی بود.

## بحث نهم

### درباره مقید ساختن به نفی است

مقید ساختن به نفی، برای سلب نسبت است به گونه‌ای که از حروف هفتگانه نفی فهمیده می‌شود و آن حروف، عبارتند از: لا، ما، لات، این، لن، لم و لَمَّا. «لا» برای نفی مطلق است، یعنی: برای نفی حال، ماضی و مستقبل، هر سه استعمال می‌گردد. و «ما»، «ان» و «لات» برای نفی زمان حال است اگر بر فعل مضارع داخل شده باشد. (و اگر بر فعل ماضی داخل گردد، برای نفی گذشته است) مانند: «ما یضرب زید» و «ما ضَرَبَ زید»، «ان یقوم حسن»، «ان قام حسن» و «لن» برای نفی استقبال و «لم»، «لَمَّا» برای نفی ماضی است. مگر این که نفی به وسیله «لَمَّا» به بعد از زمان تکلم و سخن گفتن نیز کشیده می‌شود و به علاوه «لَمَّا» به چیزی اختصاص دارد که وقوع و حصول آن، مورد انتظار است به تعبیر دیگر: «لَمَّا» چیزی را نفی می‌کند که به تحققش انتظار می‌رود، مثل: «لَمَّا یخرج مهدی» تاکنون مهدی قیام نکرده است. بنابراین گفته نمی‌شود: «لَمَّا یقم خلیل ثم قام» چون قیام خلیل دیگر متوقع نیست. و گفته نمی‌شود: «لَمَّا یجتمع النقیضان» تاکنون دو نقیض با هم جمع نشده است. این مثال نیز صحیح نیست، زیرا هیچ‌گاه امید نمی‌رود دو نقیض مثل هستی و نیستی با هم جمع شود. لکن گفته می‌شود: «لَمْ یَقُمْ عَلَیْ ثَم قام» و «لَمْ یَجْتَمِعِ الضَّدان» برای این که در نفی به «لَمْ» توقع و انتظار، لحاظ نشده است. «لَمَّا» در نفی، در مقابل «قد» در اثبات است. بدین گونه که آنچه به وسیله «لَمَّا» نفی می‌شود به زمان حال نزدیک است. پس صحیح نیست بگوییم: «لَمَّا یجی خلیل فی العام الماضی» خلیل در سال گذشته نایستاد. گفتنی است که: «قد» بر سر فعل ماضی در می‌آید و آن را نزدیک به زمان حال می‌سازد.

## المبحث العاشر

### فی التقیید بالمفاعیل الخمسة ونحوها

التقیید بها یکون لیان نوع الفعل أو ما وقع علیه، أو فیه. أو لأجله أو بمقارنته و یقیّد بالحال لیان هیئة صاحبها و تقیید عاملها و یقیّد بالتّمييز لیان ما خفی من ذات أو نسبة فتكون القیود هی مَحَطُّ الفائدة و الکلام بدونها کاذبٌ أو غیر مقصود بالذّات،



كقوله تعالى: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَا عِيبَ. وَ قَدْ سَبَقَ الْقَوْلُ فِي  
أول الباب مُفَصَّلاً، فارجع إليه إِنْ شِئْتَ

### بحث دهم

درباره مقید کردن به مفعولهای پنجگانه و مانند آن است.

مقید ساختن به مفعولها برای این است که:

- ۱- نوع فعل، بیان گردد.
- ۲- آنچه فعل بر آن واقع شده، مشخص شود.
- ۳- آن مکان یا زمانی که فعل در آن، پدید آمده معلوم گردد.
- ۴- آنچه فعل، برای آن و به جهت آن، پدید آمده روشن گردد.
- ۵- آنچه فعل با همراهی آن شکل گرفته، گفته شود.

### توضیح

آنچه فعل بر آن واقع می شود «مفعول به» نام می گیرد. مثل «ضربتُ زیداً» در این مثال، زدن بر «زید» واقع شده است. و زمان و مکانی که فعل در آن رخ می دهد، «مفعول فیه» نامیده می شود. مانند: «صليت يوم الجمعة» و «صليت خلف الإمام» و آنچه هدف پدید آمدن فعل است، «مفعول لاجله» یا «مفعول له» خوانده می شود، مانند: «ضربته تأديباً» و آن چه پس از او معیت ذکر می گردد و معمول فعل را همراهی می کند، «مفعول معه» نام دارد. مثل: «جئت أنا و زیداً» و تقیید به حال، برای بیان حالت و هیئت صاحب حال، و مقید ساختن عامل آن است. مانند: «جاء علی ضاحكاً» در این مثال، ضاحكاً حالت و هیئت «علی» را که صاحب حال است بیان می کند و عامل یعنی: «جاء» را مقید می سازد بدین شکل که آمدن، همراه قید «ضحك» بود و تقیید به تمییز گاهی برای زدودن ابهامی است که در ذات، وجود دارد، مثل جاهایی که تمییز برای بیان وزن، مساحت و مانند آن است. همچون: «سرت عشرين فرسخاً» در این مثال، «فرسخاً» تمییز است و ابهام موجود در ذات را می زداید. و گاهی تمییز برای زدودن ابهام از نسبت است. مانند: «طاب علی نفساً» دلپسند و مطلوب است علی از جهت نفس. «نفساً» تمییز است و ابهامی را که در



جمله یا نسبت وجود دارد می‌زداید. بدین گونه که وقتی گفتیم: «طاب علی» ممکن است نسبت دلپسند بودن به فکر علی، دانش علی، زهد علی و هر چیز وابسته به او داده شود. لکن وقتی «نفساً» آمد، همه این ابهامها زدوده می‌شود. بنابراین، قیدها، جای فرود آمدن فایده است و سخن، بدون این قیدها دروغ است و یا اصلاً و ذاتاً مقصود نیست. مانند سخن خدای برین: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ»<sup>۱</sup> ما آسمانها و زمین و آنچه در بین زمین و آسمانها است را بازیگرانه نیافریدیم. در این آیه مبارکه، اگر قید «لأعین» که حال است، برداشته شود، کلام دروغ و غیر مقصود می‌گردد. در آغاز این باب، به طور گسترده، در این قلمرو سخن گفته شده اگر خواستی به آنجا بازگرد.<sup>۲</sup>

## تنبیهات

### یادآوری‌ها

الأول عُلِمَ مِمَّا تَقْدَمُ أَنَّ التَّقْيِيدَ بِالْمَفَاعِيلِ الْخَمْسَةِ وَنَحْوِهَا لِلْأَغْرَاضِ الَّتِي سَبَقَتْ وَتَقْيِيدُهَا إِذَا كَانَتْ مَذْكُورَةً أَمَّا إِذَا كَانَتْ مُحذُوفَةً فَتَقْيِيدُ أَغْرَاضٍ أُخْرَى:

اول: از آنچه گذشت دانستیم که: مقید ساختن به مفعول‌های پنجگانه و مانند آن، برای هدفهای مذکور، در حالی است که آن قیدها ذکر شده باشد اما زمانی که آن مفعولها و مانند آنها، محذوف باشد، این مقید کردن، فایده‌های دیگری را به دنبال دارد:

۱ - منها، التَّعْمِيمُ بِإِخْتِصَارٍ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ أَيْ جَمِيعَ عِبَادِهِ لِأَنَّ حَذْفَ الْمَعْمُولِ يُؤْذِنُ بِالْعُمُومِ وَ لَوْ ذَكَرَ لَفَات غَرَضُ الْإِخْتِصَارِ الْمُنَاسِبُ لِمَقْتَضَى الْحَالِ

از آن فایده‌ها، فهماندن عمومیت به اضافه اختصار است. مانند: «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ»<sup>۳</sup> خداوند، همهٔ بندگان را به بهشت، دعوت می‌کند. در اینجا، مفعول «یدعو» که «جمع عباد» است برای نشان دادن عمومیت، حذف شده است. و اگر «جمع عباد» ذکر می‌گشت، افادهٔ عموم می‌کرد، لکن اختصار منظور نظر که مناسب بامقتضی حال بود، از دست می‌رفت.

۱. دخان، ۳۸.

۲. در آغاز باب پنجم، باب اطلاق و تقیید، ص ۱۶۳ جواهر البلاغة.

۳. یونس، ۲۵.

۲- و منها الإعتدال على تقدّم ذكره، كقوله تعالى: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» أي ويثبت ما يشاء

و از آن موارد، تکیه کردن بر ذکر پیشین آن است. مانند سخن خدای برین: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ»<sup>۱</sup> خداوند، اثر هر چیز را بخواهد، از بین می برد و هر چه را بخواهد، پایدار می سازد. در این آیه کریمه، مفعول «یثبت» که «ما یشاء» است. با توجه و اعتدال به این که «ما یشاء» پس از «یَمْحُو» ذکر شده است، حذف گردیده.

۳- و منها طلب الاختصار، نحو: «يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ» ای یغفر الذنوب و از آن اهداف، به دست آوردن اختصار است. مانند: «يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ»<sup>۲</sup> خداوند، گناهان هر که را بخواهد، می آمرزد. در این آیه شریفه، «الذنوب» که مفعول است، برای اختصار، حذف شده.

۴- و منها إستهجان التصريح به، نحو: «مَا رَأَيْتُ مِنْهُ وَلَا رَأَى مِنِّي» أي العورة و از آن اهداف، زشت شمردن، ذکر صریح مفعول است. مانند: «مَا رَأَيْتُ مِنْهُ وَلَا رَأَى مِنِّي»: من از او را ندیدم و او از من را ندید. در این مثال، «عورة» که مفعول است، حذف گردیده.

۵- و منها البيان بعد الإبهام، كما في حذف مفعول فعل المشيئة ونحوها إذا وقع ذلك الفعل شرطاً فَإِنَّ الجواب يدل عليه و يبيّنه بعد إبهامه فيكون أوقع في النفس و يقدر المفعول مصدراً مِنْ فعل الجواب، نحو: «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ» أي فَمَنْ شَاءَ الإيمان از آن اهداف، بیان پس از ابهام است. مانند: حذف مفعول فعل «مشیئة» و مثل آن. یعنی: فعلهایی که به معنی خواستن، اراده کردن و دوست داشتن است. چون: شَاءَ یشاء، اراد، أَحَبَّ و... زمانی که چنین فعلهایی شرط واقع شود. بی تردید، در این موارد، جواب شرط، بر مفعول دلالت دارد و آن را پس از ابهام، بیان می کند. از این رو بهتر در جان می نشیند و مفعول محذوف، مصدری از فعل جواب، قرار داده می شود. مانند: «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ»<sup>۳</sup> در این آیه کریمه، «شَاءَ» از افعال «مشیئة» است. و مفعول آن، حذف گردیده، چون «فَلْيُؤْمِنْ» آن را پس از ابهام، تفسیر می کند. در این آیه کریمه، «ایمان» که مصدر «یؤمن» است، مفعول

«شاء» قرار داده می شود<sup>۱</sup>

۶- و منها المحافظة على سجع أو وزن. فالأول كقوله تعالى: سَيَذْكُرُ مَنْ يَخْشَى. إذ لوقيل: يخشى الله، لَمْ يَكُنْ على سَنَنِ رؤوس الآي السابقة و الثاني كقول المتنبي: بناها فأعلى والقنا يسقرع القنا و موج المنايا حولها متلاطم أي: فأعلاها.

و از آن اهداف، پاسداری از سجع یا وزن است. مثال نخست یعنی: جایی که مفعول، برای حفظ سجع، حذف شده باشد، مانند سخن خدای برین: «سَيَذْكُرُ مَنْ يَخْشَى»<sup>۲</sup> تذکر می یابد کسی که از خدا بترسد. در این آیه کریمه، اگر مفعول، ذکر می شد و «يخشى الله» می گشت سر آمد و پایان این آیه، با آیات پیشین، یکسان نمی شد. یعنی: فاصله و سجع آیات، به هم می خورد. «سَنَنِ» بر وزن «شَرْف» به معنی راه و شیوه است. «رؤوس»: سرآمدها، پایان ها، سجع و فاصله ها.

و آنجا که مفعول برای پاسداری از وزن شعر، حذف شده باشد، مانند این سخن متنبی: «بناها فأعلى...» آن دژ را ساخت و برافراشت در حالی که نیزه ها با هم برخورد می کرد و مرگها چونان موج در گردش متلاطم بود.<sup>۳</sup> در این شعر، ضمیر «ها» که مفعول بوده برای حفظ وزن شعر، حذف شده است.

۷- و منها تعيين المفعول، نحو: رَعَتِ الماشية أي: نباتاً

و از موارد حذف، مشخص بودن مفعول است. مانند: «رَعَتِ الماشية» گله گوسفند (یا گاو) چراند. در این مثال، «نباتاً» یعنی: گیاه، مفعول «رَعَتِ» قرار گرفته است و چون معین بوده و هر کس آن را درک می کند، حذف گردیده است.

۸- و منها تنزيل المتعدى منزلة اللازم لِعَدَمِ تَعَلُّقِ الغرض بالمفعول بل يجعل المفعول منسياً بحيث لا يكون ملحوظاً مقدراً كما لا يلاحظ تعلق الفعل به أصلاً كقوله تعالى: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

و از موارد حذف، جایی است که فعل متعدی به گونه فعل لازم گرفته شود. برای این که

۱. البته این در جایی است که مفعول فعل مثبتة چیز عجیب و غریبی نباشد؛ مانند: فلو شئت أن ابكى دماً لبكى عليه و لكن ساحة الصبراً وسع در این شعر، «بكاء الدم» یعنی: گریه خون، مفعول غریبی است.

۲. اعلی، ۱۰.

۳. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالحمن برقوتی، ج ۲، ص ۲۷۰.

غرضی به مفعول، تعلق نگرفته است. بل مفعول، فراموش گشته به گونه‌ای که اصلاً لحاظ نمی‌گردد و در تقدیر هم گرفته نمی‌شود همان طور که تعلق فعل به آن مفعول، اصلاً مورد توجه نیست. مانند سخن خدای برین: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup> آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند، برابر هستند؟ در این آیه مبارکه، مفعول «يَعْلَمُونَ» و «لَا يَعْلَمُونَ» حذف شده است. چون این دو فعل، به گونه لازم، استعمال گشته و تعلق آن دو به مفعول، اصلاً در نظر گرفته نشده است.<sup>۲</sup>

الثانی، الأصل فی العامل أَنْ یَقْدَمَ علی المعمول

و قد یعکس فیقْدَم المعمول علی العامل لأغراض شتّى:

دوم: اصل در عامل این است که: بر معمول، پیشی بگیرد، ولی گاهی بر عکس می‌شود و معمول از عامل جلو می‌افتد و بر این تقدیم، انگیزه‌های گوناگونی وجود دارد:

۱ - منها التخصیص، نحو: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِين.

از آن انگیزه‌ها، تخصیص و حصر است. مانند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِين» در این آیه کریمه، «إِيَّاكَ» مفعول «نَعْبُدُ» است و بر آن مقدم شده تا تخصیص را بفهماند، یعنی: تنها تو را می‌ستاییم. همین طور، «إِيَّاكَ» بر «نَسْتَعِين» مقدم گشته تا مفید تخصیص باشد. یعنی: تنها از تو یاری می‌جوییم.<sup>۳</sup>

۲ - و منها ردّ المخاطب إلى الصواب عند خطئه فی تعیین المفعول، نحو: نصرأ رأيت ردأ لمن اعتقد أنك رأيت غيره.

یکی از انگیزه‌های تقدیم، بازگرداندن مخاطب، از خطا به درستی است. هنگامی که در تعیین مفعول، به اشتباه افتاده باشد. مثلاً می‌گویی: «نصرأ رأيت»: نصر را دیدم. تا رد کنی باور کسی را که پنداشته: شما غیر نصر را دیده‌ای.

۳ - و منها كون المتقدم محط الإنكار مع التعجب، نحو: أبعد طول التجربة تتخذع

۱. زمر، ۹.

۲. بنابراین، هدف، تنها اثبات علم یا نفی علم است. بدون ملاحظه تعلق و وابستگی آن، به معلوم عام یا خاصی. پس معنی آن، این چنین است: کسی که دانش بر او اثبات شده است (دانشمند است) با کسی که دانش بر او اثبات نشده، برابر نیستند. در اینجا، اگر مفعول، در نظر گرفته شود، مثلاً بگوییم: «الَّذِينَ يَعْلَمُونَ الدِّينَ»، «الدِّينَ» را مفعول بگیریم، دیگر آن هدف، از دست می‌رود.

۳. مناسب با موقعیت ابراز ستایش و عبادت و تخصیص آن، به خداوند متعال است. بنابراین، تخصیص از تقدیم به حسب موقعیت فهمیده می‌شود نه بر اساس وضع.

## بهنه الزخارف

و از آن انگیزه‌ها این است که: آنچه مقدم شده جای فرود انکار و تعجب است. به تعبیر دیگر انکار و تعجب نسبت به آنچه مقدم شده، ابراز می‌گردد. مانند: «أبعدَ طول التجربة تتخدع بهذه الزخارف» آیا پس از تجربه طولانی فریفته این زیورها می‌گردد؟  
 ۴ - و منها رعاية موازاة رؤوس الآي نحو: «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ» وَ هَلُمَّ جَرًّا مِنْ بَقِيَةِ الْأَغْرَاضِ الَّتِي سَبَقَتْ

و از آن انگیزه‌ها، رعایت هماهنگی و همسانی سرآمد (سجع و فاصله) آیه‌هاست. مانند: «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ»<sup>۱</sup> او را بگیرید و در زنجیرش کنید سپس در آتش بیندازیدش. در این آیه مبارکه، «ثُمَّ الْجَحِيمَ» که مفعول است بر «صَلُّوهُ» مقدم شده است. تا پایان آیات، یکنواخت گردد. «هَلُمَّ جَرًّا»: همین گونه مثالها را ادامه بده در بقیه هدفهایی که قبلاً برای تقدیم، گفته شد<sup>۲</sup>

## تطبیق عام علی الإطلاق و التقييد

### اجرای کلی قواعد، باب اطلاق و تقييد

إِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَهَا فَإِنَّ الْمَعَاصِيَ تُزِيلُ النِّعَمَ

هر گاه در نعمتی بودی آن را پاس دار. بی‌تردید، گناهان، نعمتها را تباه می‌سازد. جمله، «فارعها» انشائی امریه است. و امر در معنای اصلیش، به کار رفته است. «أنت» مسندالیه است و مقید به مفعول به شده تا آنچه فعل بر آن واقع شده است، را بیان کند. و مقید به شرط

۱. حاقه، ۳ و ۳۱.

۲. پس گاهی تقدیم، برای این امور است: تبرک و برکت جشن، احساس یا ابراز لذت کردن، هماهنگ ساختن سخن، با کلام شنونده، اهمیت دادن، ضرورت شعر و غیر اینها. و بدان که: اختلاف ترتیب بین معمول‌ها یا به جهت امر معنوی است. مانند: و جاء مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَشْعَى (یس، ۲۰) مردی از کرانه دور شهر آمد در حالی که می‌کوشید. «مِنْ أَقْصَى» جار و مجرور است و مقدم شده، چون اگر مؤخر می‌گشت، پنداشته می‌شد که دنبال فاعل است یا این که دنباله فعل است. و یا آن اختلاف ترتیب، برای یک امر لفظی است مانند: و لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمُ الْهُدَى (نجم، ۲۳) و محققاً به سوی آنان، از پروردگارشان هدایت آمد. در این آیه مبارکه، «الهُدَى» فاعل «جاء» است و اگر مقدم می‌شد سجع و فاصله آیات که همه با الف ختم می‌شد، به هم می‌خورد. و گاهی بعضی از مفعولها بر بعض دیگر مقدم می‌شود، یا برای این که برخی از مفعولها، لفظاً أصالت در تقدم دارد. مانند: «حَبِيبْتُ زَيْدًا كَرِيمًا» در این مثال «زید» گرچه اکنون مفعول است لکن در اصل مبتداست. یا آن مفعول، از جهت معنوی أصالت در تقدم دارد. مانند: «أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا دِرْهَمًا» در این مثال، گرچه، «عمر» نسبت به «زید» مفعول است لکن نسبت به «درهم» معنی فاعلی دارد چون «عمر» گیرنده و «درهم» گرفته شده است.

شده است برای تعلیق. و از ادات شرط «إذا» به کار رفته است تا دلالت بر تحقق حصول کند. «فَإِنَّ الْمَعَاصِيَ تُزِيلُ النِّعَمَ» جمله خبریه اسمیه از نوع سوم است و مقصود از خبر، هشدار، نسبت به معصیتها است. «المعاصی» مسندالیه و «تزيل» مسند است. و «تزيل» جمله آورده شده تا حکم را تقویت کند. «تزيل» مقید به مفعول به «النعم» شده تا آنچه فعل بر آن واقع شده را بیان کند. و حکم، برای تأکید، مقید به «إِنْ غَرَّدِيْدَهُ» «إِنْ أَجْتَهَدَ خَلِيْلٌ أَكْرَمَتُهُ»: اگر خلیل کوشش کند من او را اکرام می‌کنم. جمله «أَكْرَمَتُهُ» جمله خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است. «اکرم» مسند و «تاء» مسندالیه است و این مسند، مقید به مفعول به شده تا آنچه را که فعل بر آن واقع شده بیان کند. و برای معلق کردن حکم، به شرط مقید گردیده است. و «إِنْ» استعمال شده، چون ما به وقوع فعل، یقین نداریم.

وَأَصَابَتْ تِلْكَ الرَّبِّيَّ عَيْنَ شَمْسٍ      أَوْ رَنَّتْهَا مِنْ لَوْنِهَا إِصْفَرَارًا  
كُلَّمَا جَالَ طَرَفَهَا تَرَكَّتِ النَّاسُ      سَ سِكَارِي وَ مَا هُمْ بِسِكَارِي

خورشید، پرتو زرد رنگ خود را بر آن دشت انداخته بود. هرگاه شعاعش بر می‌آمد مردم را مست می‌کرد با این که آنان، شراب ننوشیده بودند و مست می‌نبودند.

«وَأَصَابَتْ تِلْكَ الرَّبِّيَّ» جمله خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است و مقصود از ارائه این خبر، فهماندن فایده اصلی حکم است. «أصاب» مسند است و بر اساس قانون أصالت ذکر، در کلام آورده شده و برای رساندن معنی رخداد در زمان گذشته به علاوه اختصار، به گونه فعل ماضی و مقدم آورده شده است. «عین شمس» مسندالیه است و بنا به قاعدة أصالت ذکر، در کلام آورده شده و مؤخر آمده چون موقعیت، مقدم شدن مسند را می‌طلبیده است. و به وسیله اضافه، تخصیص خورده، زیرا اضافه، تنها راه مشخص کردن و حاضر کردن معنای آن در ذهن شنونده بوده است و مضاف الیه (شمس) مقید به صفت «أورنتها مِنْ لَوْنِهَا» شده است. و این جمله، محلاً مجرور است چون صفت، تخصیص دهنده شمس است. و حکم، مقید به مفعول به (تلك) شده تا آنچه فعل، بر آن واقع شده را بیان کند. و مفعول به، معرفه به اشاره گردیده تا حال آن را از جهت دور بودن، مشخص کند. و مفعول، مقید به بدل «الرَّبِّيَّ» شده تا حال مفعول، در جان شنونده، بهتر جایگزین گردد. «تَرَكَتِ النَّاسَ سِكَارِي» جمله رئیسیه است. زیرا جمله شرطیه تنها به اعتبار جوابش ملاحظه می‌شود و این، جمله خبریه اسمیه از نوع ابتدایی است. خبر، برای تفخیم و بزرگداشت آمده «النَّاسَ»

مسندالیه است. و بر اساس قانون اُصالت ذکر و اُصالت تقدیم در مسندالیه، مقدم گشته است. و «النَّاس» معرف به «ال» عهد ذهنی گردیده، چون مراد از «النَّاس» کسانی هستند که به آن، نگاه کرده‌اند. «سکاری» مسند است و بر حسب قانون اُصالت ذکر و اُصالت تأخیر در مسند، مؤخر ذکر گردیده است. و «سکاری» نکره آمده برای به هراس انداختن. و حکم، مقید به «ترک» شده تا تحویل را بفهماند. و برای رساندن معنی تعلیق، مقید به شرط گردیده و از ادات شرط، «کَلَمًا» انتخاب شده تا تکرار را برساند. و «ما هم بسکاری» جمله خبریه اسمیه از نوع سوم است. و مقصود از ارائه این خبر، فهماندن اصل حکم است. «هم» مسندالیه و «سکاری» مسند است. و حکم، مقید به «ما» شده برای نفی حال.

لَا تَيَاسَنَّ وَ كُنْ بِالصَّبْرِ مَعْتَصِمًا      لَنْ تَبْلُغَ الْمَجْدَ حَتَّى تَلْعَقَ الصَّبْرُ<sup>۱</sup>

نا امید مباش و به شکیبایی چنگ بزن تو هرگز به مجد و عظمت نمی‌رسی مگر آنگاه که تلخی صَبْر را بچشی و ناگواری آن را تحمل کنی.

«لَا تَيَاسَنَّ» جمله انشائیة نهیه است و نهی در این جمله، برای ارشاد و راهنمایی آمده است «لَا تَيَاسَنَّ» مسند و «أنت» مسندالیه است. و «كُنْ بِالصَّبْرِ مُعْتَصِمًا» در اصل «أنت معتصم بالصبر» است. آن، جمله انشائیة امریه است. و امر نیز برای ارشاد و راهنمایی به کار رفته است. ضمیر پنهان در «كن» مسندالیه و «معتصمًا» مسند است. و حکم، مقید به «بالصبر» شده تا آنچه را که فعل بر آن واقع شده است بیان کند و مقید به امر «كن» گشته تا زمان آینده را بفهماند. «لَنْ تَبْلُغَ الْمَجْدَ حَتَّى تَلْعَقَ الصَّبْرُ» در اصل «لَنْ تَبْلُغَ الْمَجْدَ حَتَّى تَلْعَقَ الصَّبْرُ» بوده است و این جمله خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است و مقصود از خبر، تحریک به صبر و شکیبایی است. «تبلغ» مسند و «أنت» مسندالیه است. و حکم، مقید به «لَنْ» گردیده برای نفی در آینده و مقید به جار و مجرور گشته تا غایت فعل را بیان کند.

عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتُ فِيهِ      يَكُونُ وَ رَأَهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ<sup>۲</sup>

امید است سختی و بلائی که روزم در آن، به پایان رسید، در پس آن، گشایش نزدیکی باشد. در این بیت، جمله انشائیة غیر طلبیه وجود دارد و آن اسمیه از نوع سوم است. چون در آن، حکم با تکرار اسناد، تقویت شده است. «الکرب» مسندالیه است که بر اساس قانون اُصالت ذکر و اُصالت تقدیم در مسندالیه، مقدماً ذکر گردیده است و معرف به «ال» عهد

۱. صَبْر بر وزن کَبَد، عصاره تلخ درختی است. ۲. این شعر را هذیه بن خشرم، در زندان سروده است.

ذهنی شده است. و برای توضیح، مقید به صفت «الَّذِي أَمْسَيْتَ فِيهِ» گردیده، «يَكُونُ» و دنباله آن، مسند است. و حکم، برای رساندن امید، مقید به «عَسَى» شده، جمله خبریه «يَكُونُ وَرَاءَهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ» اسمیه از نوع ابتدایی است. «فَرَجٌ» در این جمله، مسندالیه است و ذکر شده چون اصل در آن ذکر شدن است. و برای ضرورت شعری مؤخر گردیده و مقید به صفت «قَرِيبٌ» شده تا نزدیکی را بفهماند. «وَرَاءَهُ» مسند است و بر اساس أصالت ذکر، در کلام آورده شده و به جهت ضرورت، مقدم گشته و حکم، برای افاده معنی استقبال، مقید به «يَكُونُ» شده که از نواسخ است.

يُوشِكُ مَنْ فَرَّ مِنْ مَنِيَّتِهِ      فِي بَعْضِ غَرَّاتِهِ يُوَافِقُهَا

نزدیک است آن که از مرگش می‌گریزد، در برخی از غفلت‌هایش با مرگ بیامیزد. اصل جمله، بدین گونه است: «يُوشِكُ مَنْ فَرَّ مِنْ مَنِيَّتِهِ يُوَافِقُهَا فِي بَعْضِ غَرَّاتِهِ» و این، جمله خبریه اسمیه از نوع سوم است و مراد از ارأئه این سخن، ناامید کردن مردم، از جاودانگی در این دنیا است. «مَنْ» مسندالیه است و بر اساس أصالت ذکر و تقدیم در مسندالیه، مقدماً ذکر گردیده. و به وسیله موصول، معرفه گشته، چون ما به چیزی که آن را مشخص کند، غیر از صله، آگاهی نداشته‌ایم. جمله «يُوَافِقُهَا» مسند است و بر اساس قانون، مؤخراً ذکر شده. و مسند، جمله آمده تا حکم، تقویت گردد. و قید جار و مجرور، برای بیان زمان حکم است. و حکم مقید به «يُوشِكُ» که از نواسخ است، گشته تا مقاربت و نزدیکی را نشان دهد.

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبُلَغَتْهَا      قَدْ أَخْوَجَتْ سَفْعِي إِلَى تَرْجُمَانِي<sup>۱</sup>

بی‌تردید، هشتاد سالگی (خدا کند به آن سنین برسی) گوشه‌ایم را نیازمند کسی ساخته که سخنها را بلند برایم باز گوید. «إِنَّ الثَّمَانِينَ قَدْ أَخْوَجَتْ» جمله خبریه اسمیه از نوع سوم است و برای بیان ضعف، ارائه گردیده، «الثَّمَانِينَ» مسندالیه است و بر اساس أصالت ذکر و تقدیم در مسندالیه، به گونه مقدم ذکر شده، و برای عهد ذهنی، معرف به «ال» گشته. «قَدْ أَخْوَجَتْ» مسند است و بر اساس قانون أصالت ذکر و تأخیر در مسند، مؤخراً ذکر گردیده است. و جمله آمده تا حکم را تقویت کند، همین طور برای تأکید، حکم، مقید به «إِنَّ» و «قَدْ» شده است أمّا جمله «وَبُلَغَتْهَا» جمله معترضه‌ای است که برای دعا به کار رفته و این

۱. این شعر از عوف بن محمّد شیانی است او داخل خانه عبدالله بن ظاهر شد، عبدالله به او سلام کرد ولی عوف نشنید و پس از آن، این شعر را سرود.



جمله معترضه، خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است. «تاء» مسندالیه و «بلغ» مسند است و حکم، مقید به مفعول به شده تا چیزی را که فعل بر آن واقع شده، بیان گردد.

## أُسْئَلَةُ عَلَى الْإِطْلَاقِ وَالتَّقْيِيدِ يَطْلُبُ أَجَوِبَتَهَا

پرسشهایی دربارهٔ اطلاق و تقیید که پاسخ‌هایش درخواست می‌شود.

ما هو الإطلاق؟ اطلاق چیست؟

ما هو التقیید؟ تقیید چیست؟

متی يكون الإطلاق؟ کی اطلاق آورده می‌شود؟

متی يكون التقیید؟ در چه وقتی حکم، مقید می‌گردد؟

لماذا یقید بالنعته؟ چرا کلام، مقید به صفت می‌شود؟

لماذا یقید بالتوکید؟ برای چه، تأکید می‌آید؟

لماذا یقید بعطف النسق؟ چرا قید به عطف نسق آورده می‌شود؟

لماذا یقید بالبدل؟ برای چه قید بدل می‌آید؟

لماذا یقید بالمفاعیل الخمسه؟ چرا قید مفعول‌های پنجگانه آورده می‌شود؟

لماذا یقید بالحال؟ برای چه قید حال می‌آید؟

لماذا یقید بالتیمیز؟ چرا قید تمیز آورده می‌شود؟

لماذا یقید بالنواسخ؟ برای چه قید نواسخ می‌آید؟

لماذا یقید بضمیر الفصل؟ برای چه کلام، مقید به ضمیر فصل می‌شود؟

لماذا یقید بالشرط؟ چرا کلام، مقید به شرط می‌گردد؟

ما الفرق بین إن و إذا و لو؟ چه فرقی بین این، إذا و لو وجود دارد؟

ما المقصود من الجملة الشرطية؟ مقصود از جمله شرطیه چیست؟

هل يمكن أن تستعمل إن فی مقام الجزم بوقوع الشرط؟ آیا ممکن است «إن» در

جایی که به وقوع شرط، یقین داریم استعمال شود؟

هل يمكن أن تُستعمل إذا فی مقام الشك؟ آیا ممکن است «إذا» در جایی که به وقوع

شرط، شک داریم، استعمال گردد؟

هل يمكن أن تستعمل لو مع المضارع؟ آیا می‌شود «لو» را با مضارع به کار گرفت؟

لماذا یقید بالنفی؟ چرا کلام مقید به نفی می‌شود؟

## الباب السادس

### فی أحوال متعلقات الفعل

متعلقات الفعل كثيرة منها:

المفعول، الحال، الظرف و الجار و المجرور و هذه المتعلقات، أقل في الأهمية من ركني الجملة و مع ذلك فقد تتقدم عليها أو على أحد هما فيقدم المفعول لإغراض، أهمها:

- ١ - تخصيصه بالفعل
- ٢ - موافقة المخاطب أو تخطئته
- ٣ - الاهتمام بالفعل
- ٤ - التبرك به
- ٥ - التلذذ به

### باب ششم

#### در باره احوال متعلقات فعل است.

متعلقات فعل یعنی: چیزهایی که به فعل تعلق و وابستگی دارد، بسیار است. برخی از آنها بدین گونه است: مفعول، حال، ظرف، جار و مجرور. این متعلقات، از دو رکن جمله (مسندالیه و مسند) اهمیت کمتری دارد. با این حال، گاهی بعضی از متعلقات، بر مسندالیه و مسند یا بر یکی از آن دو مقدم می شود. مفعول، برای هدف هایی مقدم می گردد، مهمترین آن هدفها عبارت است از:

- ١ - تخصیص آن به فعل.
- ٢ - هماهنگی با مخاطب در سخن گفتن. بدین شکل که: مخاطب، در سخنانش مفعول را مقدم داشته است ما نیز در کلامی که با او داریم. مفعول را مقدم می آوریم. یا برای «تخطئه مخاطب» یعنی: خطا کار دانستن و نسبت خطا دادن به او، مفعول را مقدم می آوریم.

۳- اهمیت دادن به فعل.

۴- برکت جستن به آن مفعول.

۵- اظهار لذت یا احساس لذت از آن مفعول.

و يتقدّم كلٌّ من الحال والظرف والجار والمجرور لأغراض كثيرة:

۱- منها: تخصيصها بالفعل

۲- و منها: كونها موضع الإنكار

۳- و منها: مراعاة الفاصلة أو الوزن

و هر یک از حال، ظرف و جار و مجرور برای غرض های فراوانی مقدّم می گردد.

۱- از آن غرضها، تخصیص آنها به فعل است.

۲- و از آن غرضها، بودن آن مقدّم، در موقعیت انکار است.

۳- و از آن غرضها، پاسداری از فاصله (پایان آیات) یا محافظت از وزن، در اشعار است.

و الأصل في المفعول أن يؤخر عن الفعل ولا يتقدّم عليه إلا لأغراض كثيرة:

۱- منها: التخصيص، نحو: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَذَا عَلى مَنْ قَالَ: أَعْتَقِدُ غير ذلك

۲- و منها: رعاية الفاصلة، نحو: ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوْهُ

۳- و منها: التبرک نحو: قرآنًا کریمًا تلوْثُ

۴- و منها: التلذذ، نحو: الْحَبِيبَ قَابَلْتُ

أصل و قانون در مفعول، این است که مؤخر از فعل باشد و مفعول بر فعل، مقدّم نمی گردد مگر برای هدفهای فراوانی:

۱- از آن اهداف، تخصیص است. مانند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» در این آیه کریمه، «إِيَّاكَ» که

مفعول «نَعْبُدُ» است برای افاده تخصیص، مقدم شده و این سخن، ردّ کسی است که می گوید: من غیر این را باور دارم.

۲- و از آن اهداف، نگهبانی از فاصله (سجع و یکنواختی پایان آیات) است. مانند: «ثُمَّ

الْجَحِيمَ صَلَّوْهُ»<sup>۱</sup> سپس در آتش بیندازیدش. در این آیه مبارکه، «الْجَحِيمَ» مفعول است و مقدّم شده تا فاصله و پایان آیات، یکنواخت گردد.

۳- و از آن اهداف، برکت جستن است، مانند: «قرآناً کریماً تَلَوْتُ» قرآن کریم را تلاوت کردم. در این مثال، «قرآناً» برای برکت جستن مقدم گشته است.

۴- و از آن اهداف، احساس لذت یا ابراز لذت است. مانند: «الْحَبِيبُ قَابِلْتُ» با دوست، روبرو شدم. در این جا «الحبيب» برای تلذذ، مقدم گشته است.

والأصل في العامل أن يُقَدَّمَ على المفعول كما أن الأصل في المفعول أن يُقَدَّمَ  
عُمدته على فضليته فيحفظ هذا الأصل بين الفعل والفاعل.

أصل و قانون در عامل این است که: بر مفعول مقدم گردد، همان گونه که اصل در مفعول این است که: مفعول عمده بر مفعول غیر عمده و زاید، پیشی بگیرد. این اصل، در فعل و فاعل رعایت می شود. یعنی: همیشه فعل، مقدم بر فاعل می آید.

أما بين الفعل و المفعول و نحوه كالظرف و الجار و المجرور فيختلف الترتيب  
للاسباب الآتية:

(الف) إِمَّا لأمر معنوي نحو: وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْمَى فُلُوْهُ أُخْرَ  
المجرور لتوهم أنه مِنْ صلة الفاعل و هو خلاف الواقع لأنه صلة لفعله.

(ب) و إِمَّا لأمر لفظي، نحو: وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمْ الْهُدَى فُلُوْهُ قَدْ فاعل  
لاختلفت القواصل لإبْنائها مبنية على الألف.

(ج) و إِمَّا لِلأهمية، نحو: قُتِلَ الْخَارِجِيُّ فَلَانٌ

أما بين فعل و مفعول و معمولهاى که مثل مفعول است، مانند ظرف و جار و مجرور،  
ترتیب، برای انگیزه هاى که می آید، متفاوت می شود:

الف: این اختلاف در ترتیب یا به جهت یک امر معنوی است، مانند: «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى  
الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْمَى»<sup>۱</sup> از کرانه دور شهر، مردی آمد که می کوشید. در این آیه مبارکه، «مِنْ  
أَقْصَى» مقدم گشته و اگر مؤخر می شد به نظر می آمد، آن دنباله فاعل، (رجل) است و این  
پندار، هماهنگ با واقع نبود، چون «مِنْ أَقْصَى» دنباله فعل است و با فعل پیوند دارد. به تعبیر  
دیگر، «مِنْ أَقْصَى» صفت «رجل» نیست، متعلق به «جاء» است.

ب: یا این اختلاف در ترتیب، برای یک امر لفظی است. مانند: «وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمْ  
الْهُدَى»<sup>۲</sup> محققاً آمد آنان را از سوی پروردگارشان هدایت در این آیه مبارکه، اگر فاعل

الهدی مقدم می‌شد، فاصله آیات که مبتنی بر الف بود، اختلاف پیدا می‌کرد.

ج: یا اختلاف ترتیب، برای اهمیت برخی از واژه‌هاست. مانند: «قَتَلَ الْخَارِجِيُّ فُلَانًا» بی‌تردید به جای «فلان» نام مشخص کننده آن خارجی می‌آید. در این مثال، چون کشته شدن خارجی (کسی که ضد حکومت برخاسته است) برای مردم، مهم بوده، در آغاز «قَتَلَ» و پس از آن «الْخَارِجِيُّ» آورده شده است.

و أمّا تقديم الفضلات على بعض فقد يكون:

۱ - للأصالة في التقدّم لفظاً، نحو: حَسِبْتُ الْهَلَالَ طَالِعاً. فَإِنَّ الْهَلَالَ وَإِنْ كَانَ مَفْعُولاً فِي الْحَالِ لَكُنْهُ مَبْتَدَأً فِي الْأَصْلِ. أَوْ لِلأَصَالَةِ فِي التَّقْدُمِ مَعْنَى وَ ذَلِكَ كَالْمَفْعُولِ الْأَوَّلِ فِي نَحْو: أُعْطِيَ الْأَمِيرُ الْوَزِيرَ جَائِزَةً فَإِنَّ الْوَزِيرَ وَإِنْ كَانَ مَفْعُولاً بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْأَمِيرِ لَكُنْهُ فَاعِلٌ فِي الْمَعْنَى بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْجَائِزَةِ.

۲ - أَوْ لِإِخْلَالٍ فِي تَأْخِيرِهِ، نحو: مررت راکباً بفلان فلو أخرت الحال لتوهم أنها حال من المجرور و هو خلاف الواقع، فَإِنَّهَا حَالٌ مِنَ الْفَاعِلِ وَ الْأَصْلُ فِي الْمَفْعُولِ ذِكْرُهُ وَ لَا يَحْذَفُ إِلَّا لِأَغْرَاضٍ تَقْدُمُ ذِكْرَهَا.

اما تقدم برخی از معمولهای زائد (غیررکن) بر بعض دیگر، به جهت امور زیر است:

۱ - آن معمول، در تقدم لفظی، اصالت دارد، مانند: «حَسِبْتُ الْهَلَالَ طَالِعاً» که «الهلal» گرچه اکنون مفعول است، لیکن در اصل، مبتدا است. یا این که آن معمول، از جهت معنی در تقدم اصالت دارد، مانند مفعول اول در: «أُعْطِيَ الْأَمِيرُ الْوَزِيرَ جَائِزَةً» که وزیر گرچه نسبت به «أمیر» مفعول است لکن در معنی نسبت به «جائزه» فاعل است.<sup>۱</sup>

۲ - یا برای این مقدم می‌شود که اگر مؤخر گردد، تباهی و اخلال، پدید می‌آید. مثل: «مررت راکباً بفلان» که اگر «راکباً» که حال است مؤخر شود به خیال انسان می‌آید که: «راکباً» حال برای «بفلان» است و این، موافق با واقع نیست. چون «راکباً» حال برای فاعل است. به عبارت واضحتر: «مررت راکباً بفلان» به این معنی است: «من در حالی که سواره بودم با فلانی بر خورد کردم» لکن اگر «راکباً» حال برای «فلان» باشد، معنی این گونه می‌گردد: «من با فلانی بر خورد کردم در حالی که او سواره بود» و این معنی خلاف واقع است. و مفعول، بر اساس قانون، باید ذکر گردد و حذف نمی‌شود مگر برای اهدافی که ذکر

۱. برای این که جائزه، گرفته شده است و گیرنده، وزیر است بنابراین، او معنی فاعلی دارد و باید مقدم باشد.

شد<sup>۱</sup>

## تمرین (۱)

لبیان المتقدم من ركني الجملة و متعلقات الفعل و سبب تقدمه  
تمرین برای بیان آنچه از دو رکن جمله یا متعلقات فعل، مقدم گشته و ارائه انگیزه تقدم  
آن.

۱ - قال الله تعالى: قُلْهُ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى<sup>۲</sup> خدای برین فرمود: برای خداست آخرت و دنیا. «لله» خبر است و برای افاده تخصیص و حصر، مقدم آمده. یعنی: آخرت و دنیا تنها برای خداست.

۲ - وَكَتَبَ ابْنُ الْمُعْتَزِّ لِأَحَدِ خُلَائِهِ: قَلْبِي نَجِيٌّ ذِكْرِكَ وَلِسَانِي خَادِمُ شُكْرِكَ  
ابن معتز، به یکی از دوستانش نگاشت: دلم همدم یاد توست و زبانم خدمتگزار سپاس تو. در این مثال، «قلبی» و «لسانی» مبتدا است و بر اساس قانون اصالت تقدیم مبتدا، مقدم شده است.

۳ - وَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ<sup>۳</sup>  
خداوند، روزی هر کس را که بخواهد، می گستراند و روزی هر کس را که بخواهد کم می گرداند. در این آیه کریمه، «الله» مبتداست و بر اساس قانون، مقدم آمده است.

۴ - كُلُّ حَيٍّ وَ إِنْ أَقَامَ كَنُوحٌ فِي أَمَانٍ مِنَ الرَّدَى سَوْفَ يَفْنَى  
هر زنده ای گر چه چونان نوح، تا مدتی در امان از مرگ، زیست کند، به زودی می میرد. در این شعر، «كُلُّ حَيٍّ» مبتداست و برای افاده عموم، مقدم گشته است.

۵ - أَنْشَأَ يُمَرْقُ أَثْوَابِي يُؤَدِّبُنِي أَبْعَدَ شَيْبِي يَنْغِي عِنْدِي الْأَدَبَا  
او شروع کرد جامه های مرا پاره می کند تا مرا مؤدب سازد آیا پس از پیری، پیش من ادب می جوید؟ «أبعد شیبی» ظرف است و چون جای انکار بوده، مقدم گشته است.

۶ - مِنْهُوَ مَنْ لَا يَشْبَعَانِ: طَالِبُ عِلْمٍ وَ طَالِبُ مَالٍ<sup>۴</sup> دو آزمند هستند که سیری ندارند: جوینده دانش و جوینده دارایی. در اینجا «منهومان لا يشبعان» برای ایجاد شوق، نسبت به

۱. در بحث «تنبيهات» ص ۱۷۴ جواهر البلاغه.

۲. نجم، ۲۵.

۳. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۲، روایت ۷۵، باب ۱.

۴. رعد، ۲۵.

«طالب علم» و «طالب مال» مقدم گشته است.

۷۔ عباس مولای اُھدانی مظلّتہ یظلّل اللہ عبّاساً ویسرعہ

عبّاس، سرور من است او به من چتر سایه گستر خویش را ارمغان داده. خداوند، او را در سایه سار خویش پناه دهد و پاس دارد. در این شعر، «عبّاس» مبتداست و برای تعظیم، مقدّم گشته است.

۸۔ اَنَا أَكْرَمُكَ وَفِي مَنْزِلِي أَوْثَقُ مِنْ تَوْرَا اِكْرَامِ كَرْدَمِ وَ دَر خَانِهَامِ پناه دادم. (اَنَا)

مبتدا است و برای تخصیص خبری که فعل است، مقدم شده، و «فی منزلی» جار و مجرور است و آن نیز برای تخصیص، مقدم گشته است.

۹۔ لک عندی و عند صاحبی آیاد سَوَفَ تَبْقَى وَ کُلُّ شَیْءٍ سِیْفَنی

برای تو پیش من و یارانم نعمتهایی است که پایدار می ماند (یا تو پایدار می مانی) و همه چیز از بین می رود. «لک» خبر است و برای فهماندن تخصیص، مقدم گشته است.

١٠ - مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يَدْرِكُهُ تَأْتِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ ١

آدمی به همه آرزوهایی که دارد، دست نمی‌یابد. بادها به گونه‌ای می‌وزد که خواست کشتی‌ها نیست. در این شعر، «ماکل» مبتدای مقدم است و نفی عموم می‌کند. یعنی فراگیری نفی، صددرصد نیست.

وقال المرحوم حافظ إبراهيم بك في وصف الشمس:

١١ - إِنَّمَا الشَّمْسُ وَ مَا فِي آيَهَا مِسْنُ مَعَانٍ لَمَعَتْ لِلْعَارِفِينَ

حِكْمَةٌ بِالْعَمَلِ قَدْ مَثَلْتُ      قُدْرَةَ اللَّهِ لِقَوْمِ غَافِلِينَ

و شادروان، حافظ ابراهیم یک در وصف خورشید گفته است: خورشید و آن معانی که در نشانه‌های آن، وجود دارد، برای عارفان، درخشیده است. آن، حکمت رسایی است که قدرت خداوندی را برای ناآگاهان، تبلور داده است. در این شعر، «الشَّمْسُ وَ مَا فِي آيَهَا» مبتداست و مقدم شده تا شوق‌ها را نسبت به خیر برانگیزد.

۱۲۔ فَمِثْلَ عُلَاكَ لَمْ أَزْ فِي الْمَعَالِي وَ لَا نَاجِئاً كَتَاكِ فِي الْجَلَالِ

همانند شکوه تو در رفعتها و بلندیها ندیدم و همسان تاج تو در سروری.

«مَثَلُ عَلَايَ» مفعول مقدم برای «لَمْ أَرَ» است و علت تقدیم، افاده تخصیص بوده.

۱. این شعر از منشی است، نگاه کنید به شرح دیوان منشی، نوشته عبدالرحمن برفوتی، ج ۲، ص ۴۶۹.

## تمرین (۲)

- ۱ - اشرح معنی التخصیص و اذكر مواضعه فی باب التقديم.
- معنی تخصیص را شرح بده و بگو: در چه جاهایی تقدیم، مفید تخصیص است؟
- ۲ - أئی أجزاء الجملة یفید تقدیمه التبرک، أو التلذذ أو التعظیم؟ و متى یفید ذلك؟  
تقدیم کدام یک از اجزای جمله، مفید تبرک یا تلذذ یا تعظیم است؟ و کی چنین چیزی را می فهماند؟
- ۳ - ما هی متعلقات الفعل؟ و ما أسباب تقدیمها علیه؟  
متعلقات فعل، چیست؟ و تقدیم متعلقات، بر فعل، چه انگیزه هایی دارد؟
- ۴ - کیف تشوق إلى كل من المبتدأ والخبر؟ و متى یفید المبتدأ التعمیم إذا قدّمته؟ و متى یدلّ على التخصیص بالخبر؟  
چگونه نسبت به هر یک از مبتدا و خبر، شوق پدید می آید؟ و کی تقدیم مبتدا، افاده تعمیم می کند؟ و کی بر تخصیص به خبر، دلالت دارد؟
- ۵ - میّز المبتدأ الذی جرى فی التقديم على أصله من الذی تقدم زائداً؟  
مبتدایی را که بر اساس قانون اصالت تقدیم مبتدا، مقدّم شده است از آنچه بر خلاف اصل، پیشی گرفته، مشخص کن.

## تدریب

### (آزمون)

- العبارات الآتیة تقدّم فیها بعض أجزاء الكلام على بعض، اذكر المتقدم و بین نوعه فی كل عبارة
- در عبارتهایی که می آید، بعضی از اجزاء، بر بعض دیگر پیشی گرفته است بگو آنچه مقدّم شده کدام است و نوعش را در هر عبارت، مشخص کن.
- ۱ - إثنان لا یستغنی عنهما إنسان: العلم والمال.
  - دو چیز است که انسان، از آن دو بی نیاز نیست: ۱ - دانش. ۲ - دارایی. «إثنان» برای ایجاد شوق، نسبت به ما بعدش، مقدّم آمده است.



۲ - قال ﷺ: هُمْ إِخْوَانُكُمْ وَخَوَلَاكُمْ، جَعَلَهُمُ اللَّهُ تَحْتَ أَيْدِيكُمْ.<sup>۱</sup>

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: آنان (بردگان) برادران و خدمتگذاران شما هستند. خداوند، آنان را زیر دست شما قرار داده است. در این حدیث، «هم» مسندالیه است و بر اساس قانون تقدیم مبتدا، مقدم ذکر شده است.

۳ - إِلَيْكَ عَلَى بُعْدِ الْمَزَارِ وَضَعِهِ تَسَوَّاعِ شَوْقٍ مَا تُرَدُّ عَوَازِهِ

به سوی تو با این که زیارتگاه دور و سخت راه است عشق و شوق برانگیخته می شود. «إلیک» برای إفادة تخصیص، مقدم شده است.

۴ - قَالَ تَعَالَى: فَوَيْلٌ لَّهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ<sup>۲</sup>

خدای برین فرمود: پس وای بر آنان، از آنچه دستهایشان نگاشته است و وای بر آنان از آنچه به دست می آورند. دو واژه «وویل» مسندالیه است و بنابر قانون تقدیم مسندالیه، مقدم شده است.

۵ - قَبِيحٌ أَنْ يَحْتَاجَ الْحَارِثُ إِلَى مَنْ يَخْرُشُهُ

زشت است که نگهبان، نیازمند کسی باشد که او را پاسداری کند. در این مثال، «قبیح» که خبر است بر مبتدا پیشی گرفته تا نسبت به شنیدن آن، ایجاد شوق کند.

۶ - وَقَالَ تَعَالَى: كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ<sup>۳</sup> خدای

والا و برین فرمود: آنان، اندکی از شب را می خوابند و در سحرگاهان، استغفار می کنند. «من اللیل» و «بالأسحار» برای پاسداری از فاصله آیات، مقدم شده است.

۷ - إِلَى اللَّهِ كُلُّ الْأَمْرِ فِي الْخَلْقِ كُلِّهِمْ وَلَيْسَ إِلَى الْمَخْلُوقِ شَيْءٌ مِنَ الْأَمْرِ

همه کارهای عموم موجودات، به دست خداوند است و چیزی به دست آفریده ها نیست. در این شعر، «إلی الله» برای رساندن معنی تخصیص و قصر، مقدم شده است.

### تمرین (۳)

عَيْنُ الْمُتَقَدِّمِ مِنْ رُكْنِي الْجُمْلَةِ أَوْ مِنْ مُتَعَلِّقَاتِ الْفِعْلِ وَادَّكُرَ سَبَبُ تَقَدُّمِهِ

آنچه را که از دو رکن جمله، یا از متعلقات فعل، مقدم شده است، مشخص کن و انگیزه

۱. نگاه کنید به نهاية ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۸ و لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۲۴.

۲. ذاریات، ۱۷ و ۱۸.

۳. بقره، ۷۹.

پیش آمدنش را بگو.

۱ - قال الله تعالى: وما ظلمونا ولكن كانوا أنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ<sup>۱</sup>

خدای برین گفت: آنان به ما ستم نکردند لکن به خویشتن ستم روا داشتند.

۲ - الدُّنْيَا دَارُ غَنَاءٍ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهَا الْبَقَاءُ وَغَدًا تُسْرُّ أَوْ تُسَاءُ

دنیا، خانه رنج است هیچ کس، در آن، جاودانه نمی ماند و فردا روز، تو شادمان خواهی بود یا اندوهگین.

۳ - أَلْقَتْ مَقَالِيدَهَا الدُّنْيَا إِلَى رَجُلٍ مَا زَالَ وَقُفًّا عَلَيْهِ الْجُودُ وَالْكَرَمُ

دنیا کلیدهایش (گنجینه هایش) را به سوی مردی افکنده است که پیوسته بخشش و کرم و وقف اوست.

۴ - وقال الله تعالى: وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَهُ قَائِتُونَ<sup>۲</sup>

و خدای برین فرمود: و برای اوست آنکه در آسمانها و زمین وجود دارد، و همه در برابر او فروتن و فرمان پذیرند.

۵ - وقال الله تعالى: قَالُوا أَلَا نَحْنُ بِالْحَقِّ<sup>۳</sup> خدای برین فرمود: گفتند: اکنون، سخن

حق را ارائه دادی.

۶ - بِأَيِّ لَفْظٍ تَقُولُ الشَّعْرَ زِعْفَةً تَجُوزُ عِنْدَكَ لَا عَرَبٌ وَلَا عَجَمٌ<sup>۴</sup>

فرومایه هرزه ای که پیش تو آمد و شد دارد با کدامین لفظ، شعر می گوید؟ او نه عرب است نه عجم (نه فصاحت عرب را دارد نه پذیرش عجم را)

۷ - ولأحمد بن يوسف: بالأقلام تُسَاسُ الأقاليم

و احمد پسر یوسف گفته است: با قلمها سرزمینها نظام دهی و رهبری می شود.

۸ - أَسْعَدَ النَّاسَ بِشَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بقلبه خالصاً

خوشبخت ترین، مردم، نسبت به شفاعت من در روز رستاخیز، کسی است که بی پیرایه با قلبش «لا اله الا الله» بگوید.

۹ - قال الله تعالى: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ<sup>۵</sup>

خدای برین فرمود: بی تردید ما زنده می کنیم و می میرانیم و به سوی ماست بازگشت.  
 ۱۰ - رَأَى الرَّسُولُ رَجُلًا نَذَرَ أَنْ يَمْشِيَ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَنْ تَعْذِيبِ هَذَا نَفْسَهُ لَعْنَى  
 پیامبر اکرم ﷺ دیدند: کسی نذر کرده است پیاده (به مکه) برود. فرمودند: بی شک  
 خداوند، از این که این شخص خودش را شکنجه دهد، بی نیاز است.  
 ۱۱ - يساورني طول الدُّجى وأساوُرُه مَلالٌ و طَرْفِي سَاهِدُ اللَّيْلِ سَاهِرُه  
 در طول تاریکی درد و رنج با من می جنگید و من با آن، و چشمم در شب، نخفت و بیدار  
 بود.

## إِخْتِبَارٌ لِلذَّاكِرَةِ

(آزمایش حافظه)

كَوْنُ أَرْبَعٍ جُمْلَةٍ تَقَدَّمُ فِي أَوَّلِهَا الْخَبَرُ لِتُفِيدَ التَّشْوِيقَ إِلَى الْمَبْتَدَأِ وَ تَقَدَّمُ الْمَبْتَدَأُ فِي  
 الثَّانِيَةِ لِتَعْجِيلِ الْمَسْرَةِ وَ تَقَدَّمُ فِي الثَّالِثَةِ الْحَالُ لِأَنَّهُ مَوْضِعُ الْإِنْكَارِ وَ تَقَدَّمُ الظَّرْفُ فِي  
 الرَّابِعَةِ لِأَنَّهُ مَوْضِعُ الْعَنَاءِ  
 چهار جمله بساز که در جمله نخستین، خبر، مقدم باشد تا شوق به شنیدن مبتدا را  
 برانگیزد، و در جمله دوم مبتدا برای شتاب در شادمان کردن، مقدم باشد. و در جمله سوم،  
 حال برای این که موضع انکار است جلوتر آمده باشد. و در جمله چهارم، ظرف، از اینرو که  
 مورد عنایت و توجه قرار گرفته، جلوتر ذکر شده باشد.

## الباب السابع

### فی تعریف القصر

القصر لغة: الحبس، قال الله تعالى: حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ وإصطلاحاً: هو تخصيص شيء بطريق مخصوص. والشيء الأول: هو المقصور و الشيء الثاني: هو المقصور عليه والطريق المخصوص لذلك التخصيص يكون بالطُّرُق والأدوات الآتية: نحو: ما شوقي إلا شاعر، فمعناه تخصيص شوقي بالشعر وقصره عليه ونفى صفة الكتابة عنه ردّاً على مَنْ ظنَّ أنه شاعرٌ وكاتبٌ والذي دَلَّ على هذا التخصيص هو النفي بكلمة «ما» المتقدمة والاستثناء بكلمة «إلا» التي قبل الخبر، فما قبل «إلا» و هو «شوقي» يُسمَّى مقصوراً عليه، وما بعدها و هو شاعر يُسمَّى مقصوراً و «ما» و «إلا» طريق القصر و أدواته و لو قلت: شوقي شاعرٌ بدون نفي و استثناء ما فهم هذا التخصيص

### باب هفتم

#### درباره شناساندن قصر است.

قصر، در لغت به معنی نگه داشتن است. خدای برین فرمود: «حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ»<sup>۱</sup> زنان سیمین تن که در خیمه‌ها هستند. و نگه داشته می‌شوند. و در اصطلاح، اختصاص دادن چیزی به چیز دیگر است با شیوه مخصوص. چیز اول «مقصور» و چیز دوم «مقصور علیه» است. و راه و شیوه تخصیص به وسیله ادواتی است که ذکر می‌گردد. مانند: «ما شوقی إلا شاعر» نیست شوقی مگر شاعر. (مقصود، احمدبک شوقی از شاعران بزرگ

مصر است)<sup>۱</sup> معنای این سخن، اختصاص دادن «شوقی» به شعر است و منحصر ساختن او بر شعر و نفی صفت نویسندگی از او. و این سخن در ردّ کسی است که پنداشته: «شوقی» شاعر و نویسنده است. در این جمله، آنچه دلالت بر اختصاص و تخصیص می‌کند، کلمه «ما» نافیه است، که در آغاز آمده و استثناء به وسیله «إلا» است که پیش از خبر آمده. در این عبارت، شوقی «مقصورا علیه» و شاعر «مقصور» نامیده می‌شود. «ما» و «إلا» شیوه قصر و از ادوات آن است. اکنون اگر تو بگویی: «شوقی شاعر» بدون نفی و استثناء، دیگر این تخصیص فهمیده نمی‌شود.

ولهذا يكون لكل قصر طرفان: «مقصور» و «مقصور علیه» و يُعرف «المقصور» بأنه هو الذي يؤلف مع المقصور عليه الجملة الأصلية في الكلام ومن هذا تعلم أن القصر: هو تخصيص الحكم بالمذكور في الكلام ونفيه عن سواه بطريق من الطرق الآتية. وفي هذا الباب أربعة مباحث.

بنابراین، برای هر قصری، دو طرف وجود دارد:

۱- مقصور ۲- مقصور علیه

در تعریف مقصور، گفته‌اند: «آن است که با مقصور علیه، جمله اصلی را در کلام، می‌سازد.» و از اینجا، دانسته می‌شود که قصر، اختصاص دادن حکم است به آنچه ذکر شده و نفی حکم است و از غیر آن، با یکی از شیوه‌هایی که در آینده، ذکر می‌شود. و در این باب، چهار بحث، مطرح می‌گردد.

## المبحث الأول

في طرق القصر

للقصر طرق كثيرة وأشهرها في الاستعمال أربعة

## بحث اول

درباره شیوه‌های قصر است.

برای قصر، راه‌ها و شیوه‌های فراوانی وجود دارد، مشهورترین آنها در کاربرد، چهارتا

۱. نگاه کنید به: معجم المطبوعات العربية، ج ۲، ص ۱۱۵۸ و اشهر مشاهیر الشرق، ص ۳.

است:

۱. از راه‌های غیر مشهور قصر، به کار بردن کلمه «وحدده»، «فقط»، «لاغیر»، «لیس غیر» یا به کار بردن واژه‌هایی از خانواده «اختصاص» یا از خانواده «قصر» است. همین طور آوردن ضمیر فصل، بین مبتدا و خبر، معرفه کردن مسندالیه به ال جنس و مقدم داشتن مسندالیه، بر خبری که فعل است، از راه‌های قصر، به حساب می‌آید. غیر از این راه‌ها، شیوه‌های دیگری نیز وجود دارد. این راه‌ها را جلال الدین سیوطی در کتاب «الإتقان فی علوم القرآن» مجلد اول، به چهارده تا رسانده است. لیکن این راه‌ها از لطافت‌های بلاغت، خالی است. با اهمیت‌ترین شیوه‌های قصر، همان چهار راه مشهور است و آن چهار راه نیز، از جهات فراوانی با هم تفاوت دارد:

۱- «لای عاطفه، با نفی و استثناء جمع نمی شود برای این که نفی به «لا» مشروط به این است که: قبلاً با غیر آن «لا» به طور صریح نفی نشده باشد. بنابراین، تو نمی گویی: «و ما علیٰ إلّا مُجْتَنِبٌ لَا مُتْكَاسِلٌ» چون پیش از این که «لا» بیاید سخن به وسیله «ما» نفی شده است و از همین جهت، بر سخن حریری عیب گرفته اند که گفته است:

لَعَنَكَ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا ابْنُ يَوْمِهِ      هَلِي مَا تَجَلَى يَوْمَهُ لَا ابْنُ أُمِّهِ

قَلْبِي مَا تَجَلَّى يَوْمَهُ لَا ابْنَ أُمِّهِ

لَعَنُوكَ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا ابْنُ يَوْمِهِ

(مقامات حریری، ص ۲۰۱). زیرا در اینجا نیز پیش از آمدن «لا» سخن به وسیله «و» منفی گشته است. لیکن «لا» با «إنما» و با «تقدیم» جمع می شود. مانند: «إنما أنا مصري لا سوري» و مثل «المجتهد اکرم لا المتکابر» و علت تجمع این است که: نفی در «إنما» یا در «تقدیم» نفی صریح نیست.

۲- قاعده در حکمی که با نفی و استثناء می آید این است که: برای مخاطب، ناشناخته و مورد انکار باشد. یعنی دارای موقعیتی باشد که مخاطب آن را نداند و انکار کند. چون نفی با استثناء به علت صراحت، از انما قوی تر است. از این رو شایستگی دارد، تا در برابر انکار شدید به کار گرفته شود مثلاً تو شعبی را از دور می نگری آنگاه به کسی که باور دارد آن شیخ غیر از «زید» است می گویی: «ما هو إلا زید» و مثل این آیه شریفه: «وإن أنتم إلا بشرٌ مثلنا» (ابراهیم، ۱۰) از یکسو پیامبران، بر ادعای رسالت، اصرار می ورزیدند و از سوی دیگر، تکذیب کنندگان، رسالت بشر را ممنوع می دانستند. آنگاه تکذیب کنندگان، اصرارشان را بدینسان نشان دادند. ولی «انما» اینگونه نیست.

یعنی در موقعیتی که مخاطب، حکم را نداند و آن را انکار کند به کار نمی‌رود. و گاهی برای یک هدف بلاغی، حکم معلوم به گونه حکم مجهول گرفته می‌شود و در آن، نفی و استثناء به کار می‌رود، مانند: «و ما محمد إلا رسول» (آل عمران، ۱۴۴) خداوند متعال، محمد - صلی الله علیه و آله - را منحصر در صفت رسالت ساخته است و پندار جاودانه ماندن او را نفی کرده، تا کسی گمان نبرد که او نمی‌میرد یا کشته نمی‌شود. این برای اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - معلوم بود لیکن چون مرگ آن حضرت را بزرگ می‌شمردند و شدیداً به زنده ماندنش، حرص می‌ورزیدند، آنان به گونه کسانی فرض شده‌اند که از مردن پیامبر - صلی الله علیه و آله - آگاهی ندارند.

و مثل: «إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ» (بقره، ۱۲) آنان چون ادعا داشتند که: مصلح بودندشان، آشکار است، خداوند، سخنانشان را اینگونه رد کرد: «وَأَلَّا يَأْتَهُمْ مِّنْ الْمُفْسِدِينَ» می‌بینی که کلام را با چندین تأکید آورده است. پس نفی و استثناء به جهت قوتش، برای انکار شدید به کار می‌رود، چه آن انکار حقیقی باشد، و چه ادعایی. لیکن «إِنَّمَا» به جهت ضعفش برای انکار غیر قوی استعمال می‌گردد، چه حقیقی باشد و چه ادعایی. و قصر با «إِنَّمَا» این امتیاز را دارد که: دو حکم نفی و اثبات با هم از آن فهمیده می‌شود. یعنی حکم، بر آنچه ذکر شده، اثبات می‌گردد و از غیر آن، نفی می‌شود. لیکن در عطف، ابتدا اثبات فهمیده می‌شود و سپس نفی یا برعکس. مانند: «إِنَّمَا خَلِيلٌ فَاهِمٌ» و مثل: «و خَلِيلٌ فَاهِمٌ لَّحَافِظٌ» و بهترین جای به کارگیری «إِنَّمَا» برای گوشه زدن است. چون «وَأِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْبَابُ» (زمر، ۹) و این را نیز بدان که «غیر» همچو «وَأَلَّا» برای قصر صفت بر موصوف و موصوف بر صفت به

و هي أولاً يكون القصر بالنفي والإستثناء، نحو: ما شوقي إلا شاعر أو: ما شاعر إلا شوقي

ثانياً: يكون القصر بإثبات نحو: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ  
و كقوله: إِنَّمَا يَشْتَرِي الْمَحَامِدَ حُرٌّ طَبَابٌ نَفْساً لِسَهْنٍ بِالْأَثْمَانِ  
ثالثاً: يكون القصر بالمعطف بلاول ولكن، نحو: الأرض متحركة لا ثابتة  
و آن شیوه ها عبارت از:

اول: قصر به وسیله نفي و استثناء مانند: «ما شوقي إلا شاعر» یعنی: شوقي تنها شاعر است و مثل: «ما شاعر إلا شوقي» هیچ کس غیر از شوقي شاعر نیست. گفتنی است: احمد بک شوقي ضیف یکی از شاعران مشهور دنیای عرب است. در مثال نخست اینجا قصر موصوف بر صفت و در مثال دوم، قصر صفت بر موصوف است.

دوم: قصر به وسیله «انما» مثل: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» تنها بندگان دانشمند خداوند، از او خشیت دارند. در این آیه مبارکه، وصف خشیت از خداوند، منحصر به دانشمندان، شده است. و مانند این شعر: تنها آزادمرد، ستایش ها را می خرد و با خرسندی روانی بهای آن ستایش ها را می پردازد. در این شعر، وصف خریدن ستایش ها و پرداخت بهای آن با خشنودی، منحصر به آزادمرد گشته است.

سوم: قصر به وسیله عطف با «لا»، «بل» و «لكن» مانند: «الأرض متحركة لا ثابتة» زمین متحرک است نه ثابت.

و كقوله الشاعر:

عُمْرُ الْفَتَى ذِكْرُهُ لَا طَوْلَ مُدَّتِهِ      وَ مَوْتُهُ خَيْرُهُ لَا يَسُومُهُ الدَّانِي

و مانند شعر شاعر: عمر جوانمرد، یا دو نام نیکویی است که بر جای می گذارد نه مدتی که زیست می کند و مرگش در رسوایی اوست نه روزی که در پیش دارد و جان از کف می دهد. در این شعر، حصر به وسیله «لا» ی عاطفه، شکل گرفته است.  
و كقوله:

مَا نَالُ فِي دُنْيَا وَ إِنِ بُغِيَّةٌ      لَكِنْ أَخُو حَزْمٍ يَجِدُ وَ يَمْلَأُ

و مانند سخن او:

آدم سست، به مطلوبی دست نمی‌یابد لیکن صاحب تصمیم و دوراندیشی، می‌کوشد و کار می‌کند. در این شعر، حصر به وسیله «ما» ی نافیه و «لکن» تحقق پیدا کرده است.  
 رابعاً: یكون القصر بتقديم ما حقه التأخیر. نحو: إياک نعبد و إياک نستعین. أي نخصک بالعبادة والإستعانة

چهارم: قصر به جهت مقدم آوردن چیزی است که باید مؤخر باشد، مانند: «إياک نعبد و إياک نستعین» تنها تو را می‌ستاییم و تنها از تو یاری می‌جوییم. یعنی تو را مخصوص عبادت و استعانت می‌سازیم. در اینجا «إياک» مفعول «نعبد» و «نستعین» است و باید مؤخر بیاید لیکن برای تحقق قصر، مقدم شده.

فالمقصور عليه في النفي والإستثناء هو المذكور بعد أداة الإستثناء نحو: و ما توفیقی إلا بالله.<sup>۱</sup>

«مقصور علیه» در نفی و استثناء، چیزی است که پس از ابزار استثناء ذکر شده،<sup>۲</sup> مانند: «و ما توفیقی إلا بالله» و توفیق من تنها به دست خداوند است. توضیح: «مقصور علیه» چیزی است که چیز دیگری را به آن، منحصر کرده‌اند و مخصوص و ویژه آن ساخته‌اند.

والمقصور عليه مع: «إنما» هو المذكور بعدها و يكون مؤخراً في الجملة وجوباً نحو: إنما الدنيا غرور. والمقصور عليه مع «لا» العاطفة هو المذكور قبلها والمقابل لما بعدها. نحو: الفخرُ بالعلم لا بالمال. و المقصود عليه مع «بل» أو «لکن» العاطفتین هو المذكور ما بعد هما. نحو: ما الفخرُ بالمال بل بالعلم و نحو: ما الفخرُ بالنسب لکن بالتقوى و المقصود عليه في «تقديم ما حقه التأخیر» هو المذكور المتقدم. نحو: على الله توکلنا و کقول المتنبي:

و مِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا يَرْعَى عَنْ غِيهِ وَ خِطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ

و «مقصور علیه» با «إنما» چیزی است که پس از «إنما» ذکر می‌شود و به طور وجوبی در

۱. هود، ۸۸

۲. در نفی و استثناء، گاهی نفی با غیر «ما» است، مانند سخن خدای برین: «إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلِكٌ كَرِيمٌ» (یوسف، ۳۱). همانگونه که گاه استثناء به وسیله «إلا» نیست، چون:

لَمْ يَبْقَ سِوَاكَ نِلُودٌ بِهِ مِمَّا نَخْشَاهُ مِنَ الْبُخَن

در مثال اول نفی در شکل «إن» و در مثال دوم، استثناء به شکل «سواک» آمده است.



پایان جمله می آید: مانند: «إِنَّمَا الدُّنْيَا غُرُورٌ» در این جمله، «غُرُورٌ» مقصور علیه است. و «مقصور علیه» با «لا»ی عاطفه، چیزی است که پیش از «لا» ذکر می شود و با آنچه بعد از «لا» آمده است، مقابله دارد، مانند: «الفخر بالعلم لا بالمال» بالیدن به دانش، بایسته است نه به دارایی. در این سخن، «علم» مقصور علیه است. و «مقصور علیه» با «بل» عاطفه و «لکن» عاطفه، چیزی است که پس از این دو، ذکر می گردد. مثل: «مسا الفخر بالمال بل بالعلم» بالیدن به دارایی شاید بل به دانش باید. در این کلام «علم» مقصور علیه است. و مثل: «ما الفخر بالنسب لکن بالتقوى» افتخار به دودمان نیست لیکن به پرهیزکاری و پروا پیشگی است. در این مثال، «تقوى» مقصور علیه است. و در آنجا که «تقديم ما حقه التأخير» است. «مقصور علیه» چیزی است که مقدم گشته. مانند: «عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا» تنها بر خداوند، اتکا کرده ایم. در این آیه، «عَلَى اللَّهِ» مفعول به واسطه «تَوَكَّلْنَا» است و باید مؤخر باشد لیکن برای فهماندن معنی حصر، مقدم آمده است. بنابراین، «الله» مقصور علیه است. مانند این شعر متنبی:

از بلاها و گرفتاریها سرزنش کردن کسی است که از گمراهیش، دست نمی کشد و گفتگو با کسی است که سخن را درک نمی کند. «مِنَ الْبَلِيَّةِ» خبر مقدم برای «عَذْلٌ» است و مقدم گشته برای فهماندن قصر.

## ملاحظات

### نگرشها

أولاً: يَشْتَرَطُ فِي كُلِّ مِنْ «بَلٍ» وَ «لَكِنْ» أَنْ تُسَبِّقَ نَفْيُ أَوْ نَهْيٌ وَأَنْ يَكُونَ الْمَعْطُوفُ بِهِمَا مُفْرَداً وَ أَلَّا تُقْتَرَنَ «لَكِنْ» بِالْوَاوِ

ثانياً: يشترط في «لا» أفراد معطوفها و أن تُسَبِّقَ بَيِّنَاتٍ وَ أَلَّا يَكُونَ مَا بَعْدَهَا دَاخِلاً فِي عَمُومِ مَا قَلْبَهَا

ثالثاً: يكون للقصر «بإِنَّمَا» مَزِيَّةٌ عَلَى الْعُطْفِ، لِأَنَّهَا تَفِيدُ الْإِثْبَاتَ لِلشَّيْءِ وَ النِّفْيَ عَنْ غَيْرِهِ دَفْعَةً وَاحِدَةً بِخِلَافِ الْعُطْفِ، فَإِنَّهُ يُفْهَمُ مِنْهُ الْإِثْبَاتُ أَوَّلًا، ثُمَّ النِّفْيُ ثَانِيًا أَوْ عَكْسَهُ رَابِعًا: التَّقْدِيمُ: يَدُلُّ عَلَى الْقَصْرِ بِطَرِيقِ الذُّوقِ السَّلِيمِ وَ الْفِكْرِ الصَّائِبِ بِخِلَافِ

الثلاثة الباقية فتدل على القصر بالوضع اللغوي الأدوات

خامساً: الأصل أن يتأخر المعمول عن عامله إلّا لضرورة. و من يتبع أساليب البلغاء في تقديم ما حقه التأخير، يجد أنهم يريدون بذلك التخصيص.

اول: در «بل» و «لكن» شرط شده كه پيش از آن دو نفی يا نهی باشد و آنچه به وسيله اين دو عطف گرديده، مفرد بيايد و بايد «لكن» همراه با واو بيايد.

دوم: در «لا» شرط شده كه: بايد معطوفش مفرد باشد و پس از كلام مثبت بيايد و مابعد «لا» در عموميت ما قبل، «لا» داخل نباشد.

سوم: قصر با «إنما» بر قصر به وسيله عطف، امتياز دارد چون در قصر با «إنما» اثبات حكم بر چيزی و نفی حكم از غير آن، يكباره به دست می آيد. ليكن در عطف، ابتدا اثبات فهميده می شود و پس از آن نفی يا بر عكس.

چهارم: تقديم، بر قصر دلالت می كند و اين از راه ذوق سالم و اندیشه صحيح و راهياب، به دست می آيد. ليكن قصر در «إنما»، «عطف» و «نفی» و «استثناء» بر اساس وضع لغوی همان ابزار و حروف است.

پنجم: قانون اين است كه، معمول، پس از عامل بيايد مگر هنگامي كه ضرورت باشد و کسی كه در سبكها و شيوه های بليغان، پژوهش كند، می يابد كه: آنان از تقديم چيزی كه بايد مؤخر باشد، قصد تخصيص می كنند.

## المبحث الثاني

في تقسيم القصر باعتبار الحقيقة والواقع إلى قسمين

(الف) قصر حقيقي و هو أن يختص المقصور بالمقصود عليه بحسب الحقيقة

والواقع، باللاتعداد إلى غيره أصلاً نحو: لا إله إلا الله

(ب) و قصر إضافي و هو أن يختص المقصور بالمقصود عليه بحسب الإضافة و

النسبة إلى شيء آخر مُعَيَّن لا لجميع ما عداه، نحو: ما مسافرٌ إلّا خليل فأنتك تقصد

قصر السفر عليه بالنسبة لشخص غيره، كمحمود مثلاً و ليس قصدك أنّه لا يوجد

مسافر سواه إذا الواقع يشهد ببطلانه

## بحث دوم

درباره تقسیم قصر است. به لحاظ حقیقت و واقعیت به دو قسم<sup>۱</sup>.

الف: قصر حقیقی<sup>۲</sup> - در این قصر، مقصور، بر اساس حقیقت و واقع، ویژه مقصور علیه می‌گردد به گونه‌ای که از آن مقصور علیه، به هیچ وجه به دیگری تجاوز نمی‌کند، مانند: **إِلَّا اللَّهُ** که ألوهیت و خدا بودن، منحصر به الله گردیده است و به هیچ چیز دیگر نمی‌رسد. ضمیر «بِالْأَيْتِمَاءِ» و «غیره» به مقصور علیه بر می‌گردد. قصر حقیقی در فارسی مانند این شعر سنائی:

کارها جز خدای نگشاید      به خدا گر زخلق هیچ آید

ب: قصر اضافی - و این قصر، چنان است که: مقصور، مختص مقصور علیه می‌گردد و

### ۱. هشدارها

۱ - قاعده در عطف، این است که: هم به حکم اثبات شده و هم به حکم نفی شده، تصریح شود مگر در جایی که ترس از دراز گویی باشد، ولی در «إِنَّمَا»، «تَقْدِيم» و «نَفْي» و استثناء تنها به حکم اثبات شده، تصریح می‌گردد.  
۲ - نفی به «لَا»ی عاطفه با نفی و استثناء جمع نمی‌شود از این رو نمی‌گوییم: «مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا ذَكِيٌّ لَا غَبِيٌّ» چون شرط نفی کردن به وسیله «لَا»ی عاطفه این است که سخن، با غیر آن، نفی نشده باشد. و «لَا» با «إِنَّمَا» و «تَقْدِيم» جمع می‌شود، پس می‌گوییم: «إِنَّمَا مُحَمَّدٌ ذَكِيٌّ لَا غَبِيٌّ» و می‌گوییم: «بِالذَّكَاءِ يَتَقَدَّمُ مُحَمَّدٌ لَا بِالْغَبَاوَةِ» که در این دو مثال، «لَا» با «إِنَّمَا» و «تَقْدِيم» جمع شده است. قاعده در عطف به وسیله «لَا» این است که پیش از آن، مثبت و پس از آن منفی باشد، لیکن گاهی منفی برای رعایت اختصار، توضیح داده نمی‌شود. مثل: «عَلِيٌّ يَجِيدُ الشَّبَاحَةَ لَا غَيْرَ»؛ علی شناگری را خوب می‌داند نه غیر آن را. یعنی نه کشتی‌گیری و نه مشت زنی و نه ورزشهای دیگر را.

۳ - نفی و استثناء، بر اساس قانون، باید در اثبات حکمی به کار رود که مخاطب، آن را انکار می‌کند یا در آن تردید دارد، یا در چیزی استعمال می‌شود که به منزله این دو باشد مانند: «وَمَا أَنْتَ بِمَشْمُوعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ» (فاطر، ۲۲ و ۲۳) در این آیه مبارکه، «إِنَّ» و «إِلَّا» در اثبات حکم نذیر بودن رسول اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به کار گرفته شده است که به منزله چیز مورد تردید، فرض گردیده.

۴ - «إِنَّمَا» بر اساس قانون، باید برای اثبات چیزی استعمال گردد که مخاطب به آن، آگاهی داشته باشد و آن را انکار نکند و تنها برای هشدار دادن به مخاطب، استعمال شود، یا برای چیزی که به منزله آن باشد. استعمال «إِنَّمَا» در جایی که مخاطب، به آن آگاهی دارد، مثل: «إِنَّمَا يَشْتَجِبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ» (انعام، ۳۶) و مثل: «إِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسَابُ» (آل عمران، ۲۵) و از آنجایی که به منزله معلوم باشد، مانند سخن خدای متعال، به حکایت از یهود: «إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ» (بقره، ۱۱) یهود چون ادعا داشتند که مصلح بردشان چیز آشکاری است، از اینرو، «إِنَّمَا» به کار بردند. شاعر گفته است:

أَنَا الزَّائِدُ الْحَامِي الدَّمَارِ وَإِنَّمَا      يدافع عن أحسابهم أنا وأمثلي

منم دفاع کننده و پاسدار ناموس و تنها از حسبه‌های آنان من یا کسی چو منم، دفاع می‌کند. این شعر از فرزدق است.  
۲. یک نوع از قصر حقیقی، قصر حقیقی ادعایی است که بر اساس مبالغه، ایراد می‌گردد و در آن، غیر مقصور علیه، غیر قابل توجه فرض می‌شود.

این اختصاص، نسبت به چیز مشخص دیگری است نه نسبت به هر چه غیر از مقصور علیه است. مانند: «ما مسافرٌ إِلَّا خلیل»<sup>۱</sup> یعنی تنها خلیل مسافر است. در اینجا تو می خواهی سفر را منحصر بر خلیل سازی نسبت به محمود، (به تعبیر دیگر: می خواهی سفر را از محمود، نفی کنی و بر خلیل اثبات کنی) و قصد تو این نیست که بگویی: هیچ کس غیر از خلیل، مسافر نیست. چون واقعیت و حقیقت، بر باطل بودن این سخن، گواهی می دهد.<sup>۲</sup> قصر اضافی در فارسی مانند این شعر سعدی:

عبادت بجز خدمت خلق نیست      به تسبیح و سجاده و دلق نیست.

### المبحث الثالث

#### فی تقسیم القصر باعتبار طَرَفیه

يُنْقَسِمُ الْقَصْرُ بِاعْتِبَارِ طَرَفِيهِ (المقصور و المقصور علیه). سواء كان القصر حقيقياً أم إضافياً إلى نوعين:

(الف) قصر صفة على موصوف وهو أن تحبس الصفة على موصوفها و تختص به فلا يتصف بها غيره و قد يتصف هذا الموصوف بغيرها من الصفات. مثاله من الحقيقي: لا رازق إلا الله. و مثاله من الإضافي، نحو: لا زعيم إلا سعد.

۱. مثال متن جواهر البلاغه، غلط بود من آن را تصحیح کردم.

۲. هدف از قصر، جایگزین کردن سخن در ذهن شنونده و بیان کردن آنست. مانند سخن شاعر:

و ما المرء إِلَّا كاللَّهِلَالِ وضونه      یوافی تمام الشهر ثم یغیب  
وما لمری طول الخلود و إننا      یخلده طول السناء فیخلد  
و گاهی هدف از قصر، مبالغه در معنی است. مانند:

و ما المرء إِلَّا الاصغر ان لسانه      و معقوله و الجسم خلق مصور

یعنی ارزش انسان، تنها به دو عضو کوچکتر اوست. یکی به زبان و دیگری اندیشه. و پیکر او یک تصویر مخلوق است. و مانند: «لا سيف إلا ذو الفقار و لا فتى إلا على»

«ذو الفقار» لقب شمشیر حضرت علی - علیه السلام - و شمشیر عاص بن منه است. و گاهی ادیب، با قصر، به قلمروهای گوناگونی می گراید. مثلاً برای رغبتی که به مبالغه دارد، رو به سوی قصر اضافی می کند. مانند سخن او:

و ما الدنيا سوى حلمٍ لذيد      تنبهه ثباسبير الصباح

دنيا به غیر از رؤیای لذتبخش چیزی نیست این رؤیاها در آغاز صبح با بیداری پایان می پذیرد. و گاهی گوشه زدن و کنایه، از اهداف قصر می شود. مانند سخن خدای برین، «إننا يتذكر أولوا الباب» (زمر، ۹) چون هدف از این آیه کریمه، این نیست که شنندگان ظاهر معنای آن را بدانند، لیکن می خواهد به مشرکانی که چونان بی خردان هستند، گوشه بزند.

### بحث سوم

#### درباره قسمت کردن قصر به لحاظ دو طرف آن است.

قصر، به اعتبار دو طرفش (مقصور و مقصور علیه) چه حقیقی باشد و چه اضافی به دو نوع تقسیم می پذیرد:

الف: قصر صفت بر موصوف:

و آن این چنین است که: تو صفت را در حصار موصوف نگه داری و آن را ویژه موصوف سازی به گونه ای که غیر آن موصوف، آراسته به این صفت نگردد. با این که خود موصوف، به صفات دیگری غیر از صفت مذکور، متصف می شود. قصر حقیقی صفت بر موصوف، مانند: «لا رازق إلا الله» روزی دهنده ای غیر از خدا نیست. در اینجا صفت روزی بخشی به طور حقیقی منحصر به «الله» گشته است و هیچ موصوف دیگری به این صفت، متصف نمی شود. لیکن «الله» صفات دیگری غیر از روزی بخشی دارد. حصر اضافی صفت بر موصوف، مثل «لا زعيم إلا سعد» رهبری به غیر از سعد نیست. در این مثال، صفت رهبری ویژه سعد گردیده است. البته، حصر، در اینجا اضافی است یعنی نفی رهبری نسبت به برخی از افراد، است نه همه افراد.

(ب) قصر موصوف علی صفة و هو أن يُخْبَس الموصوف علی الصفة و يختص بها، دون غيرها و قد يُشارَکه غیره فیها. مثاله من الحقیقی، نحو: ما الله إلا خالق كل شيء. و مثاله من الإضافی، قوله تعالى: و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم و من یقلب علی عقیبه فلن یضر الله شیئاً

ب: قصر موصوف بر صفت.

و آن بدین معناست که: موصوف، در حصار صفت نگه داشته شود و مختص به همان صفت گردد نه به صفات دیگر. با این که موصوف دیگری نیز می تواند آن صفت را داشته باشد و با آن موصوف، در صفت مذکور، شریک شود. قصر حقیقی موصوف بر صفت، مانند: «ما الله إلا خالق كل شيء» الله نیست مگر آفریننده هر چیز. در این مثال، «الله» موصوف و خالقیت هر چیز، صفت است. و قصر اضافی موصوف بر صفت، مثل: «و ما محمد إلا

رسول ....»<sup>۱</sup> محمد، تنها فرستاده خداست. پیش از او فرستادگانی آمدند و رفتند. آیا اگر او بعیرد یا کشته شود، شما به کیش پیشینیان خویش، باز می‌گردید؟ و هر کس به عقب باز گردد، هیچ زیانی به خداوند، نمی‌رساند و خداوند حتماً سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.<sup>۲</sup> در این آیه مبارکه، «محمد» موصوف و رسالت، صفت است.<sup>۳</sup>

## المبحث الرابع

### فی تقسیم القصر الإضافی

ینقسم القصر الإضافی بنوعیه السابقین علی حَسَب حال المخاطب إلى ثلاثة أنواع:

(الف) قصر افراد، إذا اعتقد المخاطب الشَّرْكَه، نحو: إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ رَدًّا عَلَى مَنْ اعتقد أن اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ

(ب) قصر قلب، إذا اعتقد المخاطب عكس الحكم الَّذِي تُثْبِتُهُ. نحو: مَا سَافَرَ إِلَّا عَلَى رَدٍّ مَنْ اعتقد أَنَّ الْمَسَافَرَ خَلِيلٌ لَا عَلَى فَقَدْ قَلْبَتْ وَعَكَّشَتْ عَلَيْهِ اعتقاده  
(ج) قصر تعیین، إذا كان المخاطب يترددُ فِي الْحُكْمِ كما إذا كان مترددًا فِي كَوْنِ الْأَرْضِ مُتَحَرِّكَةً أَوْ ثَابِتَةً، فتقول له: الْأَرْضُ مُتَحَرِّكَةٌ لَا ثَابِتَةٌ رَدًّا عَلَى مَنْ شَكَّ وَتَرَدَّدَ فِي ذَلِكَ الْحُكْمِ.

۱. آل عمران، ۱۴۴.

۲. خداوند متعال، حضرت محمد - صَلَّی اللَّهُ وَ عَلَیْهِ وَ آلِهِ - را منحصر در رسالت ساخته است. و گمان جاودانه ماندن و نمردن یا کشته نشدن را نفی کرده است.

۳. قصر حقیقی موصوف بر صفت، به زودی یافت نمی‌شود، چون ممکن نیست که همه صفات یک چیز را به دست آوریم آنگاه یک صفت را اثبات کنیم و بقیه صفات را نفی کنیم. ولی قصر حقیقی صفت بر موصوف، فراوان است. همین طور قصر اضافی موصوف بر صفت و صفت بر موصوف، کثرت دارد. و بدان که: مراد از صفت در اینجا صفت معنوی است که بر معنای تحقق یافته در موصوف، دلالت می‌کند. چه لفظی که آن را نشان می‌دهد، جامد باشد یا مشتق و چه فعل باشد چه غیر فعل. بنابراین، مقصود از صفت، چیزی است که در تحقق یافتن، نیاز به چیز دیگری دارد، مثل فعل و مانند آن. و صفت نحوی که «نعت» نامیده می‌شود در اینجا مراد نیست.

## بحث چهارم

### در قسمت کردن قصر اضافی است.

قصر اضافی با دو قسم پیشینش (قصر صفت بر موصوف و موصوف بر صفت) بر اساس حال مخاطب، سه نوع می شود:

الف: قصر افراد (یعنی نفی شرکت و اشتراک) و این، زمانی است که مخاطب، معتقد به شرکت باشد. مانند: «إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ» این سخن، در ردّ کسی گفته می شود که باور دارد: «خداوند، سومین آن سه است»<sup>۱</sup>

ب: قصر قلب (واژگون کردن و بر عکس ساختن) و این قصر، هنگامی به کار می آید که مخاطب، به عکس حکمی که شما اثبات کرده اید، باور داشته باشد. مثل: «ما سافر إلّا علی» این مثال، در ردّ کسی گفته می شود که باور دارد: خلیل مسافر است نه علی و شما با این کلام، اعتقاد او را واژگون و بر عکس، می سازی.

ج: قصر تعیین. (یعنی مشخص کردن) و این قصر، وقتی استعمال می گردد که مخاطب، در حکم، تردید داشته باشد. مثل زمانی که مخاطب، در حرکت یا سکون زمین، شک دارد، آنگاه شما به او می گوی: «الأرض متحرّكة لا ثابتة» و این سخن، در ردّ کسی است که در این حکم (حرکت زمین) تردید داشته باشد.<sup>۲</sup>

واعلم أنّ القصرَ بنوعیه يقع بین المبتدأ والخبر و بین الفعل والفاعل و بین الفاعل والمفعول و بین الحال و صاحبها و غیر ذلك مِنَ المتعلقات و لا یَقَعُ القَصْرُ مع المفعول معه.

و بدان: قصر صفت بر موصوف و موصوف بر صفت، بین مبتدا و خبر و بین فعل و فاعل و بین فاعل و مفعول و بین حال و ذوالحال و مانند اینها از متعلقات فعل، تحقق پیدا می کند. لیکن قصر بین مفعول معه با چیز دیگر، واقع نمی شود. «غیر ذلك مِنَ المتعلقات» مثل:

۲. مائده، ۷۳.

۱. نساء، ۱۷۱.

۳. تقسیم قصر به افراد، قلب و تعیین، در قصر حقیقی نیست. چون خردمند نمی تواند اتصاف یک چیز را به همه صفات، باور کند یا به اتصاف یک چیز، به همه صفات، به امثالی یک صفت، اعتقاد داشته باشد. یا در آن تردید کند. اصلاً چگونه ممکن است با این که برخی از صفات، با هم متقابلند. بنابراین، صحیح نیست که در قصر حقیقی، حکم بر برخی اثبات گردد و از بعضی نفی شود چه به طریق افراد، چه به طریق قلب و تعیین.



تمییز، مفعول له، مفعول مطلق، مفعول فیه و ....

و القصر من ضروب الإيجاز الذي هو أعظم ركن من أركان البلاغة إذ أن جملة القصر في مقام جملتين، فقولك: «ما كامل إلا الله» تعادل قولك: «الكمال لله» و «ليس كاملاً غيره» و أيضاً: القصر يحدد المعاني تحديداً كاملاً و يكثر ذلك في المسائل العلمية و ما يماثلها

و بدان که: قصر، یکی از شیوه‌های ایجاز (کوتاه آوردن لفظ و گسترده آوردن معنا) است. و ایجاز، بزرگترین پایه، از پایه‌های بلاغت است. و قصر، در قلمرو ایجاز، داخل می‌شود. چون: جمله قصر، جایگزین دو جمله می‌گردد. بنابراین، سخن تو: «ما كامل إلا الله» برابر است با جمله «الكمال لله» و با جمله «ليس كاملاً غيره» و نیز بدان: قصر، معانی را مرزبندی و مشخص می‌کند و این مرزبندی و تشخیص، در مسائل علمی و مانند آن بسیار است.



وَضَّحَ فِيمَا يَلِي نَوْعَ الْقَصْرِ وَ طَرِيقَهُ

در مثال‌های آینده، نوع قصر و شیوه آن را بیان کن.

۱ - ما الدهر عندك إلا روضة أنف يا من شمائله في دهره زهره<sup>۱</sup>

روزگار، با وجود تو نیست مگر باغ سرشار و چرا نشده. ای کسی که خلق و خوی او چونان شکوفه است. در این شعر، قصر موصوف بر صفت است. این قصر اضافی با شیوه نفی و استثناء تحقق پیدا کرده است.

۲ - ليس عارٌ بأن يقال فقيرٌ إنما العار أن يقال بخيل

این که بگویند: نیازمند است، تنگ نیست. تنها تنگ به این است که گفته شود: خسیس است. در این شعر، قصر اضافی موصوف بر صفت، با شیوه «إنما» آمده است.

۳ - و إنما الأمم الأخلاق ما بقيت فإن هموا ذهبت أخلاقهم ذهبوا

وجود امتها فقط وابسته به اخلاق آنها است اگر اخلاقشان تباه گشت آنان نیز نابود



می‌گردند. در اینجا، قصر حقیقی - ادعائی - موصوف بر صفت به وسیله «إنَّمَا» شکل گرفته است.

۴ - فَلَمَّا بَى إِلَّا الْبِكَاءَ رَفَدَتْهُ بَعِثِينَ كَانَا لِلذَّمِّوعِ عَلَى قَدَرٍ

چون که از هر چیز جز گریستن، سر باز زد من او را با دو چشمی که برای ریزش اشکها توانا بود، یاری کردم. در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف است با شیوه نفی و استثناء.

۵ - مَا لَنَا فِي مَدِيحِهِ غَيْرُ نَظْمٍ لِلْمَسَاعِيِ الَّتِي سَعَاهَا وَوَصَفٌ

ما در ستایش او غیر از شعر و وصف چیزی نداریم که در برابر تلاشهایی باشد که او انجام داده است. در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف، با شیوه نفی و استثناء پدید آمده است.

۶ - بَكَ اجْتَمَعَ الْمُلْكُ الْمُبْدَدُ شَمْلُهُ وَصُمَّتْ قَوَاصٍ مِنْهُ بَغْدٌ قَوَاصِي

به دست تو، نظام سلطنت فرو پاشیده، گرد آمد و مناطق دور دست آن، پس از پراکندگی به هم پیوست. در این شعر «بَكَ اجتمع» مفید قصر است و نوع قصر، اضافی و از قلمرو صفت بر موصوف است. بنابراین، طریق قصر، تقدیم جار و مجرور است.

۷ - سَيَذْكُرُنِي قَوْمِي إِذَا جَدُّ جَدُّهُمْ وَفِي اللَّيْلَةِ الظُّلُمَاءِ يُفْتَقَدُ الْبَدْرُ

مؤکداً قوم من، هنگامی که به تلاش افتند، مرا یاد خواهند کرد و در شب تیره، ماه درخشان، طلب می‌شود. در این شعر، قصر موصوف بر صفت است و تقدیم جار و مجرور (فی الليلة) این قصر اضافی را به وجود آورده است.

۸ - مَا افْتَرَقْنَا فِي مَدِيحِهِ بَلْ وَصَفْنَا بِنُغْصِ اخْلَاقِهِ وَذَلِكَ يَكْفِي

ما در ستایش او اختلاف نکرده‌ایم بل برخی از اخلاق او را وصف کرده‌ایم و همین بس است. در این شعر، طریق قصر، نفی به وسیله «ما افترقنا» و «بل» است. و نوع قصر، اضافی و قصر موصوف بر صفت است.

و قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَقْنَيْتَ، أَوْ لَيْسَتْ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَبْقَيْتَ

پیامبر که بر او سلام باد، فرمود: از دارایی تو نیست مگر آنچه خورده‌ای و نابود

ساخته‌ای یا پوشیده‌ای و فرسوده کرده‌ای یا در راه خدا داده‌ای و نگه داشته‌ای. در این حدیث شریف، نفی و إلیا شیوه قصر است. نوع قصر، قصر حقیقی صفت بر موصوف است.

## تطبیق ۲

### اجراء و نمونه‌آوری ۲

۱ - قال الله تعالى: إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ<sup>۱</sup>

خدای برین فرمود: همانا «الله» خدای یگانه است. در این آیه شریفه، قصر اضافی موصوف بر صفت، به وسیله «إنَّمَا» است. این قصر، به اعتبار حال مخاطب، قصر افراد است.

۲ - قال تعالى: إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ<sup>۲</sup>

خدای والا فرمود: نیست حساب آنان، مگر بر پروردگار من اگر شعورتان را به کار گیرید. در این آیه کریمه، قصر اضافی موصوف بر صفت، به طریق نفی و استثناء پدید آمده است. این قصر نیز قصر افراد است.

۳ - قال تعالى: اللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>۳</sup>

خدای برین فرمود: برای خداست، آنچه در آسمانها و زمین وجود دارد. در این آیه مبارکه، قصر حقیقی صفت بر موصوف، به جهت تقدیم «لله» تحقق پیدا کرده است.

۴ - قال الله تعالى: إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ<sup>۴</sup>

خداوند متعال فرمود: شما نیستید مگر کسانی که دروغ می‌گویید. در این آیه شریفه، قصر اضافی موصوف بر صفت است و این قصر، با شیوه نفی و استثناء تحقق یافته است و به اعتبار حال مخاطب، قصر افراد است.

۵ - فَإِنْ كَانَ فِي لَبْسٍ الْفَتَىٰ شَرَفٌ لَهُ فَمَا السَّيْفُ إِلَّا غِمْدُهُ وَالْحِمَائِلُ

اگر شرف جوان در جامه اوست پس شمشیر، چیزی جز غلاف و بندهایش نیست. در این شعر، قصر اضافی موصوف بر صفت، به وسیله نفی و استثناء تحقق یافته است.

۶ - لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدَّمَتْ وَالِدُهُ بَلِ الْيَتِيمُ يَتِيمُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ

یتیم، آن نیست که پدرش مرده است بل یتیم کسی است که از دانش و ادب بی‌بهره است.

در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف، به وسیله «لیس» و «بل» پدید آمده است.  
 ۷ - و ما شاب رأسی من سنین تتابعت علی ولکن شیئتی الوقائع  
 سر من از سالهایی که پی در پی بر من گذشت، پیر نگشت. لیکن رخدادها مرا پیر ساخت. در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف است. و این قصر، به وسیله نفی و لکن، پدید آمده است.

۸ - إنَّ الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان و لکن یفسد الناس  
 بی تردید، شب و روز با آمد و شد طولانیشان، تباه نمی شوند و لیکن مردم، تباه می گردند. در این شعر، قصر صفت بر موصوف از نوع اضافی است. و شیوة قصر، با «لا» و «لکن» است.

۹ - لا یألف العلم إلا ذکی و لا یخفوه إلا غبی  
 با دانش آنس نمی گیرد مگر هوشمند و به آن جفا نمی کند مگر کودن. در این مثال، قصر حقیقی صفت بر موصوف، پدیده نفی و استثناء است.

۱۰ - قد علیمت سلمی و جاراتها ما قطر الفارس إلا أنما  
 محققاً «سلمی» و خدمتگزارانش دانستند که هیچ کس مگر من، سوارکار را به پهلو نینداخت. «سلمی» نام زنی بوده است و مقصود از «جارات» خدمتگزاران است. در این شعر، قصر حقیقی صفت بر موصوف است و طریق قصر، نفی و استثناء است.

۱۱ - إنما الدنيا هباءٌ و عوارٍ مُستزدة  
 شدة بعد رخاء و رخاء بعد شدة

دنیا تنها بخششها و عاریه هایی است که بازگردانده می شود. این دنیا، سختی پس از رفاه و رفاه بعد از سختی است. در این شعر، قصر اضافی موصوف بر صفت است. «إنما» طریق قصر است.

۱۲ - «علی الله توکلنا»<sup>۱</sup> بر خداوند، توکل کردیم. تقدیم جار و مجرور مفید قصر حقیقی صفت بر موصوف است. «إنما الأعمال بالنیات»<sup>۲</sup> کارها تنها وابسته به نیت هاست. «إنما» در این مثال پدید آورنده قصر موصوف بر صفت است. «وإنما لكل امری ما نوى»<sup>۳</sup> همانا

۱. این شعر، از عمرو بن معدی کرب است.

۲. بونسی، ۸۵

۳. بحار الأنوار، ج ۷۰ ص ۲۱۱ و ۲۲۵.

۴. بحار الأنوار، ج ۷۰ ص ۲۱ و ۲۲۵.

برای هر کسی است آنچه نیت کرده. «إِنَّمَا» مفید قصر صفت بر موصوف است.

۱۳ - محاسِنُ أوصافِ الْمُغْنِينَ جَمَّةٌ و ما قَصَبَاتُ السَّبِقِ إلَّا لِمَقْبَدِ

نیکیهای اوصاف خوانندگان، فراوان است و نیست نشانه‌های پیشتازی مگر برای «معبَد». «مَقْبَد» بر وزن مشهد، نام شخصی است. در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف به وسیله نفی و استثناء پدید آمده است.

۱۴ - إلی الله أشکو أنَّ فی النفس حاجةٌ تَسْمُرُ بِهَا الأیْسَامُ و هسی کما هیا  
تنها به خداوند، گلایه می‌کنم، در جانم حاجتی است که روزگار بر آن می‌گذرد و آن  
حاجت، همچنان باقی است. در اینجا تقدیم «إلی الله» انگیزه قصر حقیقی صفت بر  
موصوف شده است.

۱۵ - عند الإمتحان يُکرَّمُ المرءُ أویهان

هنگام آزمودن، شخص، مورد تکریم یا اهانت، قرار می‌گیرد. در این مثال، تقدیم «عند  
الإمتحان» عامل پدید آمدن قصر اضافی صفت بر موصوف، شده است.

### اختبار للذاكرة (آزمایش حافظه)

۱ - هاتِ جملة تفید نجاح سعد و عدم نجاح سعید بواسطه إِنَّمَا.

جمله‌ای بیاور که موفقیت سعد و عدم موفقیت سعید را به واسطه «إِنَّمَا» نشان دهد.<sup>۱</sup>

۲ - رُدُّ بطریق القصر بِإِنَّمَا علی مَنْ ظَنُّ أنَّ المَطَرُ یَکْثُرُ شِتاءً فی السودان

به وسیله قصر با «إِنَّمَا» ردّ کن، سخن کسی را که پنداشته: زمستان، باران در سودان زیاد  
می‌بارد.<sup>۲</sup>

۳ - (الف) مَنْ تخاطب بالجملة الآتیه فیکون القصر، قَصَرَ قلب.

(ب) مَنْ تخاطب بالجملة الآتیه فیکون القصر، قَصَرَ إفراد.

(ج) مَنْ تخاطب بالجملة الآتیه فیکون القصر، قَصَرَ تعین.

و هی:

«ما أَدِیتُ إلَّا الواجبَ عَلَیَّ» من ادا نکردم مگر چیزی را که بر من واجب بود. (انجام

ندادم مگر وظیفه‌ام را). این جمله، خطاب به چه کسی قصر قلب و خطاب به چه کسی قصر افراد و خطاب به چه کسی قصر تعیین است.<sup>۱</sup>

۴ - غیر الجملة الآتیة بحیث تُفید القصر بالعطف

جمله‌ای که می‌آید را به گونه‌ای تغییر بده که مفید قصر، به سبب عطف باشد:  
«بالإختراعات الحديثة إرتقت الأمم الغریبة» با اختراعات جدید، جامعه‌های غریبی پیشرفت کرده است.<sup>۲</sup>

## تطبیق عملی

### اجرای عملی

۱ - لم یبق سواک تلوذ به مِمَّا نَحْشَاؤُهُ مِنَ الْمَحْنِ<sup>۳</sup>

باقی نمانده جز تو کسی که به او پناه بریم از بلاهایی که می‌ترسیم.

۲ - إِنَّمَا یَشْتَرِی الْمَحَامِدَ حُرٌّ طَبَابٌ نَفْسًا لَهْنًا بِالْأُثْمَانِ<sup>۴</sup>

تنها آزادمرد، ستایشها را می‌خرد و بهای آن را با روانی خشنود می‌پردازد.

۳ - إِنَّمَا الدُّنْیَا مَتَاعٌ زَائِلٌ فَاقْتَصِدْ فِیهِ وَخُذْ مِنْهُ وَدَعْ

دنیا تنها کالایی است که از بین می‌رود پس تو در این دنیا میانه رو باش، از آن بهره بگیر و رهاش کن.<sup>۵</sup>

۴ - عُمَرُ الْفَتَى ذِکْرُهُ لَا طَوْلَ مُدَّتِهِ وَ مَوْتُهُ حَزْبُهُ لَا یَوْمُهُ الدَّانِی

عمر جوانمرد، نام نیکویی است که باقی می‌گذارد نه مدتی که زیست می‌کند و مرگش

۱. در برابر مخاطبی که پنداشته: شما غیر واجب را ادا کرده‌اید، قصر قلب است. و در برابر مخاطبی که گمان کرده: شما هم واجب و غیر واجب را انجام داده‌اید، قصر افراد است. و در برابر مخاطبی که تردید دارد: آیا شما واجب را ادا کرده‌اید یا غیر واجب را، قصر تعیین است.

۲. ارتقت الأمم الغریبة بالاختراعات الحديثة لا بغيرها.

۳. در این شعر، استثناء با غیر «إِلَّا» است.

۴. شاعر، می‌گوید: خریدن ستایشها منحصر به آزادمردان است. آنانند که با خرسندی، در راه ستایش، دارایشان را می‌پردازند. لفظ «إِنَّمَا» بر این قصر، دلالت دارد و صفت «شراء» (خریدن) را منحصر به موصوف (آزادمردان) می‌کند.

۵. شاعر، دنیا را منحصر به یکی از صفاتش کرده است و آن صفت، کالای رود گذر بودن است. در این شعر، قصر موصوف بر صفت شده.

رسوایی اوست نه روزی که جان می‌سپارد.<sup>۱</sup>

۵ - ما نال فی دنیاہ و ان بُغیَہ لکن اُخو حَزَم یَجِدُ و یَعْمَلُ

انسان سست، به مطلوبی دست پیدا نمی‌کند لیکن دوراندیش، تلاش می‌کند و به کار می‌پردازد.<sup>۲</sup>

۶ - و مِنَ الْبَلِیَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا یَرْعَوِی عَنْ غَیِّهِ وَ خِطَابٌ مَنْ لَا یَفْهَمُ<sup>۳</sup>

گرفتاری و بلاست، نکوهش کردن کسی که از گمراهیش باز نمی‌گردد و گفتگو با کسی که نمی‌فهمد.<sup>۴</sup>

۷ - بِالْعِلْمِ وَ الْمَالِ یَتَنَبَّأُ النَّاسُ مُلْکَهُمْ لَمْ یُبْنَ مُلْکٌ عَلٰی جَهْلٍ وَ اِقْلَالٍ

با دانش و دارایی، مردم سلطنت خویش را بنیان می‌نهند. هیچ سلطنتی بر نادانی و بی‌چیزی بنا نشده است.<sup>۵</sup>

### تمرین

عَيْنِ الْمَقْصُورِ، وَ الْمَقْصُورِ عَلَيْهِ وَ نَوْعِ الْقَصْرِ وَ طَرِيقَتِهِ، فِيمَا يَأْتِي:

در جمله‌هایی که می‌آید: مقصور، مقصور علیه، نوع قصر و شیوه قصر را مشخص کن.

۱ - قَالَ اللَّهُ تَعَالٰی: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»<sup>۱</sup>

خدای برین فرمود: پس یادآوری کن که تو تنها یادآوری کننده‌ای و سلطه جو نیستی. در این آیه شریفه، قصر موصوف بر صفت است.

۲ - وَقَالَ اللَّهُ تَعَالٰی: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحِي إِلَيَّ إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ»<sup>۲</sup>

۱. شاعر می‌خواهد بگوید: عمر انسان به مدت زیست او نیست به نام جاودانه اوست و مرگش به جدایی روح و روان نیست به روز رسوایی و خواری اوست. در هر کدام از این مصراعها یک قصر، وجود دارد که پدیده و لای عاطفه است.

۲. شاعر می‌گوید: کسی که سستی می‌کند به آرزوهایش نمی‌رسد کسی به آرمانش دست پیدا می‌کند که دوراندیش باشد و تلاش کند. بنابراین، شاعر، دستیابی به مطلوب را بر دوراندیش، منحصر ساخته است. شیوه قصر در این شعر، عطف به وسیله «لکن» است.

۳. این شعر، از متنبی است، نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برفوتی، ج ۲، ص ۳۸۵.

۴. متنبی می‌گوید: سرزنش کردن کسی که از باطلش روی نمی‌گرداند و گفتگو با کسی که نمی‌فهمد مقصور است بر صفت بلا بودن. آنچه بر این قصر، دلالت دارد، تقدیم خبر یعنی «و مِنَ الْبَلِیَّةِ» است.

۵. شاعر، با تقدیم جار و مجرور بر فعل، بناء سلطنت را بر دانش و مال، منحصر ساخته است.

و خدای والا فرمود: (ای پیامبر) بگو: تنها من بشری چونان شما یم، به من وحی می شود، خدای شما خدای یگانه است. در این آیه مبارکه، دو قصر موصوف بر صفت به وسیله «إِنَّمَا» تحقق پیدا کرده است.

۳ - و قال تعالی: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ»<sup>۱</sup>

و خدای متعال فرمود: تنها کسانی دروغ می بندند که به نشانه های خداوند، باور پیدا نمی کنند. آنان خودشان دروغ گویانند. در این آیه مبارکه، قصر صفت بر موصوف، پدیده «إِنَّمَا» است.

۴ - قال ابن الرومی:

غَلِطَ الطَّبِيبُ عَلَى غَلْطَةِ مُورِدٍ      عَجَزْتُ مَوَارِدُهُ عَنِ الْإِصْدَارِ  
وَالنَّاسُ يَلْحَوْنَ الطَّبِيبَ وَإِنَّمَا      غَلِطَ الطَّبِيبُ إِصْصَابَةَ الْأَقْدَارِ

ابن رومی گفته است: پزشک، درباره من، به اشتباهی افتاده است که از راههای ورودش نمی توان بازگشت. مردم، طبیب را خطا کار می دانند ولیکن تنها اشتباه او در موافقت با قَدَرهاست. در این شعر، قصر صفت بر موصوف به وسیله «إِنَّمَا» به وجود آمده است.

۵ - قال المتنبی:

وَالظُّلْمُ مِنْ شِيمِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدَ      ذَائِفَةً فَلِلْعَلَّةِ لَا يَسْظَلِمُ<sup>۲</sup>  
متنبی گفته است: و ستم کردن، از خلق و خوی نفسهاست. پس اگر کسی را عفتمند یافتی، او برای علّتی ستم نمی کند.

۶ - قال الطَّرْمَاحُ بْنُ حَكِيمٍ:

وَمَا مُنِعَتْ دَارٌ وَلَا عَرٌّ أَهْلِهَا      مِمَّنَ النَّاسِ إِلَّا بِالْقَنَائِلِ وَالْقَنَائِلِ  
طرمّاح پسر حکیم سروده است: هیچ خانه ای و اهلش از میان مردم پاس داشته نشدو عزّت نیافت مگر به وسیله نیزه ها و گروه های رزمنده. قصر صفت بر موصوف در این شعر، پدیده نفی و استثناء است.

۷ - قال حَطَّانُ بْنُ الْمَعْلَى:



وَإِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا      أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ  
 حطّان بن معلی سروده است: فرزندانمان در میان ما جگرهای مایند که بر روی زمین راه می‌روند. در این شعر، قصر موصوف بر صفت، به وسیله «انما» پدید آمده است.

۸- وَقَالَ رَجُلٌ مِّنْ بَنِي أَسَدٍ:  
 أَلَا إِنَّ خَيْرَ الْوُدُودِ تَطَوَّعَتْ      بِهِ النَّفْسِ لَا وَدُ أُنْتِ وَ هُوَ مُتَعَبٌ  
 و مردی از بنی اسد گفته است: هشدارید که بهترین علاقه‌ها، علاقه‌ای است که داوطلبانه جان، آن را می‌پذیرد نه علاقه‌ای که پیاید و در رنج باشد. قصر صفت بر موصوف در این شعر، با «لا»ی عاطفه به وجود آمده.  
 ۹- قَالَ أَبُو تَمَامٍ:

شَابَ رَأْسِي وَ مَا رَأَيْتُ مَشِيبَ الرَّأْسِ إِلَّا مِنْ فَضْلِ شَيْبِ الْقَوَادِ  
 وَ كَذَلِكَ الْقُلُوبُ فِي كُلِّ بَوَسٍ      وَ نَعِيمِ طِلَاحِ الْأَجْسَادِ  
 ابو تمام گفته است: سرم پیر گشت (سفید شد) و من ندیدم پیری سر را مگر از زیادی پیری دل. و این گونه است که دلها در هر پیچ‌و‌خمی یا نعمتی جلودار پیکرها هستند.  
 ۱۰- قَالَ الْمُتَنَبِّي:

وَمَا أَنَا إِلَّا سَهْرِيٌّ حَمَلْتَهُ      فَزَيْنٌ مَّعْرُوضٌ وَ رَاعٍ مُّسَدِّدٌ  
 وَ مَا الدَّهْرُ إِلَّا مِنْ رَوَاةٍ قَصَائِدِي      إِذَا قُلْتُ شِعْرًا أَصْبَحَ الدَّهْرُ مَنَشِدًا  
 و متنبی سروده است: من نیستم مگر نیزه‌ای که به دوش کشیده‌ای اگر آن را به عرض بر دوش گیری زینت است و اگر رو به سوی دشمن، حمل کنی، ترس در دل او می‌افکند. و روزگار، نیست مگر از راویان قصیده‌های من زمانی که من شعری بسرایم، روزگار، آن را می‌خواند.

۱۱- وَقَالَ أَيْضًا:  
 وَ مَا الْخَوْفُ إِلَّا مَا تَخَوَّفَهُ الْفَتَى      وَ لَا الْأَمْنُ إِلَّا مَا رَأَاهُ الْفَتَى أَمْنًا  
 باز متنبی گفته است: و ترس نیست مگر آنچه جوان، از آن ترسیده و آرامش نیست مگر آنچه جوان آن را آرامش پنداشته. در هر کدام از این دو مصراع یک قصر موصوف بر صفت، وجود دارد و این قصر، پدیده نفی و استثناء است.

۱۲- وَقَالَ أَبُو فِرَاسٍ الْحَمْدَانِي:



إِذَا الْخِلُّ لَمْ يَهْجُرْكَ إِلَّا مَلَالَةً      فَلَيْسَ لَهُ إِلَّا الْفِرَاقُ عِتَابٌ

و ابو فراس حمدانی سروده است: <sup>۱</sup> و زمانی که دوست، غیر از آزرده‌گی چیزی برای تو باقی نگذارد، چیزی جز جدایی نکوهش او نیست. در هر دو مصراع این شعر، قصر وجود دارد. در مصراع اول «لم» و «إلا» انگیزه قصر شده و در مصراع دوم «لیس» و «إلا».

۱۳ - وَقَالَ أَبُو الْعَتَاهِيَةِ:

عَلَّلَ النَّفْسَ بِالْكَفَافِ وَإِلَّا      طَلَبْتُ مَنَّكَ فَوْقَ مَا يَكْفِيهَا

إِنَّمَا أَنْتَ طَوَّلَ عَمْرِكَ مَا عُمِرَ      تَ فِي السَّاعَةِ التِّي أَنْتَ فِيهَا

ابوالعتاهیه سروده است: نفست را به اندازه کفاف، خشنود بساز و گر نه از تو می‌طلبم آنچه را که بیشتر از کفایت آنست. تنها بهره تو از عمرت، آن اندازه‌ای است که تو در آن زیست می‌کنی. در بیت دوم «إنما» قصر موصوف بر صفت را پدید آورده است.

۱۴ - قَالَ مَهْيَارُ:

وَمَا الْحَرَصُ إِلَّا فَضْلَةٌ لَوْ نَبَذْتُهَا      لَمَّا فَاتَكَ الرِّزْقُ الَّذِي أَنْتَ آكِلُهُ

و مهیار سروده است: حرص و آز، غیر زائده‌ای نیست. اگر فروافکنیش، آن روزی که تو خورنده آنی از دستت نمی‌رود. در این شعر، به وسیله نفی و إلا، قصر پدید آمده است. و این قصر موصوف بر صفت است.

۱۵ - قَالَ الطُّغْرَائِيُّ:

وَإِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا      مَنْ لَا يُعَوَّلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ

طغرائی گفته است: تنها مرد دنیا و یگانه آن، کسی است که در دنیا بر مردی تکیه نکند. در این شعر، قصر صفت بر موصوف، به وسیله «إنما» تحقق یافته است.

۱۶ - قَالَ الْغَزَّيُّ:

لَيْسَ الشَّغْرُبُ أَنْ تَشْكُونَوِي سَفَرٍ      وَإِنَّمَا ذَاكَ فَقْدُ الْعِمْرِ فِي الْوَطَنِ

غزّی گفته است: غربت، این نیست که تو از دوری سفر گلایه کنی. تنها غربت، از دست دادن عزت در وطن است. در این شعر، قصر موصوف بر صفت، با «إنما» شکل گرفته است.

۱۷ - وَقَالَ أَيْضًا:

إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ مَتَاعٌ      وَالسَّفِيَةُ الْغَبِيُّ مَنْ يَضْطَفِيهَا

ما مضى فأت والمؤمل غيبٌ      ولك الساعة التي أنت فيها  
 باز غزی گفته است: این دنیا تنها کالایی است و کم خرد کردن کسی است که آن را  
 برگزیند. آنچه سپری شد از دست رفت و آنچه به آن دل بسته شده، پنهان است. ساعتی که  
 در آن زیست می‌کنی، مال توست. در این شعر، «إنما» قصر موصوف، بر صفت را شکل داده  
 است.

#### ۱۸ - وقال الأرجاني:

تَطَلَّعْتُ فِي يَوْمِي رَحَاءً وَشَدَةً      وَ نَادَيْتُ فِي الْأَحْيَاءِ هَلْ مِنْ مُسَاعِدٍ  
 فَلَمْ أَرْ فِيمَا سَاءَتَنِي غَيْرَ شَامِتٍ      وَلَمْ أَرْ فِيمَا سَرَّتَنِي غَيْرَ حَاسِدٍ  
 اَرْجانی گفته است: در روز رفاه و روز سختی کاوش کردم و در میان مردم، فریاد  
 برآوردم. آیا کسی مرا یاری می‌کند؟ پس در رویداد ناگواری که برایم پیش آمده بود غیر از  
 بدخواه، کسی رانیدم و در رخدادهایی که شادم می‌ساخت، جز حسود و رشک ورزنده، کسی  
 رانیدم. نفی و غیر در دو مصراع آخر شعر، قصر صفت بر موصوف را به وجود آورده است.

#### ۱۹ - وقال الأبيوردی:

و مِنْ تَكْدِ الْأَيَّامِ أَنْ يَبْلُغَ الْعَنَى      أَخَوَالِي لَوْ أَنَّهَا وَالْكَرِيمِ يَخِيبُ  
 و اَبیوردی سروده است: و از پستی و تیرگی روزگار، این است که شخص پست، در آن  
 کامیاب می‌شود و شخص ارجمند و بخشنده ناکام می‌ماند. تقدیم جار و مجرور (مِنْ تَكْدِ)  
 در این شعر، مفید قصر است.

#### ۲۰ - وقال أيضاً:

وَلَا تَضْطَنِعْ إِلَّا الْكَرَامَ فَإِنَّهُمْ      يَجَاوِزُونَ بِالنِّعَمَاءِ مَنْ كَانَ مُنْعِمًا  
 باز اَبیوردی گفته است: نیکی مکن مگر به ارجمندان و بخشنده‌ها، آنان بی تردید، نعمت  
 بخش را بانعمت، پاداش می‌دهند. قصر صفت بر موصوف، در این شعر، پدیده «لا» و «إلا» است.

### أَسْئَلَةُ عَلَى الْقصر وَأَنْوَاعُهُ تَطْلُبُ أَجَوِبَتَهَا

پرسشهایی درباره قصر و انواع آن که پاسخهایش خواسته می‌شود.  
 ما هو القصر لغةً واصطلاحاً؟ كم قسماً للقصر؟ ما هو القصر الحقيقي. ما هو القصر  
 الإضافي؟ كم قسماً للقصر الحقيقي كم قسماً للقصر الإضافي؟ ما مثال قصر الصفة

على الموصوف من الحقيقي؟ ما مثال قصر الصفة على الموصوف من الإضافي؟  
ما مثال قصر الموصوف على الصفة من الحقيقي؟ ما مثال قصر الموصوف على  
الصفة من الإضافي؟ كم قسماً للإضافي بقسميه؟

على من يُزَدُّ بقصر الأفراد؟ على من يُزَدُّ بقصر القلب؟ على من يُزَدُّ بقصر التعمين؟  
ما هي طرق القصر المصطلح عليها في هذا الباب؟ ما أقواها؟ أيمكن وقوع القصر بين  
الفعل و الفاعل؟ أيمكن وقوع القصر بين الفاعل و المفعول؟ أيمكن وقوع القصر بين  
الفعل و معمولاته؟ أيمكن وقوع القصر بين المفعولين؟ متى يجب تأخير  
المقصور عليه؟ و متى يكثّر تأخير المقصور عليه؟ لماذا يجب تأخير المقصور مع إنّما  
و يكثّر مع النفي و الاستثناء؟

قصر در لغت و اصطلاح چیست؟ قصر چند قسم دارد؟ قصر حقیقی و اضافی چیست؟  
قصر حقیقی چند قسم دارد؟ قصر اضافی چند قسم دارد؟ مثال قصر حقیقی صفت بر  
موصوف چیست؟ مثال قصر اضافی صفت بر موصوف چیست؟ مثال قصر حقیقی موصوف  
بر صفت چیست؟ مثال قصر اضافی موصوف بر صفت چیست؟ دو نوع قصر اضافی چند  
قسم دارد؟ قصر افراد، در ردّ چه کسی آورده می شود؟ قصر قلب، در ردّ چه کسی گفته  
می شود؟ در ردّ چه کسی قصر تعیین می آید؟ قصر اصطلاحی که در این باب مطرح شد چه  
شیوه هایی دارد و کدامیک از آنها قوی تر است؟ آیا قصر بین فعل و فاعل ممکن است؟ آیا  
قصر، بین فاعل و مفعول واقع می شود؟ آیا می توانیم بین فعل و معمولهای آن، قصر بیاوریم؟  
آیا قصر بین دو مفعول امکان دارد؟ چه وقت مقصور علیه، باید مؤخر شود؟ کسی تأخیر  
مقصور علیه فراوان است؟ چرا باید مقصور با إنّما را مؤخر آورد؟ ولی تأخیر مقصور، با نفي  
و استثناء کثرت دارد؟

## تطبيق عام على القصر و أنواعه و الأبواب السابقة

### اجرای کلی قواعد قصر و انواع آن و بابهای پیشین

لا حول و لا قوة إلا بالله، جملتان خبریتان اسمیتان من الضرب الثالث لما فیهما من  
التوكید بالقصر الذی هو اقوی طرق التوكید. المسند الیه: حول و قوة و المسند: الجار  
و المجرور و لا نظر لتقدیم الخبر لأنّ ذلك مراعاة لقاعدة نحویة لا یعتبرها أهل

المعاني ولا يعدون حذفه إيجازاً والحكماء مقيدان بالنفي والاستثناء لإفادة القصر ففيهما قصر صفة و هو التحول عن المعاصي والقوة على الطاعة على موصوف و هو الذات الأقدس و هو قصر إضافي طريقه النفي والاستثناء ثم إن كان للرد على من يعتقد أن التحول عن المعاصي والقوة على الطاعة بغير الله تعالى فهو قصر قلب أو على من يعتقد الشركة فهو أفراد. أو على من يتردد فهو تعيين.

«لا حول ولا قوة إلا بالله» دو جمله خبریه اسمیه از نوع سوم (انکاری) است چون در آن، قوی ترین شیوه تأکید یعنی قصر وجود دارد. «حول» و «قوة» مسندالیه و «بالله» مسند است. در اینجا به حذف خبر، توجهی نمی شود، چون این حذف، برای رعایت قاعده نحوی است که اهل معانی آن را لحاظ نمی کنند و حذف آن نیز، ایجاز شمرده نمی شود. و آن دو حکم، برای افاده قصر، مقید به نفی و استثناء شده است. در این دو جمله، قصر صفت بر موصوف وجود دارد و آن قصر روی گردانی از معصیتها و توان بر طاعت است بر موصوفی که آن ذات مقدس پروردگار است. بنابراین، آن قصر اضافی، با شیوه نفی و استثناء است. آنگاه اگر این جمله، در برابر کسی گفته شود که معتقد است روی گردانی از معاصی و توان بر طاعت، به دست غیر خدا است، این قصر، قصر قلب می شود و اگر در برابر کسی گفته شود که اعتقاد به شرکت دارد، قصر افراد می شود و اگر در برابر کسی گفته شود که متردد است، قصر تعیین می گردد.

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. جملتان خبریتان فعلیتان من الضرب الثالث، المُسند: نَعْبُدُ وَنَسْتَعِينُ وَالْمُسْنَدُ إِلَيْهِ: الضمير المستتر فيهما و هما مقیدتان بالمفعولين إِيَّاكَ وَ قُدِّمَ الْمَفْعُولَيْنِ لإفادة القصر ففيهما قصر صفة و هو العبادة والاستعانة على موصوف و هو الذات الأقدس طريقه تقديم ما حقه التأخير و هو إضافي ثم إن كان للرد على من يعتقد أن المعبود غير الله تعالى فهو قلب، أو على من يعتقد الشركة فهو أفراد. أو على من يتردد فهو تعيين.

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» دو جمله خبریه و فعلیه از نوع سوم (انکاری) است. «نَعْبُدُ» و «نَسْتَعِينُ» مسند و ضمیر مستتر در آن دو، مسندالیه است. و این دو مقید به مفعول است که آن مفعول، برای فهماندن قصر، مقدم گشته است. و در این دو، قصر صفت بر موصوف، یعنی قصر عبادت و استعانت بر ذات اقدس الهی، تحقق دارد. و شیوه قصر، تقديم

ما حقة التأخیر است. این قصر اگر در برابر کسی ایراد شود که معبود را غیر خداوند، می داند، قصر قلب است و اگر در برابر کسی گفته شود که معتقد به شرکت است، قصر افراد می گردد و اگر در برابر کسی گفته شود که تردید دارد، قصر تعیین می گردد.

إنَّمَا شوقی شاعر فیہ قصر موصوف و هو شوقی علی صفة و هو الشعر و طریقہ إنَّمَا و هو قلب و افراد أو تعیین علی حسب حال المخاطب.

«إنَّمَا شوقی شاعر» دارای قصر موصوف یعنی «شوقی» بر صفت، یعنی «شعر» است. و شیوة این قصر، «إنَّمَا» است. این قصر، به حسب حال مخاطب، می تواند قصر قلب یا افراد یا تعیین باشد.

«اللّٰه الغفور الرَّحیم فیہ قصر الصفة و هو المغفرة و الرَّحمة علی موصوف و هو الله تعالی طریقہ تعریف المسند بآل و هو قلب أو افراد أو تعیین علی حسب حال المردود علیه

در جمله «الله الغفور الرَّحیم» قصر صفت یعنی مغفرت و رحمت بر موصوف که خداوند برین است، وجود دارد. و شیوة قصر، معرّف شدن مسند به «آل» است. و آن، به تناسب حال کسی است که این سخن، به او بازگردانده می شود، می تواند قصر قلب یا افراد یا تعیین باشد. «إنَّمَا الشّجاع علی فیہ قصر صفة و هو الشّجاعة علی موصوف و هو علی و طریقہ إنَّمَا

در جمله «إنَّمَا الشّجاع علی» قصر صفت شجاعت بر موصوف، یعنی «علی» به وسیله «إنَّمَا» شکل گرفته است.

«المرء بآدابه لا بثیابه فیہ قصر الموصوف علی الصفة، قصر قلب بین المسند الیه و المسند. طریقہ العطف بلا».

«المرء بآدابه لا بثیابه» قصر موصوف بر صفت، به وسیله «لا»ی عاطفه تحقق یافته است. این قصر، قصر قلب است.

«إنَّمَا الآله واحد فیہ قصر الموصوف علی الصفة قصرأ حقیقیاً طریقہ إنَّمَا و هو واقع بین المسند الیه و المسند»

در جمله «إنَّمَا الآله واحد» قصر حقیقی موصوف بر صفت، به وسیله «إنَّمَا» است. این قصر، بین مسند الیه و مسند، واقع شده است.

## الباب الثامن فی الوصل و الفضل

### تمهید

الْعِلْمُ بِمَوَاقِعِ الْجُمَلِ وَالْوُقُوفُ عَلَى مَا يَنْبَغِي أَنْ يُضَنَّعَ فِيهَا مِنَ الْعَطْفِ وَالِاسْتِثْنَاءِ وَالتَّهْدِي إِلَى كَيْفِيَةِ إِيقَاعِ حُرُوفِ الْعَطْفِ فِي مَوَاقِعِهَا أَوْ تَرْكِهَا عِنْدَ عَدَمِ الْحَاجَةِ إِلَيْهَا صَنْعُ الْمَسْلُوكِ، لَا يُؤَوَّقُ لِلصَّوَابِ فِيهِ إِلَّا مَنْ أَوْتِيَ قِسْطاً مَوْفُوراً مِنَ الْبَلَاغَةِ وَطُبِعَ عَلَى إِدْرَاكِ مُحَاسِنِهَا وَرُزِقَ حِظّاً مِنَ الْمَعْرِفَةِ فِي ذَوِيقِ الْكَلَامِ وَذَلِكَ لِيُفَوِّضَ هَذَا الْبَابُ وَدِقَّةَ مَسْلُوكِهِ وَعَظِيمَ خَطَرِهِ وَكَثِيرَ فَائِدَتِهِ يَدُلُّ لِهَذَا أَنَّهُمْ جَعَلُوهُ حَدّاً لِلْبَلَاغَةِ فَقَدْ سُوِّلَ عَنْهَا بَعْضُ الْبَلَّغَاءِ فَقَالَ: «هِيَ مَعْرِفَةُ الْفَضْلِ وَالْوَصْلِ»

### باب هشتم

درباره وصل و فصل است.

### مقدمه

دانستن موقعیت جمله‌ها و آگاهی یافتن از عطف یا استینافی که شایسته است، در آن جمله‌ها به کار گرفته شود، و راه‌یابی به کیفیت نهادن حروف عطف در جاهايش یا ترک آنها هنگامی که نیازی بدانها نیست، راهی دشوار دارد. و کسی این راه را درست نمی‌پیماید مگر آنکه مقدار فراوانی از بلاغت را داراست. و برای دریافت زیباییهای بلاغت، سرشته شده است و از معرفت دریافت سخن، رزقی دارد. چون این باب، دشوار، راهش باریک، موقعیتش عظیم و فایده‌اش فراوان است.

و بر این سخن، دلالت می‌کند این که: دانشمندان، وصل و فصل را تعریف بلاغت، قرار

داده‌اند. از یک دانشمند بلاغی، پرسیده شد، بلاغت چیست؟ گفت: شناخت وصل و فصل.

توضیح: «استثناف»: از سرگرفتن، آغاز کردن و عطف نکردن.

«قسط»: مقدار و قسمت.

«غُمُوض»: دشواری.

«خَطَرٌ»: موقعیت و منزلت.

«فَقَدْ سُئِلَ عَنْهَا»: از بلاغت، سؤال شد.

مقصود از «بعض البلغاء» ابوعلی فارسی است.<sup>۱</sup>

## تعریف الوصل و الفصل فی حدود البلاغة

تعریف وصل و فصل در قلمرو بلاغت

الوصل عطف جُمْلَةٍ عَلَى أُخْرَى بِالْوَاوِ وَالْفَصْلُ تَرْكُ هَذَا الْعَظْفِ<sup>۱</sup> بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ،

۱. «قيل للفارسی: ما البلاغة؟ قال: معرفة الفصل والوصل» نگاه کنید به کتاب «دراسة ونقد فی مسائل بلاغیة» هامة ص ۵۵.

۲. هنگامی که دو جمله در پی یکدیگر بیاید، یا جمله نخست، محل از اعراب دارد یا ندارد، و اگر جمله نخست، محل از اعراب دارد یا شریک سازی جمله دوم با جمله اول، قصد شده یا نشده انگاه اگر مراد این است که جمله دوم در اعراب جمله اول شریک گردد، جمله دوم بر جمله اول، عطف می شود. مانند: «اللّٰهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ» (آل عمران، ۱۵۶) و اگر چنین قصدی نباشد، جمله دوم از جمله نخست، جدا آورده می شود، مثل «قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» (بقره، ۱۴ و ۱۵) در این آیه شریفه، «اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» بر ماقبلش عطف نشده تا حکم مفعول بودن برای «قَالُوا» را پیدا نکند. چون «اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» از گفتار آنها نیست. و اگر جمله نخست، محلی از اعراب ندارد در آن صورت، اگر جمله نخست دارای حکمی باشد که اعطای آن، به جمله دوم، قصد شده است، پس در این هنگام، جدا آوردن، واجب است. برای این که اشتراک آن دو جمله زده شده شود. مانند: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ، اللَّهُ يَعْزِمُ مَا تُخْبِلُ كُلُّ أُنْثَى» (رعد، ۷ و ۸) در اینجا «اللّٰهُ يَعْزِمُ» بر ماقبلش عطف نشده تا در حکم قصر، با آن شریک نگردد. چون اگر عطف می شد، خداوند متعال، منحصر در این علم می گشت. و اگر جمله نخست، دارای چنین حکمی نباشد، مانند: «زَيْدٌ خَطِيبٌ وَعَمْرُو مَشْرَعٌ» و یا دادن حکم جمله نخست، به جمله دوم مقصود باشد، مثل: «إِنَّمَا زَيْدٌ كَاتِبٌ وَعَمْرُو شَاعِرٌ» در این هنگام همانطور که دیدی عطف کردن واجب است تا وقتی که یکی از دو جمله، به طور کامل از دیگری انقطاع نداشته باشد به گونه‌ای که نتوان بین آن دو ارتباط ایجاد کرد و آنقدر با هم اتصال و پیوند نداشته باشد به طوری که نتوان بین آن دو، جدایی انداخت، و اگر دو جمله‌ای بدینسان بود باید حتماً آنها را از هم جدا آورد زیرا دو جمله متقطع را می‌شود پیوند داد و دو جمله متصل، نیاز به پیوند ندارد.

در دو جمله‌ای که شبیه به دو جمله متصل باشد، حکم متصل را پیدا می‌کند و دو جمله‌ای که شبیه به دو جمله منقطع است حکم آن دو جمله را پیدا می‌کند. و بدان که عطف، مقبول نیست مگر در چیزهایی که متناسب است



والمَجْنِ بِهَا مَثْوَرَةٌ، تُسْتَأْنَفُ وَاحِدَةٌ مِنْهَا بَعْدَ الْآخِرَى.

وصل، عطف یک جمله بر جمله دیگر به واسطه واو است و فصل، ترک این عطف است در بین دو جمله و آوردن آن جمله‌هاست به صورت پراکنده و به گونه‌ای که یکی پس از دیگری آغاز شود.

توضیح: «مَثْوَرَةٌ»: پراکنده.

فَالْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ ثَانِي فِي الْأَسَالِيبِ الْبَلِيغَةِ مَفْصُولَةٌ أحياناً و موصولة أحياناً فَمِنْ الْفَصْلِ، قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ إِدْفَعْ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ» فَجُمْلَةُ «إِدْفَعْ» مَفْصُولَةٌ عَمَّا قَبْلَهَا وَلَوْ قِيلَ: «وَإِدْفَعْ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ لَمَّا كَانَ بَلِيغاً».

جمله دوم، در اسلوبهای بلاغت، گاهی جدا و بدون عطف می‌آید و گاه با عطف. از قلمرو جاهایی که بدون عطف آمده، این آیه شریفه است: «وَلَا تَسْتَوِ...»<sup>۱</sup> نیکی و بدی یکسان نیست. بدی را با شیوه‌ای که برتر است، دفع کن. جمله «إِدْفَعْ» جدا از ماقبلش آورده شده و اگر گفته می‌شد، «وَإِدْفَعْ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ» آنگاه بلیغ نبود.

و مِنْ الْوَصْلِ قَوْلُهُ تَعَالَى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» عُطِفَ جُمْلَةُ «وَكُونُوا» عَلَى مَاقِبِلِهَا وَلَوْ قِيلَ: «اتَّقُوا اللَّهَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ، لَمَّا كَانَ بَلِيغاً».

و از نمونه‌های وصل است سخن خدای برین: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»<sup>۲</sup> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوا پیشه کنید و همراه راستگویان باشید. جمله «وَكُونُوا» بر ماقبلش، عطف شده است و اگر گفته می‌شد، «اتَّقُوا اللَّهَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» بدون عطف، بلیغ نبود.

→ چه آن چیزها مفرد باشد و چه جمله و چه عطف، با واو باشد چه غیر واو. پس شرط شده که یک جهت جامعی بین چیزهایی که بر هم عطف شده، وجود داشته باشد مانند: «الشمس والقمر والسماء والأرض محدثة» در این جمله، عطف، پسندیده است چون جهت جامع وجود دارد. و مثل: «الشمس والأرنب والحصار محدثة» در این جمله، عطف، مقبول نیست چون جهت جامع، وجود ندارد. در این دو مثال، عطف بین مفردات، تحقق پیدا کرده است، لیکن در اصطلاح علماء بلاغت، وصل و فصل به جمله‌ها و به واو اختصاص دارد. پس نیکو نیست وصل مگر بین جمله‌هایی که متناسب است نه بین جمله‌هایی که متحد یا متباین است و اگر متناسب نبود باید جمله‌ها را بدون عطف آورد.

و بدان: هرگاه واو، بدون معطوف علیه بیاید، آنگاه معطوف علیه، متناسب با موقعیت، در تقدیر گرفته می‌شود. مانند: «أَوْكَلَّمَا عَاهِدُوا عَهْدَهُ» (بقره، ۱۰۰) که مقدر آن، چنین است: «أَكْفَرُوا وَكَلَّمَا عَاهِدُوا» چون همزه، خواهان



فَكُلٌّ مِنَ الْفَضْلِ وَالْوَضَلِ يَجِيءُ لِأَسْبَابٍ بِلَاغِيَّةٍ.  
وَمِنْ هَذَا يُعْلَمُ أَنَّ الْوَضَلَ جَمْعٌ وَرَبْطٌ بَيْنَ جُمْلَتَيْنِ بِالْوَاوِ خَاصَّةً لِصِلَةٍ بَيْنَهُمَا فِي الصُّورَةِ وَالْمَعْنَى أَوْ لِدَفْعِ اللَّبْسِ.  
وَالْفَضْلُ، تَرَكَ الرِّبْطَ بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ إِمَّا لِأَنَّهُمَا مُتَّحِدَتَانِ صَوْرَةً وَمَعْنَى أَوْ بِمَنْزِلَةِ الْمُتَّحِدَتَيْنِ وَامَّا لِأَنَّهُ لَأَصْلَةٌ بَيْنَهُمَا فِي الصُّورَةِ أَوْ فِي الْمَعْنَى.  
پس هر کدام از فصل و وصل، برای انگیزه‌های بلاغی است. و از اینرو دانسته می‌شود که: وصل، جمع و ربط بین دو جمله است، تنها به واسطه «واو» برای پیوندی که میان آن دو جمله، در ظاهر و در معنی وجود دارد، یا وصل، برای زدودن اشتباه است.  
و فصل، ترک ارتباط میان دو جمله است یا برای این که آن دو جمله از حیث ظاهر و از حیث معنی با هم متحدند یا به منزله متحدند. و یا برای این که پیوندی بین آن دو جمله، از جهت ظاهر و شکل یا از جهت معنی وجود ندارد.

### بلاغة الوضَل

و بِلَاغَةُ الْوَضَلِ لَا تَتَحَقَّقُ إِلَّا بِالْوَاوِ الْعَاطِفَةِ فَقَطْ دُونَ بَقِيَّةِ حُرُوفِ الْعَطْفِ لِأَنَّ الْوَاوَ هِيَ الْأَدَاةُ الَّتِي تُخْفِي الْحَاجَةَ إِلَيْهَا وَيَحْتَاجُ الْعَطْفُ بِهَا إِلَى لُطْفٍ فِي الْفَهْمِ وَدِقَّةٍ فِي الْإِدْرَاكِ، إِذْ لَا تُقِيدُ إِلَّا مُجَرَّدَ الرِّبْطِ وَتَشْرِيكُ مَا بَعْدَهَا لِمَا قَبْلَهَا فِي الْحُكْمِ، نَحْوُ: مَضَى وَقْتُ الْكَسَلِ وَجَاءَ زَمَنُ الْعَمَلِ وَقَدْ وَاسَعَ فِي الْخَيْرِ.  
بِخِلَافِ الْعَطْفِ بِغَيْرِ الْوَاوِ فَيُقِيدُ مَعَ التَّشْرِيكِ مَعَانِي أُخْرَى كَالْتَرْتِيبِ مَعَ التَّعْقِيبِ فِي الْفَاءِ وَكَالْتَرْتِيبِ مَعَ التَّرَاخِي فِي ثَمٍّ وَهَكَذَا بَاقِي حُرُوفِ الْعَطْفِ الَّتِي إِذَا عُطِفَ بِوَاحِدٍ مِنْهَا ظَهَرَتْ الْفَائِدَةُ، وَلا يَقَعُّ إِشْتِبَاهٌ فِي اسْتِعْمَالِهِ.

### بلاغت وصل

و بلاغت وصل، تنها با واو، تحقق پیدا می‌کند نه با دیگر حروف عطف، برای این که واو، حرفی است که نیاز به آن پوشیده است و عطف کردن با آن، نیاز به نازک اندیشی و باریکی بینی دارد. زیرا واو، فقط ربط و مشارکت مابعدش با ماقبلش را در حکم، می‌فهماند. مانند: «مَضَى وَقْتُ الْكَسَلِ وَجَاءَ زَمَنُ الْعَمَلِ» هنگام تنبلی گذشت و زمان تلاش فرا رسید. در

اینجا «جاءَ زَمَنُ الْعَمَلِ» بر «مَضَى وَقْتُ الْكَسَلِ» عطف شده است. و مثل «قُمْ وَاسْعُ فِي الْخَيْرِ»: بر پاخیز و در راه خیر بکوش. در این مثال، «اسع» بر «قم» عطف شده است. به خلاف عطف با غیر واو که علاوه بر اشتراک، معانی دیگری را نیز می‌فهماند، مانند: «فاء» که ترتیب و تعقیب را می‌رساند و «ثم» که ترتیب با تراخی را نشان می‌دهد و همین گونه است بقیه حروف، که اگر با یکی از آنها عطف، شکل گرفت، فایده آنها آشکار می‌گردد و اشتباهی در کاربردش، واقع نمی‌شود.

توضیح: «ترتیب» یعنی این که: معنی، اول در معطوف علیه و بعد از آن در معطوف تحقق پیدا کند. و «تعقیب» بدین معناست که این تحقق، بدون فاصله است. و «تراخی» فاصله داشتن و عقب بودن تحقق معنی در معطوف است. بنابراین اگر گفتیم: «جاءَ عَلِيُّ فَحَسَنٌ» یعنی: علی آمد و به دنبال او حسن نیز بدون فاصله آمد. و اگر گفتیم: «جاءَ عَلِيُّ ثُمَّ حَسَنٌ» یعنی: علی آمد و به دنبال او حسن پس از مدتی آمد.

و شَرْطُ الْعَطْفِ بِالْوَاوِ أَنْ يَكُونَ بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ جَامِعٌ كَالْمُوَافَقَةِ فِي نَحْوِ: يَقْرَأُ وَيَكْتُبُ وَكَالْمُضَادَّةِ فِي نَحْوِ: يَضْحَكُ وَيَبْكِي وَإِنَّمَا كَانَتْ الْمُضَادَّةُ فِي حُكْمِ الْمُوَافَقَةِ، لِأَنَّ الدَّهْنَ يَتَصَوَّرُ أَحَدَ الضِّدَّيْنِ عِنْدَ تَصَوُّرِ الْآخَرِ فَالْعِلْمُ يَخْطُرُ عَلَى الْبَالِ عِنْدَ ذِكْرِ الْجَهْلِ كَمَا تَخْطُرُ الْكِتَابَةُ عِنْدَ ذِكْرِ الْقِرَاءَةِ.

و شرط عطف با واو، این است که بین دو جمله، «جامع» (یعنی: ارتباط، تناسب و پیوند) وجود داشته باشد، مانند موافقت و هماهنگی در جمله‌هایی چون: «يَقْرَأُ وَيَكْتُبُ» می‌خواند و می‌نویسد که در اینجا میان خواندن و نوشتن، هماهنگی وجود دارد از اینرو «يَكْتُبُ» بر «يَقْرَأُ» عطف گردیده است. و مثل تضاد در جمله‌هایی مانند «يَضْحَكُ وَيَبْكِي» می‌خندد و می‌گرید. که «يَبْكِي» بر «يَضْحَكُ» عطف شده، زیرا این دو با هم تضاد دارند.

و حکم تضاد، همانند موافقت و تناسب است چون ذهن، یکی از دو چیز متضاد را همزمان یا چیز دیگر، تصور می‌کند. بنابراین، دانش، هنگام یادآوری نادانی، بر ذهن خطور می‌کند. همانطور که نوشتن، هنگام یادآوری خواندن، بر ذهن می‌گذرد.

و الْجَامِعُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ بِاعْتِبَارِ الْمُسْتَدِّ إِلَيْهِ وَ الْمُسْتَدَّ جَمِيعاً فَلَا يُقَالُ: خَلِيلٌ قَادِمٌ وَ الْبَعِيرُ ذَاهِبٌ لِقَدَمِ الْجَامِعِ بَيْنَ الْمُسْتَدِّ إِلَيْهِمَا كَمَا لَا يُقَالُ سَعِيدٌ عَالِمٌ وَ خَلِيلٌ قَصِيرٌ

لعدم الجامع بین المُسندین وَ فی هذا الباب مَبْحَثان  
و «جامع» باید به اعتبار مسندالیه و مسند، هر دو باشد (یعنی هم مسندالیه‌ها در جمله  
معطوف علیه و معطوف، ارتباط داشته باشند و هم مسندها).  
بنابراین، گفته نمی‌شود: «خَلِيلٌ قَادِمٌ وَالبَعِيرُ ذَاهِبٌ» خلیل آمده و شتر رفته است. زیرا  
بین «خلیل» و «البعیر» که مسندالیه است جامع و ارتباط وجود ندارد. همین طور گفته  
نمی‌شود: «سَعِيدٌ عَالِمٌ وَ خَلِيلٌ قَصِيرٌ»: سعید دانشمند و خلیل کوتاه است. چون بین  
«عالم» و «قصیر» که هر دو مسند است، جامع و ارتباط نیست. و در این باب، دو بحث  
مطرح می‌گردد.

## المبحث الأول

### فی إجمال مواضع الوصل

الوصلُ عطفُ جُمْلَةٍ عَلَى أُخْرَى بِالوَائِ وَ يَقَعُ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ:  
الأول: إِذَا اتَّحَدَتِ الْجُمْلَتَانِ فِي الْخَبَرِيَّةِ وَ الْإِنْشَائِيَّةِ لَفْظاً وَ مَعْنَى أَوْ مَعْنَى فَقَطْ وَ لَمْ  
يَكُنْ هُنَاكَ سَبَبٌ يَقْتَضِي الْفَصْلَ بَيْنَهُمَا وَ كَانَتْ بَيْنَهُمَا مَنَاسِبَةٌ تَامَّةٌ فِي الْمَعْنَى فَمِثَالُ  
الْخَبَرِيَّتَيْنِ قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ وَ مِثَالُ الْإِنْشَائِيَّتَيْنِ  
قَوْلُهُ تَعَالَى: فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً  
وَصِلَ جُمْلَةٌ «وَلَا تُشْرِكُوا» بِجُمْلَةٍ «وَاعْبُدُوا» لِاتِّحَادِهِمَا فِي الْإِنْشَاءِ وَ لِأَنَّ الْمَطْلُوبَ  
بِهِمَا مِمَّا يَجِبُ عَلَى الْإِنْسَانِ أَنْ يُؤَدِّيَهُ لِخَالِقِهِ وَ يَخْتَصُّهُ بِهِ.

## بحث اول

### در باره ذکر اجمالی جاهای وصل است.

وصل، عطف جمله‌ای بر جمله دیگر، به وسیله واو است و در سه جا واقع می‌شود:  
اول: زمانی که دو جمله، در خبریه یا انشاییه بودن، از حیث لفظ و معنی یا تنها از جهت  
معنی، متحد باشند و انگیزه‌ای برای فصل و جدا آوردن در بین آن دو جمله نباشد، و در بین  
آن دو، مناسبت و پیوند تام وجود داشته باشد.

آنجا که هر دو جمله، خبریه باشد، مانند سخن خدای برین: «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ

الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»<sup>۱</sup> بی تردید، نیکوکاران در نعمت سرشارند و تبه کاران در آتش. در این آیه، دو جمله خبریه دارای عطف است، چون تناسب دارد. و آنجا که هر دو جمله، انشائی باشد، مانند سخن خدای متعال: «فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ»<sup>۲</sup> مردم را به سوی خدایت فرا بخوان و همانگونه که فرمان داده شده‌ای پایدار باش.

در این آیه شریفه، «استَقِمْ» بر «ادْعُ» عطف شده و هر دو از حیث لفظ و هم از حیث معنی انشاییه است.<sup>۳</sup> و مانند سخن خدای والا: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»<sup>۴</sup> خداوند را ستایش کنید و چیزی را انباز و شریک او قرار ندهید. جمله «وَلَا تُشْرِكُوا» بر جمله «وَاعْبُدُوا» عطف شده است چون این دو جمله، در انشاییه بودن متحدند<sup>۵</sup> و مطلوب از هر دو جمله، چیزی است که انسان باید در برابر آفریننده‌اش ادا کند و او را ویژه آن سازد. به تعبیر دیگر: باید او را ستایش کند و در ستایش او، چیز دیگری را شریک نگرداند.

وَمِنْ هَذَا النَّوعِ قَوْلُ الْمَرْحُومِ شَوْقِي بَك:

عَالِجُوا الْحِكْمَةَ وَاسْتَشْفُوا بِهَا وَانْشُدُوا مَا حَلَّ مِنْهَا فِي السَّيْرِ  
فَقَدْ وَصَلَ بَيْنَ ثَلَاثِ جُمَلٍ، تَنَاسَبَ فِي أَنَّهَا مِمَّا يَتَعَلَّقُ بِأَمْرِ الْحِكْمَةِ وَبِوَاجِبِ  
الشَّبَابِ فِي طَلَبِهَا وَالِإِنْتِفَاعِ بِهَا.

و از همین قلمرو (جمله‌های انشاییه مرتبط) است، سخن شادروان شوقی بک: «عَالِجُوا الْحِكْمَةَ...» حکمت را به کار گیرید و دردها را با آن درمان کنید و آنچه را از حکمت که در زندگینامه‌ها و سرگذشتها وجود دارد، پی جویی کنید. شوقی بک، سه جمله را به هم پیوند داده است و این سه جمله، با هم مرتبط و متناسب است چون همه آنها وابسته به حکمت است و وظیفه جوانان است که آن را بجویند و از آن بهره بگیرند. ضمیر «فِي طَلَبِهَا» و «الِإِنْتِفَاعِ بِهَا» به «حکمت» برمی گردد.

وَمِثَالُ الْمُخْتَلَفَيْنِ قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُأَنْتَ بَرِيٌّ مِمَّا تُشْرِكُونَ.  
أَي: إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُكُمْ فَتَكُونُ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَّةُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ إِنْشَائِيَّةً لَفْظاً وَلَكِنَّهَا  
خَبَرِيَّةٌ فِي الْمَعْنَى.

۲. شوری، ۱۵.

۱. انفطار، ۱۳ و ۱۴.

۳. وصل وجوباً جایی واقع می شود که آن دو جمله نه متحد باشند و نه مختلف، تفضیل این سخن به زودی می رسد. ان شاء الله تعالی.

۴. نساء، ۳۶.

۵. معیار اتحاد دو جمله، معناست و به اختلاف شکل ظاهری جمله، ارجحی نهاده نمی شود.

و نمونه جایی که دو جمله، مختلف باشد، سخن خدای متعال است: «أَنْتَى أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوا...»<sup>۱</sup> بی شک، من خدا را گواه می گیرم شما نیز گواهی دهید که: من از آنچه بدان شرک می ورزید، بیزارم.<sup>۲</sup> این آیه شریفه، در حقیقت به این معناست: من خداوند را گواه می گیرم و شما را گواه قرار می دهم. بنابراین، جمله دوم در این آیه، لفظاً انشائییه و معنأ خبریه است.<sup>۳</sup>

خلاصه این که «أَنْتَى أَشْهَدُ اللَّهَ» از جهت لفظ و معنی خبریه است و جمله «أَشْهَدُوا...» از حیث لفظ انشائییه، و از جهت معنی خبریه است و بر جمله نخست، عطف گردیده.  
ونحو: إِذْهَبْ إِلَى فُلَانٍ وَ تَقُولْ لَهُ كَذَا، فَتَكُونُ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَّةُ مِنْ هَذَا الْمَثَالِ خَبَرِيَّةً لَفْظاً وَلَكِنَّهَا اِنْشَائِيَّةٌ مَعْنَى أَيْ: وَقُلْ لَهُ.

فالاختلاف في اللفظ لافي المعنى المَعْوَلِ عَلَيْهِ وَ لِهَذَا وَجَبَ الْوَصْلُ وَ عَطْفُ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ عَلَى الْأُولَى لِوُجُودِ الْجَامِعِ بَيْنَهُمَا وَلَمْ يَكُنْ هُنَاكَ سَبَبٌ يَفْتَضِي الْفَضْلَ بَيْنَهُمَا وَ كُلٌّ مِنَ الْجُمْلَتَيْنِ لَامَوْضِعَ لَهُ مِنَ الْإِعْرَابِ.

و مانند: «إِذْهَبْ إِلَى فُلَانٍ وَ تَقُولْ لَهُ كَذَا»: پیش فلان برو و به او چنین می گویی جمله دوم «تَقُولْ لَهُ كَذَا» در این مثال، لفظاً خبریه لیکن در معنی انشائییه است چون به معنی «قل له» است. بنابراین، اختلاف در لفظ است و اختلاف در معنا که بدان تکیه می شود نیست. و از همین رو وصل و عطف جمله دوم بر جمله اول واجب است چون جامع بین دو جمله وجود دارد و انگیزه ای برای فصل، میان آن دو جمله نیست و هر کدام از این دو جمله، محلی از اعراب ندارد.

توضیح: در علم نحو گفته اند: جمله هایی که محلی از اعراب دارد عبارت است از:

۱- جمله خبریه.

۲- جمله حالیه.

۱. هود، ۵۴.

۲. جمله دوم، انشائییه آمده و مثل جمله نخست به شکل خبر، نیامده چون حضرت هود نخواستہ گواهی آنان، با گواهی خداوند متعال، برابر و یکسان باشد (برتر است خداوند، از آنچه آنان می گویند، برتری بزرگی).

۳. بدان که: شکل دو جمله، هشت گونه است زیرا آن دو یا لفظاً و معنأ خبریه است یا تنها از حیث معنی خبریه است و از جهت لفظ، انشائییه. یا جمله نخست، تنها از حیث معنی خبریه است نه از حیث لفظ، یا برعکس. و یا دو جمله، هم لفظاً و معنأ انشائییه است یا تنها از حیث معنی انشائییه است و از حیث لفظ، خبریه یا جمله نخست از حیث ظاهر، خبریه است و جمله دوم انشائییه یا بر عکس است همانگونه که مثل زدیم.

- ۳ - جمله‌ای که مفعول به واقع شده است.
  - ۴ - جمله‌ای که مضاف الیه واقع شده است.
  - ۵ - جمله‌ای که جواب شرط جزم دهنده است.
  - ۶ - جمله‌ای که تابع مفرد است.
  - ۷ - جمله‌ای که تابع جمله دیگری است و آن جمله متبوع محلاً اعراب دارد.
- و جمله‌هایی که محلاً اعراب ندارد، بدینسان است:

۱ - مستأنفه.

۲ - معترضه.

۳ - تفسیری.

۴ - صله.

۵ - جواب قسم.

۶ - جواب شرطی که جزم نمی‌دهد.

۷ - تابع متبوعی که محلی از اعراب ندارد.<sup>۱</sup>

الثانی: دَفَعُ تَوْهَمَ غَيْرِ الْمُرَادِ وَ ذَلِكَ إِذَا اخْتَلَفَتِ الْجُمْلَتَانِ فِي الْخَبَرِيَّةِ وَالْإِنْشَائِيَّةِ وَ كَانَ الْفَضْلُ يُؤْهِمُ خِلَافَ الْمَقْصُودِ كَمَا تَقُولُ مُجِيباً لِشَخْصٍ بِالتَّنْفِي: «لَا - شِفَاءُ اللَّهِ» لِمَنْ يَسْأَلُكَ: هَلْ بَرِيَ عَلَى مِنَ الْمَرَضِ؟ فَتَرْكُ الْوَاوِ يُؤْهِمُ السَّامِعَ الدُّعَاءَ عَلَيْهِ وَ هُوَ خِلَافُ الْمَقْصُودِ، لِأَنَّ الْغَرَضَ الدُّعَاءَ لَهُ.

دوم: جایی که عطف با واو، شکل می‌گیرد، برای زدودن توهم چیزی است که مقصود نیست و این هنگامی است که دو جمله، از حیث خبریه و انشاییه بودن با هم تفاوت دارد، لکن عطف نکردن و جدا آوردن، چیزی را در ذهن می‌آورد که مراد نیست.<sup>۲</sup>

مثلاً کسی از شما می‌پرسد: «هَلْ بَرِيَ عَلَى مِنَ الْمَرَضِ؟» آیا علی از بیماری بهبود یافت؟ و شما می‌خواهید پاسخ منفی بدهید، می‌گویید «لَا - شِفَاءُ اللَّهِ» نه - خدا به او شفا دهد.<sup>۳</sup> در این مثال، اگر واو ترک شود و جمله بدین گونه بیاید: «لَا شِفَاءُ اللَّهِ» شنونده توهم

۱. برای کاوش بیشتر، نگاه کنید به صمدیه، ص ۳۲۴ جامع المقدمات، مُغْنَى اللَّيْبِ، باب دوم.  
 ۲. اُتَا اگر خلاف مراد، پدید نیاید واجب است دو جمله، بدون عطف بیاید، مانند: «سَافَرَ فُلَانٌ سَلَّمَ اللَّهُ» در اینجا جمله «سَافَرَ فُلَانٌ» لفظاً و معنأ خبریه است و جمله «سَلَّمَ اللَّهُ» لفظاً خبریه و معنأ انشاییه است.  
 ۳. جمله «شِفَاءُ اللَّهِ» لفظاً و معنأ انشاییه است و معیار، همان معناست. و جمله اول که «لَا» بر آن دلالت دارد،

می‌کند که: شما بیمار را نفرین می‌کنید و می‌گویید: خدا او را شفا ندهد. و این، خلاف مقصود است<sup>۱</sup> چون شما می‌خواهید او را دعا کنید و در مانش را از خداوند متعال بخواهید.

و لهذا وَجِبَ أَيْضاً الْوَضْلُ وَ عَطْفُ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ الدُّعَائِيَةِ الْإِنْشَائِيَةِ عَلَى الْجُمْلَةِ الْأُولَى الْخَبَرِيَّةِ الْمُصَوَّرَةِ بِلَفْظِ «لَا» لِدَفْعِ الْإِيهَامِ وَ كُلُّ مِنَ الْجُمْلَتَيْنِ لَا مَحَلَّ لَهُ مِنَ الْإِعْرَابِ.

و برای این که خلاف مقصود، فهمیده می‌شود، وصل، واجب است و باید جمله دوم که دعایی و انشایی است بر جمله نخست که خبریه است و در «لَا» مَصَوَّر گشته، عطف گردد و این عطف، برای زدودن ایهام و توهم است و این دو جمله، محلی از اعراب ندارد. «لَا» نشانگر یک جمله خبریه است.

الثالث: إِذَا كَانَ لِلْجُمْلَةِ الْأُولَى مَحَلٌّ مِنَ الْإِعْرَابِ وَ قُصِدَ تَشْرِيْكُ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ لَهَا فِي الْإِعْرَابِ حَيْثُ لَا مَانِعَ، نَحْوُ: عَلِيٌّ يَقُولُ وَ يَفْعَلُ.

سوم: جایی که وصل با واو واقع می‌شود، جایی است که جمله نخست، محل از اعراب دارد و می‌خواهیم جمله دوم را در اعراب جمله نخست، شریک گردانیم، زمانی که مانعی از عطف، در کار نباشد، مانند: «عَلِيٌّ يَقُولُ وَ يَفْعَلُ»<sup>۲</sup>

→ جمله خبریه است زیرا تقدیر آن چنین است: «لَا ثَبْرَ حَاصِلٌ لَهُ» بهبودی برای او حاصل نشده است. محذوف در هر جمله‌ای متناسب با شأن همان جمله، در تقدیر گرفته می‌شود.

۱. همانطور که گفته شده: ابوبکر به مردی برخورد کرد که در دستش جامه‌ای بود از او پرسید: این جامه را می‌فروشی؟ آن مرد، پاسخ داد: «لَا يَزُحْكُكَ» نه، خداوند، تو را رحمت کند. آنگاه ابوبکر گفت: این گونه مگو. بگو: «لَا وَ يَزُحْمُكَ اللَّهُ» و همین گونه است اگر حال بیماری را از تو پرسیدند، بگو: «لَا وَ شَفَاهُ اللَّهُ» تا شنونده نپندارد که تو می‌خواهی نفرینش کنی با این که تو می‌خواهی دعایش کنی. پس جمله نخستین که «لَا» بر آن دلالت دارد، خبریه است و جمله دوم در معنا انشاییه است چون برای طلب رحمت و شفا است و اگر انگیزه زدودن توهم نبود، فصل و جدا آوردن، واجب بود.

۲. جمله «يَقُولُ» محلاً مرفوع و خبر مبتدأست و جمله «يَفْعَلُ» بر جمله «يَقُولُ» عطف شده و آن نیز محلاً مرفوع است چون خبر دوم مبتدأست. بنابراین، اشتراک در حکم اعراب موجب وصل گشته است. و حکم این جمله، حکم مفردی است که اشتراک آن با مفرد دیگری، اقتضاء می‌شده است. و نیکوتر است که دو جمله معطوف علیه و معطوف در اسمیه و فعلیه بودن، همگون باشد و اگر آن دو جمله، فعلیه است، در ماضی و مضارع بودن همسان باشد یعنی: اسمیه بر اسمیه، ماضی بر ماضی و مضارع بر مضارع، عطف گردد. و اگر معطوف علیه و معطوف، جمله اسمیه است، نیکوست که مسند آن دو جمله از حیث مفرد بودن، جمله بودن و ظرفیه بودن، یکسان باشد. و روی گردانی از این شیوه، نیکو نیست مگر برای هدفهایی چون:

الف: برای این که حال گذشته حکایت گردد و آن صورت شگفت در ذهن حاضر شود، مانند: «إِنَّ الدِّينَ كَفَرُوا» و



### تمرین (۱)

وَضَحَّحْ أَسْبَابَ الْوَصْلِ فِي الْجُمْلِ الْآتِيَةِ:

انگیزه‌های وصل در جمله‌های آینده را بیان کن:

۱- قال الله تعالى: وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا.<sup>۱</sup>

خدای متعال فرمود: دستت را در گردنت به بند مکش و کاملاً گشاده مدار تا نکوهش شده و فرومانده از کار بنشیننی. در این آیه شریفه، «لَا تَبْسُطْهَا» بر «لَا تَجْعَلْ» عطف گردیده است. و انگیزه عطف، اتحاد دو جمله در انشاییه بودن است. این دو جمله، لفظاً و معنأً انشاییه است.

۲- و قال تعالى: وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا<sup>۲</sup>

خدای برین فرمود: سوگند که ما به موسی کتاب دادیم و برادرش، هارون را وزیر همراه او ساختیم. در این آیه کریمه، «جَعَلْنَا» بر «لَقَدْ آتَيْنَا» عطف گردیده است چون هر دو جمله، لفظاً و معنأً خبریه است.

۳- و قال تعالى: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ<sup>۳</sup> فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ.<sup>۴</sup>

خدای والا فرمود: (ای پیامبر) بگو: ای مردم، من تنها یک بیم دهنده آشکارم. پس

→ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ (حج، ۲۵). در اینجا «يَصُدُّونَ» مضارع است و بر «كَفَرُوا» عطف شده تا آن صورت شگفت را در ذهن، حاضر گرداند. و مانند: «فَقَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ» (بقره، ۸۷). در این آیه شریفه «كَذَّبْتُمْ» به گونه ماضی و «تَقْتُلُونَ» به صورت مضارع آورده شده است.

ب: برای فهماندن تجدد در یکی از دو جمله و نشان دادن ثبوت در جمله دیگر، مانند: «أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنتَ مِنَ اللَّاهِبِينَ» (انبیاء، ۵۵). در جمله نخست، پدید آمدن و نو بودن گرایش به حق، لحاظ گردیده و در جمله دوم، استمرار بر بازی و پایداری بر کارهای بی فایده و کودخانه، مورد نظر قرار گرفته است. و مثل: «الصَّادِقُ يُكَاثِّبُنِي وَ أَنَا مُقِيمٌ عَلَىٰ وُدِّهِ» آن دوست، با من نامه‌نگاری می‌کند و من بر مهر او پابدارم. در اینجا جمله «و أَنَا مُقِيمٌ عَلَىٰ وُدِّهِ» اسمیه است و إفاده ثبات دارد و «يُكَاثِّبُنِي» جمله فعلیه است و بر تجدد دلالت می‌کند و مثل همین هدف، با ماضی آوردن یک جمله و مضارع آوردن جمله دیگر، پدید می‌آید.

۲. فرقان، ۳۵.

۱. اسراء، ۲۹.

۴. حج، ۴۹، ۵۰، ۵۱.

۳. حج، ۴۹، ۵۰، ۵۱.



کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند، آمرزش و روزی ارجمند دارند و کسانی که در نابودی آیاتمان با پندار ناتوان ساختن اراده ما کوشیدند، آنان دوزخیانند.

در این آیه کریمه، جمله «عَمِلُوا...» بر «آمَنُوا» و «الَّذِينَ سَعَوْا» بر جمله «الَّذِينَ آمَنُوا» عطف شده است و اتحاد این جمله‌ها در خبریه بودن، عامل عطف گشته است.

۴- وَقَالَ ﷺ: **إِتَّقِ اللَّهَ حَيْثُمَا كُنْتَ وَأَتَّبِعِ السَّبِيلَ الْحَسَنَ تَمُحُّهَا وَخَالِقِ النَّاسَ بِخُلُقٍ حَسَنٍ**<sup>۱</sup>

پیامبر که خداوند بر او درود و سلام فرستاد، فرمود: هر جا که هستی، نسبت به خداوند، پروا پیشه باش و در پی بدی نیکی بیاور تا آن را بزداید و با خلق و خوی نیکو با مردم رفتار کن. در این حدیث شریف، «أَتَّبِعِ السَّبِيلَ» و «خَالِقِ النَّاسَ» بر «إِتَّقِ اللَّهَ» عطف شده و انگیزه عطف، این بوده که همه این جمله‌ها در لفظ و معنا انشاییه است.

۵- قال أبو العتاهیه:

**تَأْتِي الْمَكَارَةُ حِينَ تَأْتِي جُمْلَةٌ** وَأَرَى السُّرُورَ يَجِيءُ فِي الْقَلَّتَاتِ  
 ابو عتاهیه سروده است: سختیها هنگامی که می‌آید همه با هم می‌آید و به نظر من شادی در زمانهایی فرا می‌رسد که انسان، بی‌خبر است.  
 «أَرَى السُّرُورَ» بر «تَأْتِي الْمَكَارَةُ» عطف شده است چون هر دو جمله از حیث لفظ و معنی خبریه است و جامع نیز وجود دارد.

۶- و قال المتنبي:

**وَكُلُّ أَمْرٍ يُؤَلَّى الْجَمِيلَ مُحَبَّبٌ** وَكُلُّ مَكَانٍ يُنْبِئُ الْعِزَّ طَيِّبٌ<sup>۲</sup>  
 و متنبی گفته است: هر شخصی که کار زیبایی را پیشه سازد، محبوب است. و هر جایی که ارجمندی برویاند گوارا و پاکیزه است.  
 در اینجا جمله خبریه «كُلُّ مَكَانٍ» بر جمله خبریه «كُلُّ أَمْرٍ» عطف گردیده است برای اتحاد دو جمله، در خبریه بودن.

۷- و قال المصّري:

**اضْرِبْ وَلِيدَكَ وَادْلُلْهُ عَلَى رَشْدٍ** وَلَا تَقُلْ هُوَ طِفْلٌ غَيْرٌ مُخْتَلِمٍ

۱. نگاه کنید به بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۹۰، روایت ۲۴، باب ۵۶، ج ۷۱، ص ۳۹۳، روایت ۳-۶.

۲. دیوان متنبی با شرح برفوتی، ج ۱، ص ۱۲۸.

فَرُبُّ شَيْءٍ بِرَأْسٍ جَرَّ مَنَفَعَةً      وَقِسْ عَلَى نَفْعِ شَقِّ الرَّأْسِ فِي الْقَلَمِ  
و معرّی سروده است: پسر بچه‌ات را بزن و به راه راست، راهنماییش کن و نگو: او کودک نابالغ است. چه بسا شکافی که در سر، سودی را به دنبال آورده است، تو این را با شکستگی سر قلم قیاس کن. (در گذشته، سر قلم نی را کمی می شکافتند آنگاه بهتر می نوشت.)  
جمله‌هایی که پس از واو آمده است همه از حیث لفظ و معنی انشاییه است و به همین جهت، وصل، تحقق یافته است.

۸- و قال:

يَصُونُ الْكَرِيمُ الْمِرْضَ بِالْمَالِ جَاهِدًا      وَ ذَوَاللُّومِ لِلْأَمْوَالِ بِالْعِرْضِ صَائِنًا  
باز او گفته است: بخشنده، آبرویش را پیکارگرانه با داراییش پاس می‌دارد و فرومایه، اموالش را با آبرویش نگهداری می‌کند.

در این شعر، جمله اسمیه «ذواللّوم...» بر «یصون الکریم...» عطف شده است و انگیزه عطف، این بوده که هر دو جمله از جهت لفظ و معنی خبریه است.

۹- و قال مسلم بن الوليد:

يَجُودُ بِالنَّفْسِ إِنْ ضَنَّ الْجَوَادُ بِهَا      وَ الْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ  
و مسلم پسر ولید گفته است: او جانش را بذل می‌کند، اگر بخشنده به جانش بخل ورزد و بذل جان، نهایت بخشندگی است.

در این مثال، جمله «الْجُودُ بِالنَّفْسِ...» با واو، به جمله پیشین وصل گردیده چون جمله حالیه بدون ضمیر است.

۱۰- و قال أبو نواس:

نَسِيْتُكَ مَنْ نَسَبْتُ بِالْوَدِّ قَلْبَهُ      وَ جَارَكَ مَنْ صَافَيْتَ لَأَمِنْ تُصَاحِبُ  
و ابونواس گفته است: خویشاوند تو کسی است که دلش را با مهر خویش همساز کرده باشی و همسایه تو کسی است که با او بی‌پیرایه باشی نه آنکه در کنار او زیست می‌کنی.  
مصرع دوم این شعر، بر مصرع نخست آن عطف گردیده زیرا هر دو جمله، در لفظ و معنی خبریه است.

۱۱- و قال الغزالي:

إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ مَتَاعٌ      وَالسَّفِيهُ الْعَبِيُّ مَنْ يَضْطَفِيهَا

ماَقْضَى فَاَتَ وَ الْمُؤَمَّلُ غَيْبٌ      وَ لَكَ السَّاعَةُ الشَّى أَنْتَ فِيهَا

و غزای گفته است: زیستن این دنیا کالایی بیش نیست و نابخرد کودن کسی است که آن را برگزیند. آنچه گذشت از دست رفت و آنچه بدان آرزو بسته شده، پنهان است. دارایی تو ساعتی است که در آن زیست می کنی.

در این شعر، سه واو عاطفه وجود دارد و انگیزه این سه وصل، اتحاد جمله ها در خبریه بودن است. این جمله ها با هم پیوند دارد.

### تمرین (۲)

بَيِّنْ أَسْبَابَ الْفَضْلِ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ:

انگیزه های جدا آوردن را در مثالهای آینده بیان کن:

۱- قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ. قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ.

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ.<sup>۱</sup>

خداوند برین فرمود: و برای ما مثالی آورد و آفرینش خویش را از یاد برد. گفت: چه کسی استخوانها را با این که پوسیده است، زنده می کند؟ بگو: کسی آنها را زنده می کند که نخستین بار آنها را پدید آورد. جمله «قُلْ يُحْيِيهَا...» با جمله «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ...» وصل نشده است. چون این دو جمله، پرسش و پاسخ و دارای کمال اتصال است.

۲- وَ قَالَ تَعَالَى: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.<sup>۲</sup>

خدای برین گفت: پس بی شک، با هر سختی، آسانی هست. بی تردید با هر سختی آسانی هست. آیه دوم، آیه اول را تأکید می کند بنابراین، در این دو آیه، کمال اتصال، انگیزه فصل گشته است.

۳- وَ قَالَ تَعَالَى: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً

مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّه كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ.<sup>۳</sup>

و خدای برین فرمود: گروهی از آنان را زبون می داشت: پسرانشان را سر می برید و زنانشان را (برای بهره کشی) زنده بر جای می گذاشت. بی تردید او از تباه کاران بود.

فصل، در جمله «يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ» و «يُنذِرُ أَبْنَاءَهُمْ» است. که این دو جمله، مضارع مثبت و دارای ضمیر است و در اینجا حال واقع شده.

۴- و قال تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ<sup>۱</sup>.

خدای متعال، فرمود: بی شک، کسانی که کفر پیشه کردند، چه آنان را هشدار بدهی و چه هشدار ندهی، یکسان است آنان ایمان نمی آورند.

خداوند، بر دلها و گوشهایشان، مهر نهاده است و بر چشمانشان پرده آویخته شده. «وَحَتَمَ اللَّهُ...» به علت این که جمله پیشین را بیان می کند و با آن پیوند کامل و اتصال دارد، بر آن عطف نگردیده است.

۵- و قال تعالى: وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلِيَ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَن فِي أُذُنِهِ وَقْرًا<sup>۲</sup>.

و خدای والا فرمود: و هنگامی که آیات ما بر او تلاوت می شود متکبرانه پشت می کند گویا نشنیده است. گویا در دو گوشش سنگینی وجود دارد. جمله «كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا» و «كَأَن فِي أُذُنِهِ وَقْرًا» از یکدیگر، جدا آورده شده و بر جمله پیشین عطف نگردیده چون این جمله ها دارای کمال اتصال است.

۶- و قال تعالى: وَنَبِّئْهُمْ عَنْ صَيْفِ إِبْرَاهِيمَ. إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ. قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ. قَالَ أَبَشِّرْهُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ نُبَشِّرُونَ. قَالُوا بَشِّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ<sup>۳</sup>.

و آنان را از میهمانان ابراهیم، باخبر ساز. هنگامی که بر او وارد شدند و سلام کردند. گفت: بی تردید ما از شما بیم داریم. گفتند: بیمناک نباش. بی گمان ما تو را به داشتن پسری دانا مژده می دهیم. گفت: آیا به من مژده می دهید با این که پیریم فرا رسیده است؟ پس شما به چه چیز مژده می دهید؟ گفتند: ما تو را بر اساس حق، بشارت دادیم پس از ناامیدان مباش.

جمله های «قال إننا...» و «قالوا...» همین گونه «قال» و «قالوا» در آیات بعدی چون

پرسش و پاسخ است و شبه کمال اتصال را داراست، بدون عطف آمده است.

۷- قال أبو العتاهیه:

الضَّمْتُ أَجْمَلُ بِالْفَتَى      مِنْ مَنْطِقِي فِي غَيْرِ حِينِهِ  
لَا خَيْرَ فِي حَشْوِ الْكِلَا      مَ إِذَا اهْتَدَيْتَ إِلَى عُيُوبِهِ  
كُلُّ أَمْرٍ فِي نَفْسِهِ      أَعْلَى وَ أَشْرَفُ مِنْ قَرِينِهِ

ابو عتاهیه گفته است: سکوت، برای جوان، از گفتار نابجا زیبنده تر است. نیکی در سخن زاید نیست، زمانی که به کژیهایش، رهنمون شوی. هر کس در پیش خود، والاتر و ارجمندتر از همنشین خویش است.

بیت دوم، بدون عطف آمده است چون در حکم بیان بیت اول است و با آن پیوند و اتصال کامل دارد.

۸- قال أبو تمام:

لَيْسَ الْكَرِيمُ الَّذِي يُعْطَى عَطِيَّتُهُ      عَنِ الثَّنَاءِ وَإِنْ أَعْلَى بِهِ الثَّمَنُ  
إِنَّ الْكَسِيرَ الَّذِي يُعْطَى عَطِيَّتُهُ      لِفَيْرِ شَيْءٍ سِوَى اسْتِحْسَانِهِ الْحَسَنُ  
لَا يَسْتَتِيبُ بِبَذْلِ الْعُرْفِ مَحْمَدَةً      وَلَا يَمُنُّ إِذَا مَسَّ قَلْدُ الْمَنَّا  
ابو تمام گفته است: بخشنده آن نیست که عطایش را در برابر ستایش بدهد هر چند گرانها باشد.

بی شک، بخشنده کسی است که تنها برای این می بخشد که بخشیدن را نیکو می داند. او با عطای چیزهای شایسته، ستایشی را نمی طلبد و هنگامی که بار نعمتهایش را بر دوش دیگران، آویزان می سازد، منت نمی گزارد.

بیت دوم بر بیت اول، عطف نشده است چون به منزله تأکید آن است و بین آن دو، کمال اتصال وجود دارد.

در بیت سوم، مصراع دوم لفظاً و معنأ خبریه است و مصراع اول نیز لفظاً و معنأ خبریه است از این رو مصراع دوم بر مصراع اول عطف شده است.

۹- قال المتنبي:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ      الْجَوْدُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ

متنبی گفته است: اگر سختی نبود همه مردم سروری می یافتند. بخشیدن، نیازمند می کند و گام برای جنگ برداشتن کشنده است. «الْإِقْدَامُ قِتَالٌ» به جهت تناسب در خبریه بودن و جامع داشتن بر «الْجَوْدُ يَفْقَرُ» عطف شده ولی مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده چون آن را تفسیر می کند.

۱۰- و قال الشريف الرضي:

لَا تَأْمَنَنَّ عَدُوًّا لَّانَ جَانِبُهُ      خُسُونَةُ الصِّلِ عُقْبَى ذَلِكَ اللَّيْنِ<sup>۱</sup>

و شریف رضی سروده است: از دشمنی که ظاهری نرم دارد، آسوده مباش. سختی زهر، فرجام همان نرمی است. مصراع دوم بر مصراع نخست عطف نشده است چون آن را تفسیر می کند و بین آن دو کمال اتصال هست. یا از این جهت که مصراع دوم، پاسخ سؤالی است که از جمله اول به دست می آید.

۱۱- و قال المعري:

لَا يُعْجِبُكَ إِقْبَالُ يُرِيكَ سَنَا      إِنَّ الْخُمُودَ لَعَمْرِي غَايَةُ الضَّرَمِ

و معری سروده است: روی کردن دنیا که به تو روشنی نشان می دهد تو را شگفت زده نکند به جانم سوگند، بی شک خاموشی، پایان شعله ور شدن است. مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده است. چون مصراع دوم، پاسخ سؤال مقدر است و بین آن دو، شبه کمال اتصال وجود دارد.

۱۲- و قال الخفاجي:

النَّاسُ شَتَّى وَ إِنِّ عَمَّتْهُمْ صُورٌ      هِيَ التَّنَاسُبُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْأَلِ

و خفاجی گفته است: مردم، گوناگون و پراکنده اند گر چه صورتهای مشترکی دارند آن صورتهای مشترک، چونان تناسب بین آب و سراب است. مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده است چون آن را تفسیر می کند.

۱۳- و قال ابوفراس:

لَا تُسْطَلَبَنَّ دُؤْدَا      رِمْنٌ خَلِيلٍ أَوْ مُعَاثِرٌ<sup>۲</sup>  
أَبْقَى لِأَسْبَابِ الْمَوَدَّةِ      أَنْ تَزُورَ وَلَا تُجَاوِرَ

و ابوفراس گفته است: هیچگاه نخواهید که خانه شما با خانه دوست یا همنشین شما

نزدیک باشد. این که شما دیدار کنید و همسایه نباشید انگیزه‌های دوستی را پایدارتر می‌سازد. بیت دوم بر بیت اول عطف نشده است چون بیت دوم پاسخ پرسشی است که از بیت اول، در ذهن، شکل می‌گیرد. بنابراین، بین بیت دوم و اول، شبه کمال اتصال وجود دارد.

#### ۱۴ - و قال الخطیئة:

مَنْ يَفْعَلُ الْخَيْرَ لَا يَغْدَمْ جَوَارِيَهُ لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ  
خطینه گفته است: کسی که کار نیک می‌کند پاداشهایش را از دست نمی‌دهد نیکی پیش خدا و مردم، تباه نمی‌شود. مصراع دوم بر مصراع نخست عطف نشده است چون آن را تأکید و تفسیر می‌کند.

#### ۱۵ - و قال أعرابی قتل أخوه إبناً له:

أَقُولُ لِلنَّفْسِ تَأْسَاءً وَ تَعَزِيَةً إِحْدَى يَدَيَّ أَصَابَتْني وَ لَمْ تُرِدْ  
كِلَاهُمَا خَلْفَ مَنْ فَقَدْ صَاحِبِهِ هَذَا أَخِي حِينَ أَدْعُوهُ وَ ذَا وَلَدِي  
عرب بادیه نشینی که برادر او، پسرش را کشته بود، گفت:  
برای تسلیت و دلداری به خودم می‌گویم: یکی از دو دستم به دست دیگرم ناخواسته اصابت کرده است. هر کدام از آنها جایگزین نبود دیگری است. این برادر من است آنگاه که او را می‌خوانم و این فرزند من است. مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده چون مقول قول (اقول) است. و مصراع سوم و چهارم، مصراع دوم را تفسیر و تأکید می‌کند از این رو بین آنها کمال اتصال است و نمی‌توان آنها را با عطف آورد.

#### ۱۶ - و قال الغزّي:

مَنْ أَغْفَلَ الشَّعَرَ لَمْ تُعْرِفْ مَنَاقِيهِ لَا يُجْتَنَى ثَمَرٌ مِنْ غَيْرِ أَغْصَانٍ  
و غزی گفته است: کسی که شعر را از یاد برد ستودنیهایش، شناخته نمی‌شود میوه از غیر شاخه‌ها دستچین نمی‌گردد.

مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده است چون به منزله بیان آن است و می‌تواند پاسخ پرسش مقدر باشد.

#### ۱۷ - و قال ابن شرف:

لَا تَسْأَلِ النَّاسَ وَ الْأَيَّامَ عَنْ خَبَرٍ هُمَا يَبْثُنَانِكَ الْأَخْبَارَ تَفْصِيلاً

و این شرف گفته است: از مردم و روزگار، درباره خبری پرسش مکن آن دو به صورت گسترده به تو خبر می دهند. مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده. چون پاسخ پرسشی است که از مصراع اول به دست می آید.

۱۸ - وَلِكُلِّ حُسْنٍ آفَةٌ مَوْجُودَةٌ      إِنَّ السِّرَاجَ عَلَى سَنَاءٍ يُدَخِّنُ

و برای هر نیکویی آفتی وجود دارد بی شک، چراغ، در اوج شعله کشیدن، خاموش می شود. مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده چون پاسخ پرسش مقدر است.

۱۹ - بِالْعِلْمِ وَالْمَالِ يَبْنِي النَّاسُ مُلْكَهُمْ      لَسْمَ يُسَبِّنُ مُلْكُكَ عَلَى جَهْلٍ وَ إِقْلَالٍ  
مردم، سلطنت خویش را با دانش و دارایی بنا می کنند، هیچ سلطنتی بر نادانی و ناداری بنا نشده است، مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده است چون تأکید معنوی مصراع اول است.

## المبحث الثانی

### فی مجمل مواضع الفصل

مِنْ حَقِّ الْجُمْلِ إِذَا تَرَادَفَتْ وَقَعَ بَعْضُهَا إِفْرَافًا أَوْ تَرَبُّطًا بِالْوَاوِ لِتَكُونَ عَلَى نَسَقٍ  
واحد وَلَكِنْ قَدْ يَفْرَضُ لَهَا مَا يُوجِبُ تَرْكَ الْوَاوِ فِيهَا وَيُسَمَّى هَذَا فَضْلًا.

## بحث دوم

درباره ذکر اجمالی و کوتاه جاهای فصل است.

هنگامی که چند جمله، پی در پی بیاید و برخی از آنها دنبال برخی دیگر قرار گیرد حق آن جمله ها این است که به وسیله واو، ربط داده شود تا همه بر یک روند باشد لیکن گاهی چیزی عارض آن جمله ها می شود که انگیزه ترک واو می گردد. این جدایی و ترک واو، «فصل» نامیده می شود.<sup>۱</sup>

و يَقَعُ فِي خَمْسَةِ مَوَاضِعَ:

الأول: أَنْ يَكُونَ بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ إِتْحَادٌ تَامٌ وَامْتِزَاجٌ مَعْنَوِي حَتَّى كَأَنَّهُمَا أَفْرَغَا فِي

۱. فصل، ترک ربط بین دو جمله است یا برای این که آن دو جمله در شکل و معنا متحدند یا به منزله متحدند یا برای این که پیوندی بین آن دو جمله در ظاهر یا در معنی وجود ندارد.



قالب واحد و یُسمى ذلك: کمال الاتصال.

الثاني: أن يكون بين الجُمْلَتَيْن تباين تام بدون إيهام خلاف المراد و يُسمى ذلك: کمال الانقطاع.

الثالث: أن يكون بين الجُمْلَتَيْن رابطة قوية و يُسمى ذلك: شبه کمال الاتصال.

الرابع: أن يكون بين الجُمْلَةِ الأولى والثانية جملة أخرى ثالثة متوسطة حائلة بينهما فلو عطفت الثالثة على الأولى المناسبة لها لتوهم أنها مَعطوفة على المتوسطة فيترك القطف و يُسمى ذلك شبه کمال الانقطاع.

الخامس: أن يكون بين الجُمْلَتَيْن تناسب و ارتباط لكن يمنع من عطفهما مانع و هو عدم قصد اشتراكهما في الحكم و يُسمى ذلك شبه کمال الانقطاع.

و این جدایی جمله‌ها در پنج جا واقع می‌شود:

اول: جایی که بین دو جمله، اتحاد کامل و آمیزش معنوی باشد به گونه‌ای که گویا آن دو جمله در یک قالب ریخته شده است و این همبستگی را «کمال اتصال» می‌نامند.<sup>۱</sup>

دوم: جایی که بین دو جمله، جدایی کامل باشد و بدون او آمدن آن دو خلاف مقصود را در ذهن نیاورد و این حالت، «کمال انقطاع» نامیده می‌شود.

سوم: جایی که بین آن دو جمله، ارتباط قوی وجود داشته باشد. و آن، «شبه کمال اتصال» نام می‌گیرد.

چهارم: جایی که بین جمله نخست و جمله دوم، جمله دیگری واسطه و حائل گردد و اگر جمله سوم بر جمله اول که با آن مناسبت دارد، عطف شود به وهم می‌آید که بر جمله دوم عطف شده است از اینرو عطف، ترک می‌گردد و آن حالت «شبه کمال انقطاع» نام دارد.

پنجم: جایی که بین دو جمله، تناسب و ارتباط هست لکن مانعی از عطف وجود دارد و آن این است که ما قصد نداریم دو جمله را در حکم، شریک سازیم و این قسم، «شبه کمال انقطاع» نامیده می‌شود.

۱. فصل، ترک پیوند بین دو جمله است یا برای این که هر دو جمله، اتحاد در صورت و معنی دارد یا به منزله متحد است یا برای این که دو جمله، در صورت و در معنی هیچ تناسبی ندارد.

### المبحث الثالث

فی تفصیل مواضع الفصل الخمسة السابقة

أحياناً تتقارب الجُمْلُ في معناها تقارباً تاماً حتى تكون الجُمْلَةُ الثانية كأنها الجُمْلَةُ الأولى وَ قَدْ تَنَقَّطُ الصَّلَةُ بَيْنَهُمَا.  
إِذَا لاختلافهما في الصُّورَةِ كَأَن تكون إحدى الجُمْلَتَيْنِ إنشائية وَ الأخرى خبرية  
وَإِذَا لَتَبَاعُدَ مَعْنَاهُمَا بحيث لا يكون بَيْنَ المَعْنَيْنِ مُناسِبة وَ في هذه الأحوال يَجِبُ  
الفصل في كُلِّ مَوْضِعٍ مِنَ المَوَاضِعِ الخَمْسَةِ الآتية وَ هي:

#### بحث سوم

درباره شرح جاهای پنجگانه فصل است که اجمال آن گفته شد.

گاه گاه جمله ها در معنی نزدیکی کامل پیدا می کنند به گونه ای که جمله دوم گویا همان جمله نخست است و گاه پیوند بین دو جمله قطع می شود.  
پیوند دو جمله قطع می شود یا از اینرو که آن دو جمله، در شکل و صورت با هم اختلاف دارند مثلاً یکی از آنها، انشائی و جمله دیگر خبریه است یا آنقدر معنی دو جمله، از یکدیگر دور است که هیچ مناسبتی بین دو معنا وجود ندارد و در این حالات، حتماً باید جمله ها بدون عطف و جدای از یکدیگر بیاید در هر یک از مواضع پنجگانه که ذکر می گردد و آنها عبارت است از:

الموضع الاول: كَمَالُ الْإِتِّصَالِ وَ هُوَ إِتِّحَادُ الْجُمْلَتَيْنِ إِتِّحَاداً تَاماً وَ إِمْتِزَاجاً مَعْنَوِيّاً  
بحيث تُنَزَّلُ الثَّانِيَةُ مِنَ الْأُولَى مَنْزِلَةَ نَفْسِهَا.

موضع نخست از مواضع پنجگانه جایی است که بین دو جمله، کمال اتصال باشد یعنی دو جمله، دارای اتحاد کامل و آمیزش معنوی باشد به گونه ای که جمله دوم به منزله همان جمله نخست باشد.

(الف) بَأَن تكونَ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ بِمَنْزِلَةِ الْبَدَلِ مِنَ الْجُمْلَةِ الْأُولَى، نَحْو: وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَنِينَ.

از موارد اتحاد کامل، جایی است که جمله دوم به منزله بدل از جمله نخست باشد. مانند:

«وَاتَّقُوا الَّذِي ...»<sup>۱</sup> پروا پیشه کنید از کسی که یاوری داد شما را با چیزهایی که می‌دانید و شما را با چهارپایان و پسران یاوری کرد.

در این آیه شریفه، جمله «أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ» بدل بعض است از جمله «وَأَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ» و از اینرو این دو جمله، کمال اتصال را داراست و باید بدون عطف بیاید.

گفتنی است که: تعبیر «بمنزلة البدل» در اینجا دقیق و شایسته نیست، چون جمله دوم بدل است و به منزله بدل بودن آن، معنا ندارد.<sup>۲</sup>

(ب) أَوْ بِأَنْ تَكُونَ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَّةُ بَيَانًا لِإِبْهَامٍ فِي الْجُمْلَةِ الْأُولَى كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ فَجُمْلَةُ قَالَ يَا آدَمُ بَيَانٌ لِمَا وَسْوَسَ بِهِ الشَّيْطَانُ إِلَيْهِ.

یا جمله دوم، ابهام جمله نخست را بیان کند، مانند: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ...»<sup>۳</sup> شیطان او را وسوسه کرد. گفت: ای آدم، آیا تو را بر درخت جاودانگی راهنمایی کنم؟ جمله «قَالَ يَا آدَمُ» بیان «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ» است.

(ج) أَوْ بِأَنْ تَكُونَ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَّةُ مُؤَكِّدَةً لِلْجُمْلَةِ الْأُولَى بِمَا يَشْبُهُ أَنْ يَكُونَ توكيداً لفظياً أَوْ معنوياً كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَمَهَّلَ الْكَافِرِينَ أَمَهُلَهُمْ زُرُوداً وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا» فالمانع مِنَ العطف فِي هَذَا الْمَوْضِعِ اتِّحَادُ الْجُمْلَتَيْنِ اتِّحَاداً تَاماً يَمْنَعُ عطف الشيءِ عَلَى نفسه و يوجب الفصل.

یا جمله دوم، تاکید کننده، جمله نخست باشد تا کیدی مثل تاکید لفظی یا تاکید معنوی. مانند سخن خدای برین: «فَمَهَّلَ الْكَافِرِينَ أَمَهُلَهُمْ زُرُوداً»<sup>۴</sup> پس تو (ای رسول خدا) کافران

۱. شعراء، ۱۳۲، ۱۳۳.

۲. این بدل بعض بود و اما بدل کل مانند: «بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ الْأَوَّلُونَ. قَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا وَكُنَّا تُرَاباً وَعِظَاماً أَهْنَأُ لَتَتَّبِعُونَهُ» (مؤمنون، ۸۱ و ۸۲). بل (آن کافران) سخنانی مانند گفته‌های پیشین را گفتند. گفتند: آیا وقتی که ما مردیم و خاک شدیم و به صورت استخوانها در آمدیم باز برانگیخته می‌شیریم؟

جمله «قَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا وَ...» بدل کل از جمله «قَالُوا مِثْلَ» است. اما بدل اشتغال، مانند:

أَقُولُ لَهُ إِرْخُلْ لِاتَّقِمْتَ عِنْدَنَا وَإِلَّا فَكُنْ فِي الشَّرِّ وَالْجَهَنَّمَ مُتَلَمّاً

به او می‌گویم: کوچ کن، پیش ما نماز و گرنه در پنهانی و در ظاهر مسلمان باش. در این شعر «لَاتَقِمْتَ» بدل اشتغال است از جمله «إِرْخُلْ» چون بین این دو جمله مناسبت است ولی مناسبت آنها کلیت و جزئیت نیست که بدل جزء از کل باشد.

طه، ۱۲۰.

۴. طارق، ۱۷.

را مهلت بده، مهلت بده مهلت دادن اندکی.

در این آیه شریفه، «أَمْهَلْهُمْ زُويْدًا» تاکید «فَمَهَّلَ الْكَافِرِينَ» است و از اینرو بر آن عطف نشده است. در اینجا جمله دوم مانند تاکید لفظی برای جمله اول است. و مانند سخن خدای والا: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ ...»<sup>۱</sup> و برخی از مردم می گویند: ما به خداوند و روز واپسین، ایمان آورده ایم و آنان، مؤمن نیستند. با خداوند و مؤمنان، نیرنگ به کار می برند.

در این آیه شریفه، «يَخَادِعُونَ اللَّهَ» بدون عطف، آورده شده چون مانند تاکید معنوی برای جمله «ما هم بمؤمنين» است. بنابراین، مانع از عطف در این جا اتحاد کامل دو جمله است که این اتحاد، از عطف چیزی بر خودش جلوگیری می کند و انگیزه فصل و جدایی می شود.

مقصود از عطف چیزی بر خودش این است که: وقتی دو جمله، با هم اتحاد کامل داشته باشد و یکی بر دیگری عطف شود، «عطف شی علی نفسه» می گردد.

الموضع الثانی: کمال الإنقطاع و هو اختلاف الجملتين إختلافاً تاماً.

دومین موضع فصل، کمال انقطاع است یعنی جایی که دو جمله، با هم اختلاف کامل دارند.

(الف) بَأَنَّ يَخْتَلِفًا خَبْرًا وَإِنْشَاءً لَفْظًا وَمَعْنًا أَوْ مَعْنَى فَقَطْ نَحْو: حَضَرَ الْأَمِيرُ حَفَظَهُ اللَّهُ وَ نَحْو: تَكَلَّمَ إِنِّي مُضْغٍ إِلَيْكَ وَ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

و قَالَ رَأَيْدُهُمْ أَرْسَوْا نَزَاوِلُهَا فَحَتَفَ كُلُّ امْرِئٍ يَخْرِي بِمُقَدَّارِ

دو جمله، از جهت خبریه و انشاییه بودن اختلاف داشته باشند بدین شکل که یک جمله، لفظاً و معنأ خبریه و جمله دیگر لفظاً و معنأ انشاییه باشد یا تفاوت آنها تنها از حیث معنا باشد بدین گونه که هر دو جمله، ظاهراً خبریه یا انشاییه، لیکن در معنا یکی خبریه و دیگری انشاییه ایراد گردد. مانند: «حَضَرَ الْأَمِيرُ حَفَظَهُ اللَّهُ» جمله «حَضَرَ الْأَمِيرُ» لفظاً و معنأ خبریه است و جمله «حَفَظَهُ اللَّهُ» لفظاً خبریه ولی معنأ انشاییه است. چون برای دعا به کار رفته. و مثل: «تَكَلَّمَ إِنِّي مُضْغٍ إِلَيْكَ» یعنی: سخن بگو من به سختنات گوش فرامی دهم. و مانند سخن شاعر:

پیشتر از آنان گفت: بمانید تا پیکار را پیشه خود سازیم. مرگ هر شخصی بر اساس

تقدیر، جریان پیدا می‌کند.<sup>۱</sup>

در اینجا جمله «تزاوُلها» بر «أرشوا» عطف نشده است زیرا بین این دو جمله، کمال انقطاع وجود دارد و «أرشوا» لفظاً و معنأً انشاییه است و «تزاوُلها» لفظاً و معنأً خبریه است.<sup>۲</sup>  
(ب) أو بالآ تكون بین الجُمْلَتین مُناسِبَةٌ فی المعنی و لا إرتباط، بَلْ کُلُّ مِنْهُما مُستقل بِنَفْسِهِ کقولک: عَلِیٌّ کاتبٌ - الحَمَام طائرٌ، فَإِنَّهُ لا مُناسِبَةَ بَین کِتابة عَلِیٍّ وَطَیران الحَمَام.

یا این که بین دو جمله، مناسبت و ارتباط در معنی نباشد. بدین گونه که هر کدام از دو جمله، مستقل باشد، مانند این سخن تو: «علی کاتب، الحمام طائر» علی نویسنده است. کبوتر پرنده است. در اینجا بین نویسنده‌گی علی و پرواز کبوتر، ارتباطی وجود ندارد. و کقوله:

إِنَّمَا المَرءُ بِأَصْغَرِهِ      کُلُّ امْرِئٍ زَهْنٌ بِمَالِدَيْهِ

و مانند سخن او: شخصیت هر شخصی تنها به دو عضو کوچکتر (قلب و زبان) اوست. هر کس در گرو چیزی است که در نزد خویش دارد. در اینجا «کُلُّ امْرِئٍ ...» بر جمله «إِنَّمَا المَرءُ بِأَصْغَرِهِ» عطف نشده است چون بین این دو جمله، جامع و مناسبت وجود ندارد.  
فَالْمَانِعُ مِنَ العَطْفِ فی هَذَا المَوْضِعِ «أمر ذاتی» لَا یُمْکِنُ دَفْعُهُ أَصْلاً وَ هُوَ التَّبَايُنُ بَیْنِ الجُمْلَتَینِ وَ لِهذا وَ جَبَ الفَصْلُ وَ تَرَکَ العَطْفُ.

لِأَنَّ العَطْفَ یَکُونُ لِلرِّبْطِ وَ لَا رَیْبَ بَیْنِ جُمْلَتَینِ فی شِدَّةِ التَّبَاعُدِ وَ کَمالِ الإِنْقِطَاعِ. بنابراین، مانع از عطف در اینجا یک چیز ذاتی است که هیچگاه زدوده نمی‌شود و آن مانع، جدایی و ناسازگاری بین دو جمله است به همین جهت فصل و ترک عطف، واجب می‌گردد، برای این که عطف، برای ربط است و بین دو جمله‌ای که در اوج ناسازگاری و دوری از یکدیگر است، ربطی وجود ندارد.

المَوْضِعُ الثَّالِثُ: شَبَهَ کَمالِ الإِتِصالِ وَ هُوَ کَوْنُ الجُمْلَةِ الثَّانِیَةِ قُوَّةَ الإِرتِباطِ بِالْأَوَّلِ لِوُقُوعِها جَواباً عَن سَوالِ یُفْهَمُ مِنَ الجُمْلَةِ الْأَوَّلِ فَتُفْصَلُ عَنْها کَمَا یُفْصَلُ الْجَوابُ عَن

۱. یعنی کشتی را نگه دارید تا دست به جنگ بزنیم و از مرگ نترسید. بی‌تردید برای هر کسی سرآمد مکتوب و تقدیری هست. بنابراین، مانع از عطف در اینجا یک امر ذاتی است که اصلاً دفع نمی‌شود چون یکی از دو جمله، خبریه و دیگری انشاییه است و بین آن دو، جامع وجود ندارد.  
۲. این شعر از غیاث بن غوث تغلبی، مشهور به اخطل است.

السؤال. كقوله تعالى: وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ.

سومین موضع جدایی جمله‌ها، جایی است که بین دو جمله، «شبه کمال اتصال» وجود داشته باشد بدینگونه که جمله دوم، ارتباطش با جمله اول قوی باشد، زیرا جمله دوم، پاسخ پرسشی قرار گرفته که از جمله نخست، فهمیده می‌شود. از این رو جمله دوم بر جمله اول، عطف نمی‌گردد. همانگونه که جمله پاسخ بر جمله پرسش عطف نمی‌شود. مانند این سخن از کتاب خداوند متعال: «وَمَا أُبْرِئُ...»<sup>۱</sup> من خویش را تبرئه نمی‌کنم بی تردید، نفس، بسیار فرمان به بدی می‌دهد. در اینجا جمله «إِنَّ النَّفْسَ...» بر جمله «مَا أُبْرِئُ نَفْسِي» عطف نشده است. زیرا جمله دوم، پاسخ سوالی است که از جمله اول فهمیده می‌شود.<sup>۲</sup>

و نحو قول الشاعر:

رَعَمَ الْعَوَازِلُ أَنَّنِي فِي غَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلَكِنْ غَمْرَتِي لَا تَنْجَلِي  
كَأَنَّهُ سُئِلَ: أَصَدَقُوا فِي رَعَمِهِمْ أَمْ كَذَبُوا؟ فَأَجَابَ: صَدَقُوا.

و مانند سخن شاعر: «رَعَمَ الْعَوَازِلُ...» سرزنش کنندگان پنداشتند که من در اوج غم و اندوه هستم پندار آنان راست است ولیکن غم و اندوه من پایان نخواهد داشت. گویا از شاعر، سؤال شده آیا آنان درست گمان برده‌اند یا در پندار دروغ افتاده‌اند. آنگاه شاعر، پاسخ داده: «صَدَقُوا». بنابراین، «صَدَقُوا» بر جمله «رَعَمَ الْعَوَازِلُ» عطف نشده است. چون پاسخ سوالی است که از جمله نخست، فهمیده می‌شود.<sup>۳</sup>

۱. یوسف، ۵۳.

۲. جمله دوم با جمله اول، ارتباط شدید دارد چون جمله دوم پاسخ پرسشی است که از جمله نخست فهمیده می‌شود و آن پرسش این است که: «چرا تو خویش را از گناه تبرئه نمی‌کنی؟» آنگاه در جواب این پرسش گفته است: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» این پیوند قوی بین دو جمله، مانع از عطف می‌شود و این حالت همانند اتحاد دو جمله می‌گردد. از این سخن، فرق بین کمال اتصال و شبه کمال اتصال روشن گشت.

۳. بیان سخن به عبارت دیگر این است که: هرگاه دو جمله در کنار هم آید، پنج حالت دارد:

۱ - جمله دوم به معنی جمله اول یا جزئی از آن است. در این هنگام، باید عطف را رها کرد چون چیزی بر خودش یا بر کلش عطف نمی‌گردد. به چنین حالتی «کمال اتصال» گفته می‌شود و جاهای آن عبارت است از: «الف» جایی که جمله دوم تاکید بر جمله نخست باشد، مانند: «وَمَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا تَلَكُّكَ كَرِيم» (یوسف، ۳۱). در اینجا «إِنْ هَذَا بَشَرًا» بر «وَمَا هَذَا بَشَرًا» عطف نشده چون آن را تاکید می‌کند.

«ب» جایی که جمله دوم، بدل از جمله اول باشد، مثل: «وَأَطَعْتُ اللَّهَ، أَذِيتُ الصَّلَاةَ» از خداوند، اطاعت کردی. نماز گزاردی.

«ج» جایی که جمله دوم، بیان برای جمله نخست باشد، مثل «بِئْسَى شُكْوَاهُ قَالَ: إِنِّي لَا أَجِدُ قُوَّةَ يَوْمِي»، گلایه او

## و نحو: السَّيْفُ أَصْدَقُ أَبْنَاءِ مِنَ الْكُتُبِ      فِي حَدِّهِ الْحَدَّ بَيْنَ الْجَدِّ وَاللَّعِبِ ۱

→ مرا غمگین ساخت. گفت: من هزینه و غذای امروزم را ندارم. در اینجا جمله «قال: إني لا أجد قوت يومی» بیان جمله اول است.

۲- دومین حالت، جایی است که جمله دوم، کاملاً مخالف با جمله نخست باشد. در این مورد نیز باید عطف را رها کرد چون عطف، برای ربط است و بین دو جمله مخالف، پیوند و ربطی نیست. به این حالت، «کمال الانقطاع» گفته می‌شود. و موارد آن عبارتست از:

«الف» جایی که دو جمله، از حیث خبریه یا انشایی بودن با هم اختلاف داشته باشند، مثل: «مات فلان رجلاً الله» که جمله اول خبریه و جمله دوم انشایی است. مگر زمانی که ترک عطف، خلاف مقصود را به گمان آورد، مانند: «لا و شفاك الله».

«ب» جایی که دو جمله، از حیث خبریه و انشایی بودن متحد باشند لیکن بین آن دو جمله، مناسبتی نباشد. مثل: «القمر طالع أكلت كثيراً». در اینجا هر دو جمله، خبریه است لیکن بین آن دو مناسبتی وجود ندارد.

۳- سومین حالت، جایی است که دو جمله، با هم تناسب داشته باشد و بین آن دو ارتباط باشد، به این حالت، «توسط بین الكمالین» می‌گویند و آن دو گونه است: «الف» جایی که چیزی از عطف، جلوگیری نکند، مانند: «اجتهدوا و تأذّبوا». «ب» جایی که مانعی از عطف، جلوگیری کند و آن مانع، این است که نمی‌خواهیم جمله دوم، در حکم جمله نخست شریک گردد. چهارمین حالت، جایی است که جمله دوم پیوند قوی با جمله نخست دارد، بدین گونه که جواب سؤالی است که از جمله نخست فهمیده می‌شود و این ارتباط قوی جلوگیری از عطف می‌کند چون این ارتباط، مانند حالت اتحاد دو جمله است. و این صورت را «شبه کمال اتصال» می‌نامند. مثل: «رأيتُه مُتَبَسِّمًا أَظُنُّهُ نَجِيعٌ» دیدیمش لبخند می‌زد می‌پندارم موفق شده باشد. در اینجا «أَظُنُّهُ نَجِيعٌ» بر جمله نخست عطف نشده است چون پاسخ پرسشی است که از آن جمله فهمیده می‌شود. پنجمین حالت، این است که جمله پایانی با جمله نخست، مناسبت داشته باشد و مانعی از عطف آن بر جمله اول نباشد. لیکن بین آن دو جمله فاصله شده باشد که اگر جمله سوم بر جمله نخست عطف گردد به نظر می‌رسد که بر جمله دوم عطف گردیده، از این رو، عطف، به طور کلی ممنوع می‌شود و دو جمله، به جهت این واسطه، گویا منقطع هستند و این صورت، «شبه کمال انقطاع» نامیده می‌شود مانند سخن شاعر:

و تُظَنُّ سَلْمَى أَنْتَى أَبْنَى بَهَا      بَدَلًا أَرَاهَا فِي الضَّلَالِ تَهِيمِ

«سلمی» می‌پندارد که من در جستجوی جایگزینی برای او هستم او را در گمراهی حیران می‌بینم. در اینجا «أَرَاهَا» بر «تُظَنُّ» عطف نشده چون اگر عطف می‌شد به نظر می‌رسید که بر «أَبْنَى» عطف شده است. و بدان: ترکیبی که انگیزه‌های وصل، در آن، دست به دست هم داده است گاهی بدون عطف آورده می‌شود، برای این که مانعی از اشتراک جمله دوم با جمله اول، جلوگیری می‌کند و این حالت، همان گونه که گفته شد «قطع» نامیده می‌شود، چون جمله دوم، جواب سؤال مقدر قرار داده شده است. اما آن سؤال ذکر نشده برای یکی از این انگیزه‌ها: ۱- شنونده از بیان آن سؤال بی‌نیاز بوده است. ۲- برای گوینده ناگوار بوده که شنونده آن را پرسد. ۳- گوینده نمی‌خواسته سخنش با پرسش شنونده قطع گردد. ۴- سؤال، ذکر نشده تا سخن مختصر گردد. و این فصل برای همین جهت، استثناف نامیده می‌شود، مانند سخن شاعر:

فِي السَّهْدِ يَنْطَلِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ      أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبَرَّهَانِ

در گهواره از خوشبختی خویش سخن می‌گوید. نشان بزرگواری برهان درخشندای است. در اینجا «أَثَرُ النَّجَابَةِ» بر جمله پیشین عطف نشده چون جواب یک پرسشی است که از جمله اول فهمیده می‌شود و آن این است که: چگونه سخن می‌گوید با این که شیرخواره است و به زمان سخن گفتن نرسیده؟.

۱. این شعر از ابی تمام است. نگاه کنید به البیان العربی، ص ۱۹۷. و شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۴.

فَكَأَنَّهُ اسْتَفْهَمَ وَقَالَ: لِمَ كَانَ السَّيْفُ أَصْدَقُّ؟ فَأَجَابَ بِقَوْلِهِ: فِي حَدِّهِ الْخِ فَالْمَانِعُ مِنَ الْعَطْفِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَجُودُ الرَّابِطَةِ الْقَوِيَّةِ بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ فَأَشْبَهَتْ حَالَةَ اتِّحَادِ الْجُمْلَتَيْنِ وَ لِهَذَا وَجِبَ أَيْضاً الْفَضْلُ.

و مانند این شعر: «السَّيْفُ ...» خبرهای شمشیر از کتابها راست تر است. در تیزی شمشیر، مرز بین واقعیت و بازی است. در اینجا جمله «فِي حَدِّهِ الْحَدَّ بَيْنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ» بر جمله پیشین عطف نشده است. چون پاسخ سؤال مقدر است بدین گونه که: گویا کسی پرسیده: چرا شمشیر، راستگوتر است. آنگاه پاسخ داده است: «فِي حَدِّهِ الْحَدَّ بَيْنَ ...» بنا بر این، مانع از عطف، در اینجا وجود ارتباط قوی بین دو جمله است. پس این حالت، همانند حالت اتحاد دو جمله شده و فصل و ترک عطف، واجب گردیده.

الْمَوْضِعُ الرَّابِعُ: شِبْهُ كَمَالِ الْإِنْقِطَاعِ وَ هُوَ أَنَّ تُسَبِّقَ جُمْلَةٌ بِجُمْلَتَيْنِ يَصِحُّ عَطْفُهَا عَلَى الْأُولَى لِوُجُودِ الْمُنَاسَبَةِ وَ لَكِنْ فِي عَطْفِهَا عَلَى الثَّانِيَةِ فُسَادٌ فِي الْمَعْنَى فَيُشْرِكُ الْعَطْفُ بِالْمَرَّةِ دَفْعاً لِتَوْهَمٍ أَنَّهُ مَعْطُوفٌ عَلَى الثَّانِيَةِ.

نحو: وَ تَنْظُنْ سَلْمَى أَنَّنِي أَبْنَى بِهَا بَدَلًا أَرَاهَا فِي الضَّلَالِ تَهِيمٌ  
فَجُمْلَةُ «أَرَاهَا» يَصِحُّ عَطْفُهَا عَلَى جُمْلَةِ «تَنْظُنْ» لَكِنْ يَمْتَنِعُ مِنْ هَذَا تَوْهَمُ الْعَطْفِ عَلَى جُمْلَةِ «أَبْنَى بِهَا» فَتَكُونُ الْجُمْلَةُ الثَّلَاثَةُ مِنْ مَظْنُونَاتِ سَلْمَى مَعَ أَنَّهُ غَيْرُ الْمَقْصُودِ وَ لِهَذَا إِمْتَنَعَ الْعَطْفُ بَتَاتًا وَ وَجِبَ أَيْضاً الْفَضْلُ وَ الْمَانِعُ مِنَ الْعَطْفِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ «أَمْرٌ خَارِجٌ إِحْتِمَالِي» يُمَكِّنُ دَفْعَهُ بِمَعُونَةِ قَرِينَةٍ وَ مِنْ هَذَا وَ مِمَّا سَبَقَ يُفْهَمُ الْفَرْقُ بَيْنَ كُلِّ مِنْ «كَمَالِ الْإِنْقِطَاعِ» وَ «شِبْهِ كَمَالِ الْإِنْقِطَاعِ».

چهارمین حالت، «شبه کمال انقطاع» است و آن بدین شکل است که دو جمله پیش از جمله‌ای قرار گرفته است و عطف جمله سوم بر جمله نخست، صحیح است چون مناسبت بین آنها وجود دارد. لیکن عطف جمله سوم بر جمله دوم معنا را فاسد می‌کند از اینرو به طور کلی عطف، رها می‌شود تا توهم نشود که جمله سوم بر جمله دوم عطف گردیده است. مانند:

و «سَلْمَى» می‌پندارد که من در جستجوی جایگزینی برای او هستم او را در گمراهی، سرگردان می‌بینم.  
در اینجا عطف «أَرَاهَا» بر جمله «تَنْظُنْ» صحیح است لیکن اگر عطف گردد، توهم



می شود که بر جمله «أبغی بها» عطف گردیده آنگاه اگر چنین توهمی پیش آید، جمله سوم یعنی «أراها» از پندارهای «سَلَمی» حساب می شود. و معنا بدین گونه در می آید: سَلَمی می پندارد که من او را در گمراهی می بینم.

با این که چنین معنایی مقصود نیست. به همین جهت، عطف، به طور کلی ممنوع می گردد و فصل، واجب می شود.

مانع از عطف، در اینجا یک امر خارجی احتمالی است که می توان آن را به کمک قرینه از بین برد و از همین موضوع و از آنچه قبلاً گفته شد، فرق بین «کمال انقطاع» و «شبه کمال انقطاع» فهمیده می شود.

توضیح: آنچه قبلاً گفته شد، این بود که: در «کمال انقطاع» مانع ذاتی است ولی در «شبه کمال انقطاع» مانع خارجی و احتمالی است.

المَوْضِعُ الْخَامِسُ: التَّوَسُّطُ بَيْنَ الْكَمَالَيْنِ مَعَ قِيَامِ الْمَانِعِ وَ هُوَ كَوْنُ الْجُمْلَتَيْنِ مُتَنَاسِبَتَيْنِ وَ بَيْنَهُمَا رَابِطَةٌ قَوِيَّةٌ لَكِنْ يَمْنَعُ مِنَ الْعَطْفِ مَانِعٌ وَ هُوَ عَدَمُ قَصْدِ التَّشْرِيكِ فِي الْحُكْمِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ.

فَجُمْلَةُ «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» لَا يَصِحُّ عَطْفُهَا عَلَى جُمْلَةِ إِنَّا مَعَكُمْ لِإِقْتِضَائِهِ أَنَّهُ مِنْ مَقُولِ الْمُنَافِقِينَ وَ الْحَالُ أَنَّهُ مِنْ مَقَوْلِهِ تَعَالَى دُعَاءُ عَلَيْهِمْ وَ لَا عَلَى جُمْلَةِ قَالُوا لِثَلَاثَتِهِمْ مُشَارَكَتَهُ لَهُ فِي التَّقْيِيدِ بِالظَّرْفِ وَ أَنَّ اسْتَهْزَاءَ اللَّهِ بِهِمْ مَقِيدٌ بِحَالِ خُلُوقِهِمْ إِلَى شَيَاطِينِهِ وَ الْوَاقِعُ أَنَّ اسْتَهْزَاءَ اللَّهِ بِالْمُنَافِقِينَ غَيْرُ مَقِيدٍ بِحَالِ مِنَ الْأَحْوَالِ وَ لِذَا وَ جَبَ أَيْضاً الْفَضْلُ.

پنجمین حالت، «توسط بین الکمالین» مع قیام المانع» است. و آن بدینگونه است که دو جمله، تناسب دارد و بین آن دو ارتباط قوی هست لیکن مانعی از عطف، جلوگیری می کند و آن مانع، این است که ما نمی خواهیم جمله دوم را در حکم جمله اول شریک سازیم. مثل سخن خدای والا: «وَإِذَا خَلَوْا...»<sup>۱</sup> و هنگامی که با شیطانهایشان خلوت می کنند می گویند: ما با شما ییم ما آنها را مسخره می کنیم. خداوند، آنان را مسخره می کند.

در اینجا عطف «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» بر جمله «إِنَّا مَعَكُمْ» صحیح نیست چون اقتضای

عطف این است که «الله یستَهزیءُ بهم» نیز از گفتار منافقان باشد. بدین شکل که منافقان گفتند: ما با شما ایم ما آنها را مسخره می‌کنیم و خدا نیز آنان را مسخره می‌کند. در حالی که «الله یستَهزیءُ بهم» از گفتار خداوند متعال، و نفیرین بر منافقان است.

و «الله یستَهزیءُ بهم» را نمی‌توانیم بر جمله «قالوا» عطف کنیم چون همانگونه که «قالوا» مقید به ظرف است. یعنی هنگامی گفتند که با شیطانهایشان خلوت کرده بودند. اگر «الله یستَهزیءُ بهم» بر جمله «قالوا» عطف گردد مقید به ظرف می‌شود. یعنی هنگامی خداوند، آنان را مسخره می‌کند که با شیطانهایشان خلوت کنند در حالی که مسخره کردن خداوند متعال، مقید به هیچ حالی نیست. و از همین رو، «فصل» و ترک عطف، واجب است.

### تنبيهان

#### دو یادآوری

الأول: لَمَّا كَانَتْ الْحَالُ تَجِيءُ جُمْلَةً وَقَدْ تَقْتَرِنُ بِالْوَاوِ وَقَدْ لَا تَقْتَرِنُ فَأَشْبَهَتْ الْوَصْلَ وَالْفَصْلَ وَلِهَذَا يَجِبُ وَضْعُ الْجُمْلَةِ الْحَالِيَةِ بِمَا قَلْبُهَا بِالْوَاوِ إِذَا خَلَّتْ مِنْ ضَمِيرِ صَاحِبَتِهَا نَحْوُ: جَاءَ فَوَادٍ وَالشَّمْسُ طَالَعَةٌ.

یادآوری اول: چون حال، به گونه جمله می‌آید و گاه با واو همراه است و گاه همراه نیست از اینرو جمله حالیه به وصل و فصل شبیه شده است و باید به وسیله واو، به ما قبلش

۱. بیان مطلب این است که:

حال یا مؤکده است که نیازی به واو ندارد چون اتحاد، وجود دارد زیرا حال مؤکده مضمون جمله را بیان می‌کند، مانند: «سعد أبوك كريم» و یا منقله است و برای حصول معنی در زمان نسبت عامل به صاحب حال، دلالت دارد، پس در حال منقله دو چیز لازم است:

۱ - حصول. ۲ - مقارنه.

بنابراین، حال مفرده در معنا صفت است و نیاز به واو ندارد چون با صاحب حال، اتحاد دارد. اما جمله حالیه اگر مضارع مثبت باشد بدون واو می‌آید زیرا حصول و مقارنه با هم وجود دارد و ارتباط حاصل است و نیازی به ربط ندارد. مانند: «و جاؤا اباهم عشاءً یبکون» (یوسف، ۱۶). در اینجا «یبکون» جمله حالیه مضارع مثبت است و بدون واو آمده. مانند: «قدیم الأمير تتسابق الفرسان أمامه» امیر آمد در حالی که سواران در پیش او به مسابقه پرداخته بودند. در این مثال، «تتسابق الفرسان أمامه» جمله مضارع مثبت است که حال قرار گرفته و بدون واو آمده. و جایز نیست که بگوییم: «و جاؤا اباهم عشاءً و یبکون» و «لا قدیم الأمير و تتسابق» و این مضارع مثبت،

→ هنگامی که حال قرار بگیرد یکی از مسائل هفتگانه‌ای است که در علم نحو گفته‌اند: ممنوع است با واو بیاید. دوم: در حالی که پس از حرف عطف آمده باشد، مانند: «فَجَاءَهَا بِأَسْنَانٍ وَأَوْ هُمْ قَاتِلُونَ» (اعراف، ۴) که عذاب ما برای آنها فرود آمد در شبانگاه یا در حالی که آنان در استراحت صبحگاهی بودند. در اینجا «هم قاتلون» جمله حالیه است. سوم: حالی که مضمون جمله را تأکید می‌کند، مانند: «هُوَ الْحَقُّ لَا شَكَّ فِيهِ» که «لاشک فیه» حال مؤکده است. و مانند: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» (بقره، ۲۱). در این آیه شریفه، «لاریب فیه» حال مؤکده است. چهارم: ماضی در کنار «إِلَّا» آمده، مانند: «مَا تَكَلَّمُ زَيْدٌ إِلَّا قَالَ خَيْرًا» در اینجا برخی معتقدند که جایز است همراه واو بیاید همانگونه که در این شعر آمده:

نَسَمُ امْرُؤٍ قَرِمٌ لَمْ تَعْرَنَائِبُهُ  
إِلَّا وَكَانَ لِمُرْتَاعِهَا وَزُرَا

نیک شخصی است «هرم» هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد مگر این که «هرم» پشتوانه حادثه دیده است. در این شعر زهرین ابی سلسی، جمله «كَانَ لِمُرْتَاعِهَا» همراه با واو آمده است. برای تحقیق بیشتر درباره این شعر، نگاه کنید به بلاغة الواضح، ص ۱۷۱ و نحو وافی، ج ۲، ص ۳۷، و شواهد مبادی، ص ۹۵. پنجم: ماضی همراه «أَوْ» آمده، مانند: «لَأُضْرِبَنَّ ذَهَبًا أَوْ مَكَّةَ» حتماً او را می‌زنم برود یا بماند. و همین گونه است این شعر:

كُنْ لِلْخَلِيلِ نَصِيرًا جَارًا أَوْ عَدُوًّا  
وَلَا تُشْجِ عَلَيْهِ جَادًا أَوْ بَخْلًا

ششم: مضارعی است که به وسیله «لَا» منفی شده، مانند: «وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ» (مائده، ۸۴). و مثل: «مَالِي لَا أَرَى الْهَذْهَذَةَ» (نمل، ۲۰). و مانند این شعر:

لَوْ أَنَّ قَوْمًا لَارْتَفَاعَ قَبِيلَةٍ  
دَخَلُوا السَّمَاءَ دَخَلُهَا لَا أَحْجَبَ

در این شعر جمله «لَا أَحْجَبَ» مضارع منفی به وسیله «لَا» است و بدون واو آمده. هفتم: مضارع منفی به وسیله «مَا» است مانند این شعر:

عَهْدُكَ مَا تُضْبُو وَفِيكَ شَيْئَةٌ  
فَمَا لَكَ بَعْدَ الشَّيْبِ صَبًا مُنِيمًا

من شناختم تو را در حالی که رفتار کودکانه نداشتی با این که جوان بودی اکنون چه شده تو را که پس از پیری بی تابانه به کودکی گرایش پیدا کرده‌ای؟ در این شعر، «مَا تُضْبُو» جمله حالیه و مضارع منفی است. و دورترین جمله‌ها از جهت شایستگی برای حال واقع شدن، جمله اسمیه است چون دلالت بر ثبوت می‌کند نه بر حصول و مقارنه. از این رو واجب است که با واو بیاید، مانند: «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ أَدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (بقره، ۲۲). در این آیه شریفه، جمله «أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» جمله حالیه است. و در اندک جاهایی به ضمیر در جمله اسمیه، بسنده می‌شود، مثل: «كَلَّمْتَهُ فَرَّهَ إِلَى قِيٍّ» با او دهان به دهان سخن گفتم یعنی رو به رو حرف زدم در اینجا جمله اسمیه «فَرَّهَ إِلَى قِيٍّ» همراه ضمیر آمده. پس از جمله اسمیه، دورترین جمله از حیث شایستگی برای حال واقع شدن، ماضی مثبت است برای این که دلالت بر مقاربت ندارد از اینرو نیکوست که همراه واو بیاید چون ماضی، دلالت بر حصول متقدم دارد نه بر حصول در حال نسبت فعل. و واجب است که با این ماضی مثبت، «فقد» آورده شود چه در ظاهر و چه در تقدیر، چون «فقد» فعل ماضی دال بر حصول متقدم را به حصول در حال نسبت، نزدیک می‌سازد (نه به حصول در حال تکلم) زیرا آنچه در حال، لزوم دارد، نزدیکی حال با زمان نسبت است نه با زمان تکلم. و به دو جهت، به این نزدیک شدن، بسنده می‌شود با این که همزمانی حال با زمان فعل، لزوم دارد: ۱- از این جهت که نزدیکی به زمان نسبت، مجازاً به منزله مقارنت گرفته می‌شود. ۲- نزدیکی حال با فعل، هیئت فعل به حساب می‌آید. بنابراین اگر گفتی: «جَاءَنِي زَيْدٌ وَقَدْ رَكِبَ» گویا نزدیکی آمدن و سوار شدنش را به منزله مقارنت و همزمانی گرفته‌ای یا نزدیکی سوار شدن و آمدن را هیئت آمدن و حال آن، قرار داده‌ای. گفته‌اند: با هر فعل ماضی که آمدن واو، ممنوع است آوردن «فقد» نیز ممنوع است یعنی با فعل ماضی بعد از «إِلَّا» و فعل ماضی پس از «أَوْ» ←

وصل گردد زمانی که دارای ضمیری نباشد که به صاحب حال برگردد، مانند: «جاء فؤاد»  
والشمس طالعة» فؤاد آمد در حالی که خورشید بر آمده بود. در این مثال چون جمله  
«الشمس طالعة» ضمیری ندارد که به «فؤاد» برگردد وجوباً همراه با واو آمده است.

و يَجِبُ فَضْلُهَا فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ:

و باید حال را در سه جا جدا از واو آورد:

۱- إِذَا كَانَ فِعْلُهَا مَاضِيًّا تَالِيًا «إِلَّا» أَوْ وَقَعَ ذَلِكَ الْمَاضِي قَبْلَ «أَوْ» الَّتِي لِلتَّسْوِيَةِ نَحْوُ:  
مَا تَكَلَّمْتُ فُؤَادَ إِلَّا قَالَ خَيْرًا وَ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

كُنْ لِلْخَلِيلِ نَصِيرًا جَارَ أَوْ عَدَلَا وَ لَا تَشَعْ عَلَيْهِ جَادَا وَ بَخَلَا

زمانی که فعل آن حال، ماضی در کنار «إِلَّا» باشد یا آن فعل ماضی پیش از «او» تسویه  
قرار گرفته باشد. مانند: «مَا تَكَلَّمْتُ فُؤَادَ إِلَّا قَالَ خَيْرًا» فؤاد سخن نگفت مگر این که حرف  
نیکو زد. و مانند سخن شاعر: «كُنْ لِلْخَلِيلِ ...» یاور دوست باش چه به جور گراید چه به  
عدل و برای او بخل پیشه مکن چه بیخشد چه بخل ورزد. در این شعر، «جار» پیش از «او»  
قرار گرفته است و «او» در اینجا برای تسویه است. در این دو مورد، «إِلَّا قَالَ خَيْرًا» و «جَارَ  
أَوْ عَدَلَا» بدون واو آمده است.

۲- إِذَا كَانَ فِعْلُهَا مُضَارِعًا مُثْبِتًا أَوْ مَنفِيًّا بِمَا أَوْ لَا نَحْوُ: وَ جَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَنْكُونُ وَ  
نَحْوُ: وَ مَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ نَحْوُ:

عَهْدُكَ مَا تَضْبُو وَ فَيْكُ شَبِيبَةٌ فَمَا لَكَ بَعْدَ الشَّيْبِ صَبًّا مُتِيماً

جایی که فعل آن حال، مضارع مثبت یا منفی به وسیله «ما» یا «لا» باشد، مثل: «وَ جَاءُوا

→ آمدن «قد» مستحب است. لیکن در شرح رضی آمده است که: «قد» و «واو» بعد از «إِلَّا» با یکدیگر جمع  
می شود. مانند: «مَا لَقِيْتَهُ إِلَّا وَ قَدْ أَكْرَمَنِي».

و ماضی مثبت در کنار ماضی منفی می آید زیرا ماضی مثبت تأویلاً هیئت فعل است. برای این که سخن تو: «جاء»  
زید لیس را کباً به منزله «جاء زید ماشياً» است. پس حصول در آن تحقق دارد و غالباً دلالت بر استمرار نیز  
می کند و دلالت بر مقارنت و همزمانی نیز دارد. بنابراین، ترک واو با توجه به تحقق حصول و مقارنت نیکوست  
و ذکر آن نیز جایز است چون هیئت فعل، پس از تأویل به وجود می آید و غالباً نه دائماً دلالت بر استمرار دارد.  
هرگاه ظرف، حال واقع شود بهتر است که بدون واو بیاید با توجه به این که به تأویل مفرد می رود. می گویی:  
«نَظَرْتُ الْهَلَالَ بَيْنَ الشَّحَابِ» و جار و مجرور مثل ظرف است. مانند: «وَفَخَّرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ» (قصص، ۷۹)  
و مانند: «أَبْصَرْتُ الْبَدْرَ فِي السَّمَاءِ» گر چه جایز دانسته اند که واو با تقدیر فعل ماضی آورده شود. و هر جا که  
بترسیم حال و صفت اشتباه شود وجوباً واو می آوریم بنابراین می گوییم: «جاء رجلٌ و یسعی» زیرا اگر گفته شود:  
«یسعی» حال با صفت اشتباه می شود.

أَبَاهُمْ عِشَاءً يَتَكُونُ<sup>۱</sup> شبانگاه پیش پدرشان آمدند در حالی که می‌گریستند. در این آیه شریفه، «يَتَكُونُ» مضارع مثبت است و بدون واو آمده. و مثل «وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ»<sup>۲</sup> چه شده ما را که به خداوند، ایمان نمی‌آوریم. در این آیه شریفه، «لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ» مضارع منفی به «لَا» است و بدون «واو» آمده است. و مانند: «عَهْدُكَ مَا تَصُبُّو و...» من تو را شناختم در حالی که رفتار کودکانه نداشتی با این که جوان بودی اکنون چه شده تو را که پس از پیری بی‌تابانه به کودکی گرایش پیدا کرده‌ای؟ و در اینجا «ما تصبُّو» مضارع منفی به وسیله «ما» است و بدون «واو» آمده است.

۳- إِذَا كَانَتْ جُمْلَةٌ إِسْمِيَّةٌ وَقَعَتْ بَعْدَ حَرْفِ عَطْفٍ أَوْ كَانَتْ إِسْمِيَّةً مُؤَكَّدَةً لِمَضْمُونٍ مَا قَبْلَهَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَجَاءَهَا بِأُسْنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ و كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ».

زمانی که حال، جمله اسمیه باشد و پس از حرف عطف بیاید یا اسمیه باشد و محتوای ماقبلش را تاکید کند، مانند سخن خدای والا و برین: «فَجَاءَهَا بِأُسْنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ»<sup>۳</sup> پس عذاب ما بر آنها آمد شبانگاه یا هنگامی که آنان در استراحت صبحگاهی بودند. در این آیه شریفه، «هُمْ قَائِلُونَ» جمله حالیه است و پس از «أَوْ» که از حروف عطف است قرار گرفته. و مانند سخن خدای متعال: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»<sup>۴</sup> آن کتاب، تردید پذیر نیست. هدایتگر پروا پیشگان است. در این آیه شریفه، «لَا رَيْبَ فِيهِ» حال مؤکده است به عبارت دیگر، محتوای ماقبلش را تاکید می‌کند.<sup>۵</sup>

الثانی: عَلِمَ مِمَّا تَقَدَّمَ أَنَّ مِنْ مَوَاضِعِ الْوَضَلِ إِتْفَاقُ الْجُمْلَتَيْنِ فِي الْخَبَرِيَّةِ وَالْإِنْشَائِيَّةِ وَلَا بَدَمَعَ إِتْفَاقَهُمَا مِنْ جِهَةٍ بِهَا يَتَجَادَبَانِ وَ أَمْرٍ جَامِعٍ بِهِ يَتَأَخَذَانِ وَ ذَلِكَ الْجَامِعُ إِمَّا عَقْلِي أَوْ وَهْمِي أَوْ خِيَالِي.

یادآوری دوم: از آنچه گذشت دانسته شد که: یکی از جاهای وصل، اتفاق دو جمله، در خبریه یا انشائیه بودن است. علاوه بر این، باید دو جمله، اتفاق داشته باشند در جهتی که به

۲. مانند، ۸۴

۱. یوسف، ۱۶

۴. بقره، ۲

۱. اعراف، ۴

۱. چون در «ذَلِكَ الْكِتَابُ» گمان گزاف گویی می‌رفت از اینرو که مستدالیه اسم اشاره و مستند معرف به «ال» است، خداوند آن را با «لَا رَيْبَ فِيهِ» تاکید معنوی کرد و چون ادعای مذکور، با ادعای عدم گزاف گویی، استبعاد داشت خداوند، آن را با «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» تاکید لفظی کرد.

وسیله آن جهت به یکدیگر جذب گردند و باید امر جامعی باشد که به وسیله آن به یکدیگر پیوندند و این جامع، یا عقلی یا وهمی یا خیالی است.<sup>۱</sup>

۱. جامع عقلی، چیزی است که به سبب آن، عقل، اقتضاء می‌کند اجتماع دو جمله را در قوه مُفَکِّره (نیروی اندیشه) مانند اتحاد در مسند یا اتحاد در مسندالیه یا اتحاد در قیدی از قیدهای مسند یا مسندالیه مثل: «زید یُصَلِّی وَ یَصُوم» در این مثال، اتحاد در مسندالیه وجود دارد. و مثل: «یُصَلِّی زید و عمرو» که در این مثال، اتحاد در مسندالیه وجود دارد. و مثل: «زید الکاتب شاعر و عمرو الکاتب منجم» در این مثال «الکاتب» هم صفت مسندالیه اول است و هم صفت مسندالیه دوم. بنابراین مثال، دارای اتحاد در قید مسندالیه است. و مثل: «زید کاتب ماهر و عمرو طبیب ماهر» در این مثال، «ماهر» هم قید مسند اول یعنی «کاتب» است و هم قید مسند دوم یعنی «طبیب» و مانند تمائل و اشتراک در هر دو مسندالیه یا در هر دو مسند یا تمائل و اشتراک در قیدی از قیدهای آن دو به گونه‌ای که آن تمائل، یک نوع اختصاصی به آن دو یا به قید آن دو داشته باشد و مطلق تمائل کافی نیست. پس در مانند «زید شاعر و عمرو کاتب» که تمائل بین زید و عمرو وجود دارد، عطف، تیکو نیست مگر وقتی که بین «زید» و «عمرو» مناسبت ویژه‌ای باشد، مانند: دوستی یا برادری یا اشتراک در کار و مانند آن. «تضایف» یکی از نمونه‌های جامع عقلی است بدین شکل که یکی از آن دو، تصور نشود مگر در قیاس با دیگری مثل تصور پدر بودن با تصور فرزند بودن، علت با معلول، با لای با پایی، کمتر با بیشتر و غیر اینها. و جامع وهمی چیزی است که به سبب آن، وهم اقتضاء می‌کند اجتماع دو جمله را در اندیشه. مانند شبه تمائلی که در دو رنگ سفید و زرد وجود دارد واهمه آن، دو را به گونه دو مثل جلوه می‌دهد بدین شکل که قوه واهمه، با شتاب حکم می‌کند: این دو یک نوعند ولی بر یکی از آنها چیزی عارض شده است. بر خلاف عقل که از آغاز، درک می‌کند زردی و سفیدی دو نوع متباین هستند که داخل یک جنس یعنی: رنگ قرار گرفته‌اند.

و از ابعاد جامع وهمی تضاد بالذات است و تضاد بالذات، تقابل میان دو چیز وجودی است که بین آنها نهایت اختلاف باشد و آن دو بر یک محل تحقق یابد، مانند: سیاهی و سفیدی. و از ابعاد جامع وهمی، تضاد بالعرض است مانند: سیاه و سفید. این دو تضاد ذاتی بیشان نیست چون در یک محل تحقق پیدا نکرده‌اند. بل از اینرو که این دو در برگیرنده سیاهی و سفیدی هستند، تضاد عرضی دارند. یکی از ابعاد جامع وهمی شبه تضاد است مانند آسمان و زمین که بین این دو، نهایت اختلاف از جهت بلندی و پائینی هست لکن مانند تضاد ذاتی در یک محل تحقق، نیافته‌اند. بر چیزی که آن، شامل تضاد شود نیز تحقق پیدا نکرده‌اند. جامع خیالی، چیزی است که به سبب آن، خیال، اقتضاء می‌کند اجتماع دو جمله را در اندیشه، بدین گونه که بین آن دو، به جهت تلازمشان پیش از عطف، تقارنی در خیال باشد، چه این تلازم، در حرفه مخصوصی باشد و چه در عرف عموم مردم، مانند: تیشه، اره و مته در خیال نجار. و مانند: قلم، دوات و کاغذ در خیال نویسنده. و مانند شمیر، نیزه و زره در خیال جنگ آور و همین‌طور نمونه‌های دیگر. قرآن، در این قلمرو، نمونه‌های درخشانی دارد. «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» (آیات ۱۷ تا ۲۰ - سوره غاشیه). آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده و به آسمان که چگونه برافراشته شده و به کوهها که چگونه گماشته شده و به زمین که چگونه گسترده شده است.

بر حسب ظاهر، بین شتر و آسمان و بین آسمان و کوهها و زمین، مناسبتی نیست. لکن آیات، بر اساس اسلوب حکیمانه و در اوج بلاغت است، چون این خطاب، با اعرابی است که در خیال آنان نیست مگر شتر که اساس همه منافع، پیش آنهاست. و در خیالشان نیست مگر زمین، برای چرانیدن آن شترها و مگر آسمان برای آب نوشیدن آن شترها. و همین شترهاست که آنان را در هنگام رخدادها به کوهها می‌رساند. بنابراین، خداوند متعال، سخن را بر اساس آنچه آنان در خیال داشته‌اند، آورده است.

### تمرین

عَيْنُ أَسْبَابِ الْوَصْلِ وَالْفَضْلِ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ:

انگیزه‌های وصل و فصل را در مثالهای آینده، مشخص کن.

۱- مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ.<sup>۱</sup>

خداوند، هرگز فرزندی اتخاذ نکرده است و هرگز خدایی با او شریک نبوده و اگر شریکی بود هر خدایی به سوی مخلوق خود می‌گرایید و بعضی از خدایان بر بعض دیگر، برتری می‌جست. پاک و منزّه است خداوند، از آنچه مشرکان وصف می‌کنند.

دو جمله نخست، هر دو خبریه است لفظاً و معنأً و جامع نیز دارد از این دو جمله دوم بر جمله اول عطف شده است. اما جمله «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» چون جمله‌ای است که برای تنزیه و پیراستن خداوند متعال، به کار آمده بر جمله‌های پیشین عطف نشده است.

۲- وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ»<sup>۲</sup>

خدای والا فرمود: به مؤمنان بگو: چشمهایشان را از ناروا فرو گیرند و دامنهایشان را پاس دارند این کار، برای آنان، پیراسته‌تر است. بی‌شک، خداوند به کارهایی که می‌کنند، آگاه است.

جمله «يَحْفَظُوا» بر «يَغُضُّوا» عطف شده است. و جمله «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ» چون لفظاً و معنأً خبریه است بر ماقبلش عطف نشده است. گفتنی است که: دو جمله اول در حکم امر و انشاء است. و انگیزه وصل، تناسب در خبریه بودن لفظ و انشاییه بودن معناست.

۳- وَقَالَ تَعَالَى: لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَنْشُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.<sup>۳</sup>

کلیدهای آسمانها و زمین، برای خداوند است برای هر که بخواهد روزی را گسترش می‌دهد و برای هر که بخواهد، تنگ می‌گیرد بی‌شک او، به همه چیز آگاه است. جمله



«يَقْدِرُ» بر «يُسَبِّحُ» عطف شده است چون این دو جمله، لفظاً و معنأ خبریه است. ولی جمله «إِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» چون استیناف است جدا آورده شده است.

۴- و قال تعالى: «يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ وَمَا تُغْلِنُونَ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»<sup>۱</sup> آنچه در آسمانها و در زمین هست خدای را تسبیح می کنند. ملک، ویرة اوست، ستایش مخصوص اوست و او بر هر چیز تواناست. اوست که شما را آفرید پس برخی از شما کفر پیشه و برخی از شما مؤمنید و خداوند، به آنچه می کنید بیناست. آسمانها و زمین را به حق آفرید و شما را به برترین صورتهای، شکل داد و به سوی اوست بازگشت. آنچه در آسمانها و زمین است را می داند و می داند آنچه را که پنهان یا آشکار می سازید و خداوند از درون سینه ها آگاهست.

سه جمله «لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» لفظاً و معنأ خبریه است از اینرو وصل در بین آنها تحقق یافته است. البته مانعی از عطف، جلوگیری نکرده و جامع نیز وجود دارد.

«مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» نیز چون مثل جمله ما قبلش لفظاً و معنأ خبریه است و مفردات آن با یکدیگر تناسب دارد، بر آن عطف گردیده. «اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» بر آغاز آیه، عطف شده، چون هر دو جمله، لفظاً و معنأ خبریه است و تناسب نیز وجود دارد. «صَوَّرَكُمْ» بر «خَلَقَ» عطف گردیده، چون هر دو جمله، لفظاً و معنأ خبریه فعلیه است و مسندالیه هر دو یکی است. «يَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ» بر «يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ» عطف گردیده، چون هر دو جمله لفظاً و معنأ خبریه است و تناسب نیز دارد و مسندالیه و مسند در هر دو جمله، متحد است.

۵- قال أبو العتاهیه:

وَإِذَا ابْتُلِيتَ بِبَدَلٍ وَجْهَكَ سَائِلًا      فَأَبْذُلُهُ لِمُتَكَرِّمِ الْمِسْقُفِضَالِ

مَا اعْتَاَصَ بِأَذَلِّ وَجْهِهِ بِسْوَالِهِ      عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْغِنَى بِسْوَالِ

ابو عتاهیه سروده است: و زمانی که مبتلا شدی خواهش کنان آبرویت را بریزی پس آن



را پیش بخشنده بسیار عطا بخش بریز.

کسی که آبرویش را می ریزد با درخواستش، عوضی برای آبرویش به دست نیاورده گر چه با خواهشی به ثروتی دست یافته است.

بیت دوم بدون عطف آورده شده است چون لفظاً و معنأً خبریه است و ماقبلش، انشائیة. و مصراع دوم بر مصراع نخست، عطف نشده است چون جواب شرط است.  
۶- و قال:

مَنْ عَرَفَ النَّاسَ فِي تَصَرُّفِهِمْ      لَمْ يَسْتَبِعْ مَنْ صَاحَبَ زُلْلاً  
إِنَّ أَنْتَ كَسَافَاتٌ مِنْ أَسَاءَةٍ فَقَدْ      صِرْتَ إِلَى مِثْلِ سُوءِ مَا فَعَلَا

و باز ابو عتاهیه گفته است: کسی که مردم را در کارکردشان بشناسد جستجوگری در کار کسی که می لغزد، نمی کند.

اگر تو بد رفتار را کیفر بدهی محققاً به رفتار بد او گراییده ای. در این شعر، دو شرط و دو جواب شرط وجود دارد و بین شرط و جواب شرط چون شبه کمال اتصال هست هیچگاه بر یکدیگر عطف نمی شوند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

۷- قال أبو تمام:

أُولَى الْبَرِيَّةِ أَنْ تُرَاعِيَهُ      عِنْدَ السُّرُورِ الَّذِي آسَاكَ فِي الْحَزَنِ  
إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَيْسَرُوا ذَكَرُوا      مَنْ كَانَ يَأْلُقُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ

و ابو تمام گفته است: کسی که در هنگام غم، با تو همراهی کرده است شایسته ترین مردم است از این حیث که باید حق او را در هنگام شادمانی رعایت کنی.

بی تردید، انسانهای بزرگوار، زمانی که به رفاه دست یابند به یاد می آورند، کسانی را که در خانه سختیها با آنان، انس می ورزیده اند. بیت دوم، استیناف (جواب پرسش مقدر) است از اینرو بر بیت اول، عطف نشده است.

۸- و قال المتنبي:

ذَلَّ مَنْ يَغْطِطُ الذَّلِيلَ بِعَيْشٍ      رَبُّ عَيْشٍ أَخْفَ مِنْهُ الْجَمَامُ<sup>۱</sup>  
مَنْ يَهْنُ يَسْهُلُ الْهَوَانُ عَلَيْهِ      مَا لَجُرْحٍ بِمَيِّتٍ إِيلَامُ

و متنبی گفته است: کسی که به زندگی ذلیل، غبطه خورد، ذلیل گشته است چه بسا

زندگی، که مرگ از آن سبک تر است.

آنکه خواری پذیر باشد، خواری به آسانی بر او فرود آید، مرده از جراحت دردمند نشود. مصراع اول، جمله فعلیه و خبریه است و مصراع دوم جمله اسمیه و چون معنای هر دو مصراع، کاملاً مستقل است و قصد اشتراک نبوده، بر هم عطف نشده است. و «یسهل» بر «یهن» عطف نگردیده زیرا بین شرط و جواب آن، شبه کمال اتصال وجود دارد. و مصراع آخر نیز چون معنی مصراع سوم را تأکید و تفسیر می کند بر آن، عطف نشده است.

۹- و قال:

أَفَاضِلُ النَّاسِ أَغْرَاضُ لَدَى الزَّمَنِ يَخْلُو مِنَ الْهَمِّ أَخْلَاهُمْ مِنَ الْفِطَنِ<sup>۱</sup>  
او گفته است: برترین مردم، هدفهای خدنگ روزگارند آن کس از اندوه تهی است که بیشتر از دیگران، از زیرکی تهی باشد.

مصراع دوم چون دارای معنای تأکیدی و تفسیری برای مصراع اول است بر آن، عطف نشده است.

۱۰- و قال أيضاً:

إِذَا نَحْنُ شَبَّهْنَاكَ بِالْبَذْرِ طَالَمَا بَخْشْنَاكَ حَقَّ أَنْتَ أَبْهَى وَأَجْمَلُ  
و نیز متنبی سروده است: هنگامی که ما تو را به ماه برآمده در شب چهاردهم تشبیه می کنیم از قدر تو می کاهیم تو درخشنده تر و زیباتری.

جمله «أنت أبهى وأجمل» عطف بر ماقبل نشده است چون پاسخ سؤال مقدر است.

۱۱- و قال بشار:

الشَّيْبُ كُورٌ وَ كُرَّةٌ أَنْ يُفَارِقَنِي إِعْجَبُ لَشَيْءٍ عَلَى الْبُقْضَاءِ مَوْدُودُ  
و بشار گفته است: پیری ناپسند و جدا شدن از آن ناخوشایند است. در شگفت باش از چیزی که هم ناگوار و مغوی و هم دوست داشته شده است.

در این شعر، «الشَّيْبُ كُرَّةٌ» جمله خبریه است و «كُرَّةٌ أَنْ يُفَارِقَنِي» نیز لفظاً و معنأ خبریه است از اینرو جمله دوم بر جمله اول عطف شده لیکن چون مصراع دوم انشاییه بوده، جدا آمده است.

۱۲- و قال أبو نواس:

عَلَيْكَ بِالْيَاسِ مِنَ النَّاسِ      إِنَّ غِنَى نَفْسِكَ فِي الْيَاسِ  
و ابو نواس گفته است: از مردم، ناامید باش بی نیازی تو در ناامیدی از مردم است.

مصرع نخست این شعر، انشائیة است و مصرع دوم آن لفظاً و معنأ خبریه است از اینرو بدون عطف آمده.

و قال المَعْرِي:

إِنَّ الشَّيْبَةَ نَارٌ إِنْ أَرَدْتَ بِهَا      أَمْراً قَبَادِزَ إِنَّ الدَّهْرَ مُطْفِئُهَا  
و معری سروده است: بی تردید، جوانی آتش است اگر چیزی از آن می خواهی شتاب کن محققاً روزگار آن را خاموش می سازد.  
جمله «إِنَّ الدَّهْرَ مُطْفِئُهَا» بدون عطف آمده است چون پاسخ سؤالی است که از جمله پیشین فهمیده می شود.

و قال الطُّغْرَايُ:

جَاوِلٌ عَدُوٌّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ      بِالرَّفَقِ يُطْمَعُ فِي صَلَاحِ الْفَاسِدِ  
وَ اخْذَرْ حَسُودَكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ      إِنْ نَسَمْتَ عَنْهُ فَلَيْسَ عَنْكَ بِرَاقِدِ  
و طغرایی گفته است: تا می توانی با دشمنت مدارا کن چون با مدارا امید می رود که تباه کار به صلاح بگراید. و تا می توانی از رشک برنده ات بگریز زیرا اگر تو از او غافل گردی او آرام نمی نشیند.  
«جَاوِلٌ عَدُوٌّكَ ...» لفظاً و معنأ انشاییه است. «اخْذَرْ حَسُودَكَ ...» نیز لفظاً و معنأ انشاییه است از اینرو وصل، تحقق یافته است.

### أَسْئَلُهُ عَلَى الْوَصْلِ وَالْفَضْلِ يُطْلَبُ أَجْوِبَتُهَا

پرسشهایی درباره وصل و فصل که پاسخهایش خواسته می شود.

ما هو الوصل؟ وصل چیست؟

ما هو الفصل؟ فصل چیست؟

كم موضعاً للوصل؟ در چند موضع، وصل تحقق می یابد؟

كم موضعاً للفصل؟ در چند موضع جمله ها جدا آورده می شود؟

ما هو الجامع العقلي؟ جامع عقلي چیست؟

ما هو الجامع الوهمي؟ جامع وهمی چیست؟

ما هو الجامع الخيالي؟ جامع خیالی چیست؟

متى يجب وصل الجملة الحالية بما قبلها؟ کی باید جمله حالیه را به ما قبلش وصل

کرد؟

في كم موضع يجب فصل الجملة الحالية؟ در چند مورد باید جمله حالیه را بدون واو

آورد؟

## تطبيق عام على الوصل والفصل

اجرای کلی قواعد وصل و فصل.

جَرَبْتُ ذَهْرِي وَأَهْلِيهَ فَمَا تَرَكَتُ لِي التَّجَارِبُ لِي وَذُ امْرِي غَرَضاً<sup>۱</sup>

روزگار و مردمش را آزمودم آزمونها، هدفی را برای دوست داشتن کسی وانگذاشت.

فُصِّلَتِ الثَّانِيَةُ لِشَبِّهِ كَمَالِ الْإِتِّصَالِ فَإِنَّهَا جَوَابُ سُؤَالٍ.

جمله دوم، بدون عطف آورده شده چون پاسخ سؤالی است که از جمله نخست فهمیده

می شود و از اینرو بین آن دو شبه کمال اتصال است.

يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ<sup>۲</sup>

فُصِّلَتِ الثَّانِيَةُ لِشَبِّهِ كَمَالِ الْإِتِّصَالِ فَإِنَّهَا جَوَابُ سُؤَالٍ نَاشِءٍ مِمَّا قَبْلَهَا

جمله دوم، جدا آورده شده است برای وجود شبه کمال اتصال، زیرا جمله دوم پاسخ

سؤالی است که از ماقبلش به دست می آید.

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً - عُطِفَتِ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ عَلَى الْأُولَى لِاتِّفَاقِهِمَا فِي

الانشاء مع المناسبة التامة بين المفردات فَإِنَّ الْمُسْنَدَ إِلَيْهِمَا مَتَّحِدٌ وَالْمُسْنَدُ وَ

قِيْدُهُمَا مُتَقَابِلَانِ<sup>۳</sup>.

در آیه شریفه «فَلْيَضْحَكُوا...» پس باید کم بخندند و بسیار گریه کنند.

جمله دوم بر جمله نخست عطف گردیده چون هر دو جمله انشائییه است، و مناسبت

۱. دیوان منشی، با شرح بر قوتی، ج ۱، ص ۲۳۹. ۲. نور، ۳۶.

۳. توبه، ۸۲.

کامل بین مفردات هر کدام، وجود دارد مسندالیه در هر دو جمله متحد است و مسند و قید مسند در هر دو جمله، تقابل دارد.

مقصود از مسند، «فَلْيَضْحَكُوا» و «وَلْيَبْكُوا» است و مراد از قید، «كثيراً» و «قليلًا» است.

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ<sup>۱</sup>

بی شک، نیکان در بهشتند و تبه کاران در آتشند.

عُطِفَ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَّةُ عَلَى الْأُولَى لِإِتْفَاقِهِمَا خَبَرًا لَفْظًا وَمَعْنَى مَعَ الْمُنَاسَبَةِ التَّامَةِ بَيْنَ مَفْرَدَاتِهَا فَإِنَّ الْمُسْتَدِينَ الْمُقَدَّرِينَ فِيهِمَا مُتَّحِدَانِ وَالْمُسْتَدَانِ إِلَيْهِمَا مُتَقَابِلَانِ وَقِيدُهُمَا الْأَوَّلُ مُتَّحِدٌ وَالثَّانِي مُتَقَابِلٌ

جمله دوم بر جمله نخست، عطف شده چون هر دو لفظاً و معنأً خبریه است و بین مفردات هر دو جمله، تناسب کامل وجود دارد.

مسند مقدر در هر دو جمله متحد است و هر دو مسندالیه تقابل دارد و قید اول مسند در هر دو جمله یکی است و قید دوم مسند در هر جمله تقابل دارد. مقصود از مسندالیه، «أَبْرَارٌ» و «فُجَّارٌ» است. و منظور از قید اول مسند، «فِي» است. و مراد از قید دوم «نَعِيمٌ» و «جَحِيمٌ» است.

مرکز تحقیق کتب و نشر اسلامی

أَشْكُرُ اللَّهَ عَلَى السَّرَاءِ يُنَجِّيكَ مِنَ الضَّرَاءِ لَمْ تَعْطِفِ الثَّانِيَّةُ عَلَى الْأُولَى لِكَمَالِ الْإِنْقِطَاعِ فَإِنَّ الْأُولَى إِنْشَائِيَّةٌ لَفْظًا وَمَعْنَى وَالثَّانِيَّةُ عَكْسُهَا.

«أَشْكُرُ اللَّهَ ...» خدا را بر شادکامیها سپاس گو خداوند، تو را از ناگواریها نجات می بخشد. جمله دوم، بر جمله اول عطف نشده چون بین آنها کمال انقطاع است زیرا جمله اول لفظاً و معنأً انشائی است و جمله دوم، لفظاً و معنأً خبریه است.

إِصْبِرْ عَلَى كَيْدِ الْخَسُودِ لَا تَضْجُرْ مِنْ مَكَائِدِهِ لَمْ تَعْطِفِ الثَّانِيَّةُ عَلَى الْأُولَى لِكَمَالِ الْإِتِّصَالِ فَإِنَّهَا مُؤَكَّدَةٌ لَهَا.

بر نیرنگ حسود شکبیا باش. از نیرنگهایش آزرده مشو.

جمله دوم، بر جمله نخست، عطف نشده چون بین آن دو، کمال اتصال وجود دارد زیرا جمله دوم مؤکد جمله اول است.

أَنْتَ حَمِيدُ الْخِصَالِ، تَصْنَعُ الْمَعْرُوفَ وَتُغِيثُ الْمَلْهُوفَ فَصَلَّتِ الثَّانِيَّةُ مِنَ الْأُولَى

لِكَمَالِ الْإِتِّصَالِ. فَإِنَّهَا بَيَانٌ لَهَا وَ وُصِلَتْ الثَّالِثَةُ بِالثَّانِيَةِ لِلتَّوَسُّطِ بَيْنَ الْكَمَالَيْنِ مَعَ عَدَمِ  
وَجُودِ مَانِعٍ مِنَ الْوُضْعِ.

تو خصلتهای پسندیده داری، کارهای شایسته می کنی و به داد گرفتار، می رسی. جمله  
دوم، بر جمله اول، عطف نشده به جهت کمال اتصال، چون جمله دوم، جمله اول را بیان  
می کند و جمله سوم بر جمله دوم عطف گردیده زیرا بین آنها توسط بین دو کمال وجود دارد  
و مانعی از عطف نیز در کار نیست.

### تمرین

بَيْنَ سِرِّ الْفَضْلِ وَالْوَضْعِ فِيمَا يَلِي.

راز فصل و وصل را در آنچه می آید بیان کن.

۱ - أَخْطُ مَعَ الدَّهْرِ إِذَا مَا خَطَا وَاجِرَ مَعَ الدَّهْرِ كَمَا يَجْرِي

با روزگار، گام بردار هرگاه گام برداشت و با آن همراهی کن همانگونه که راه می پیماید.  
بین دو جمله، وصل شده چون هر دو جمله، انشاییه است، مناسبت هم دارد و مانعی در کار  
نیست.

۲ - حُكْمُ الْمَعْنِيَةِ فِي الْبَرِّيَّةِ جَارِي مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بِدَارِ قَرَارٍ

فرمان مرگ در موجودات، جریان دارد این دنیا خانه آرام گرفتن نیست.  
مصرع دوم، بر مصرع نخست، عطف نشده زیرا آن را تأکید معنوی می کند. از جریان  
حکم مرگ بر همه موجودات، فهمیده می شود که دنیا خانه ماندگاری نیست.  
بنابراین، مصرع دوم برای تأکید مصرع اول آمده و بین آن دو، کمال اتصال، وجود  
دارد.

۳ - لَا تَدْعُهُ إِنْ كُنْتَ تَنْصِفُ نَائِباً هُوَ فِي الْحَقِيقَةِ نَائِبٌ لَانَائِبِ

او را و امگذار اگر خیرخواه جانشینی هستی او در حقیقت خفته است نه خلیفه. مصرع  
دوم بر مصرع اول عطف نشده است چون مصرع دوم، لفظاً و معنأً خبریه است و مصرع  
اول لفظاً و معنأً انشاییه. از اینرو بین آنها کمال انقطاع وجود دارد.

۴ - قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ سَهَرٌ دَائِمٌ وَ حُزْنٌ طَوِيلٌ

به من گفت: چطوری؟ گفتم: بیمارم، بیخوابی پیوسته و اندوه دراز دارم. «قُلْتُ» بر «قال» عطف نشده است برای این که «قُلْتُ» پاسخ سؤال است. زیرا عادت این گونه است که وقتی به کسی گفته می شود: چطوری؟ جواب می دهد: «أنا علیل» همین طور «سَهَرٌ دَائِمٌ» نیز جواب سؤال است گویا کسی می پرسد: انگیزه بیماری تو چیست؟ آنگاه جواب می دهد: «سَهَرٌ دَائِمٌ» بنابراین «قلت» و «سَهَرٌ دَائِمٌ» جدا آورده شده است. چون بین آنها و «قال» شبه کمال اتصال است.

##### ۵ - قَالَتْ بُلَيْتٌ فَمَا تَرَاكَ كَعَهْدِنَا لَيْتَ الْفُهْوَ تَجَدَّدَتْ بَعْدَ الْبَلَى

گفت: فرسوده شده ای تو را چونان زمان آشنایی نمی بینم ای کاش زمانها پس از فرسودگی تازه می شد. مصراع دوم بر مصراع نخست عطف نشده است چون مصراع اول لفظاً و معنأ خبریه است و مصراع دوم انشاییه است. بنابراین، بین آنها کمال انقطاع وجود دارد.

##### ۶ - وَ تَرَى الْجِبَالَ تُخَسِّبُهَا جَامِدَةٌ<sup>۱</sup>

تو کوهها را می نگری، می پنداری که بر جای مانده و بی حرکت است. بین جمله «تَخَسِّبُهَا» و «تَرَى» کمال اتصال است چون «تَخَسِّبُهَا» بدل اشتمال «تَرَى» است.

##### ۷ - وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ بِأَضْفَرِيهِ كُلُّ امْرِئٍ رَهْنٌ بِمَالِدِيهِ

ارزش هر شخصی به دو چیز کوچک تر اوست (قلب و زبان) هر کسی در گرو چیزی است که نزد اوست. مصراع دوم بر مصراع نخست، عطف نشده است چون مصراع دوم، بیان علت آن است.

##### ۸ - لَا تَطْلُبْنِ بَالَةَ لَكَ حَاجَةٌ قَلَمُ الْبَلِیغِ بِغَيْرِ حَظٍّ مِغْزَلٌ<sup>۲</sup>

هیچگاه با ابزاری که داری حاجتی نخواه قلم سخن آوری که بهره مادی نداشته باشد، وسیله بافندگی است. مصراع دوم، لفظاً و معنأ خبریه است و مصراع اول، لفظاً و معنأ انشاییه است. از این رو مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده است.

##### ۹ - يَزِي الْبَخِيلُ سَبِيلَ الْمَالِ وَاحِدَةً إِنَّ الْكَرِيمَ يَرَى فِي مَالِهِ سُبُلًا

خسیس، راه دارایی را یکی می نگرد. بی تردید، شخص بخشنده راههای فراوانی در مالش در نظر دارد. بین مصراع دوم و اول، شبه کمال اتصال هست برای این که مصراع دوم،

جواب سؤالی است که از مصراع نخست پدید آمده گویا کسی می پرسد کریم با مالش چگونه رفتار می کند؟ آنگاه شاعر، پاسخ می دهد: «إِنَّ الْكَرِيمَ...»

۱۰ - نَفْسِي لَهُ نَفْسِي الْفِدَاءِ لِنَفْسِهِ لَكِنَّ بَعْضَ الْمَالِكِينَ عَنيفٌ<sup>۱</sup>  
جانم برای اوست، جانم فدای جانش باد. لیکن برخی از مالکان، سخت برخورد می کنند. بین «نَفْسِي لَهُ» و «نَفْسِي الْفِدَاءِ» کمال اتصال است برای این که جمله دوم تاکید لفظی آنست.

۱۱ - مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ<sup>۲</sup>  
این، بشر نیست این، جز فرشته ای بزرگوار نیست. «إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ» تاکید معنوی «مَا هَذَا بَشَرًا» است.

زیرا عادتاً و عرفاً زمانی که در ستایش کسی گفته می شود: این بشر نیست. یا این از آدمیزاد نیست، مقصود فرشته بودن اوست پس بین دو جمله، کمال اتصال وجود دارد.

۱۲ - يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَضِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بَلْقَاءَ رَبِّكُمْ تَوْقِنُونَ<sup>۳</sup>  
کارها را تدبیر می کند، آیات را شرح می دهد شاید شما به دیدار پروردگارتان باور حتمی پیدا کنید. بین «يُدَبِّرُ» و «يُفَضِّلُ» کمال اتصال وجود دارد برای این که جمله دوم بدل بعض از کل است.

۱۳ - وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ<sup>۴</sup>  
و از روی هوس سخن نمی گوید، گفتار او تنها وحی فرود آمده بر اوست آن کس که تواناییهای استوار دارد به او آموزش داده است.

بین «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» و «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» کمال اتصال وجود دارد، برای این که جمله دوم، تاکید معنوی جمله اول است چون این که از روی هوی نیست. بیان وحی بودن است.

۱۴ - قَالُوا سَلَامًا، قَالَ سَلَامٌ<sup>۵</sup>  
گفتند: سلام. او پاسخ داد: سلام. بین «قَالُوا» و «قَالَ» شبه کمال اتصال وجود دارد برای

۱. دیوان منتهی با شرح بر قوننی، ج ۱، ص ۴۴۸.

۲. یوسف، ۳۱.

۳. نجم، ۵.

۴. رعد، ۲.

۵. هود، ۶۹.



این که «قال» ی دوم، جواب سؤال مقدر است. گویا گفته می شود: در آن هنگام، حضرت ابراهیم علیه السلام چه گفت؟ آنگاه جواب داده می شود، گفت: سلام.

همین گونه است قصه هایی که در قرآن مجید، روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و کلام عرب آمده است.

### ۱۵ - يَهْوَى الثَّنَاءَ مُبَرِّزٌ وَمُقَصِّرٌ حُبُّ الثَّنَاءِ طَبِيعَةُ الْإِنْسَانِ

ستایش را پیشتاز و عقب مانده دوست می دارد دوست داشتن ستایش، در سرشت انسان است. بین مصراع دوم و مصراع اول، کمال اتصال است چون مصراع دوم مؤکد مصراع اول است.

### ۱۶ - وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ.

برخی از مردم، می گویند: به خدا و به روز واپسین ایمان آورده ایم با این که باور ندارند، با خدا نیرنگ پیشه کرده اند.

جمله «يُخَادِعُونَ اللَّهَ» جدا از ما قبلش آورده شده چون بین آنها کمال اتصال هست. زیرا «مخادعه» و نیرنگ بازی همان گفتارشان است که گفتند: «آمنا» ولی مؤمن نبودند. بنابراین، «يُخَادِعُونَ اللَّهَ» تاکید معنوی جمله پیشین است.

### ۱۷ - وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلِي مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَن فِي أُذُنِهِ وَقْرًا.

هنگامی که آیه های ما بر او تلاوت می شود متکبرانه روی بر می گرداند، مثل این که نشنیده است گویا در دو گوشش سنگینی وجود دارد. سه جمله آخر، چون دارای کمال اتصال است بر هم عطف نشده است زیرا دو جمله آخر، جمله اول را تاکید می کند.

### ۱۸ - أَلَا مَنْ يَشْتَرِ سَهْرًا بِنَوْمٍ سَعِيَّةٌ مَّنْ يَبِيتُ قَرِيرَ عَيْنٍ

آگاه باشید چه کسی بیداری را با خفتن مبادله می کند خوشبخت کسی است که شب را سپری کند، در حالی که آسودگی و چشم روشنی دارد.

مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده است چون بین آن دو، کمال انقطاع وجود دارد. مصراع اول انشاییه و مصراع دوم خبریه است.

### ۱۹ - فَأَبُوا بِالرِّمَاحِ مُكْسَّرَاتٍ وَ أَبْنَا بِالسُّيُوفِ قَدْ انْحَنِينَا

آنان با نیزه‌های شکسته برگشتند و ما با شمشیرها برگشتیم در حالی که سر فرود آورده بودیم. بین جمله «فأبوا» و «أبنا» توسط بین کمالین وجود دارد چون هر دو خبریه و متناسب است.

۲۰ - فَمَا الْخَدَائَةُ عَنْ جِلْمٍ بِمَانَعَةٍ قَدْ يُوجَدُ الْجِلْمُ فِي الشُّبَّانِ وَالشُّبَّاءِ<sup>۱</sup>

جوانی مانع از شکیبایی نیست. شکیب در جوانان و در پیران یافت می‌شود. بین مصراع دوم و مصراع اول، شبه کمال اتصال وجود دارد زیرا مصراع دوم، پاسخ سؤال مقدر است.

۲۱ - يَقُولُونَ إِنِّي أَخْلِلُ الضَّيِّمَ عِنْدَهُمْ أَعُوذُ بِرَبِّي أَنْ يُضَامَ نَظِيرِي

می‌گویند: من ذلت و ننگ را پیش آنان بر دوش می‌کشم به خدایم پناه می‌برم اگر کسی همسان من ذلیل گردد. در این شعر، «اعوذ» بر ماقبلش عطف نشده همانگونه که در شعر «نظن سلمی»، «أراها» عطف نشده بود. به تعبیر دیگر: اگر «أعوذ» بر «يَقُولُونَ» عطف گردد، ممکن است کسی گمان کند که بر «إِنِّي أَخْلِلُ» عطف شده و مقول قول است.

۲۲ - إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَلَنَذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنَذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.<sup>۲</sup>

بی‌تردید، کسانی که کفر پیشه کرده‌اند بر آنان یکسان است چه آنان را بیم بدهی یا بیم ندهی، ایمان نمی‌آورند.

این آیه شریفه، بر ماقبلش عطف نشده با این که با آیه پیش، به جهت تضاد، مناسب است. چون آیه پیشین، بیان‌کننده حال مؤمنان است و این آیه، بیان‌کننده حال کافران.

در اینجا بیان حال مؤمنان مقصود اصلی نبوده است و به عنوان پیش درآمدی برای بیان حال کافران آمده است و بین بیان حال مؤمنان و کافران، مناسبتی که مقتضی وصل باشد، وجود ندارد.

۲۳ - فَيَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ دَمِيمَةٌ وَ يَا نَفْسَ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ<sup>۳</sup>

ای مرگ، به دیدارم بیا بی‌شک، زیستن نکوهیده است و ای نفس، بکوش که روزگارت شتابان است.

«إِنَّ الْحَيَاةَ» بر ماقبلش عطف نشده چون پاسخ سؤال مقدر است گویا از او پرسیده

۱. دیوان منشی با شرح برفوتی، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲. بقره، ۶.

۳. این شعر، از ابوالعلاء معری است.

شده: چرا می خواهی مرگ را زیارت کنی؟ آنگاه او پاسخ داده است: «إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ»

۲۴ - يَسْأَلُكُمْ سَوْءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ<sup>۱</sup>

شما را با شکنجه های سخت می آزارند، پسران شما را می کشند.

«يُدَبِّحُونَ» بر «يَسْأَلُونَ» عطف نشده است. چون بیان کننده آن است.

۲۵ - وَ تَرَى الْجِبَالَ تَخْسِبُهَا جَامِدَةٌ وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ<sup>۲</sup>

و تو کوهها را می نگری، می بنداری بر جا مانده و بی حرکت است با این که چونان ابر می گذرد.

چون جمله «تَخْسِبُهَا جَامِدَةٌ» بدل اشتمال «تری» است بر آن، عطف نگردیده است.

۲۶ - يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفْصِّلُ الْآيَاتِ<sup>۳</sup>

(خداوند) کارها را تدبیر می کند و آیات را شرح می دهد. جمله «يُفْصِّلُ الْآيَاتِ» بدل

بعض «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» است از اینرو بر آن، عطف نشده است.

۲۷ - وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ<sup>۴</sup>

و کسی که آن کارها را انجام دهد کیفر می بیند و عذاب او چندان می شود.

جمله «يَلْقَ أَثَامًا» بدل کل است با این که بدل کل را دانشمندان بلاغت، بر خلاف علماء

نحو، انکار کرده اند.

## الباب التاسع

### فی الایجاز و الإطناب و المساواة

كُلُّ مَا يَجُوزُ فِي الصَّدْرِ مِنَ الْمَعْنَى وَ يَخْطُرُ بِإِلَکْ مَعْنَى مِنْهَا لَا يَغْدُو التَّعْبِيرُ عَنْهُ طَرِيقاً مِنْ طَرِيقِ ثَلَاثَ.

#### باب نهم

در باره ایجاز، اطناب و مساوات است.

هر چه از معانی که در سینه به گردش می آید و آن معنایی که بر خاطر می گذرد، تعبیر و بیان آن معنا، از این شیوه های سه گانه، بیرون نیست.<sup>۱</sup>

أولاً: إذا جاء التَّعْبِيرُ عَلَى قَدْرِ الْمَعْنَى، بِحَيْثُ يَكُونُ اللَّفْظُ مُسَاوِياً لِأَصْلِ ذَلِكَ الْمَعْنَى فَهَذَا هُوَ «المساواة» و هي الأصل الذي يكون أكثر الكلام على صورته والدستور الذي يُقاس عليه.

ثانياً: إذا زاد التَّعْبِيرُ عَلَى قَدْرِ الْمَعْنَى لِفَائِدَةٍ فَذَاكَ هُوَ «الإطناب» فَإِنْ لَمْ تَكُنْ الزِّيَادَةُ لِفَائِدَةٍ فَهِيَ حَشْوٌ أَوْ تَطْوِيلٌ.

ثالثاً: إذا نَقَّضَ التَّعْبِيرُ عَلَى قَدْرِ الْمَعْنَى الْكَثِيرَ فَذَلِكَ هُوَ «الایجاز».

اول: زمانی که عبارت، به اندازه معنی بیاید به گونه ای که لفظ، برابر با اصل آن معنا باشد، این «مساوات» است و مساوات، معباری است که بیشتر سخنان، بر اساس آن ارائه می گردد و قانونی است که گفتار، با آن، سنجیده می شود.

دوم: زمانی که عبارت، از اندازه معنی افزونتر باشد و آن افزونی فایده بدهد، آن افزودن،

۱. یعنی هرگاه بخواهی با مردم، درباره یکی از این معانی سخن بگویی تمیز صحیح مورد پسندت را در یکی از این صورتهای سه گانه می آوری: مساوات، ایجاز، اطناب.

« اطناب » است و اگر آن افزوده بدون فایده باشد، آنگاه آن « زایده » حشو یا تطویل است.

سوم: زمانی که عبارت، کمتر از مقدار فراوان معنا باشد، این کاستن « ایجاز » است.<sup>۱</sup>  
فَكُلُّ مَا يَخْطُرُ بِبَالِ الْمُتَكَلِّمِ مِنَ الْمَعْنَى فَلَهُ فِي التَّعْبِيرِ عَنْهُ بِإِحْدَى هَذِهِ الطَّرِيقِ الثَّلَاثِ.

فَتَارَةً يُوجِزُ وَ تَارَةً يُسَهِّبُ وَ تَارَةً يَأْتِي بِالْعِبَارَةِ بَيْنَ بَيْنٍ وَلَا يَعْدُ الْكَلَامُ فِي صُورَةٍ مِنْ هَذِهِ الصُّوَرِ بَلِيفًا إِلَّا إِذَا كَانَ مُطَابِقًا لِمُقْتَضَى حَالِ الْمُخَاطَبِ وَ يَدْعُو إِلَيْهِ مَوَاطِنُ الْخِطَابِ.

فَإِذَا كَانَ الْمَقَامُ لِلْإِطْنَابِ مَثَلًا وَ عَدَلَتْ عَنْهُ إِلَى الْإِيجَازِ أَوْ الْمَسَاوَاةِ لَمْ يَكُنْ كَلَامُكَ بَلِيفًا

و فی هذا الباب ثلاثة مباحث.

بنابراین، هر معنایی که به خاطر متکلم می‌گذرد به یکی از این شیوه‌های سه‌گانه، بیان می‌شود:

گاهی به گونه ایجاز گاهی به صورت اطناب و گاه به عبارتی میانه اطناب و ایجاز. و سخن، در هیچ کدام از این صورتهای سه‌گانه بلیغ شمرده نمی‌شود مگر هنگامی که هماهنگ با مقتضی حال مخاطب باشد و موقعیت‌ها و شرایط خطاب، آن را بخواند. پس اگر موقعیت، « اطناب » را بطلبد و تو به سوی ایجاز یا مساوات بگرایی سخت بلیغ نیست.

در این فصل، سه بحث وجود دارد.

## الْمَبْحَثُ الْأَوَّلُ

### فِي الْإِيجَازِ وَأَقْسَامِهِ

الْإِيجَازُ هُوَ وَضْعُ الْمَعْنَى الْكَثِيرَةِ فِي أَفْظَاقٍ أَقْلٍ مِنْهَا وَافِيَةٌ بِالْغَرَضِ الْمَقْصُودِ مَعَ

۱. امام علی - علیه السلام - فرمود: من هیچگاه بلیغی را ندیدم مگر این که در عبارتش « ایجاز » و در معانیش گستردگی وجود داشت. و دختر « حطیبه » از پدرش پرسید: چرا سخنان کوتاه تو بیشتر از سخنان دراز توست. حطیبه گفت: چون این سخنان کوتاه بیشتر در گوشها فرو می‌رود و زیاده‌تر در دهانها می‌ماند. و به شاعری گفته شد: چرا شعرت را طولانی نمی‌کنی؟ گفت: گردن بند، همین که گردنت را بگیرد، کافی است.

الإِبَانَةُ وَالْإِفْصَاحُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»<sup>۱</sup>  
فَهَذِهِ الْآيَةُ الْقَصِيرَةُ جَمَعَتْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ بِأَسْرَها

## بحث اول

### درباره ایجاز و اقسام آن است

ایجاز، قرار دادن معانی بسیار، در الفاظی است که از آن معانی کمتر است در حالی که آن عبارت، به روشنی و وضوح، مقصود را برساند. مانند سخن خدای برین: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ...» (ای رسول) شیوه عفو و بخشش پیشه کن و به نیکوکاری فرمان بده و از مردم نادان، روی بگردان.

این آیه کوتاه، همه ارزشهای اخلاقی را در خود گرد آورده است.<sup>۲</sup>

و کقوله تعالی: «الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»

و کقوله علیه الصلاة والسلام: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ».

و مانند سخن خدای برین: «الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»<sup>۳</sup> آگاه باشید که آفرینش و فرمان دهی و

تدبیر، ویژه اوست.

و مانند سخن رسول اکرم ﷺ: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»<sup>۴</sup> تنها ارزش کارها به

نیتهاست.

۱. اعراف، ۱۹۹.

۲. در ایجاز، باید لفظ، از آنچه عادتاً آورده می شود، کمتر باشد به علاوه، مراد را بفهماند و اگر نفهماند، این ایجاز، اخلاص و حذف ناشایست است و چنین سخنی صحیح و پذیرفته نیست مانند سخن عروة بن الورد:  
عَجِبْتُ لَهُمْ إِذْ يَقْتُلُونَ نَفْسَهُمْ وَ يَقْتُلُهُمْ جُنْدُ الْوَعْيِ كَأَنْ أَعْدَاءَ

از آنان در شگفتم چون یکدیگر را می کشند و در هنگام جنگ، رزشان بهانه جویی است. - شاعر، می خواهد بگوید: آنان در هنگام صلح یکدیگر را می کشند، لیکن روند سخن او بر این مطلب، دلالت ندارد. و مثل همین شعر است سخن برخی از عرب در نثر: «فَالْأَمْرُ الْمَعْرُوفُ إِذَا زَجَا كَانَ أَفْضَلَ مِنْهُ إِذَا وَقَرَّ وَأَبْطَأُ» بخشش اگر سریع باشد از بخشش فراوان و کند، بهتر است.

گوینده می خواسته بگوید: اگر کم باشد و سریع، بهتر است لیکن سخن او این را نمی فهماند. و بدان که متعارف میانگین بلغاء کسانی هستند که به درجه بلیغان سرآمد نرسیده اند. و تا مرتبه توده های عوام بی سواد، فرود نیامده اند.

بنابراین، مساوات، معیاری است که هر کدام از اطناب و ایجاز با آن سنجیده می شود. «ابانه»: جدا کردن، آشکار ساختن. «افصاح»: روشن کردن، بیان کردن، نیکو تکلم کردن.

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۱۱.

۴. اعراف، ۵۴.

فَإِذَا لَمْ تَفِ الْعِبَارَةَ بِالْفَرْضِ سُمِّيَ «إِخْلَالًا وَحَذْفًا رَدِيثًا» كَقَوْلِ الْيَشْكُرِي:

وَالْعَيْشُ خَيْرٌ فِي ظِلَالِ      النُّوْكَ بِمَنْ عَاشَ كَدًّا

مراده: أَنَّ الْعَيْشَ النَّاعِمَ الرَّغْدَ فِي حَالِ الْحُمُقِ وَ الْجَهْلِ خَيْرٌ مِنَ الْعَيْشِ الشَّقِيقِ فِي حَالِ الْعَقْلِ لَكِنْ كَلَامُهُ لَا يَتَعَدَّ صَحِيحًا مَقْبُولًا.

پس زمانی که عبارت، غرض گوینده را نرساند به آن کوتاهی «إِخْلَال» یعنی کاستن و تباه کردن و «حذف ردی» یعنی حذف نامرغوب می گویند. مانند سخن یَشْكُرِي: «وَالْعَيْشُ خَيْرٌ...» و زیستن در سایه سار حماقت از زندگی رنج آلود، بهتر است.

مقصود شاعر این بوده که: زندگی آسوده و با رفاه در حال حماقت و جهل، از زندگی سخت توأم با خردمندی بهتر است. لیکن سخنش صحیح و پسندیده نیست.

و ینقسم الایجاز الی قسمین: ایجاز قصر و ایجاز حذف

ایجاز بر دو گونه است: ایجاز قصر و ایجاز حذف.<sup>۱</sup>

۱. در ایجاز قصر، معانی، گسترده تر از الفاظ است و در آن، محذوفی مقدر نیست. و آنرا ایجاز بلاغت می نامند. چون ارزشهای متفاوتی دارد. قرآن کریم در قلمرو این ایجاز، دارای موقعیتی است که به آن نمی توان رسید و اوجی یافته که دستیافتنی نیست.

از این گونه است: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» (اعراف، ۱۹۹). با آنان مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکی ها دعوت کن و از نادانان روی بگردان. در این آیه، همه ارزشهای اخلاقی گرد آمده است و همه نکته ها و ارجمندها در آن، پیچیده شده است. زیرا در عفو، چشم پوشی از کسی که بدی کرده و در امر به معروف، مهرورزی به خویشاوندان و بازداشتن زبان از دروغ و نگهداری چشم از همه چیزهای ناروا نهفته است. و یا مانند این سخن خدای والا: «وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ» (بقره، ۱۶۴) و کشتی که در دریا برای سود دادن به مردم، حرکت می کند.

این آیه، انواع تجارتها و رفت و آمدها را فرا گرفته به گونه ای که قابل شمارش نیست. و مانند این سخن خدای برین: «إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» (اعراف، ۵۴). آگاه باشد که آفرینش و امر و پژه اوست. این دو کلمه، کاملاً همه چیزها را فرا گرفته است. و مانند سخن پیامبر خدا ﷺ: «الْيَمْنَةُ بَيْنَ الدَّاءِ وَالْحَقِيَّةِ رَأْسُ الدَّوَاءِ وَ عَوْدَا كُلِّ جَسْمٍ مَا اغْتَادَ» معده دردها است و پرهیز، سرآمد داروهاست. هر جسمی را به آنچه خو گرفته، عادت دهد. این سخن، بسیاری از مسائل پزشکی را در بردارد. (نگاه کنید به بحار الأنوار، ج ۶۲، ص ۲۹۰، حدیث ۷۲ و بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۵۵۴، حدیث ۵۵۴ و بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۰۰، حدیث ۱۰۰).

و مانند سخن علی علیه السلام «مَنْ اسْتَقْبَلَ وَجْهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَايَا» (نهج البلاغة، حکمت ۱۷۳)

هر کس به راه های اندیشه رو کند جاهای اشتباه را می شناسد. و مثل سخن بعضی از اعراب: «اللهم هب لي حَقِّكَ وَأَرْضَ عَنِّي خَلْقَكَ» خدایا حقت را به من ببخش آفریده هایت را از من خشنود ساز. وقتی این کلام را علی علیه السلام شنیدند، فرمودند: این بلاغت است. و مثل شعر سموة:

وَإِنْ هُوَ لَمْ يَخْبِلْ عَلَى النَّفْسِ ضَمِيمًا      فَلَيْسَ إِلَى حُسْنِ الثَّنَاءِ سَبِيلُ

فَإِيجَازُ الْقَصْرِ وَ يُسَمَّى إِيجَازَ الْبَلَاغَةِ يَكُونُ بِتَضَمِينِ الْمَعْنَى الْكَثِيرَةِ فِي الْفَاقِظِ قَلِيلَةٍ مِنْ غَيْرِ حَذْفِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» فَإِنَّ مَعْنَاهُ كَثِيرٌ وَ لَفْظُهُ يَسِيرٌ إِذَا الْمُرَادُ أَنَّ الْإِنْسَانَ إِذَا عَلِمَ أَنَّهُ مَتَى قَتَلَ قُتِلَ إِمْتَنَعَ عَنِ الْقَتْلِ وَ فِي ذَلِكَ حَيَاتُهُ وَ حَيَاةُ غَيْرِهِ لِأَنَّ الْقَتْلَ أَنْفَى لِلْقَتْلِ.

بنابراین، ایجاز قصر که ایجاز بلاغت نامیده می شود دربردارنده معانی بسیار و الفاظ اندک است و در آن، چیزی محذوف نیست. مانند سخن خدای برین: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ»<sup>۱</sup> در قصاص کردن برای شما زیستن و حیات هست.

بی شک، معنای این سخن، فراوان و الفاظش اندک است. زیرا مقصود، این است که: انسان اگر بداند هنگامی که کسی را بکشد، کشته می شود. از کشتن، خودداری می کند و در این خودداری هم خودش زنده می ماند و هم دیگران، زیرا کشتن و قصاص کردن، بیشتر از هر چیز دیگر آدم کشی را از میان می برد.<sup>۲</sup>

و بِذَلِكَ تَطُولُ الْأَعْمَارُ وَ تَكْثُرُ الدَّرَجَاتُ وَ يُقْبَلُ كُلُّ وَاحِدٍ عَلَى مَا يَعُوذُ عَلَيْهِ بِالنَّفْعِ وَ يَتِمُّ النِّظَامُ وَ يَكْثُرُ الثَّمَرَانِ.

مرکز تحقیقات کلامی و حدیثی

→ و اگر شخص، ناگواری را بر جانفش تحمیل نکند آنگاه به ستایش زیبا راهی نیست. این شعر، فراگیرنده صفات پسندیده چون بخشش، شجاعت، فروتنی، بردباری، شکیبایی و تحمل سختیها در راه جستجوی ستایش است. همه این صفات، چیزهایی است که بر نفس، ناگوار است چون در تحمل اینها سختی و رنج پدید می آید. انگیزه نیکویی و زیبایی شعر، الفاظ اندک و معانی بسیار آن است. با این که از بلاغت و الایی برخوردار است. احمد امین گفته است: بر شما باد که سخنان را با ایجاز، بیان کنید و دیگری گفته است: اندک ولی بی نیاز کننده بهتر از فراوان و غیر درمان کننده است.

۱- بقره، ۱۷۹.

۲. جمله «القتل أنفی للقتل» از عرب، برگزیده شده است، اما بلاغت این سخن کجا و بلاغت آیه شریفه که به مرز اعجاز رسیده است کجا. آیه «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» بر جمله «القتل أنفی للقتل» امتیازاتی دارد:

- ۱- آیه شریفه، دو کلمه دارد و آن جمله، چهار کلمه.
- ۲- در آیه شریفه، تکرار نیست و در آن جمله، تکرار وجود دارد.
- ۳- هر قتل نفی کننده قتل نیست لیکن قتل که بر اساس قصاص باشد نفی کننده قتل هست.
- ۴- آیه شریفه، دارای ترکیبی نیکو و هماهنگی توانمندی است که این دو با ذوق، درک می شود به گونه ای که اعراب، نمی توانند مانند آنرا بیاورند.



فالقصاص هو سبب ابتعاد الناس عن القتل فهو الحافظ للحياة وهذا القسم مَطْمَحُ  
نَظَرِ الْبُلْغَاءِ وَ بِهِ تَتَفَاوَتْ أَقْدَارُهُمْ حَتَّى أَنْ بَغَضَهُمْ سُئِلَ عَنِ الْبَلَاغَةِ فَقَالَ: هِيَ إِيجَازُ  
الْقَصْرِ. وَ قَالَ أَكْثَمُ بْنُ صَيْفِي خَطِيبُ الْعَرَبِ: الْبَلَاغَةُ الْإِيجَازُ.

و با این باور که اگر کسی بکشد، کشته می شود عمرها به درازا می کشد، نسل، گسترش  
می یابد و هر کسی رو می کند به چیزی که به او سود می رساند.

بنابر این، قصاص، انگیزه دوری مردم از کشتار است و از حیات آنان، نگهداری می کند و  
این ایجاز قصر، مورد توجه بلیغان بوده است و با همین ایجاز قصر، درجات آنان تفاوت  
پیدا می کند تا جایی که به برخی از دانشمندان بلاغت گفته اند: بلاغت چیست؟ و او گفته:  
ایجاز قصر است. و اکثم بن صیفی، سخنور عرب، گفته است: بلاغت، همان ایجاز است.  
«أَعْمَارُ»: عمرها. «ذَرِيَّةُ»: نسل و دودمان.

و ایجاز الحذف یکون بحذف شیءٍ مِنَ الْعِبَارَةِ لَا يَخْلُ بِالْفَهْمِ عِنْدَ وَجُودِ مَا يَدُلُّ  
عَلَى الْمَحْذُوفِ مِنْ قَرِينَةٍ لَفْظِيَّةٍ أَوْ مَعْنَوِيَّةٍ.

و «ایجاز حذف» آن است که چیزی را که حذفش به کلام، آسیب نمی رساند حذف کنیم  
در جایی که قرینه لفظی یا معنوی بر محذوف، دلالت کند.  
و ذَلِكَ الْمَحْذُوفُ إِمَّا أَنْ يَكُونَ:

و آن محذوف، به یکی از این شیوه ها است:

۱ - حَرْفًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلَمْ أَكْ بِغِيَا» أَصْلُهُ: «وَلَمْ أَكُنْ»<sup>۱</sup>

یا آن محذوف، حرف است مانند سخن خدای برین: «وَلَمْ أَكْ بِغِيَا»<sup>۲</sup>

من از حد پا فراتر ننهادم. در این آیه شریفه، اصل «لَمْ أَكْ»، «لَمْ أَكُنْ» بوده است.

۲ - أَوْ إِسْمًا مِثْلَ: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» أَيْ: فِي سَبِيلِ اللَّهِ

یا آن محذوف، اسمی است که مضاف واقع شده، چون: «وَجَاهِدُوا...»<sup>۳</sup> و در راه خدا

آنگونه که بایسته جهاد در راه اوست، جهاد کنید. «فِي اللَّهِ» در اصل، «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» بوده

۱. و مانند حذف «لا» در قول عاصم منفردی:

رَأَيْتُ الْخَمْرَ جَامِدَةً وَ فِيهَا

فَلَا وَ اللَّهُ أَثَرُهَا حَيَاتِي

خِصَالُ ثَقِيذِ الرَّجُلِ الْحَلِيأِ

و لَا أَسْقَى بِهَا أَبَدًا نَدِيمًا

که منظور شاعر، «لَا أَشْرِبُهَا» بوده است. ایجاز حذف، در اسلوب بلیغان، بسیار واقع می شود به شرط آن که چیزی  
بر محذوف، دلالت کند و گرنه حذف غیر مقبول است.

است و «سبیل» که مضاف است، حذف گردیده.

۳- أو إسماً مضافاً إليه: نحو: وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ أَتَمَمْنَا بِعَشْرِ أَيَّامٍ.  
بعشر لیال.

یا آن محذوف، اسمی است که مضاف الیه واقع شده است، مانند: «و وَاَعَدْنَا...»<sup>۱</sup> ما با موسی سی شب وعده کردیم و باده شب، آن را کامل ساختیم. «بعشر» در اصل، «بعشر لیال» بوده که «لیال» محذوف شده است.

۴- أو اسماً موصوفاً كقوله تعالى: وَمَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحاً أَيَّ: عَمَلًا صَالِحاً.  
و یا آن محذوف، اسم موصوف است مانند سخن خدای والا: «وَمَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحاً»<sup>۲</sup> و هر کس توبه کند و کار نیک به جای آورد. این آیه، در اصل «و عَمِلَ عَمَلًا صَالِحاً» بوده است که در این ترکیب، «عَمَلًا» اسمی است که موصوف قرار گرفته و حذف شده.

۵- أو إسماً صفة نحو: «فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ» ای: مضافاً إلى رِجْسِهِمْ.  
یا آن محذوف، اسمی است که صفت واقع شده است، مانند: «فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ»<sup>۳</sup> پس بر پلیدی آنان افزود. در اصل اینگونه بوده است: «رِجْساً مضافاً إلى رِجْسِهِمْ» در این ترکیب، «مُضافاً» صفت «رِجْساً» بوده و محذوف شده.

۶- أو شرطاً نحو: «فَاتَّبَعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» ای: فَإِنْ تَتَّبِعُونِي.  
و یا آن محذوف، شرط است، مانند: «فَاتَّبَعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>۴</sup> از من پیروی کنید خداوند، شما را دوست می دارد. که در اصل، «فَإِنْ تَتَّبِعُونِي» بوده است.

۷- أو جواب شرط نحو: «وَلَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ» ای: لَرَأَيْتَ أَمْرًا قَظِيعاً.  
یا آن محذوف، جواب شرط است مانند: «وَلَوْ تَرَى...» کاش حال آنان را آنگاه که بر آتش، نگه داشته شده بودند، دیده بودی. در اینجا «لَرَأَيْتَ أَمْرًا قَظِيعاً» حذف شده است.

۸- أو مُشْتَدّاً نحو: «وَلَيْتَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» ای: خَلَقَهُنَّ اللَّهُ.

۱. اعراف، ۱۴۲.

۲. فرقان، ۷۱.

۳. آل عمران، ۳۱.

۴. توبه، ۱۲۵.

یا آن محذوف، مسند است مانند: «وَلَيْتَن سَأَلْتَهُمْ...»<sup>۱</sup> و اگر از آنان پرسشی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ حتماً می گویند: خداوند. در این آیه کریمه، «خَلَقَهُنَّ» حذف گردیده که مسند است.

۹- أو مسنداً اليه كما في قول حاتم:

أما وئ ما يُغْنِي الشراء عَنِ الْفَتَى إِذَا حَشَرَ جِثَّ يَوْمًا وَضَاقَ بِهَا الصَّدْرُ  
أَي: إِذَا حَشَرَ جِثَّ النَّفْسِ يَوْمًا

یا آن محذوف، مسندالیه است چونان این شعر حاتم طائی (خطاب به همسرش): «أما وئ...» ای ماوی، ثروت، جوان را بی نیاز نمی کند روزی که جان در گلو گیر کند و سینه به تنگی بیفتد.

نام همسر حاتم طائی «ماویه» بوده که وقتی منادی واقع شده، مرخم گشته است و پایان آن، حذف گردیده. عبارت، در اصل «إِذَا حَشَرَ جِثَّ النَّفْسِ يَوْمًا» بوده، آنگاه «وَالنَّفْسِ» که مسندالیه است، حذف شده.

۱۰- أو متعلقاً نحو: «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ» ای عَمَّا يَفْعَلُونَ

یا آن محذوف، متعلق و وابسته به فعل است مانند: این آیه کریمه، «لَا يُسْأَلُ عَمَّا...»<sup>۲</sup> از کارهای خداوند، پرسش نمی شود ولی از آنان پرسش می شود. در اینجا «عَمَّا يَفْعَلُونَ» که متعلق به «يُسْأَلُونَ» است، حذف شده.

۱۱- أو جملة نحو: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ» ای فَاخْتَلَفُوا: فَبَعَثَ.

یا آن محذوف، جمله است مثل این آیه شریفه: «كَانَ النَّاسُ...»<sup>۳</sup> مردم، یک امت بودند آنگاه خداوند، پیامبران را برانگیخت. در اینجا پیش از «فَبَعَثَ» جمله «فَاخْتَلَفُوا» حذف شده است. یعنی: مردم، اختلاف پیشه کردند آنگاه خداوند، پیامبران را برانگیخت.

۱۲- أو جُمْلَةً كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَأَرْسَلْنَا يُوسُفَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ إِلَى فَارِسْلُونِ إِلَى يَوْسُفَ لَأَسْتَعْبِرَ الرُّؤْيَا، فَأَرْسَلُوهُ فَأَتَاهُ وَقَالَ لَهُ: يَوْسُفَ.

یا آنچه حذف شده، چند جمله است، مانند این سخن خدای والا: «فَأَرْسَلْنَا يَوْسُفَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ»<sup>۴</sup> پس مرا بفرستید. ای یوسف، ای مرد بسیار راستگو.

۲. انبیاء، ۲۳.

۱. لقمان، ۲۵.

۳. بقره، ۲۱۳.

۴. یوسف، ۴۵ و ۴۶. این قصه، یکی از آن دو جوانی است که عزیز، او را به سوی یوسف فرستاد تا آنچه را که

یعنی: مرا به سوی یوسف بفرستید تا تعبیر خواب را از او بپرسم او را پیش یوسف فرستادند. یوسف آمد. آن مرد بدو گفت: ای یوسف، ای مرد بسیار راستگو، این حکایت مردی است که در دربار عزیز مصر گفت: مرا به زندان پیش یوسف، بفرستید تا تفسیر خواب را از او بپرسم. در اینجا چند جمله زیر، بدینسان، حذف شده است.

توضیح: لَا تُسْتَعْبَرُ الرَّوْیَا: تا تعبیر خواب را از او بپرسم.

فارسلو: پس او را فرستادند.

فأثاه: او پیش یوسف آمد.

و قال له: و به یوسف گفت.

واعلم أنَّ دواعی الإيجاز كثيرة منها الإختصار و تسهيل الحفظ و تقريب الفهم و ضيق المقام و اخفاء الأمر على غير السامع و الضجر و السآمة و تحصيل المعنى الكثيره باللفظ اليسير - الخ.

و بدان: انگیزه‌های ایجاز، بسیار است برخی از آن انگیزه‌ها عبارت است از: کوتاه آوردن سخن - آسان سازی حفظ سخن - نزدیک کردن آن به ذهن - تنگنای موقعیت و کمی وقت - پنهان ساختن قضیه، از غیر شنونده - ناگواری و بدحالی گوینده - به دست آوردن معنای فراوان با لفظ اندک و ...

توضیح: «ضجر»: دل‌تنگی

«سآمه»: بدحال بودن، آزرده گشتن، ملول شدن.

«یسیر»: اندک، کم.

و يُسْتَحْسَنُ «الإيجاز» في الاستعطاف و شكوى الحال و الاعتذارات و التَّعْزِيَةِ و

→ در خواب دیده بود تعبیر کنند. و بدان که: ناگزیر باید دلیلی بر محذوف دلالت کند و آن دلیل، یا عقل تنها است. مانند: «و جاء ريك» (فجر، ۲۲) در اینجا عقل می‌گوید: آمدن خداوند، معنا ندارد. بنابراین فاعل «جاء» حذف شده است. یا دلیل عقل و چیز دیگری است. مثل: «وَحُرِّمَتْ عَلَيْكَ النَّيَّةُ» (مائده، ۳) در اینجا عقل و شرع، هر دو می‌گویند: خوردن مردار حرام است نه خود آن. یا آنچه بر محذوف، دلالت می‌کند، حادث است. مانند: «فَلَمْ يَكُنْ الَّذِي لُمْتَنِي فِيهِ» (یوسف، ۳۲). در اینجا بر اساس عادت، باید «مراوده» باشد. یا آغاز کردن، دلیل محذوف است مانند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ که اگر در آغاز نوشتن به کار رود، محذوف آن «أولف» است. یا همزمانی سخن و کار، محذوف را بیان می‌کند. همانطور که به داماد یا عروس می‌گویی: «بالرفاء و البنين» یعنی دامادی کردی زندگیتان همراه مهربانی و پسران باشد. و بدان که: حذف جمله‌ها در قرآن مجید، بسیار است چون قرآن، در اوج فصاحت و در بلندای مراتب بلاغت است. و بدان که: زیاده‌ها و زیادگویی به بلاغت سخن آسیب می‌رساند و کلام با حشو و درازگویی از همه مراتب بلاغت، باز می‌ماند.

العتاب و الوعد و الوعيد و التوبيخ و رسائل طلب الخراج و جباية الأموال و رسائل الملوك في أوقات الحرب إلى الولاة والأوامر والنواهي الملكية و الشكر على النعم. و نيكوست «ایجاز» در:

طلب مهر و عطوفت، گلایه از حال و زندگی، پوزش خواهی‌ها، تسلیت گویی‌ها، سخنان خشمگانه، وعده‌های نیک و بد (تهدید)، نکوهش کردن، در نامه‌هایی که برای طلب مالیات و جمع آوری اموال است و در نامه‌هایی که شاهان در هنگامه‌های جنگ، برای فرمانروایان می‌نویسند، در فرمانها و نهی‌های شاهانه و سلطنتی و در سپاسگزاری بر نعمتها.

و مرجعک فی إدراک أسرار البلاغة إلى الذوق الأدبی و الإحساس الروحي. و پناه تو در دریافت رازهای بلاغت، ذوق ادبی و احساس روحی است. توضیح: «مرجع»: بازگشتگاه، پایگاه، کانون و پناهگاه.

«در پایان بد نیست برای نشان دادن تأثیر و نفوذ ایجاز، نمونه‌هایی از سخنان موجز را به دست دهیم: صاحب بن عبّاد به یک قاضی نوشت: «أيتها القاضي بقم قد عزلناك فقم»<sup>۱</sup>

پس از کشته شدن ما کان کاکوی، اسکافی خبر مرگ او را این چنین به امیر نوح بن منصور سامانی رساند: «أما ما كان قصار كاسمه»<sup>۲</sup> حاج میرزا علی انصاری از طرف ظلّ السلطان به گردنکشان خوزستان چنین تلگراف کرد: «به جای خود می‌نشینید یا از جای خود برخیزم»<sup>۳</sup> امیرالمؤمنین، علی علیه السلام به یکی از کارگزاران خویش نامه‌ای نوشت و او را چنین اندرز داد: «إعْمَلْ بِالْحَقِّ لِيَوْمٍ لَا يُقْضَى فِيهِ إِلَّا بِالْحَقِّ».

۱. این قسمت را از مقاله آقای محمد اسفندیاری در آینه پژوهش، شماره ۳۱ برگرفته‌ام.

۲. چهار مقاله، نوشته احمد نظامی عروضی، تصحیح محمد قزوینی، ص ۴۴ - ۴۵.

۳. همان، ص ۴۳.

۴. معانی و بیان - به کوشش ماهدخت بانو همایی، ص ۷۴.

## المبحث الثاني في الإطناب وأقسامه

الإطناب: زيادة اللفظ على المعنى لفائدة أو هو تأدية المعنى بعبارة زائدة عن متعارف أو ساط البلقاء لفائدة تقويته و توكيده نحو: رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً - أي: كبرْتُ.

### بحث دوم درباره «إطناب» و اقسام آن است

إطناب، افزونی لفظ بر معناست برای فایده‌ای و یا ادا کردن معناست با عبارتی فراتر از حد معمول بلیغان متوسط، و این افزودن، برای فایده تقویت معنا و تأکید آن است. مانند: «رَبِّ إِنِّي...»<sup>۱</sup>. مجموعه این الفاظ، به معنی پیر شدم، هست.

فَإِذَا لَمْ تَكُنْ فِي الزَّيَادَةِ فَائِدَةً يُسَمَّى «تَطْوِيلًا» إِنْ كَانَتْ الزَّيَادَةُ فِي الْكَلَامِ غَيْرَ مُتَعَيِّنَةٍ وَ يُسَمَّى «حَشْوًا» إِنْ كَانَتْ الزَّيَادَةُ فِي الْكَلَامِ مُتَعَيِّنَةً لَا يَفِيدُ بِهَا الْمَعْنَى.

زمانی که آن افزونی بدون فایده باشد، «تطویل» نامیده می‌شود اگر آن زائده، مشخص نباشد و «حشو» نام می‌گیرد اگر مشخص باشد و سخن، به سبب آن تباه نشود.

فالتطويل كقول عديّ العبادي في جذيمة الأبرش:

و قَدَدَتِ الْأَدِيمَ لِرَاهِشِيهِ      وَ أَلْفَى قَوْلَهَا كَذِبًا وَ مَيِّنَا<sup>۲</sup>

تطویل، مانند سخن عدیّ عبادی درباره جذیمه أبرش: (زَبَاو) پوست را تا رگهای دست

۱. مریم، ۴.

۲. «قَدَدَتِ»: برید، قطع کرد. ضمیر در «قَدَدَتِ» به «زَبَاو» بر می‌گردد او زنی بوده است که سلطنت را از پدرش به ارث برده. «أَدِيمَ»: جلد، پوست. «رَاهِشِيهِ»: رگ دست. «رَاهِشِيهِ» دو رگ است که اگر قطع شود، خون با خروج از آنها بیرون می‌آید. ضمیر در «أَلْفَى» بر می‌گردد به کسی که دو رگش قطع شده یعنی: «جذیمه الأبرش» مقصود شعر، این است که بگوید: «زَبَاو» نسبت به جذیمه، نیرنگ به کار برد و دو رگ دستش را قطع کرد، از آن رگها آن قدر خون رفت تا مرد. آنگاه جذیمه فهمید که وعده ازدواج زَبَاو دروغ بوده است. در اینجا «کذب» و «مَیِّن» به یک معناست و با سقوط هر یک از آن دو، معنا آسیب نمی‌بیند. مانند این شعر: أَلَا حَيْذًا هُنْدُو أَرْضَ بَهَا هُنْدُ      وَ هُنْدُ أُنَى مِنْ دُونِهَا النَّأَى وَ الْبَعْدُ در این شعر، «نَأَى» و «بَعْد» به یک معناست و زائده، از آنها معلوم نیست.

او برید و (جزیمه) سخن (زبّاء) را کذب و دروغ یافت.  
 فالَمَين والكذب بمعنى واحد و لَمْ يَتَعَيَّن الزائد منهما لأنَّ العطف بالواو لا يفيد ترتيباً ولا تعقيباً ولا مَعِيَّةً فلا يتغير المعنى باسقاط أيهما شئت.  
 «مَين» و «كذب» به یک معناست و مشخص نیست که کدام یک از آن دو زائد است زیرا عطف با واو، نه ترتیب را می فهماند و نه تعقیب و نه همراه بودن را. بنابراین، معنا با سقوط هر یک از آن دو واژه که بخواهی، تغییر نمی کند.

توضیح: «ترتیب»: معطوف، مترتب بر معطوف علیه است.  
 «تعقیب»: معنی در معطوف علیه تحقق پیدا کرده است و پس از آن در معطوف تحقق یافته.  
 «مَعِيَّة»: معنی در معطوف علیه و معطوف، در یک زمان تحقق پیدا کرده است.

والحشو كقول زهير بن أبي سلمى:  
 وَأَعْلَمُ عِلْمَ الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ وَ لَكُنْتِي عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدِ عَمِي  
 و «حشو» (زائده مشخص) مانند این شعر زهیر بن ابی سلمی: من دانستیهای امروز و دیروز گذشته را می دانم لیکن از رخدادها و دانستیهای فردا کور و نا آگاهم.<sup>۱</sup>  
 وَكُلٌّ مِنَ الْحَشْوِ وَ التَّطْوِيلِ مَعِيْبٌ فِي الْبَيَانِ وَ كِلَاهُمَا بِمَعْزَلٍ عَنْ مَرَاتِبِ الْبَلَاغَةِ وَ  
 اعلم أنَّ دواعي الأطناب كثيرةٌ منها تثبيت المعنى و توضيح المراد و التوكيد و دفع الإيهام و إثارة الحمية و غير ذلك.  
 و هر یک از حشو و تطویل، عیب در بیان است و این دو از مراتب بلاغت، برکنار است.  
 و بدان که: انگیزه های اطناب، فراوان است. برخی از آنها عبارت است از:  
 استوار ساختن معنا - شرح و توضیح مقصود - تاکید - زدودن پندار غلط و چند پهلوی بودن سخن - برانگیختن غیرت و ...  
 و أنواع الإطناب كثيرة

۱. شاهد در «قبله» است که از «امس» به دست می آمد. و مانند:  
 ذكرت أخى فعاودنى  
 صَدَاعُ الرَّأْسِ وَ الْوَصَبُ  
 برادرم را به یاد آوردم آنگاه، سر درد و بیماری به سوی من بازگشت. «صداع» به معنی سردرد است از این رو هیچ فایده ای در ذکر «رأس» نیست.



۱ - منها ذکر الخاص بعد العام كقوله تعالى: حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَفَائِدَتُهُ التَّنْبِيهِ عَلَى مَزِيَّةٍ وَفَضْلٍ فِي الْخَاصِّ حَتَّىٰ كَأَنَّهُ لِفَضْلِهِ وَرَفْعَتِهِ جُزْءٌ آخَرٌ مُّغَايِرٌ لِّمَا قَبْلَهُ وَلِهَذَا خُصَّ الصَّلَاةُ الْوُسْطَىٰ وَهِيَ الْعَصْرُ بِالذِّكْرِ لَزِيَادَةِ فَضْلِهَا. اطناب، انواع فراوانی دارد:<sup>۱</sup>

یکی از آنها، ذکر خاص پس از ذکر عام است. مانند سخن خدای متعال: «حَافِظُوا عَلَى...»<sup>۲</sup> بر نمازها و بر نماز میانه، مواظبت کنید. در این آیه شریفه «الصَّلَوَاتِ» عام است و «صَلَاةُ الْوُسْطَى» خاص. و فایده ذکر خاص پس از ذکر عام این است که: امتیاز و برتری خاص را می فهماند. به گونه ای که گویا خاص به جهت فضیلت و رفعتی که دارد، جزء دیگری است و با آنچه پیش از آن ذکر شده، فرق دارد. و به همین سبب، «صَلَاةُ الْوُسْطَى» (نماز عصر) به خصوص، ذکر گردیده، چون برتری داشته است.

۲ - و منها ذکر العام بعد الخاص كقوله تعالى: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ. و یکی از آنها، ذکر کردن عام پس از ذکر خاص است. مانند سخن خدای برین: «رَبِّ اغْفِرْ لِي و...»<sup>۳</sup> پروردگارا، بر من و پدر و مادرم و هر مؤمنی که در سرایم درآمد و بر مردان و زنان باایمان بیخشای. در این آیه شریفه، ذکر «لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» پس از ذکر «لِي وَلِوَالِدَيَّ» ذکر عام پس از خاص است.

و فائده شمول بقیة الأفراد و الإهتمام بالخاص للذكره ثانياً في عنوان عام بعد ذكره أولاً في عنوان خاص.

و فایده ذکر عام، فراگیری بقیة افراد و اهمیت دادن به خاص است. چون آن خاص پس از آن که با عنوان خاص ذکر گشته بار دیگر نیز در ضمن عام آورده شده است.

۳ - و منها الإيضاح بعد الإبهام لتقرير المعنى في ذهن السامع بذكره مرتين مرةً على سبيل الإبهام و الإجمال و مرةً على سبيل التفصيل و الإيضاح. فیزیده ذلك ثبلاً و شرفاً كقوله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ

۱. و از آن انواع است حروف زایده و زیاد کردن جمله ها چونان: «فَمَا رَحْمَةٌ مِنْ اللَّهِ لَئِنْ لَّهُمْ»

۲. بقره، ۲۳۸.

(آل عمران، ۱۵۹) -

۳. نوح، ۲۸. این دهای حضرت نوح، برای خود، پدر و مادرش و مؤمنان است.



تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُضْبِحِينَ

فَقَوْلُهُ: «أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ» تَفْسِيرٌ وَ تَوْضِيحٌ «لِذَلِكَ الْأَمْرِ الْمُتَّبَعِ وَ فَائِدَتُهُ تَوْجِيهِ الذَّهْنِ إِلَى مَعْرِفَتِهِ وَ تَفْخِيمِ شَأْنِ الْمَبِينِ وَ تَمْكِينِهِ فِي النَّفْسِ فَأَبْهَمَ فِي كَلِمَةِ «الْأَمْرِ» ثُمَّ وَضَّحَهُ بَعْدَ ذَلِكَ تَهْوِيلًا لِأَمْرِ الْعَذَابِ.

یکی از اقسام اطناب، توضیح دادن و بیان کردن پس از ابهام است. این توضیح، برای این است که معنی در ذهن شنونده، استوار گردد، چون سخن یک بار به شیوه مبهم و سربسته و کوتاه ذکر گردیده و بار دیگر به شکل گسترده و بیان شده، بنابراین، ذکر دوباره آن به گونه تفصیلی بر ارجمندی و شرف معنا می افزاید. مانند سخن خدای والا: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ...»<sup>۱</sup> ای کسانی که ایمان آورده اید، آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی دردناک می رهاند؟ به خدا و فرستاده او بگروید و در راه خدا با مال و جانانتان جهاد کنید. در این آیه شریفه، «تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» و «تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ» تجارت نجاتبخش را بیان می کند و توضیح می دهد. و مانند این سخن خدای والا: «وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ...»<sup>۲</sup> و او را از آن امر آگاه کردیم که ریشه آن گروه صبحگاهان بریده خواهد شد.

«أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ» برای تفسیر و توضیح «ذَلِكَ الْأَمْرِ» آمده «أَمْر» در آغاز، مبهم است. فایده این اطناب، حرکت دادن و روانه کردن ذهن به سوی شناخت آن مبهم است. و فایده دیگرش، عظمت دادن به موقعیت چیزی است که بیان شده، یعنی همان که مبهم بود به اضافه استوار ساختن آن معنا در جان شنونده.

از اینرو خداوند متعال، در آغاز، معنا را با ذکر «الْأَمْرِ» به شیوه مبهم و سربسته ذکر کرده اند سپس آن را توضیح داده اند تا آن امر را ترسناک گردانند.

۴ - وَ مِنْهَا التَّوْشِيْعُ وَ هُوَ أَنْ يُؤْتَى فِي آخِرِ الْكَلَامِ بِمُتْنٍ مَقْسَرٍ بِمُفْرَدٍ لِيُرى الْمَعْنَى فِي صَوْرَتَيْنِ، يَخْرُجُ فِيهِمَا مِنَ الْخَفَاءِ الْمُسْتَوْحِشِ إِلَى الظُّهُورِ الْمَأْنُوسِ، نَحْوُ: الْعِلْمُ عِلْمَانِ: عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَ عِلْمُ الْأَدْيَانِ.

یکی از انواع اطناب، توشیع است و آن، بدین گونه است که در پایان سخن، یک تثنیه

آورده می‌شود، آنگاه آن تشبیه به دو مفرد تفسیر می‌گردد و معنا، از خفاء و پنهانی وحشت خیز بیرون می‌رود و به سوی روشنی انس آمیز می‌گراید. مانند: «العلم علما: علم الأبدان و علم الأديان»<sup>۱</sup> دانش دو گونه است: دانش بدن‌ها و دانش آیین‌ها. در این حدیث شریف، ابتداء «علما» آورده شده است و سپس با دو مفرد، تفسیر گردیده است.<sup>۲</sup>

۵- و منها التكرير وهو ذكر الشيء مرتين أو أكثر لأغراض:  
الأول: التأكيد و تقرير المعنى في النفس كقوله تعالى: «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» و كقوله تعالى: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا».  
یکی از انواع اطناب، تکرار و آن ذکر دوباره یا چند باره چیزی است برای هدف‌هایی: نخستین هدف، تأکید کردن و استوار ساختن معنا در جان شنونده است، مانند سخن خدای والا: «كَلَّا سَوْفَ...»<sup>۳</sup> در این آیه شریفه، تکرار برای تأکید است. و مانند سخن خداوند برین: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ...»<sup>۴</sup> پس بی‌شک با دشواری، آسانی هست. آری با دشواری، آسانی هست. در این آیه شریفه نیز، تکرار برای تأکید است.

الثاني: طول الفصل لئلا يجئ مبتورا ليس له طلاوة  
كقوله تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ أَوْ بِهْوَٰةٍ أَوْ غَيْرُ مَعْنٍ»  
ساجدین، فکر «رأيت» لطول الفصل.

دومین هدف تکرار، فاصله زیاد بین اعضای جمله است. آنگاه این تکرار، شکل می‌گیرد تا سخن، بریده و تهی از زیبایی نباشد، مانند سخن خدای برین: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ أَوْ بِهْوَٰةٍ أَوْ غَيْرُ مَعْنٍ»<sup>۵</sup> ای پدر، من (در خواب) یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم (آنها) برای من سجده

۱. این حدیث از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - است، نگاه کنید به بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۰، روایت ۵۲.  
۲. توشیح در لغت به معنی فشردن پنبه زده شده است و آنچه گفته شد معنای اصطلاحی آن بود. نکته دوم این که گفت: در پایان کلام، تشبیه آورده شود، برای مثال است و گرنه ممکن است در پایان کلام، واژه جمعی بیاید و آنگاه آن جمع، با واژه‌های مفرد، تفسیر گردد. توشیح در ادبیات فارسی مانند:

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام (عنصری)  
۳. نکات، ۳ و ۴. یعنی به اشتباهات پی خواهید برد هنگامی که هراس روز رستاخیز را بنگرید در این آیه، بیم دادن و انفار، به وسیله تکرار، تأکید شده است. تا تأثیر بیشتری بگذارد و شدیدتر برساند.

۲. شرح، ۵ و ۶.

می‌کنند.

خداوند متعال، «رأیت» را تکرار کرده‌اند چون فاصله «رأیت» در آغاز کلام با «لی ساجدین» زیاد بوده است.

توضیح: «مبتور»: بریده.

«طلاوه»: خوبی، بهجت، قبول و پذیرایی دل.

و من هذا قول الشاعر:

و إنَّ امرأً دامت مَوَاطِيقُ عَهْدِهِ      على مثل هذا إنه لكریم

و از قلمرو همین زیادی فاصله است تکرار «إنَّ» در این شعر:

و «إنَّ امرأ...» بی تردید، کسی که پیمانهایش بر چنین کاری پایدار همانند بی‌شک او ارجمند است. در این شعر، واژه «إنَّ» در پایان شعر، تکرار شده است چون فاصله «إنَّ» در آغاز شعر با خبر آن که «لکریم» است، زیاد بوده.

الثالث: قصد الاستيعاب نحو: قرأت الكتاب باباً باباً و فهمته كلمة كلمة.

سومین هدف از تکرار، فراگیری همه است. مانند: باب باب کتاب را خواندم و واژه واژه آن را فهمیدم. در این دو جمله، «باباً» و «كلمة» تکرار شده است به قصد فراگیری همه کتاب و همه ابواب و کلمات آن.

الرابع: زيادة الترغيب في العفو كقوله تعالى: إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَغْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

چهارمین هدف تکرار، افزودن رغبت، به گذشت کردن است. مانند سخن خدای والا: «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ...» بی تردید برخی از همسران شما و فرزندان شما دشمن شمایند، از آنان بر حذر باشید، و اگر ببخشایید و در گذرید و بیامرزید، به راستی خدا آمرزنده و رحیم است.

در این آیه شریفه، پس از «تَغْفُوا» دو جمله «تَصْفَحُوا» و «تَغْفِرُوا» تکرار شده است تا مخاطبان را به گذشت و چشم پوشی زیادتر ترغیب کند.

الخامس: الترغيب في قبول النصيح باستمالة المخاطب لقبول الخطاب كقوله تعالى: وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ فَمَنْ تَكَرَّرَ «يَا قَوْم» تعطيف لقلوبهم حتى لا يشكوا في

### إخلاصه لهم فى نُصَحِهِ

پنجمین هدف تکرار، ایجاد رغبت در پذیرش نصیحت است بدین گونه که مخاطب برای قبول خطاب متمایل شود. مثل سخن خدای برین: «وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ...»<sup>۱</sup> و آن کس که ایمان آورده بود گفت: «ای قوم من، مرا پیروی کنید تا شما را به راه درست هدایت کنم» ای قوم من، این زندگی دنیا تنها کالایی (ناچیز) است و در حقیقت، آن آخرت است که سرای پایدار است»

در تکرار «یا قوم» جلب عطوفت دلهای آنان است، به گونه‌ای که در نصیحت مخلصانه او نسبت به خودشان تردید نکنند.

«لَا يَشْكُوا فِى إِخْلَاصِهِ لَهُمْ فِى نُصَحِهِ»: در نصیحت مخلصانه او نسبت به خودشان تردید نکنند.

توضیح: «استمالة»: جلب میل کردن، متمایل ساختن.

«تعطيف»: به عطوفت کشاندن.

السادس: التنويه بشأن الممدوح نحو: إِنَّ الْكَرِيمَ بْنَ الْكَرِيمِ بْنَ الْكَرِيمِ يُوسُفَ بْنَ يَعْقُوبَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ.

ششمین هدف تکرار، ستودن و بزرگداشت مقام و موقعیت کسی است که مورد تمجید قرار گرفته است. مانند تکرار «الکریم» در این مثال «إِنَّ الْكَرِيمَ بْنَ الْكَرِيمِ...»

السابع: التَّرديد و هو تکرار اللفظ مُتَعَلِّقاً بغير ما تَعَلَّقَ به أولاً نحو: السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَ الْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ

هفتمین هدف تکرار، «گردانیدن و چرخاندن» است. بدین سان: لفظی را که «متعلق» چیزی قرار گرفته است تکرار می‌کنیم و آن را «مُتَعَلِّق» چیزی قرار می‌دهیم غیر از آن چیزی که نخستین بار، متعلق آن بوده است. مانند: «السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ...» بخشنده و رادمرد به خدا نزدیک است، به مردم نزدیک است، به بهشت نزدیک است. در این جمله، «قریب» در آغاز «مُتَعَلِّق» «مِنَ اللَّهِ» است.

و پس از آن، «متعلق» «مِنَ النَّاسِ» و در آخر «متعلق» «مِنَ الْجَنَّةِ» و مانند: «الْبَخِيلُ

بعید من الله» خیس، از خداوند دور است، از مردم دور است از بهشت دور است.  
در این مثال، «بعید» در آغاز «متعلق» «مِنَ الله» و پس از آن «متعلق» «مِنَ الناس» و  
سپس «متعلق» «مِنَ الجنة» قرار گرفته است.

الثامن: التلذذ بذكره نحو قول مروان بن أبي خفصة:

سَقَى الله نَجْدًا و السَّلامُ على نجد و يا حَبْدًا نَجْدًا على القرب و البعد  
هشتمین هدف تکرار، لذت یابی از نام چیزی است که تکرار شده، مانند: سخن مروان پسر  
ابی خفصه: خداوند، «نجد» را سیراب سازد و درود بر «نجد» باد. و چه نیکوست «نجد» از  
نزدیک و دور. در این شعر، چون شاعر، از واژه «نجد»<sup>۱</sup> احساس لذت می کرده است، آن را  
تکرار کرده.

التاسع: الارشاد إلى الطريقة المثلى كقوله تعالى: أُولَى لَكَ فَأُولَى ثُمَّ أُولَى لَكَ  
فَأُولَى.

نهمین هدف تکرار، راهنمایی به راه و شیوه برتر و والاتر است. مانند سخن خدای والا:  
«أُولَى لَكَ فَأُولَى ...»<sup>۲</sup> (با این اعمال) عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر!  
سپس عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر! در این دو آیه، چهار بار کلمه  
«أُولَى» تکرار شده است. تا بفهماند همین شیوه، بهترین و شایسته ترین است.

۶. و منها الاعتراض لغرض يقصده المتكلم و هو أن يُؤتى في أثناء الكلام أو بين  
كلامين مُتَّصِلين في المعنى بجملة مُعْتَرِضة أو أكثر لا محلَّ لها مِنَ الإعراب.  
ششمین قسم اطناب، آوردن «اعتراض» برای هدفی است که گوینده آن را قصد کرده  
بدین گونه که در بین جمله، یا در بین دو جمله ای که از نظر معنی مرتبط و متصل است. یک  
جمله معترضه یا بیشتر آورده می شود، جمله یا جمله هایی که محلی از اعراب ندارد. مانند:  
«دور از رخ تو» در این شعر حافظ:

هنگام وداع تو زبس گریه که کردم	دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
و مانند: «عمرش دراز باد» در این شعر:	
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا	تفقدی نکند طوطی شکر خارا

۱. «نجد» / بالفتح / زمین بلند خلاف غور و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین  
آن بلند است. غیاث اللغات، ص ۹۰۶. ۲. قیامت، ۳۴ و ۳۵.

جمله‌هایی که محل از اعراب ندارد، عبارت است از:

- ۱ - جمله‌ای که در آغاز سخن می‌آید. ۲ - جمله معترضه<sup>۱</sup> ۳ - جمله مفسره<sup>۲</sup> ۴ - صله موصول ۵ - جواب قسم ۶ - جواب شرط ۷ - جمله‌ای که تابع جمله دیگری باشد که محلی از اعراب ندارد.

و ذلك لأغراض يرمى إليها البليغ غير دفع الإيهام:

(الف) كالدعاء نحو: إني «حفظك الله» مريض

و كقول عوف بن محلم الشيباني:

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلُغْتَهَا قَدْ أَخَوَجْتُ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَان

و آوردن جمله معترضه، برای اهدافی است که بلیغ، آنها را قصد می‌کند و این اهداف، غیر از زدودن ایهام است. (چون آنچه برای زدودن ایهام می‌آید احتیاس و تکمیل، نام می‌گیرد) مانند دعا در این مثال: «إني (حَفَظَكَ اللَّهُ) مريض» من (خدا تو را پاس دارد) بیمارم. در اینجا جمله «حَفَظَكَ اللَّهُ» جمله معترضه است و برای دعا به کار رفته و مانند شعر عوف، پسر محلم شیبانی:

«إِنَّ الثَّمَانِينَ...»<sup>۳</sup> یعنی به راستی هشتاد سالگی - خدا کند عمرت به آن برسد - گوشتم را نیازمند بازگو کننده کرده است. در این شعر، «و بُلُغْتَهَا» جمله معترضه‌ای است که به قصد دعا در وسط سخن یعنی بین اسم این و خبر آن واقع شده است.

(ب) و التنبیه علی فضیلة العلم كقول الآخر:

و اعلم فَعِلْمُ الْمَرءِ يَنْفَعُهُ أَنْ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِّرَا

و مانند هشدار دادن و آگاهی بخشیدن نسبت به ارجمندی علم، در سخن شاعر دیگر:

۱. برخی از دانشمندان، واقع شدن جمله معترضه را در بین دو جزء جمله، شرط نکرده‌اند بل جایز دانسته‌اند جمله معترضه، به طور کلی در آخر کلام واقع شود، چه به ماقبلش ارتباط داشته باشد یا نداشته باشد. مانند سخن خدای برین: «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ» (آل عمران، ۱۷۳). که جمله «نعم الوکیل» معترضه است و بر ماقبلش عطف نشده است چون اگر عطف می‌شد، لازم می‌آمد که عطف انشاء بر خبر گردد.

۲. «بلغتها» به فتح تاء یعنی خدا تو را به هشتاد سالگی برساند. و «ترجمان» مثل «زعفران» است. و می‌توانیم تاء و جیم آن را ضمه بدهیم. شاعر، با این دعا از خدا خواسته است که مخاطب نیز چون او هشتاد سال، عمر کند. و بدان که گاهی اعتراض در پس اعتراض دیگری می‌آید مثل سخن خدای والا: «فَلَا أَسْأَلُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ أَنَّهُ لَقَرَأَنَّا الْقُرْآنَ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ» (واقعه، ۷۵ - ۷۸) در اینجا «و إِنَّهُ لَقَسَمٌ» و جمله «لو تعلمون عظیم» هر دو معترضه است.



«واعلم ...» بدان (دانش شخص به او سود می بخشد) که آنچه مقدر است به زودی می رسد. در این شعر، جمله «فَعِلِمُ الْمَرْءُ يَنْفَعُهُ» بین «اعلم» و مفعولش یعنی «أَنْ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِرَ» معترضه واقع شده است و این اعتراض، برای خاطر نشان کردن فضیلت دانش است.

(ج) و التَّنْزِيهِ كَقَوْلِ تَعَالَى: «وَيَجْعَلُونَ لَكَ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ»<sup>۱</sup> و مانند منزّه دانستن و پیراستن، در این سخن خدای برین: و برای خدا دخترانی می پندارند (منزه است او) و برای خودشان آنچه را میل دارند (قرار می دهند). در این آیه شریفه، «سبحانه» معترضه است و برای منزّه و پیراسته دانستن خدای متعال، به کار برده شده.

(د) و زیاده التَّأْكِيدُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَصَيَّنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ»<sup>۲</sup> و یا آوردن جمله معترضه، برای افزودن تأکید است مثل این آیه کریمه: «وَصَيَّنَا الْإِنْسَانَ ...» و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم، مادرش او را با ناتوانی روی ناتوانی حمل کرد (به هنگام بارداری هر روز رنج و ناراحتی تازه ای را متحمل می شد) و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می یابد، (آری به او توصیه کردیم) که برای من و برای پدر و مادرش شکر به جا آور که بازگشت (همه شما) به سوی من است. در این آیه شریفه، دو جمله «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ» و «فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ» معترضه واقع شده است.

(هـ) و الاستعطاف كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

و خُفُّوقٌ قَلْبٍ لَوْ رَأَيْتَ لَهْبِهِ (یا جَنَّتِي) لَرَأَيْتَ فِيهِ جَهَنَّمَ

و یا جمله معترضه، برای جلب عطوفت می آید مانند سخن شاعر:<sup>۳</sup>

«و خُفُّوقٌ ...» و آشفتگی دلی داشتم که اگر شراره اش را دیده بودی (ای بهشت من)

جهنمی را در آن می نگریستی. در این شعر، جمله «یا جَنَّتِي» برای طلب عطوفت، معترضه واقع شده است.

۱. نحل، ۵۷.

۲. لقمان، ۱۲.

۳. این شعر از منشی است. نگاه کنید به دیوان منشی با شرح عبدالرحمن برقونی، ج ۲، ص ۳۰۵.

(و) و التهويل نحو: «وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ»<sup>۱</sup>

جمله معترضه گاهی برای ایجاد هراس می آید. مانند: «وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ ...» و آن سوگندی است (اگر بدانید) بزرگ است. در این آیه شریفه، «لَو تَعْلَمُونَ» معترضه است.

۷- و منها الايغال و هو ختم الكلام بما يفيد نكتة يتم المعنى بدونها كالمبالغة في

قول الخنساء:

وَإِنَّ صَخْرًا لَّتَأْتُمُ الْهَدَاةَ بِهِ كَأَنَّهُ عِلْمٌ فِي رَأْسِهِ نَارٌ

فقولها: «كَأَنَّهُ عِلْمٌ» و افب بالمقصود لكنها أعقبت بقولها «فِي رَأْسِهِ نَارٌ» لزيادة المبالغة. و یکی از اقسام اطناب، ایغال است.<sup>۲</sup> و آن، پایان دادن سخن، به چیز نکته آموزی است که معنا بدون آن، تمام می شود. مثل این شعر خنساء:

«وَإِنَّ صَخْرًا لَّتَأْتُمُ ...» و مسلم، هدایتگران به صخر اقتدا می کنند گویا او کوه بلندی

است که بر قله اش آتش نهاده شده. در این شعر، «كَأَنَّهُ عِلْمٌ» مقصود خنساء را که شهرتمندی برادرش بوده، می فهماند. لکن او «فِي رَأْسِهِ نَارٌ» را برای افزودن مبالغه، در پایان آورده است.

توضیح: این شعر را خنساء در سوگ برادرش، «صخر» سروده است.

و نحو قوله تعالى: وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ<sup>۳</sup>.

و مانند سخن خدای برین: «وَاللَّهُ يَرْزُقُ ...» و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب

روزی می دهد. در این آیه شریفه، «بِغَيْرِ حِسَابٍ» ایغال است. ایغال، در فارسی مانند:

عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم بکامست الحمد لله

حافظ.

۸- و منها التذييل و هو تعقيب جملة بجملة أخرى مستقلة، تشتمل على معناها

تأكيداً لِمَنْطُوقِ الأولى أو لمفهومها<sup>۴</sup>

۱. واقعه، ۷۶.

۲. «ایغال» در لغت به معنی دور شدن است. نگاه کنید به کنزاللغة، چاپ سنگی، باب الالف مع اللام.

۳. بقره، ۲۱۲.

۴. تاکید دو گونه است: تاکید منطوق مانند آیه مذکور و تاکید مفهوم مانند این شعر:

و لَأَنْتَ بِمُتَّبِعِي أَخَا لَأَتْلُوهُ عَلَى شَعْبٍ أَيْ الرِّجَالِ الشُّهَدَاءِ

و تو نگه نداشته ای برادری را که اصلاح نمی کنی او را بر آشفتنی و ناهنجاری اخلاقی. مردان پیراسته کدامند؟ در



و یکی از اقسام اطناب، تزییل است بدین گونه که به دنبال جمله، یک جمله مستقل دیگری آورده می‌شود این جمله، معنای جمله اول را فرا می‌گیرد و منطوق یا مفهومش را تاکید می‌کند.

مقصود از «منطوق» چیزی است که لفظ آن در عبارت، ذکر شده است. مراد از «مفهوم» چیزی است که از عبارت، برداشت می‌شود.

«نحو قوله تعالى» مانند سخن خدای برین: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»<sup>۱</sup> و بگو: «حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل، نابود شدنی است.» در این آیه شریفه، «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» تزییل است. معنای مستقل دارد و منطوق جمله پیشین را تاکید می‌کند چون «زَهَقَ الْبَاطِلُ» در جمله اول ذکر شده است.

و مانند: «ذَلِكَ جَزَاءُ يَنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ»<sup>۲</sup> این (عقوبت) را به (سزای) آنکه کفران کردند به آنان جزا دادیم و آیا جز ناسپاس را به مجازات می‌رسانیم؟ در این آیه کریمه، «هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ» تزییل است و منطوق «جَزَاءُ يَنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا» را تاکید می‌کند. والتزییل قسمان: قسمٌ یستقل بمعناه، لجریانہ مجری المثل و قسمٌ لا یستقل بمعناه لعدم جریانه مجری المثل.

فالاول: الجاری مجری الأمثال، لاستقلال معناه و استغنائه عما قبله كقول طرفة:  
كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ صَافِيَتُهُ      لَا تَرَكْتُ اللَّهَ لَهُ وَاضِحَهُ  
كُلُّهُمْ أَزَوْعٌ مِنْ نَغْلَبِ      مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ  
و الثاني: غير الجاری مجری الأمثال لعدم استغنائه عما قبله و لعدم استقلاله بإفادة المعنى المراد كقول النابغة:

لَمْ يَبْقِ جُودِي لِي شَيْئًا أَوْمَلُهُ      تَرَكْتَنِي أَصْحَبُ الدُّنْيَا بِلَا أَمَلٍ  
فالشطر الثاني مؤكد للأول و ليس مستقلاً عنه فلم يجز مجرى المثل  
تزییل دو قسم است: قسمی که معنای مستقل دارد چون به گونه مثل درآمده است و قسمی که معنایش مستقل نیست زیرا به گونه مثل، جریان پیدا نکرده است.

→ این شعر، مفهوم آن، بر نبود مرد کامل دلالت می‌کند آنگاه آن مفهوم، با جمله «أَيُّ الرِّجَالِ الْمَهْذَبِ» تاکید شده است.

۱. اسراء، ۸۱.

۲. سباء، ۱۷.

قسم اول که چونان مَثَل، جریان پیدا کرده و معنای مستقل دارد و از ما قبلش بی نیاز است، مانند شعر طرفه: «كُلُّ خَلِيلٍ...» هر دوستی را که با او بی پیرایه دوستی کردم خداوند، برایش دندانهای پیشین نگذارد.

همه آنان نیرنگ بازتر از روباه بودند، چقدر امشب به شب گذشته شبیه است. در این شعر، «مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ» معنای مستقل دارد و جاری مجرای مَثَل شده است.

و قسم دوم چونان مَثَل، جریان پیدا نکرده است زیرا از ما قبلش بی نیاز نیست و استقلال در رساندن معنی ندارد. مانند شعر نابغه: «لَمْ يُبْقِ...» بخشش تو برای من چیزی که آرزو داشته باشم باقی نگذاشته است تو مرا وانهادی در حالی که بدون آرزو در دنیا زیست می کنم.

مصراع دوم این شعر، مصراع اول را تاکید می کند ولی استقلال ندارد و جاری مجرای مَثَل نشده است.

۹ - و منها الاحتراس و يقال له: التكميل و هو أن يؤتى في كلام يوهم خلاف المقصود بما يدفع ذلك الوهم فالاحتراس يوجد حينما يأتي المتكلم بمعنى يمكن أن يدخل عليه فيه لو لم يفطن لذلك ويأتى بما يخلصه سواء وقع الاحتراس في وسط الكلام كقول طرفه بن العبد:

فَسَقَى دِيَارَكَ غَيْرَ مُفْسِدِهَا صَوَّبَ الرِّبْعَ وَ دِيمَةَ تَهْمِي

فَقوله: غير مفسدها للاحتراس.

و یکی از اقسام اطناب، احتراس است و بدان، تکمیل نیز گفته می شود. و آن بدین گونه است: در سخنی که خلاف مقصود را به وهم می اندازد چیزی آورده می شود که آن وهم را بزدايد. بنابراین، احتراس هنگامی یافت می شود که گوینده، معنایی را در کلام به کار گیرد که ممکن باشد نسبت به آن سرزنش، گم دهد، آنگاه گوینده، این نکته را در می یابد و در سخنش چیزی می آورد تا از این سرزنش رهایی یابد چه این احتراس در میان سخن باشد مانند شعر طرفه بن العبد: «فَسَقَى...» پس سیراب کند سرزمین تو را (در حالی که زیانبار نباشد) باران بهار و بارانی که پی در پی می بارد و جاری می شود. بنابراین، «غیر مُفْسِدِهَا» برای احتراس است.

توضیح: «احتراس»: نگاه داشتن، پاس داشتن، محافظت کردن.

«لَوْمْ»: سرزنش.

«فَيَفْطِنَ لَذَلِكَ»: گوینده در می یابد که ممکن است سرزنش گردد. و از این رو که بارش باران گاه به ویرانی و تباهی خانه ها می انجامد شاعر «غَيْرَ مُفْسِدُهَا» را آورده تا آن توهم غیر مقصود را بزدايد.

أَوْ وَقَعَ الاحتراس في آخره نحو: وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ أَي: مَعَ حُبِّ الطَّعَامِ وَاشْتِهَائِهِمْ لَهُ وَذَلِكَ أَبْلَغُ فِي الْكَرَمِ فَلَفِظَ عَلَى حُبِّهِ فَضْلَةً لِلْإِحْتِرَاسِ وَلِزِيَادَةِ التَّحْسِينِ فِي الْمَعْنَى.

و چه احتراس در پایان آمده باشد مانند: «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ»<sup>۱</sup> یعنی با این که به طعام علاقه و میل دارند، آن را می بخشند. و این، بیشتر و رساتر، کرم آنان را بیان می کند. بنابراین، لفظ «عَلَى حُبِّهِ» فضله و زایده ای است که برای احتراس و نیکوسازی معنا آمده است.

و كَقَوْلِ أَعْرَابِيَةٍ لِرَجُلٍ: «أَذَلَّ اللَّهُ كُلَّ عَدُوٍّ لَكَ إِلَّا نَفْسَكَ»  
و مانند سخن عرب بادیه نشینی که به مردی گفت: خداوند، همه دشمنان تو را خسوار سازد مگر نفست را. در این سخن «إِلَّا نَفْسَكَ» برای احتراس آمده است.

۱۰ - و منها التَّمِيمُ وَهُوَ زِيَادَةُ فَضْلَةٍ كَمَفْعُولٍ أَوْ حَالٍ أَوْ تَمْيِيزٍ أَوْ جَارٍ وَ مَجْرُورٍ  
تَوْجِدُ فِي الْمَعْنَى حُسْنًا بِحَيْثُ لَوْ حُذِفَتْ صَارَ الْكَلَامُ مُبْتَدَلًا كَقَوْلِ ابْنِ الْمُعْتَزِّ يَصِفُ  
فَرَسًا:

صَبَّيْنَا عَلَيْهَا ظَالِمِينَ سَيَاطِنًا  
فَطَارَتْ بِهَا أَيْدٍ سِرَاعٍ وَ أَرْجُلٌ  
إِذْ لَوْ حُذِفَ «ظَالِمِينَ» لَكَانَ الْكَلَامُ مُبْتَدَلًا لَارِقَةٍ فِيهِ وَلَا طَلَاوَةَ وَ تَوْهَمَ أَنَّهَا بَلِيدَةٌ  
تَسْتَحِقُّ الضَّرْبَ.

دهمین قسم اطناب، تتمیم است و آن، افزودن فضله ای چون مفعول، حال، تمییز، و جار و مجرور در کلام است، به گونه ای که آن فضله معنی را نیکو سازد و حذف آن، سخن را مبتذل و پیش پا افتاده گرداند. مانند شعر ابن معتز در وصف اسبهای: «صَبَّيْنَا...» ظالمانه بر آنها تازیانه هایمان را فرود آوردیم آنگاه به پرواز در آمد دستها و پاها یی که شتاب می کرد. در این شعر اگر «ظَالِمِينَ» حذف می شد سخن، پیش پا افتاده و بدون لطافت و حسن

می گشت و به وهم می آمد که آن اسبها کند رو و نیازمند زدن بوده اند.

توضیح: «سیاط» جمع «سوط» و به معنی تازیانه هاست.

«أید» جمع «ید» و «أرجل» جمع «رجل» است.

«رقه»: لطافت و ظرافت.

«طلاوة»: خوبی، بهجت، قبول و پذیرایی دل.

«بلید»: کند، کندرو.

و يُسْتَخَسَّنُ الإطناب في الصلح بين العشائر والمدح والثناء والذم والهجاء والوعظ والإرشاد والخطابة في أمر من الأمور العامة والتهنئة ومنشورات الحكومة إلى الأمة وكتب الولاة إلى الملوك لإخبارهم بما يحدث لديهم من مهام الأمور.

اطناب در این موارد نیکوست:

آشتی دادن و صلح بین قبیله ها. ستایش و تمجید، نکوهش و بدگویی، پسند دادن، راهنمایی کردن، سخنرانی درباره یکی از امور اجتماعی و عمومی، تبریک گفتن، پیامهای حکومت به مردم، نامه های فرمانروایان به شاهان برای خبر دادن به آنها از رخدادهای مهمی که در قلمرو آنان، پدید آمده است.

توضیح: «تهنئة»: تبریک گفتن.

«منشورات»: پیامها.

«مهام»: جمع مهم است.

و هناك أنواع أخرى من الإطناب كما تقول في الشيء المستبعد: رأيتُه بعيني وسمعتُه بأذني و ذقتهُ بلساني تقول ذلك لتأكيد المعنى و تقريره.

و شیوه های دیگری از اطناب، وجود دارد مثلاً درباره چیزی که بعید به نظر می رسد (دیر باور می شود) می گوئی: «با چشم خود دیدم» و «با گوش خود شنیدم» و «با دهان خودم چشیدم» چنین می گوئی تا معنی تأکید و روشن شود.

و كقوله تعالى: «فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ»<sup>۱</sup> و السَّقْفُ لا يَخْرُ طبعاً إلّا مِنْ فوق ولكنّه دَلّ بقوله «مِنْ فوقِهِمْ» على الإحاطة و الشمول.

و مانند سخن خدای برین: «فَخَرَّ...» در نتیجه از بالای سرشان سقف بر آنان فرو ریخت.

طبیعی است که سقف فقط از بالا فرو می‌ریزد لکن «من فوقهم» در سخن خدای والا دلالت بر احاطه و فراگیری می‌کند.

و اعلم: أَنَّ الإطناب أرجحُ عند بعضهم مِنَ الإيجاز و حُجَّتُهُ فِي ذَلِكَ أَنَّ المنطق إِنَّمَا هُوَ البیان و البیان لَا یكون إِلَّا بِالإشباع و الإشباع لَا یقع إِلَّا بِالِاقْناع و أَفْضَلُ الْکَلَامِ أَيْنُهُ و أَيْنُهُ أَشَدُّ إِحاطَةً بِالْمَعْنَى و لَا یحاطُ بِالْمَعْنَى إِحاطَةً تَامَةً إِلَّا بِالِاسْتِقْصَاءِ و الإطناب و المختار: أَنَّ الْحَاجَةَ إِلَى كُلِّ مِنَ الإطناب و الإيجاز مَاسَةٌ و کُلُّ مَوْضِعٍ لَا یَسُدُّ أَحَدُهُمَا مَكَانَ الْآخَرِ فِيهِ. وَلِلذَّوْقِ السَّلِيمِ الْقَوْلُ الْفَصْلُ فِي مَوْطِنِ كُلِّ مِنْهُمَا.

و بدان که: اطناب پیش برخی از ایجاز، بهتر است به این دلیل که گفتار، بیان است و بیان نیست مگر به کامل و سرشار گفتن و این سرشار گفتن، شکل نمی‌گیرد. مگر به خرسند ساختن شنونده. و برترین سخن، روشن‌گرترین آن است و روشن‌گرترین سخنان، سخنی است که احاطه استوارتری بر معانی داشته باشد و احاطه کامل بر معانی پیدا نمی‌شود مگر با به نهایت رساندن، فراگیری و اطناب. ولی سخن برگزیده و منتخب این است که به هر کدام از اطناب و ایجاز در جای خودش، نیاز شدید است. هیچ کدام جای دیگری را نمی‌گیرد. و در شناخت جای ایجاز و اطناب، قضاوت نهایی با ذوق سالم است. یعنی ذوق سالم، داوری می‌کند که چه جایی متناسب با ایجاز است و چه جایی متناسب با اطناب.

توضیح: «حُجَّتُهُ فِي ذَلِكَ»: دلیل آن شخص، در برتری اطناب بر ایجاز.

«اشباع»: سیر کردن.

«اقناع»: خرسند ساختن.

«استقصاء»: به نهایت رساندن.

«مأسّه»: شدید.

## المبحث الثالث

### فِي الْمَسَاوَاةِ

المُساوَاةُ هِيَ تَأْدِيَةُ الْمَعْنَى الْمُرَادِ بِعِبَارَةٍ مَسَاوِيَةٍ لَهُ بِأَنَّ تَكُونَ الْأَلْفَاظَ عَلَى قَدَرِ الْمَعْنَى لَا يَزِيدُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ.<sup>۱</sup>

۱ - مساوات، برابری لفظ و معنی است به گونه‌ای که یکی از دیگری افزون‌تر نباشد. و این مساوات دو گونه

## بحث سوم

### درباره مساوات است

مساوات، ادا کردن معنی است با عبارتی برابر با آن، بدین گونه که الفاظ به اندازه معانی باشد و لفظ از معنی یا معنی از لفظ افزونتر نباشد.

ولسنا بحاجة إلى الكلام على المساواة فإنها هي الأصل المقيس عليه والدستور الذي يُعتمد عليه.

و ما نیازی به سخن گفتن درباره مساوات نداریم چون بی تردید، مساوات، اصلی است که بر آن قیاس می شود و قانونی است که بدان اعتماد می گردد.

و کقوله تعالی: «وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ»<sup>۱</sup>

مانند سخن خدای برین: «و هر گونه نیکی که برای خویش از پیش فرستید، آن را نزد خدا باز خواهید یافت.»

و کقوله تعالی: «كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهين»<sup>۲</sup>

و مانند سخن خدای والا: «هر کسی در گرو دستاورد خویش است.»

و کقوله تعالی: «مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ»<sup>۳</sup>

و مانند سخن خدای برتر: هر کس کفر پیشه کند کفرش به زیان اوست.

و کقوله ﷺ: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مِثْلُ مَا يُؤْمَرُ»<sup>۴</sup>

و مانند سخن پیامبر که درود خدا بر او و پیروانش باد: تنها معیار ارزیابی کارها،

است: ۱ - مساوات با اختصار، بدین شکل که بلیغ در ادای معنا، کم حرفترین و پرمعنائترین واژه ها را برگزینند. مانند سخن خدای برین: «هل جزاء الإحسان إلا الإحسان» (الرحمن، ۶۰) مگر پاداش احسان جز احسان است؟ و مانند: «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّمِيءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» (فاطر، ۳). و قسم دوم، مساوات بدون اختصار است و این سخن معمول جوامع نام می گیرد و آن ادای مقصود، بدون جستجوی اختصار است. مثل سخن خدای برین: «حَوْرٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ» (الرحمن، ۷۲) حورانی پرده نشین در خیمه ها. و این دو قسم در بالاترین پایگاه بلاغت است. غیر از این که قسم اول نافذتر است و دلالت بیشتری بر بلاغت دارد. و مساوات نوعی از سخن است که سخت به دست می آید، گردنهای بلیغان به سوی آن بلند می شود. بر بلندای آن بالا نمی روند مگر پگانه های دوران چون راه بالا رفتنش دشوار و هدفش شکوهمند است. مساوات را برخی میانه ایجاز و اطناب گرفته اند و برخی آن را داخل در ایجاز و اطناب دانسته اند و قسم دیگری شمرده اند.

۲. طور، ۲۱.

۱. بقره، ۱۱۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۱۱، روایت ۲۱، باب ۳.

۳. روم، ۴۴.

نیتهاست و همانا بر هر کسی است آنچه نیت کرده.

فَإِنَّ اللَّفْظَ فِيهِ عَلَى قَدَرِ الْمَعْنَى، لَا يَنْقُصُ عَنْهُ وَلَا يَزِيدُ عَلَيْهِ.

بی تردید، در این سخن، لفظ به اندازه معناست، نه از آن کمتر و نه از آن افزونتر.

كَقَوْلِ طَرَفَةَ بْنِ الْعَبْدِ:

سَتُبْدِي لَكَ الْآيَامَ مَا كُنْتَ جَاهِلًا      وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودًا

و مانند شعر طرفه بن العبد: «سَتُبْدِي...» آنچه را که بدان جاهل بوده‌ای روزگار، برایت آشکار خواهد ساخت و خبرهایی را که به دست نیاورده‌ای به تو می‌رساند.

هذه أمثلة للمساواة لا يستغنى الكلام فيها عن لفظ منه ولو حُذِفَ منه شيء لأخلُ بمعناه.

اینها مثالهای مساوات است. در این مثالها، کلام از هیچ واژه‌ای بی‌نیاز نیست و اگر چیزی از آن حذف می‌شد معنا آسیب می‌دید و تباه می‌گشت.

### أَسْئَلَةُ عَلَى الْإِيجَازِ وَالْإِطْنَابِ وَالْمَسَاوَاةِ تَطْلُبُ اجْوَبَتَهَا

پرسشهایی درباره ایجاز، اطناب و مساوات که پاسخهایش خواسته می‌شود.

ما هي المساواة؟ ما هو الإيجاز؟ ما هو الإطناب؟ كم قسماً للإيجاز؟ ما هو إيجاز القصر؟ ما هو إيجاز الحذف؟ بأي شيء يكون إيجاز الحذف؟ كم قسماً للإطناب؟ ما هو ذكر الخاص بعد العام؟ ما هو ذكر العام بعد الخاص؟ ما هو الإيضاح بعد الإبهام؟ ما هو التكرار؟ ما هو الاعتراض؟ ما هو الإيغال؟ ما هو التوشيع؟ ما هو التذييل؟ ما هو التكميل؟ ما هو التميم؟ ما هو الاحتراس؟ ما هو الفرق بين التطويل و الحشو؟ ما هي دواعي الإيجاز؟ ما هي دواعي الإطناب؟ كم قسماً للتذييل؟ أكون الإطناب بغير هذه الأنواع؟

مساوات چیست؟ ایجاز چیست؟ اطناب چیست؟ ایجاز چند قسم دارد؟ ایجاز قصر چیست؟ ایجاز حذف چیست؟ چگونه ایجاز حذف به وجود می‌آید؟ اطناب چند قسم دارد؟ ذکر خاص پس از عام چیست؟ ذکر عام پس از خاص چگونه است؟ ایضاح پس از ابهام چیست؟ تکرار چگونه است؟ اعتراض چیست؟ ایغال چیست؟ توشیع چیست؟

تذیل چیست؟ تکمیل چیست؟ تنمیم چیست؟  
 احتراس چیست؟ تطویل با حشو چه فرقی دارد؟ ایجاز چه انگیزه‌هایی دارد؟  
 اطناب چه انگیزه‌هایی دارد؟ تذیل دارای چند قسم است؟ آیا اطناب در غیر این انواع نیز  
 وجود دارد؟

## تطبیق عام علی‌الایجاز و الاطناب و المساواة

اجرای کلی قواعد ایجاز، اطناب و مساوات.

دَرَسْتُ الصَّرْفَ فِيهِ مَسَاوَاةٌ لِأَنَّ اللَّفْظَ عَلَى قَدَرِ الْمَعْنَى.  
 در جمله «دَرَسْتُ الصَّرْفَ» مساوات وجود دارد چون لفظ آن با معنایش برابر  
 است.

«دَرَسْتُ الصَّرْفَ» صرف را آموختم.  
 «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا»<sup>۱</sup> فيه اطناب بالتتميم فَإِنَّ  
 «عَلَى حُبِّهِ» فَضْلَةٌ لِّزِيَادَةِ التَّحْسِينِ فِي الْمَعْنَى.  
 در این آیه «وَيُطْعِمُونَ...» اطناب به شیوهٔ تنمیم وجود دارد چون «عَلَى حُبِّهِ»  
 زائده‌ای است که برای نیکوسازی معنی به کار آمده است.

«وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»<sup>۲</sup> و نیرنگ زشت جز (دامن) صاحبش را نگیرد.  
 در این آیه، شریفه، مساوات و برابری لفظ و معنی وجود دارد.  
 «المرء بأدبه» فيه ایجاز قصر لتضمن العبارة القصيرة معاني كثيرة.  
 «المرء...» شخصیت هر کس به اندازهٔ ادب اوست.

در این جمله، ایجاز قصر وجود دارد چون این عبارت کوتاه دارای معانی بسیار  
 است. «ثُمَّ تَفَتَّا تَذَكَّرُ يَوْسُفَ»<sup>۳</sup> به خدا سوگند که پیوسته یوسف را فراموش نمی‌کنی. در  
 این آیه شریفه، ایجاز حذف است و «لا» حذف شده در اصل «لَا تَفَتَّا» بوده است.

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أُضْرِبَ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ»<sup>۴</sup>  
 پس به موسی وحی کردیم: «با عصای خود بر این دریا بزن» پس دریا از هم



شکافت. در این آیه شریفه، ایجاز حذف جمله است. در اصل، «فَضْرَبَ فَأَنْقَلَقَ» بوده است. «أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ»<sup>۱</sup> فيه اطناب بالاحتراس.

هشدار که هر چه غیر اوست باطل است. در این سخن، اطناب به شیوه احتراست وجود دارد.

إذا أنت لم تشرب مراراً على القُدَى ظمئت و أي الناس تصفو مشاربه<sup>۲</sup>  
زمانی که تو مکرر آب آلوده ننوشی تشنه می‌مانی. و کدام یک از مردم، آبشخورش پاکیزه است.

فيه الاطناب بالتذيل والجملة الثانية جارية مجرى المثل.  
در این شعر، اطناب به شیوه تذیل وجود دارد و جمله دوم «و أي الناس تصفو مشاربه» جاری مجرای مثل است.

«جوزي المذنب بذنبه و هل يجازي إلا المذنب»: گناهکار، کیفر گناهش را دید و آیا غیر از گناهکار مجازات می‌شود؟

در این سخن، اطناب به شیوه «تذیل» است ولی این «تذیل» جاری مجرای مثل نیست. «و هل يجازي إلا المذنب» تذیل است.

و مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ<sup>۳</sup>  
و هر که کارهای شایسته انجام دهد و مؤمن (هم) باشد، برای تلاش او ناسپاسی نخواهد بود.

در این آیه شریفه، اطناب به گونه احتراست است.  
«البخيل بعيدٌ من الله بعيدٌ من الناس بعيدٌ من الجنة»  
خسیس از خدا دور است، از مردم دور است، از بهشت دور است. در این جمله اطناب به گونه تردید وجود دارد.

«ولكن البر من اتقى»<sup>۴</sup> ولكن نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند.  
در این آیه، ایجاز حذف وجود دارد، در اصل، «ذال البر» بوده و «ذا» حذف گردیده است.

۱. این شعر، از لید است.

۲. این شعر به بشار بن برد، اسناد داده شده است.

۳. انبیاء، ۹۴.

۴. بقره، ۱۸۹.

و اهتم للسفر القريب فانه أنأى من السفر البعيد و أشنع فيه إطناب بالايغال فإنَّ «أشنع» مزيدة للترتيب فى الإهتمام.

و برای سفر نزدیکی تصمیم می گیرم بی تردید، آن سفر از سفر دور، درازتر و زشت تر است. در این شعر، اطناب به شیوة «ایغال» وجود دارد؛ چون «أشنع» برای تقویت اهتمام افزوده شده است.

«خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخِر»<sup>۱</sup> فيه ایجاز حذف سیئا - أی خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا بسیء و عَمَلًا سیئا بصالح.

«خَلَطُوا...» و کار شایسته را با (کاری) دیگر که بد است در آمیخته اند. در این آیه شریفه، ایجاز حذف «سیئا» هست. یعنی کار نیکی را با کار بدی و کار بدی را با کار نیکی آمیختند.

«وَاللَّيْلُ إِذَا يَسُرُّ» فيه إیجاز بحذف الياء و سبب حذفها أَنَّ اللَّيْلَ لَمَّا كَانَ غَيْرَ سَارٍ وَإِنَّمَا يَسُرُّ مَنْ فِيهِ نَقْصٌ مِنْهُ حَرْفُ إِشَارَةٍ إِلَى ذَلِكَ جَرِيًّا عَلَى عَادَةِ الْعَرَبِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ.

«وَاللَّيْلُ إِذَا يَسُرُّ»<sup>۲</sup> سوگند به شب وقتی سیر می کند، در این آیه، ایجاز حذف است و «ی» از «یَسُرُّ» حذف گردیده است. و انگیزه حذف این است که «لیل» سیر نمی کند و آنان که در شب هستند سیر می کنند، از اینرو حرفی از آن کاسته شده است تا اشاره باشد به اینکه چنین حرفی بر اساس عادت عرب در این جاهاست.

به عبارت دیگر «یَسُرُّ» بدون «ی» آمده تا نشان داده شود که سیر برای ساکنان در شب است نه برای خود شب و عرب، عادت دارد در چنین جاها بی «ی» را حذف می کند. «وَيُحِقُّ الْحَقُّ وَيُطِلُّ الْبَاطِلُ»<sup>۳</sup> تا حق را ثابت گرداند و باطل را تباه سازد. در این آیه، ایجاز حذف جمله است و جمله «فَعَلَ ذَلِكَ» حذف شده است. یعنی خداوند، برای احقاق حق و ابطال باطل، چنین کرد.

### تمرین

بَيِّنَ الْإِبْجَازَ وَالْإِطْنَابَ وَالْمَسَاوَاةَ وَأَقْسَامَ كُلِّ مَتْنٍ فِيْمَا يَأْتِي.

ایجاز، اطناب، مساوات و اقسام هر یک از آن‌ها را در مثالهای آینده، بیان کن.

قال الله تعالى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْمَلَائِكَةِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ<sup>۱</sup>

خدای والا فرمود: راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز و کشتیهایی که در دریا روانند با آنچه به مردم سود می‌رساند، و (همچنین) آبی که خدا از آسمان فرو فرستاده و با آن، زمین را پس از مردنش زنده گردانیده و در آن هر گونه جنبنده‌ای پراکنده کرده، و (نیز در) گردانیدن بادهای و ابری که میان آسمان و زمین آرمیده است، برای گروهی که می‌اندیشند، واقعاً نشانه‌هایی (گویا) وجود دارد.<sup>۲</sup>

و قال تعالى: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»<sup>۳</sup>

و خدای برین فرمود: گذشت پیشه کن، و به (کار) پسندیده فرمان ده و از نادانان رُخ برتاب.<sup>۴</sup>

و قال تعالى: يَا خُذْ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا<sup>۵</sup>: هر کشتی (درستی) را به زور می‌گرفت.

أَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الشَّنَايَا مَتَى أَضْعُ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي<sup>۶</sup>

من پسر مردی هستم که رازهای پنهان را آشکار ساخته و بر دره‌ها و کوهها بسیار بالا رفته است. هرگاه عمامه بر سر نهام مرا می‌شناسید.

«قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»<sup>۷</sup>: پس خداوند، تنها سرپرست است. در این آیه شریفه، ایجاز

۱. بقره، ۱۶۴.

۲. در این آیه مبارکه به وسیله گسترش جمله‌ها اطناب پدید آمده است.

۳. اعراف، ۱۹۹.

۴. در این آیه، ایجاز قصر هست برای اینکه همه ارزشهای اخلاقی را در بردارد. گفتنی است: ترجمه این آیات، از استاد محمد مهدی فولادوند است.

۵. کهف، ۷۹.

۶. در این شعر، ایجاز حذف هست در اصل، «أَنَا بْنُ رَجُلٍ جَلَا» بوده است.

۷. شوری، ۹.

حذف هست در اصل «إِنْ ارَادُوا وَلِيًّا قَالَهُ هُوَ الْوَلِيُّ» بوده است و جمله شرطیه حذف گردیده.

«وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ» اگر تو را تکذیب می‌کنند محققاً پیامبران پیش از تو نیز تکذیب شدند.

فَقُلْتُ يَمِينُ اللَّهِ أَبْرَحَ قَاعِدًا      وَ لَوْ قَطَمُوا رَأْسِي لَدَيْكَ وَأَوْصَالِي<sup>۱</sup>  
 پس گفتم: سوگند به خدا پیوسته پیش تو می‌نشینم گر چه سرم را ببرند و بند از بندم جدا سازند.

شَيْخُ يَرَى الصَّلَوَاتِ الْخُمْسِ نَافِلَةً      وَ يَسْتَحِلُّ دَمَ الْحِجَاكِ فِي الْحَرَمِ<sup>۲</sup>  
 پیری که نمازهای پنجگانه را مستحبی می‌انگارد و ریختن خون حج گزاران را در حرم، حلال می‌شمارد.

و قَالَ تَعَالَى: تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.<sup>۳</sup>  
 و خدای برین فرمود: دل‌هایشان با یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باش که تنها با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد.<sup>۴</sup>

و قَالَ تَعَالَى: «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا»<sup>۵</sup>  
 و هر کس خواهان آخرت است و نهایت کوشش را برای آن بکند و مؤمن باشد، آنانند که تلاش آن‌ها مورد حق شناسی واقع خواهد شد.<sup>۶</sup>  
 و قَالَ الشَّاعِرُ:

لَهُ لَبْدَةٌ عَيشٍ بِالْخَبِيبِ مَضَّتْ      وَلَمْ تَدَمْ وَغَيْرَ اللَّهِ لَمْ يَدَمْ<sup>۷</sup>  
 و شاعر گفته است: ای خدا، چه لذتی داشت زیستن که با دوست گذشت ولی

۱. این شعر از امرؤ القیس است و در آن ایجاز حذف وجود دارد «أَبْرَحَ» در اصل، «لَا أَبْرَحَ» بوده است.

۲. این شعر از منبئی است نگاه کنید به دیوان منبئی با شرح عبدالرحمن برقونی، ج ۲، ص ۳۱۶. در این شعر، اطناب به گونه ایغال است «فی الحرم» برای افزودن مبالغه آمده است.

۳. رعد، ۲۸.

۴. در این آیه شریفه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» تذیل است.

۵. اسراء، ۱۹.

۶. در این آیه شریفه، جمله «و هو مؤمن» برای احتیاط آمده و توهم اطلاق را می‌زداید.

۷. در این شعر، «و غیر الله لم یدم» تزیلی است که جاری مجرای مثل است.

پایدار نماند و غیر خدا پایدار نیست.

و قال تعالى: وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سَوَاءٍ<sup>۱</sup>

خدای برین فرمود: و دستت را در گریبان ببر، سپید بی گزند در می آید.<sup>۲</sup>

و قال تعالى: وَ يُوْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ<sup>۳</sup>

و آنان را بر خودشان مُقَدِّم می دارند و اگر چه در خودشان نیاز مبرم باشد.<sup>۴</sup>

و قال تعالى: فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ<sup>۵</sup>

و خدای والا فرمود: سوگند به جاهای ستارگان (و محل طلوع و غروب آنها) و این

سوگندی بسیار بزرگ است اگر بدانید.<sup>۶</sup>

حَلِيمٌ إِذَا مَا الْحِلْمُ زَيْنٌ لِأَهْلِهِ مَعَ الْحِلْمِ فِي عَيْنِ الْعَدُوِّ مَهِيبٌ<sup>۷</sup>

او شکیباست زمانی که شکیبایی برای اهلش زیور است با این شکیبایی در چشم

دشمن، هیبت دار است.<sup>۸</sup>

أَتَى الزَّمَانَ بَنُوهُ فِي شَبَابِهِ فَسَرَّهُمْ وَ أَتَيْنَاهُ عَلَى هَرَمٍ<sup>۹</sup>

پسران زمان در جوانیش آمدند پس زمان، آنان را شادمان کرد و ما هنگام پیری

روزگار آمدیم.<sup>۱۰</sup> (ما را غمگین ساخت).

وَأَلْفَيْتُهُ بَحْرًا كَثِيرًا فَضُولَهُ جَوَادٌ مَتَى يَذْكُرُ لَهُ الْخَيْرُ يَزْدَدُ<sup>۱۱</sup>

و او را دریایی یافتم که بخششهایش فراوان است. بخشنده است هنگامی که برای او

خیر گفته می شود، بر بخشش خویش می افزاید.

۱. طه، ۲۲.

۲. «مِنْ غَيْرِ سَوَاءٍ» در این آیه، احتیاس است و توهم پستی و مانند آن را می زداید.

۳. حشر، ۹.

۴. «وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» در این آیه کریمه، «ایغال» است.

۵. واقعه، ۷۵ و ۷۶. ۶. «لَوْ تَعْلَمُونَ» در این آیه شریفه برای اعتراض است.

۷. این شعر از کعب بن سعید غنوی است.

۸. شاعر، «إِذَا مَا الْحِلْمُ زَيْنٌ لِأَهْلِهِ» برای تکمیل آورده است چون اگر این جمله نباشد ممکن است کسی گمان برد - که شکیبایی او از روی ناتوانی و ترس است. و بر اساس عقیده مؤلف کتاب، «مهیب» برای احتیاس است. و گفتنی است که: مصراع اول به گونه «إِذَا مَا الْحِلْمُ زَيْنٌ لِأَهْلِهِ» نیز نقل شده است.

۹. دیوان منتهی با شرح عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۴۱۶.

۱۰. در این شعر، جمله «قَسَاءَنَا» حذف شده است.

۱۱. در این شعر، اظناب وجود دارد چون «مَتَى يَذْكُرُ لَهُ الْخَيْرُ يَزْدَدُ» برای تکمیل است.

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَسْتَطِيعُ دَفْعَ مَنِيَّتِي      فَلْزِنِي أَبَادِرَهَا بِمَا مَلَكَتْ يَدِي<sup>۱</sup>  
اگر نمی‌توانی مرگ را از من دور سازی پس بگذار با اتفاق داریم از آن استقبال  
کنم.

مَا أَحْسَنَ الْأَيَّامَ إِلَّا أَنَهَا      يَا صَاحِبِي إِذَا مَضَتْ لَمْ تَرْجِعْ<sup>۲</sup>  
چه نیکوست روزگار، غیر از این که ای دو دوست من، زمانی که سپری شود باز  
نمی‌گردد.

وَلَسْتُ بِمُسْتَبِقٍ أَخًا لَا تَلَمَّهُ      عَلَى شَعْبٍ أَيْ الرِّجَالِ الْمُهَذَّبِ<sup>۳</sup>  
و تو نگهدارنده دوستی که مصلح عییش نباشی، نیستی. کدام یک از مردان،  
پیراسته‌اند؟

تَأْمَلْ مِنْ خِلَالِ السَّجَفِ وَالنَّظَرِ      بَعِيْنِكَ مَا شَرِبْتُ وَمَنْ سَقَانِي<sup>۴</sup>  
تجدد شمس الضحی ثدنو بشمس  
از لای پرده دقت کن و با چشمانت بنگر که چه آشامیدم و چه کسی جام به دستم  
داد. آنگاه می‌یابی که خورشید چاشتگاه همراه با خورشیدی از شراب خسروانی به من  
نزدیک می‌شود.

### خاتمة

عَلِمْتُ أَنَّ الْبَلَاغَةَ مُتَوَقِّفَةٌ عَلَى مُطَابَقَةِ الْكَلَامِ لِمَقْتَضَى الْحَالِ وَرَأَيْتُ فِي مَا تَقْدَمُ  
مِنْ الْأَحْكَامِ أَنَّ مَقْتَضَى الْحَالِ يَجْرِي عَلَى مَقْتَضَى الظَّاهِرِ وَهَذَا بِالطَّبَعِ هُوَ الْأَصْلُ وَ  
لَكِنْ قَدْ يُعَدَّلُ عَمَّا يَقْتَضِيهِ الظَّاهِرُ إِلَى خِلَافِهِ مِمَّا يَقْتَضِيهِ الْحَالُ فِي بَعْضِ مَقَامَاتِ  
الْكَلَامِ، لاعتبارات يراها المتكلم و قد تقدّم كثيرٌ من ذلك العدول (المُسَمَّى بِاخْرَاجِ  
الْكَلَامِ عَلَى خِلَافِ مَقْتَضَى الظَّاهِرِ) فِي أَبْرَابِ الْمِثَالَةِ.

۱. این شعر، از طرقة بن عباد است. نگاه کنید به شرح معانی، نوشته زوزنی، ص ۶۵، در این شعر، لفظ و معنا به یک اندازه است. (مساوات).

۲. در این شعر، اطناب هست. «یا صاحبی» جمله معترضه‌ای است که برای استعطف آمده است.

۳. این شعر از نابغة ذبیانی است. در این شعر، اطناب هست چون «أَي الرِّجَالِ الْمُهَذَّبِ» برای تأکید مفهوم جمله پیشین آمده و این نوعی از تزیین است.

۴. این شعر از ابونواس است. در این شعر، اطناب هست چون «بَعِيْنِكَ» برای تأکید در کلام آمده است.

### پایانه

دانستی که بلاغت، متوقف بر هماهنگی سخن با مقتضی حال است.

و در احکامی که گذشت، دیدی که مقتضی حال بر اساس مقتضی ظاهر، جاری می‌شود و طبعاً همین جریان بر اساس مقتضی ظاهر، اصل و قانون است. لکن گاهی از آنچه مقتضی ظاهر است به خلاف مقتضی ظاهر، عدول می‌شود. و این عدول که در برخی موارد، شکل می‌گیرد، از قلمرو مقتضی حال است و برای نکته‌هایی است که گوینده لحاظ می‌کند. قبلاً، بسیاری از موارد این عدول که اراده سخن بر خلاف مقتضی ظاهر نامیده می‌شود، در بابهای پیشین مطرح شد.

و بقى من هذا القبيل أنواع أخرى كثيرة.

الأول - الالتفات: و هو الانتقال من كل من التكلم أو الخطاب أو الغيبة إلى صاحبه لمقتضيات و مناسبات تظهر بالتأمل في مواقع الالتفات، تفنناً في الحديث و تلويحاً للخطاب حتى لا يمل السامع من التزام حالة واحدة و تنشيطاً و حملاً له على زيادة الإصغاء «فإن لكل جديد لذة» و لبعض مواقع لطائف، ملاك إدراكها الذوق السليم.

و از این قبیل، انواع فراوان دیگری باقی مانده است:

اول التفات است و آن، انتقال از تکلم یا خطاب یا غیبت به یکی دیگر از آنهاست. برای مقتضیات و مناسبت‌هایی که با دقت و پژوهش در جاهای التفات روشن می‌گردد. هدف از التفات این است که: در گفتار، هنرنمایی شود و خطاب، رنگارنگ گردد، تا شنونده از یکنواختی سخن خسته نشود، به نشاط آید و به گوش دادن بیشتر سخن کشانده شود. «چون برای هر تازه‌ای لذتی است.» و برای بعضی از جاهای التفات، لطافت‌هایی است که ملاک درک آنها ذوق سالم است.

و اعلم أن صور العدول إلى الالتفات ستة:

و بدان که شیوه‌های گرایش به التفات، شش گونه است:

۱ - عدول من التكلم إلى الخطاب كقوله تعالى: وَمَالِيَ لِأَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و القياس و إليه أرجع.

گرایش از تکلم به خطاب مانند سخن خدای برین: «وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ...»<sup>۱</sup> چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و شما به سوی او بازگشت می یابید؟ در این آیه شریفه، روند سخن به گونه تکلم است لکن در پایان آیه به گونه خطاب در می آید. بر اساس قاعده بایستی می گفت: «إِلَيْهِ أَرْجِعْ» ولی گفته: «إِلَيْهِ تَرْجِعُونَ».

۲ - عدول مِنَ التَّكَلُّمِ إِلَى الْغَيْبَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ.<sup>۲</sup>

گرایش از تکلم به غیبت، چون سخن خدای برین: «یا عبادی...» ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید در این آیه، شریفه، روند کلام به گونه تکلم است لکن به جای «مِنْ رَحْمَتِي» از «رَحْمَةِ اللَّهِ» استفاده شده است و بدین سان التفات از تکلم به غیبت شده است.

۳ - عدول مِنَ الْخُطَابِ إِلَى التَّكَلُّمِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ.<sup>۳</sup>

گرایش از خطاب به تکلم، مثل سخن خدای والا: «وَاسْتَغْفِرُوا...» و از پروردگار خود آمرزش بخواهید، سپس به درگاه او توبه کنید که پروردگار من مهربان و دوستدار (بندگان) است. آغاز سخن در این آیه شریفه به گونه خطاب است ولی در «إِنَّ رَبِّي» التفات به سوی متکلم پیدا شده است.

۴ - عدول مِنَ الْخُطَابِ إِلَى الْغَيْبَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَارِيبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلُقُ الْمِيعَادَ.<sup>۴</sup>

گرایش از خطاب به غیبت، مانند سخن خدای والا: «رَبَّنَا...» پروردگارا، به یقین، تو در روزی که هیچ تردیدی در آن نیست، گردآورنده مردمانی. قطعاً خداوند، در وعده (خود) خلاف نمی کند. شکل ارائه سخن در آغاز آیه به صورت خطاب است لکن در «إِنَّ اللَّهَ» از خطاب به غیبت التفات شده است.

۵ - عدولٌ مِنَ الْغَيْبَةِ إِلَى التَّكَلُّمِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرَىٰ بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا وَالْقِيَاسُ «وَأَنْزَلَ».



گرایش از غیبت به تکلم، مانند سخن خدای برین: «وَهُوَ...» و اوست آن کس که باده را نویدی پیشاپیش رحمت خویش (باران) فرستاد و از آسمان، آبی پاک فرود آوردیم. در این آیه شریفه، ابتدا شکل آیه به صورت غیبت است و سپس در «أَنْزَلْنَا» التفات به سوی تکلم رخ داده است. و بر اساس قیاس آغاز آیه، می‌بایست «أَنْزَلَ» باشد.

۶ - عَدُولٌ مِنَ الْغَيْبَةِ إِلَى الْخُطَابِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ.<sup>۱</sup>

گرایش از غیبت به سوی خطاب، مانند سخن خدای والا: «وَإِذْ أَخَذْنَا...» و زمانی که از پسران یعقوب پیمان گرفتیم که: جز خدا را نمی‌پرستید. آغاز آیه شریفه به گونه غیبت است و در «لَا تَعْبُدُونَ» التفات به خطاب پیدا شده است.

الثانی - تَجَاهُلُ الْعَارِفِ وَهُوَ سَوَقُ الْمَعْلُومِ مَسَاقَ الْمَجْهُولِ بِأَنْ يَجْعَلَ الْعَارِفُ بِالشَّيْءِ نَفْسَهُ جَاهِلًا بِهِ وَذَلِكَ لِأَغْرَاضٍ:

نوع دوم از انواع ارائه سخن بر خلاف مقتضی ظاهر، تجاهل عارف است. و آن، روانه کردن چیز معلوم، در روند چیز مجهول است. بدین گونه که آگاه به چیزی خودش را جاهل به آن چیز قرار دهد و تجاهل عارف برای هدفهایی است چون:

۱ - كَالْتَعْجَبِ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى: أَلَيْسَ خَيْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ.

ابراز شگفتی و تعجب. مثل سخن خدای برین: «أَلَيْسَ خَيْرٌ هَذَا...»<sup>۲</sup> آیا این افسون است؟ یا شما (درست) نمی‌بینید؟

۲ - وَ الْمَبَالِغَةُ فِي الْمَدْحِ نَحْوُ: وَجْهَكَ بَدْرٌ أَمْ شَمْسٌ.

مبالغه در ستایش. مانند: «وَجْهَكَ بَدْرٌ أَمْ شَمْسٌ»: چهره تو چونان ماه چهارده شب یا خورشید است؟ و در فارسی مانند:

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح      تویی برابر من یا خیال در نظرم

سعدی

۳ - وَ الْمَبَالِغَةُ فِي الذَّمِّ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

وَمَا أَدْرِي وَ سَوْفَ إِخَالُ أَدْرِي      أَقْسَوْمٌ أَلْ حِصْنِ أَمْ نَسَاءٍ.<sup>۳</sup>

مبالغه در نکوهش، مانند سخن شاعر:

«و ما أدری ...» نمی دانم و می پندارم به زودی بدانم آیا آل حصن مردند یا زناتند.

۴ - والتویخ و شدة الجزع کقول الشاعر:

أیسا شَجَرَ الخابور ما لکَ مُورِقاً      کَأَنَّکَ لَمْ تَجْزَعْ علی ابن طریف  
سرزنش و بی تابی و ناشکیبایی شدید کردن. مانند سخن شاعر: «ایا ...» ای درخت  
سرزمین خابور، چرا برگ آوردی؟ گویا تو بر پسر طریف، ناله نکردی؟<sup>۱</sup>

۵ - و شدة الوله کقول الشاعر:

بِإِلهِ یا ظَلِیَّاتِ القاعِ قُلْنَ لَنَا      لیلای مُنْکُنَّ أَمْ لیلی مِنَ البَشَرِ  
شدت شیفتگی مانند سخن شاعر: «بإله...» شما را سوگند به خدا ای آهوان دشت، به  
ما بگوئید: لیلای من از جنس شماست یا از جنس آدمیان است؟  
در اینجا شاعر نسبت به آدم بودن یا آهو بودن «لیلی» تجاهل کرده است.

۶ - و الفخر کقوله:

أینا تعرف المواقف مِنه      وَ ثبات علی العدا و ثباتاً  
به خود نازیدن و افتخار کردن مانند سخن او: «أینا...» میدان گاهها، جستنها و  
پایداری کدام یک از ماها را در برابر دشمنان می شناسد؟  
در این شعر، شاعر می خواهد به خود پیالد و بگوید: تنها جهشهای من و پایداری من  
در برابر دشمنان، معروف است لکن این به خود بالیدن را به شیوه سؤال مطرح کرده است. و  
تجاهل نموده.

الثالث - القلب و هو جَمَلُ کُلِّ مِنَ الجزاین فی الکلام مکان صاحبه لِغَرَضِ

المبالغة نحو قول رؤبة بن العجاج:

و مَنَهمْ مُنْجَرَّةٌ أَر جَاوَةٌ      کَأَنَّ لَوْنَ أَرْضِهِ سَماوَةٌ

سوم از انواع ارائه سخن بر خلاف مقتضی ظاهر، قلب است و قلب این است که: هر  
یک از دو جزء کلام، برای مبالغه، به جای جزء دیگر، نهاده می شود. مانند سخن رؤبة بن

۱. این شعر را دختر طریف در سوگ برادرش سروده است. او در این شعر، نسبت به انگیزه جزع نکردن

درخت، تجاهل کرده است برای اوج حیرانی و ناراحتی که داشته است.

۲. این شعر از عبدالله بن عمرو عرجی یا بنا به قول دیگری از حسین بن عبدالله است. در برخی از نسخه ها  
«قاله» است.

عجاج:

«وَمَهْمَهُ...»<sup>۱</sup> و چه بسا بیابانهای که اطراف آن آکنده از غبار بود به گونه‌ای که گویا رنگ زمینش چونان آسمانش می‌نمود.

أی: كَأَنَّ لَوْنَ سَمَائِهِ لَغَبَرْتُهَا لَوْنَ أَرْضِهِ، مبالغة فی وصف لون السماء بالغبرة، حتى صار بحيث يشبه به لون الأرض.

یعنی گویا رنگ آسمانش به جهت غبارآلودگی مانند رنگ زمین آنجاست. شاعر، در وصف رنگ آسمان به غبار آلودگی مبالغه کرده است به گونه‌ای که رنگ آسمان چنان غبار آلوده شده که باید رنگ زمین را به آن تشبیه کرد.

خلاصه: جای اسم و خبر «كَأَنَّ» با هم عوض شده است.

و نحو: أَدْخَلْتُ الْخَاتَمَ فِي إصْبَعِي وَالْقِيَاسُ أَدْخَلْتُ إصْبَعِي فِي الْخَاتَمِ وَ عَرَضْتُ النَّاقَةَ عَلَى الْحَوْضِ.

و مانند: «انگشتریم را در انگشتم کردم» که بر اساس قاعده باید اینگونه باشد: «انگشتم را در انگشتری کردم» و مثل: «شتر را بر حوض عرضه کردم» که باید باشد: «حوض را بر شتر عرضه کردم»<sup>۲</sup>

الرابع - التعبير عن المضارع بلفظ الماضي و عكسه فمن أغراض التعبير عن المضارع بلفظ الماضي.

چهارم از اقسام ارائه سخن بر خلاف مقتضی ظاهر حال، تعبیر از آینده بلفظ ماضی و تعبیر از ماضی با لفظ آینده است.

تعبیر از مضارع بلفظ ماضی اهدافی دارد، مثل:

(الف) التنبيه على تحقق وقوعه نحو: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ» أی: یأتی.

آگاهی دادن نسبت به تحقق وقوع آن فعل. مانند: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ»<sup>۳</sup>

۱. مهمه: بیابان دور. «ارجاؤه»: اطراف آن.

۲. با دقت در معنا بر قلب، استدلال می‌شود. مثلاً «عرضت الناقة على الحوض» در اصل، «عرضت الحوض على الناقة» بوده است، چون عرضه کردن برای چیزی است که ادراک دارد. و «أَدْخَلْتُ الْخَاتَمَ فِي إصْبَعِي» در اصل «أَدْخَلْتُ إصْبَعِي فِي الْخَاتَمِ» بوده است، چون انگشتری ظرف است. و نکته قلب در این دو مثال، این است که همیشه معروض را پیش معروض علیه می‌آورند و مظروف را به سوی ظرف حرکت می‌دهند. ولی در این دو مثال، برعکس است از این جهت، کلام را وارونه کرده‌اند و این قلب، تنها در جایی پذیرفته می‌شود که نکته لطیفی در آن، اعتبار شده باشد.

۳. نحل، ۱.

امر خداوند رسید. این «آتى» به جای «یأتى» آمده است. تا تحقق وقوع فعل را نشان دهد.

(ب) أو قرب الوقوع. نحو: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ. أى: قَرُبَ القيام لها. یا نزدیکی وقوع فعل را نشان دهد، مانند: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» نماز بر پا شده است. یعنی برپایی نماز نزدیک شده است.

(ج) والتفاؤل. نحو: إِنَّ شَفَاكَ اللَّهُ تَذْهَبَ مَعِيَ. فال نیک زدن، مانند: «إِنَّ شَفَاكَ اللَّهُ تَذْهَبَ مَعِيَ» اگر خدا شفایت دهد با من می‌روی. در این جا «إِنَّ شَفَاكَ» برای تَقَالُ به گونه ماضی آمده است.

(د) والتعريض. نحو قوله تعالى: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ فِيهِ تَعْرِيفُ لِلْمُشْرِكِينَ بِأَنَّهُمْ قَدْ حُبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ. گوشه زدن، مثل سخن خدای برین: «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ»<sup>۱</sup> اگر شرک بورزی حتماً کردارت تباه خواهد شد.

در ماضی آوردن «أَشْرَكْتَ» به مشرکان گوشه زده شده است که: اعمالشان تباه شده است.

و مِنْ أَغْرَاضِ التَّعْبِيرِ عَنِ الْمَاضِي بِلَفْظِ الْمَضَارِعِ  
برخی از اهداف تعبیر از ماضی با لفظ مضارع چنین است:

(الف) حكاية الحالة الماضية باستحضار الصورة الغريبة في الخيال كقوله تعالى: «اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَثِيرٌ سَحَاباً» بدل فَأَثَارَتِ. حکایت حالت گذشته با حاضر کردن صورت شگفتی در خیال انسان، مانند: «اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ...»<sup>۲</sup> خدایی که بادهای را روانه کرد پس بادهای ابری را برمی‌انگیزند.

در این آیه شریفه به جای «فَأَثَارَتِ» کلمه «فَثِيرٌ» به کار رفته است تا منظره شگفت‌انگیزش ابرها را در خیال انسان حاضر سازد.<sup>۳</sup>

(ب) وإقادة الإستمرار فيما مضى كقوله تعالى: «لَوْ يُطِيقُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ

۲. فاطر، ۹.

۱. زمر، ۶۵.

۳. مضارع به جای ماضی نهاده می‌شود تا به وهم بیفتد که آن حالت اکنون مشاهده می‌شود و این کار با حاضر ساختن صورت چیزی در ذهن شنونده به وسیله آوردن صیغه حاضر، شکل می‌گیرد.

لَعَنْتُمْ<sup>۱</sup>، آی: لو استمر علی اطاعتکم لهلکتکم.

برای فهماندن استمرار در گذشته، مانند سخن خدای برین: «لَوْ يُطِيعُكُمْ فِی...»<sup>۱</sup> اگر در بسیاری از کارها از (رأی و میل) شما پیروی می کرد، قطعاً دچار زحمت می شدید. در این آیه شریفه، «یطیعکم» به جای فعل ماضی آمده است تا استمرار اطاعت را در گذشته گوشزد کند یعنی اگر اطاعت او استمرار داشت شما هلاک می شدید.

الخامس - التعبير عن المستقبل بلفظ اسم الفاعل نحو قوله تعالى: إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ<sup>۲</sup> أو بلفظ اسم المفعول نحو قوله تعالى: ذَلِكَ يَوْمَ مَجْمُوعٍ لِّه النَّاسُ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الوصفين المذكورين حقيقة في الحال، مجازاً فيما سواه.

پنجم از اقسام ارائه سخن برخلاف مقتضی ظاهر حال، تعبیر از آینده با لفظ اسم فاعل است مانند سخن خدای برین: «إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ»<sup>۲</sup> بی شک روز (رستاخیز) تحقق یافته است. در این آیه کریمه، «واقع» به جای «يقع» به کار رفته است.

و یا از آینده با لفظ اسم مفعول تعبیر می شود مانند سخن خدای برین: «وَذَلِكَ يَوْمَ مَجْمُوعٍ لِّه النَّاسُ»<sup>۳</sup> و آن (روز) روزی است که مردم را برای آن گرد می آورند. در این آیه شریفه، «مجموع» به جای «يجمع» آمده است.

این که گفتیم: این دو وصف، جای فعل مستقبل آمده برای این است که: اسم فاعل و اسم مفعول، معنای حقیقی اش دلالت بر زمان حال است و دلالتش بر غیر زمان حال، مجازی است.

«الوصفین المذكورین» یعنی «واقع» و «مجموع» که ذکر شد و به تعبیر کلی، همه اسمهای فاعل و اسمهای مفعول.

السادس - يوضع المضمَر موضع المظهر، خلافاً لمقتضى الظاهر، ليتمكن ما بعده في ذهن السامع، نحو: هو الله عادل.

و يوضع المظهر موضع المضمَر لزيادة التمكين نحو: خير الناس مَنْ نَفَعَ النَّاسَ أولاً لِقَاءِ الْمَهَابَةِ فِي نَفْسِ السَّامِعِ، كقول الخليفة: أمير المؤمنين يأمر بكذا (آی: أنا آمر) أو لِإِسْتِغْطَافٍ نَحْو: أَيَاذُنَ لِي مَوْلَايَ أَنْ أَتَكَلَّمَ (آی: أتأذن)

ششم از اقسام ارانه سخن بر خلاف مقتضی ظاهر، جایی است که ضمیر، برخلاف اقتضای ظاهر، به جای اسم ظاهر بیاید تا آنچه پس از ضمیر می آید در ذهن جا گیر شود. مانند: «هو الله عادل» او خداوند دادگر است.

در این مثال، در آغاز کلام به جای اسم ظاهر، ضمیر آمده است تا «الله» که پس از آن آمده، بهتر در ذهن، جا بگیرد، و اسم ظاهر به جای ضمیر نهاده می شود تا بیشتر در ذهن جا بگیرد، مثل: «خير الناس من نفع الناس»<sup>۱</sup> بهترین مردم کسی است که به مردم سود برساند. در این مثال، به جای «نفعهم» از «نفع الناس» استفاده شده است تا بهتر در ذهن جا بیفتد.

یا به جای ضمیر، اسم ظاهر می آید برای اینکه در جان شنونده، هراس و هیبت، القاء کند، مثل سخن خلیفه: «أمير المؤمنين يأمر بكذا» شاه مؤمنان به چنین کاری فرمان می دهد. یعنی من فرمان می دهم. در اینجا «امير المؤمنين» به جای «أنا» به کار رفته است. یا برای جلب عطوفت، اسم ظاهر به جای ضمیر استعمال می شود. مانند: «أياذن لي مولاي أن أتكلم» آیا مولایم به من اجازه می دهند تا سخن بگویم؟ در این مثال، «أياذن لي مولاي» به جای «أتأذن» آمده است.

السابع - التغليب و هو ترجيح أحد الشئین علی الآخر فی اطلاق لفظه علیه و ذلك.

هفتمین قسم از اقسام ارانه کلام برخلاف مقتضی ظاهر، «تغليب» است. «تغليب» یعنی این که: یکی از دو چیز را بر چیز دیگر برتری بخشیم و لفظ آن را بر دیگری نیز به کار گیریم.<sup>۲</sup>

۱ - كتغليب المذكر علی المؤنث فی قوله تعالى: و كائث من القانتین و قیاسه: القانتات.

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۵۴. و ج ۵۷، ص ۲۸۱ و ج ۷۷، ص ۱۱۴. این حدیث از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - است.

۲. توضیح: مثلاً می خواهیم ماه و خورشید را با هم به صورت تشبیه، نام ببریم. ماه را بر خورشید غلبه می دهیم و لفظ ماه «قمر» را بر خورشید «شمس» نیز به کار می بریم و می گویم: «قمرین» یعنی ماه و خورشید. یا وقتی که می خواهیم از پدر و مادر به گونه تشبیه، نام ببریم پدر را بر مادر غلبه می دهیم و لفظ «اب» را بر «أم» اطلاق می کنیم و می گویم: «أبوی».

و نحو: الأبوين (للأب و الأم) و القمرین (للسمس و القمر).  
مانند غلبه دادن مذکر بر مؤنث در این سخن خدای والا: «و کانت من القانتین» و از فرمانبرداران بود. این آیه شریفه، درباره حضرت مریم است بنابر قاعده، بایستی «و کانت من القانتات» بود.  
و مانند «أبوين» که برای پدر و مادر و «قمرین» که برای خورشید و ماه به کار می رود.

۲- و کتغلب الأخف علی غیره نحو: الحسنین (فی الحسن و الحسین)  
و مانند غلبه دادن واژه خفیفتر بر واژه سنگین تر، مثل: «حسنین» که تثنیه حسن و حسین است، ولی چون لفظ «حسن» خفیفتر از لفظ «حسین» است بر آن غلبه داده شده.  
۳- و کتغلب الأكثر علی الأقل کقوله تعالی: لنُخرجَنَّک یا شعیب و الذین آمنوا معک من قَرْيَتنا أَوْ لَنَعُودَنَّ فی مِلَّتنا.  
أدخل «شعیب» فی العود إلی ملتهم مع أنه لم یکن فیها قط ثم خَرَجَ منها و عاد، تغلیباً للأكثر.

و مانند غلبه دادن بیشتر بر کمتر در این سخن خدای والا: «لنُخرجَنَّک...» ای شعیب، تو و کسانی را که با تو ایمان آورده اند، از شهر خودمان بیرون خواهیم کرد یا به کیش ما برگردید.

حضرت شعیب علیه السلام داخل در خطاب «لَنَعُودَنَّ فی مِلَّتنا» شده است یعنی شما به کیش ما بازگردید. با این که حضرت «شعیب» هیچگاه داخل در کیش آنان نبود تا خارج شده باشد و بازگردد. و این دخول، برای غلبه دادن اکثر بوده است.

توضیح: کفر پیشگان قوم حضرت شعیب علیه السلام خطاب به آن حضرت، و یارانش گفتند: ما شما را از دیار خویش بیرون می رانیم مگر این که شما به کیش ما بازگردید. حضرت شعیب علیه السلام هیچگاه در کیش آنان نبوده است تا به کیش آنان برگردد لکن چون اکثر یا همه یاران او در کیش کفرپیشگان بودند، حضرت شعیب را نیز داخل در آنها کردند و اکثر را بر شعیب، غلبه دادند و خطاب به همه گفتند: «لَنَعُودَنَّ فی مِلَّتنا»

۴ - وَكَتَغْلِبِ الْعَاقِلُ عَلَى غَيْرِهِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ

الْأَرْضِ.<sup>۱</sup>

مانند غلبه دادن خردمند بر غیر خردمند در این سخن خدای برین: «يُسَبِّحُ لَهُ ...» هر که (و هر چه) در آسمانها و زمین است برای خدا تسبیح می‌گویند: واژه «مَنْ» برای خردمند به کار می‌رود لکن اینجا از باب تغلیب بر غیر خردمند نیز اطلاق شده است.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ

أَجْمَعِينَ.

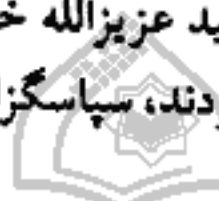
ثُمَّ عِلْمُ الْمَعْنَى وَ يَلِيهِ عِلْمُ الْبَيَانِ وَ اللَّهِ الْمُسْتَعَانُ أَوَّلًا وَ آخِرًا.

علم معانی پایان یافت و علم بیان در کنار آن می‌آید و در آغاز و فرجام از خداوند،

یاری خواسته می‌شود.

اینک از برادر ارجمندم، سید عزیزالله خوشکام، که نخستین بار، ترجمه

و شرح جواهرالبلاغه را پیشنهاد کردند، سپاسگزارم.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی



## فهرست

۵	پیشگفتار
۸	پیش درآمد
۱۳	شناخت فصاحت و بلاغت
۱۳	<b>فصاحت</b>
۱۵	فصاحت واژه
۲۴	اجراء و نمونه آوری ۱
۳۱	تمرین الف و ب
۳۳	تمرین ج
۳۴	اجراء و نمونه آوری ۲
۳۷	آزمون الف
۳۸	آزمون ب
۳۹	فصاحت کلام
۵۰	اجراء و نمونه آوری
۵۵	فصاحت متکلم
۵۵	پرسش‌ها
۵۷	<b>بلاغت</b>
۵۹	بلاغت کلام
۶۱	بلاغت متکلم
۶۳	گفتار نوابغ درباره‌ی بلاغت
۷۱	تمرین



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علمی

۷۳	.....	ملاحظات
۷۴	.....	اسباب و نتایج
۷۹	.....	علم معانی
۸۰	.....	تعریف علم معانی
۹۱	.....	باب اوّل: تقسیم سخن به خبری و انشایی
۹۱	.....	بحث اوّل: حقیقت خبر
۹۳	.....	آرمان‌ها و اهداف خبر
۹۵	.....	تمرین
۹۸	.....	بحث دوّم: شیوه القاء خبر
۱۰۱	.....	هشدارها
۱۰۸	.....	آزمون
۱۰۹	.....	نمونه‌هایی در بیان اهداف خبر
۱۱۲	.....	اجراء و نمونه آوری ۱
۱۱۴	.....	تمرین
۱۱۸	.....	اجراء و نمونه آوری ۲
۱۱۹	.....	بحث سوّم: تقسیم خبر به جمله فعلیه و اسمیه
۱۲۳	.....	پرسش‌ها
۱۲۳	.....	آزمون
۱۲۵	.....	باب دوّم: حقیقت انشاء و تقسیم آن
۱۲۸	.....	بحث اوّل: امر
۱۳۳	.....	تمرین
۱۳۶	.....	نمونه‌ها
۱۳۷	.....	پرسش‌ها
۱۳۷	.....	بحث دوّم: نهی

۱۴۱	اجراء و نمونہ آوری
۱۴۲	بحث سوم: استفہام
۱۴۳	ہمزہ
۱۴۶	ہل
۱۴۸	ہشدارها
۱۵۱	ما و من
۱۵۳	متنی و آیتان
۱۵۳	کیف، این، اُنّی، کم، اَی
۱۶۰	اجراء و نمونہ آوری
۱۶۲	پرسشها
۱۶۳	تمرین ۱
۱۶۹	تمرین ۲
۱۷۳	بحث چہارم: تمنّی
۱۷۶	تمرین
۱۷۷	بحث پنجم: نداء
۱۸۳	تمرین ۱
۱۸۶	ہشدارها
۱۸۹	اجراء و نمونہ آوری
۱۹۱	آزمون
۱۹۲	تمرین ۲
۱۹۶	پرسشها
۱۹۶	اجرای قواعد

۲۰۳	باب سوم: حالات مسندالیہ
۲۰۴	بحث اوّل: ذکر مسندالیہ
۲۰۷	بحث دوم: حذف مسندالیہ

۲۱۳	آزمون
۲۱۵	اجراء و نمونه آوری
۲۱۹	بحث سوّم: معرفه آوردن مسندالیه
۲۱۹	بحث چهارم: معرفه کردن مسندالیه به وسیله ضمیر
۲۲۱	هشدارها
۲۲۵	بحث پنجم: معرفه آوردن مسندالیه به وسیله عَلم
۲۲۷	بحث ششم: معرفه آوردن مسندالیه به وسیله اسم اشاره
۲۳۱	بحث هفتم: معرفه آوردن مسندالیه به شکل موصول
۲۳۵	بحث هشتم: معرفه آوردن مسندالیه به وسیله اَل
۲۳۶	اَل عهدیه
۲۳۸	اَل جنسیّه
۲۴۰	بحث نهم: معرفه آوردن مسندالیه به سبب اضافه
۲۴۴	بحث دهم: معرفه آوردن مسندالیه به وسیله ندا
۲۴۵	بحث یازدهم: نکره آوردن مسندالیه
۲۴۷	بحث دوازدهم: مقدم آوردن مسندالیه
۲۵۲	تمرین
۲۵۷	بحث سیزدهم: تأخیر مسندالیه
۲۵۷	اجرای قواعد
۲۶۲	پرسش‌ها
۲۶۴	باب چهارم: مسند و حالات آن
۲۶۴	بحث اوّل: ذکر کردن و یا حذف کردن مسند
۲۶۸	تمرین ۱
۲۷۱	آزمون
۲۷۲	تمرین ۲
۲۷۳	بحث دوّم: معرفه یا نکره آوردن مسند

۲۷۵ ..... بحث سوّم: پیش آوردن یا پس آوردن مسند

۲۸۰ ..... تمرین

۲۸۲ ..... اجرای قواعد

۲۸۳ ..... پرسش‌ها

۲۸۴ ..... باب پنجم: مطلق آوردن و مقید ساختن

۲۸۶ ..... بحث اوّل: مقید ساختن به نعت

۲۸۷ ..... بحث دوّم: مقید ساختن به تأکید

۲۸۸ ..... بحث سوّم: مقید ساختن به عطف بیان

۲۸۹ ..... بحث چهارم: مقید ساختن به عطف نسق

۲۹۲ ..... بحث پنجم: مقید ساختن به بدل

۲۹۳ ..... بحث ششم: مقید ساختن به ضمیر فصل

۲۹۴ ..... بحث هفتم: مقید ساختن به نواسخ

۲۹۶ ..... بحث هشتم: مقید ساختن به شرط

۲۹۶ ..... فرق بین إن، إذا، لو

۲۹۸ ..... یادآوری‌ها

۳۰۴ ..... بحث نهم: مقید ساختن با نفی

۳۰۵ ..... بحث دهم: مقید ساختن با مفعولهای پنج‌گانه

۳۰۶ ..... یادآوری‌ها

۳۱۰ ..... اجرای کلی قواعد

۳۱۴ ..... پرسش‌ها

۳۱۵ ..... باب ششم: حالات متعلقات فعل

۳۱۹ ..... تمرین ۱

۳۲۱ ..... تمرین ۲

۳۲۱ ..... آزمون

۳۲۲ ..... تمرین ۳

۳۲۴ ..... آزمایش حافظه

۳۲۵ ..... باب هفتم: شناساندن قصر

۳۲۶ ..... بحث اول: شیوه‌های قصر

۳۳۰ ..... نگرش‌ها

۳۳۱ ..... بحث دوم: تقسیم قصر به حقیقت و واقعیت

۳۳۳ ..... بحث سوم: تقسیم قصر به دو طرف آن

۳۳۶ ..... بحث چهارم: تقسیم قصر اضافی

۳۳۷ ..... اجراء و نمونه آوری ۱

۳۳۹ ..... اجراء و نمونه آوری ۲

۳۴۱ ..... آزمایش حافظه

۳۴۲ ..... اجرای عملی

۳۴۳ ..... تمرین

۳۴۷ ..... پرسش‌ها

۳۴۸ ..... اجرای کلی قواعد

۳۵۱ ..... باب هشتم: وصل و فصل

۳۵۱ ..... مقدمه

۳۵۲ ..... تعریف وصل و فصل در قلمرو بلاغت

۳۵۴ ..... بلاغت وصل

۳۵۶ ..... بحث اول: ذکر اجمالی جاهای وصل

۳۶۱ ..... تمرین ۱

۳۶۴ ..... تمرین ۲

۳۶۹ ..... بحث دوم: ذکر اجمالی جاهای فصل

۳۷۱ ..... بحث سوم: شرح جاهای پنجگانه فصل

۳۷۹	..... دو یادآوری
۳۸۴	..... تمرین
۳۸۸	..... پرسش‌ها
۳۸۹	..... اجرای کلی قواعد
۳۹۱	..... تمرین

۳۹۷	..... باب نهم: ایجاز، اطناب، مساوات
۳۹۸	..... بحث اوّل: ایجاز و اقسام آن
۴۰۷	..... بحث دوّم: اطناب و اقسام آن
۴۲۲	..... بحث سوّم: مساوات
۴۲۴	..... پرسش‌ها
۴۲۵	..... اجرای کلی قواعد
۴۲۸	..... تمرین
۴۳۱	..... خاتمه

